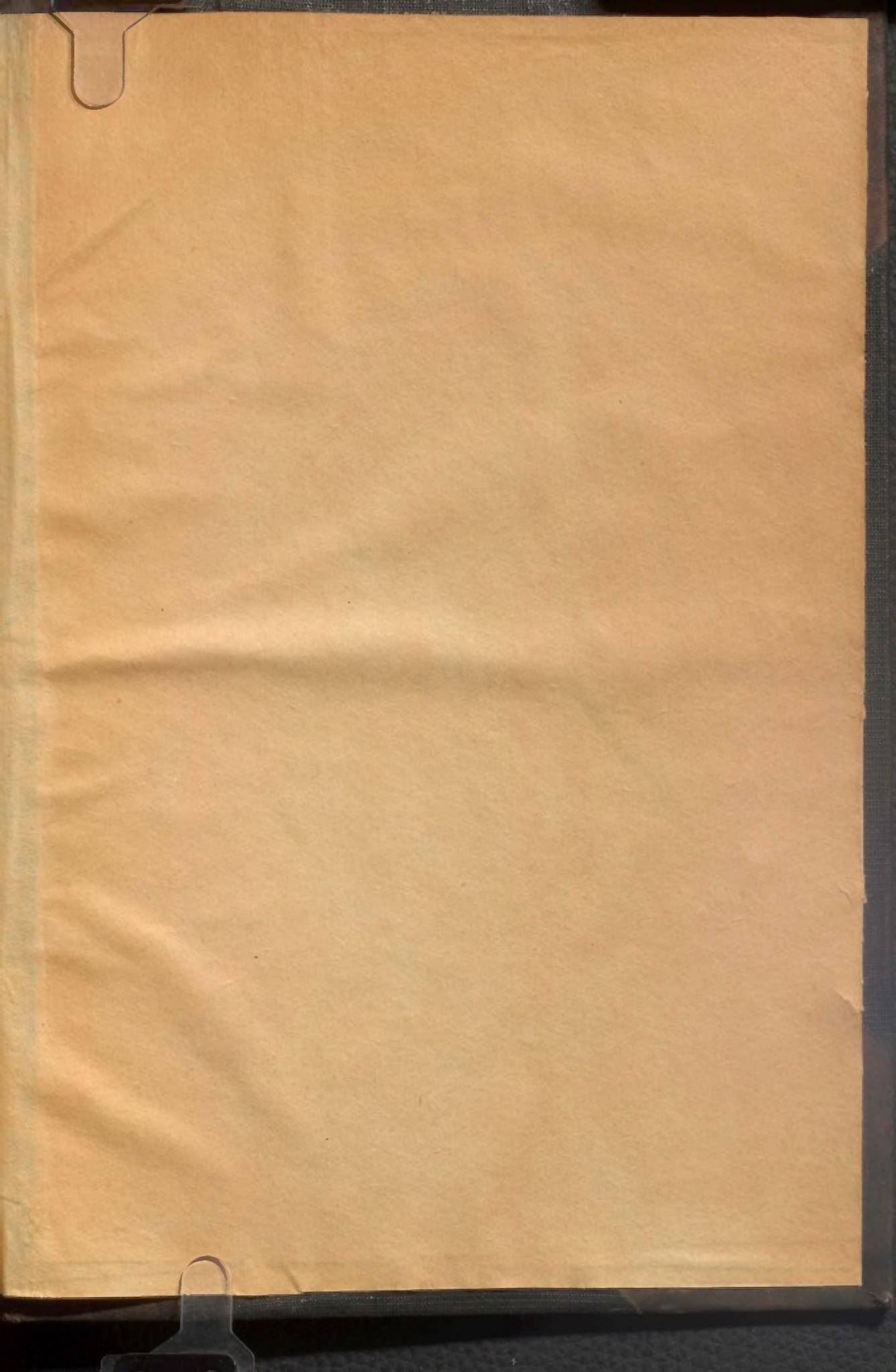


MS BSW
IVANOV
0113

001618158

113

Kanzu'l-lughat
(Persian Dictionary).





Lucknow.
13. XI. 26.
v.1.

کتاب کنتز اللغات تصنیف علامہ محمد رفیع الرحمن

(2)

قائم باشد و این لغات عربیه واجب و لازم است و کتب که قبل ازین در ترجمه لغات تصنیف
کرده بودند اصح و احسن الناصح جوهری بود و هر چند که کتاب مذکور بسط و تمهیل داشت
عرب و یونان آن غیر عرب و از آن زبان خطی نبود و نیز لغات مصادر آن از غیره بسیار متفق نبودند
بنویسند المتعین نسخه در ترجمه اکثر لغات عربیه و مهم لغات قرآنیه بسیار است
نمودم بروی که لغات مصادر از غیره مصادر تمیز یافته و ترتیب آن معکوس ترتیب صحاح بود
و در آن نهاده که این طبع اتراب تواند بود با آری بعضی از قواعد ضروری علم لغت که
در کتب لغویه این محققین نباشد بود و جوهری در لغت علمی لغت عربیه بواسطه عرب بودن قرآن و
عرب بودن منزل علیها است یعنی اعظم سغیر آن علیه الصلوٰه الله تعالی بنی زوره متنا
و نیز او را نمودن که در آن سید صفیات این کسر لغات را برینیت جوهری
و علیه لای تاداکرم اولاد و افضح العرب سید الکسین و اعلم احفا و فضل النبیه و خاتم النبیین
علیه السلام الله بی المین یعنی بزبان حضرت سلطان سلطین و ادکستر و بر همان حواله
بر و خلاصه حکام مجاور و دومان آل عباد و تقاوه خلفا و خاندان مغز و بیزیه قلی لاک استکلم علیه
الاولاد الموده و القربا انساب برج شرف و احم و عطا و اوع خلوت سرای مثل اهل کنگر
سفینه نوح مزین کتب علیها بخت نیده امان الملک و الله تو امان برارنده نوادان الله
یا ابا العدل و الاکال قد و تبا جعفر کو کشف العطا و اما از دوست یقینا زبده اخلاق مورد
انافحن لک فحما مینیا نه و اما دی و ربای عثمان **ما** به برج کرم خوشبختان **ما** خطاب
اهل اولاد لک لولاک **ما** نیت ملک او انا مبعوث **ما** ثنائین گفته اند هر لغت **ما** را با آنها جمله
در حدیث و در کتب **ما** حدیث و تاج کتیرا جداران **ما** نظام ملک وین شهر ایدان **ما** بدانشی خرد

ملک معانی **یا** پیشتر کشف سبع المعانی **یا** سلیمان و مولفان رای و کمال **یا** جباری
 چنان رای عادل **یا** معده و رکاب و متحد **یا** سرافراز بهمان سلطان محمد **یا** جهان داری
 که عقل و فهم آدم **یا** ز اوراکش نمی یار و زدن دم **یا** خود چون عاقبت ز اوراک
 ز آتش **یا** بگوید گویم از کینه صفاتش **یا** بقول من نه دشمن منیایم **یا** ولی قوم جبرش منیایم
 ندانم گفت اگر جبار صفاتش **یا** تو ام گفت فصلی از دعایش **یا** همیشه تا صفاتش از من
 مصادر سخن پروری و میباید کتاب بیان ما بهیات صحاح کلمات را بزرگتر
 ادعیه ارباب تبار مصائب بحال رسانید و مولفان و او این دستور معانی عبادت
 کسری عنوان و فتنه نامه مقامات عبارات را بشیخ انصاری اصحاب حلال
 و معنی کرد و آفتاب آسمان سلطنت حضرت ابراهیم بنا به خلافت و سرکده خدا
 زمان سلطان صاحب قرآن سلیمان مکان سلاطین ایشان تا انقضای آنرا عالم و
 انقطاع دوران بنی آدم بر روش طوائف اهل جهان عموم و بر معارف جمهور
 اسلامیان مخصوص باشد و تا سنده ما و حضرت کریم ربایش جهان بنا به کلام اسلامیان
 و روشندل موراها ن ساخته است بر مقتضای دستها و اوس منع سلطنت و دو
 جهانی و مستحق بجا خوش نووی جا و دانه خود کرد و اما و الله العلی و آله الامجاد
 الی محمد و طاعت ساحتش بنا به خلق و سلطان و دو عالم مدتش در گذشت بدان دو
 که است مطلب اعلی آدم و این نسخه به سر است بکثیر الفات

نمانش

ثبت تریب حروف تهجی برست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چندین ابواب و الد
نیر الوافین بالصواب و الیه المرجع و المآب اللهم اجعلها بقوتک العظیم منتقاة بها البشر
در دنیا و الاخرة من فضلك العظیم بمن الکلیس **الاول** بدانکه پیش از شروع هر مقصود
لابدست از دو اشئین مقدمات **جدا اول** آنکه درین کتاب بقدر الوسع به سهوه و معلوم
نشست از آنکه لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است و غیر مصادر و در حقیقت
بعضی را ذکر رفته و بعضی را بزرگ مصادر آن اعتبار و اکتفا کند و در هر مصدری که آفر او حرف
ای باشد آنرا در یکی از سه باب با حجت یا باب آو الف یا باب آو تا یا باب آو نون
مجموعی و شدة و عرفان و مراد بمصدر است بمعنی فارسی از اجناس او او توان کرد که
در آخر او ال و نون و یا تا و نون باشد و اوله بر صحت که عمل از مشتق باشد و غیر
مصدر است که چنین نباشد و هر لفظی باشد یا منقول یا مرکب منقول است که اول معنی دیگر است
باشد که از آن معنی نقل کرده باشد بمعنی دیگر همچو صلوته که اول بمعنی دعا بوده و بعد از آن منقول
بمعنی خازنده و مرکب است که از آن معنی اول منقول بمعنی دیگر نشده باشد همچو لفظ حقیق
که بمعنی معنی و در آن بر باشد و لفظ مصطلح غیر لفظ منقول است بمصطلح بعرف خاص است و منقول
بعرف عام **دوم** آنکه مصدر هر مشتقی لازم نیست که بر حروف اصلیه بوده باشد چه گاه بود
که بر حروف اصلیه مشتق شود و باشد همچو مصدر ضارب که ضربت و مصدر قاتل که قتل است
و گاه بود که تا می زاید باشد همچو مصدر نشید که شدة است و مصدر نصیر که نصرت و
گاه با الف و نون زاید آید همچو مصدر و حاج که تجاوت و مصدر محروم که حرمان است
و گاه بچند زاید در اول و می و تا می زاید در آخر و یا بیهوده فقط آید همچو مصدر تشریر
که تخریب است و در **سوم** آنکه در کلام عرب یک لفظ شاید که بمعنی بسیار آید چون عین که بمعنی چشم
و چشمه و ز و خور آمده است و شاید که لغات بسیار یک معنی آید چنانکه شارقی و شمس قد
و لوح و میله که مجموع بمعنی اقصاب آمده اند **چهارم** آنکه شاید که یک لفظ بهم مصدر آید و بهم مصدر

مجرور که معنی شده است و بهم معنی هم افتادن و قطع که معنی آمده است و بهم معنی
نسبت که لیکن این و این غیر مصدر است که انهم مصدر است چنانکه گذشت و با اسم مصدر است
و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظی که بغير لفظ مصدر و لایه معنی مصدری فارسی کند که
در آن دال و نون و یا و نون باشد همچو خبرم که معنی درش باروزی یکبار خوردنت و یا
بوزن مصدر باشد اما فعل از آن شقی نباشد همچو بجز و امثال آن و یا در اسم معنی فارسی
آن دال و نون و یا و نون نباشد همچو شمره که معنی آشکارا باشد نه معنی آشکارا کردن
زیرا که چون معنی دوم باشد مصدر خواهد بود نه اسم مصدر پس باید که لفظی هم مصدر باشد
و هم اسم مصدر همچو شهرت که گذشت و همچو قدرت که معنی توانا شدن و توانائی هر دو
آمده است **قسم** اگر نماید که یک لفظ هم معنی لازم آید و هم معنی متعدی همچو زیاده که معنی
افزون کردن آمده است **قسم** اگر یک لفظ شاید که دو معنی متضاد آن آید همچو شفت که
معنی زیاده شدن و هم معنی کم شدن آمده است و همچنین لغات لغات الاضداد گویند
قسم اگر نماید که یک لفظ هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع
مناسب معنی همین مفرد باشد همچو فلک که معنی گیتی آمده است و هم معنی ششیا و همین قسم
نماید که مفرد نمونت و جمع مذکور باشد همچو سگری که مفرد نمونت آمده است معنی زن است
و جمع مذکر هم آمده است که جمع مکران باشد یعنی مردان است و دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی
همین مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد معنی میانه است و چون جمع باشد معنی حوصله
و مفرد او خلل است **قسم** اگر نماید که تایی که در لغت باشد لفظ جلیس شود و افاده معنی دهد
کنند همچو تایی الکلمه و کاه باخرا اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو محترقه و مستزکله
قسم اگر نماید که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو مخلو که معنی چست شدن یا چست مفعول
که معنی در یافتن باشد و مخلوط که معنی سو کند خوردن و معصوم که معنی دشوار شدن باشد
و اینها لغات تازه گویند **قسم** اگر نماید که یک لفظ جمع بعد و و فب کمتر از لفظ

مفود باشد همچو سفت که جمع سفته است و شاید که جمعی باشد که از لفظ او او را مفود نباشد
 همچو نوان که جمع امر است و شاید که لفظی جمع لفظی باشد بخلاف قیاس همچو نقاب
 که جمع غیب است **باب دوم** آنکه مصدری که بوزن تفعال باشد اگر عین الفعلش اگر است
 ثلاثی مزید فیه است غالباً و از باب تفعیل همچو نزد او و اگر مکرریت ثلاثی مجرد است همچو خراب
و نه آنکه شاید که یک لفظ از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب افعال لازم همچو کتب
 که معنی بروی در افکندنت و اکباب که معنی بروی در افتادن باشد **باب سوم** آنکه شاید که یک
 لفظ جمع را دو مفود مختلف الوزن باشد هر یکی معنی دیگر همچو قطعان که معنی بریده دستان و
 بی دستان باشد و بدین معنی جمع اقطع است و معنی رمای کا و و شتر هم باشد و بدین معنی
 جمع قطع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مؤنث هر دو را همچو ندهی که جمع زمان آمده
 و جمع زمانه هم آمده است **باب چهارم** آنکه شاید که اسم فاعل را در حکم معنی مصدر گیرند و موضع
 مصدر آنند همچو عاقبت که گویند عاقبت و همچو عاقبت که گویند عقب فلان مکان است
 عاقبت **باب پنجم** آنکه شاید که اسم فاعل معنی اسم مفعول آید همچو راضیه در فی غنیه راضیه
 که معنی راضیه است **باب ششم** آنکه شاید که اسم مفعول معنی اسم فاعل آید بقوله تعالی حی یا مستورا
 معنی سائر او بقوله تعالی آن و عدد کان مائتا ای اثنا عشر فی الصحاح **باب هفتم** آنکه شاید که لفظی
 مفود الوزن مجموع المعنی باشد همچو قوم و شاید که بعکس این باشد همچو بنی هرب که معنی بنایه
 برده است و بعد ازین شروع میکنیم در مقصد کتاب و الله اعلم **باب الف مع الالف**
من مصدر الثلاثی الجوز در یافتن باشد بقوله تعالی غیر ناظرین انما و هنگام شدن و بنایه
 رسیدن که ما **الف** بفتح الف که از **آ** کبیر الف بسیار شدن گویند و چهار باقیه
 ماضی او **آ** آید و مضارعش **یا** بفتح الف بار آوردن در خست خرما **الف** بفتح الف که
 کردن که به ماضی او **آ** آید و مضارعش **یا** بفتح الف بوزن سویی کینه کردن و بوزن سویی
 کبیر مضارعش **یا** بفتح الف کبیر همزه و مد الف باز آید و از جزی و سر کشی کردن

الایادیا الکبیرة
 الی الفیض فیما طوله و قسوه و الفی
 و یوشا و ای اصنع فهو ابی
 و ایان بالکوبیک

باب الألف للتعدي على الخالق لله واليهودة المشركين (الماضي) الفصل في الأخذ بالبعيد (مصارف) قوله
 صلياً إلى طفل في الصلح لا يبرئ من ذنوبه صلياً ولو جود على نفسه كذا حدة أي وعد به جوداً وللصلح كذا
 أي أرباباً كثيرة ولا يفرق بين منعه وتعديته للتعدي للآخر كذا أي إلى غيره أي ضمنها للسمع والاعلم أن فعل الشير
 الماضي مضمير لا يفرق بين البس كذا البس وادعوا لعل كتمه أي الصلح مع غيره فأكس وخضه أي أظلمه وأخضه أي أظلمه

ولا زالت لها فضايل بعضها

أبني الرضا
بني أبي
رفع بره
مجان

الطيب بن الحسين
ابو عبد الله
نزل الاخوان
الحرك ابيدي
نظر بن العاصم

زمن بیع **ا** کبیر الف و سکون چم و همزه افواج و اگر کرون و دختر دادن و بی بی زنی کردن
اگر کرون و پس شدن و کار و راد است که کرون **ا** کبیر الف و سکون چم و فتح و بی بی بی
استخوان **ا** کبیر الف و اکشودن ایمان از بار و در وقت اکش و کای آسمان و در شدن
ا کبیر الف و سکون چم از خان پیرون کردن و بیرون شدن و او متعده و لا یم آمده
ح **ا** کبیر الف و سکون حای غیر منقوط بخشیدن **ا** انا میدن **ا** حای شمر و و نو
و ضبط کردن و نو انستن و او تن **ا** حای همزه افواج کرون **ا** کبیر الف و سکون
و فتح حای منقوط انسر و فی نهادن **ا** حای لفا پر استن یش و شارب گرفتن و مبالغه کردن و
سوال و با برهنه شدن چارهای کسی و با برهنه کردن **ا** حای شیرین کردن **ا** کبیر الف
و سکون حای غیر منقوط کرم کردن و حمایت کردن و بچاه و **ا** حای از چیزی و حوام و
منوع کردن **ا** حای رسیدن میوه چنانکه مقدار باشد **ا** حای زنده کردن و در سر راجی
گفت شدن و در باران شدن **ا** حای استوار کردن **ح** **ا** کبیر الف و سکون
منقوط و فتح با یی یک نقطه آتش کشتن و خمیه زدن **ا** حای برای منقوط خوار کردن و
کرونی **ا** حای بنین منقوط رسانیدن **ا** حای بنال منقوط و همزه انسر رام کردن چار با و
مطیع گردانیدن آدمی **ا** حای بفانپنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاصد است
ا حای خالی کردن و خالی یافتن و کیه رویا میدن زین و در خلوت شدن و در خلوت
بردن کسی را و او متعده و لا یم آمده است **ا** حای بخش گرفتن و فساد آوردن و هلاک کردن
ا حای بطای غیر منقوط و همزه افواج کردن و خطا گرفتن بر کسی **ا** حای کبیر الف و سکون
و لا غیر منقوط تار کشیدن شب **ا** حای برای غیر منقوط اعلام کردن و آموزانیدن
ا حای فو کذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو بستن ذکر **ا** حای همزه افواج و
کرون **ا** حای همزه افواج کرم ساختن **ا** حای چاکر گردانیدن و او متعده و لا یم
نور و او متعده و لا یم **ا** حای همزه افواج و او متعده و لا یم و او متعده و لا یم

[illegible][illegible]

در زمین شدن **اشی** بچیم اندو بکین کردن و در کلو کوا میدن **اشفا** بزال منقوط آوردن
 بگردن ظرف یا حوض باب **اشقا** بقیات بدخبت گردانیدن **اشکا** بکله آوردن و شکستن
 راز ایل کردن و این از لغات الاصل است **اشلا** بهیمیه را خواندن **اشعا** بعین غیر منقوط
 آتش برافروختن **اشفا** بفاواقف شدن بر چیزی و بکاره چیزی رسیدن و بکشیدن چیزی
 کسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیزی را **اشوا** بریان دادن و مقبل
 حرف کردن یعنی تقبل که در سامیدن تیر مانع و باقی ماندن چیزی **اشطا** بجای غیر منقوط
 تر بر آوردن کشت و کباده و درخت **ص اصحا** بجای غیر منقوط پاک شدن آسمان از
 و در روزی بر رفتن **اصبا** بیای یک نقطه بر آمدن ستاره و بر آمدن و ندان **اصبا** بعین
 منقوط کوش و او آشتن و میل دادن **اصلا** در آتش و را آوردن **اصما** جام را گردیدن
 و کار را بر چشم خود کشیدن کفوله صلی الله علیه و سلم ما اضمینة و دفع ما اضمینة **اشفا** بفا صافی کردن
 و او بریده شدن از چیزی و خالی شدن و برگزیدن **اشی اصفا** در چاه شسته شدن و چاه
 کردن و گردیدن **اصرا** برای غیر منقوط بر آختن و مردم را در همستهم انداختن و خون کردن
اشه اضعیف گردانیدن و لاغری کردن **اشنا** بنون کران تن کردن چارمی گای
 و لاغری کردن **اصیا** بیای یک نقطه و الف مقصوره بریان کردن و شرف شدن بر طرف یافتن
اصباء بالف محدوده خاموش شدن بر چیزی و بهمان کردن از او کینه و رد کردن **ط**
اعلا بمیان ستون **اطعا** بعین منقوط طاعی گردانیدن و از حد دور کشیدن **اعفا**
 بهمه لام و کشتن آتش و چراغ **اعفا** بقیه همه لام بر آب آوردن چیزی را **اعفاء**
 بهمه لام تشنه گردانیدن **ع** **اعفا** شامها بیرون آوردن برز **اعدا** و او اندیدن و یا بکار
 دادن و چیزی نزد کسی گذاشتن و در کشتن غله از جای و رسیدن بجای دیگر **اعدا**
 برای غیر منقوط برهنه کردن و دور شدن از باری کردن و بعاریه دادن و کوشه و دشته
 بر نهادن چیزی را و در وقت میوه بعاریه شخصی محتاج دادن تا میوه آن سال از آن آواید

اعلی برین ای مالت
 عنقه لکوت و البغره
 صحت

اعضا تبیین منقوطه نب کو کرد ایندن **اعضا** لیکن غیر منقوطه وقاف منقوطه سخت بخ شدن
و اگر چه بداند آفتن بپزی برای **اعضا** لطای غیر منقوطه تبیین **اعضا** بکار کنه در کت
و کذا آفتن و بسیار کردن نیم و موسی **اعضا** بلند کردن و بجای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن
اعضا کو کردن **اعضا** بنون رویانیدن و خوار کردن و فروتن کردن آفتن **اعضا** بماند
شدن و ماند کردن و دشوار شدن کار و در ماند کردن کسی را و کار و فروتن و در کت
کرد ایندن **اعضا** تبیین منقوطه تار یک شدن شب **اعضا** برای غیر منقوطه بر نکشتن
و مردم را در هم انداختن **اعضا** تبیین منقوطه کو کرد ایندن و پیره پوشانیدن خبر را
و پیره کردن **اعضا** بفاقتن **اعضا** برای منقوطه بکار کردن و ستان و مده دادن و
دارا و دشوار آفتن **اعضا** شتر ماده و دیر زانیدن او **اعضا** بضا و منقوطه تار یک
شدن چشم و بکها می خشمیم هم نزدیک آوردن و عفو کردن **اعضا** کرانها کردن و کران
فیدن و کران بها یافتن و جوشانیدن **اعضا** بهوش کردن ایندن بمیم **اعضا** بنون تو اگر کرد
کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن **اعضا** بکار کردن **اعضا** بیای و نقطه تختانی بر آو
اعضا تبیین **اعضا** تو ابل در و یک کردن بجای محله **اعضا** تبیین و نقطه فتوی و آدن
یعنی خصیت نمری و آدن **اعضا** تبیین محله شکوفه پرون آوردن کیه **اعضا** بهایان تبیین
اعضا بر برای محله بریدن و شکافتن و متباه کردن **اعضا** بهزه آفمانده شدن **اعضا**
بضا و محله رسیدن و کشیدن و بصحافتن و راز خود کمی گفتن و کف دست بر زمین نهادن
در وقت سجود و بازن مباحثت کردن خوابکه هر دو فرج او یکی شود و کده از بختی بماند
اعضا بضا و غیر منقوطه رفتن کر ما و باز استادن باران **اعضا** بنون غبت کردن
اعضا تبیین معجزه آشکار کردن **اعضا** تبیین و ک کردن **اعضا** باز استادن از
استهای طعام و ناخوش شمردن طعام **اعضا** بکار کردن و در فدا آفتن و برپا آفتن
و از پی در آمدن چیزی **اعضا** تبیین به نقطه بر جوار شدن زمین **اعضا** بهزه آفمانده شدن

و از حیض پاک شدن و نزد یک شدن و قوام خواندن فرمودن و این از لغاة الاصل است
الف بدل منقوطه خاشاک در چشم نهادن **اف** بدل غیر منقوطه جو شنبلیله می کرد و این طعام
اقب بنون خوشبو کردن و سردا چو دوان **اقرا** برای مهله دایم داشتن **اقضا** بضم
 دو کردن و پیاپی خبری رسیدن **اتعا** بعین مهله بدم و نشستن بیک جنبه که هر دو
 وقت اوقایم باشد و بکون و نشستن آدمی جنبه که هر دو ساق اوقایم باشد و هر دو
 ظرف زبر گردد و پاشنه نهادن آدمی در میان سجده و نماز و این سهی است شرعا
اقوا خالی شدن جای و مختلف کردن اندین قافیه مابین و نصب و برونفضان کردن
 و بی از عوض شعر و در جای خالی شدن و قومی جابجا شدن کسی و بی نوشته شدن **انفا**
 بجهت افو طعام بخورد کسی و ادن **انسا** خورد کردن و خورد کردن و خوش آمدن
 و زبانه شدن شکر کسی **ک** **کسبا** بجای یکقطه آتش زنده را چنان کردن که آتش از آن
 بیرون نیاید **اکرا** بدل مهله زمین سخت و لیسک رسیدن و باز داشتن و بخشش و انعام
 و ابریدن و لیسک خبر شدن **اکرا** برای مهله و این انداختن کار و کبرایه و ادن و افزون شدن
 و کاشیدن و دراز کردن **اکلا** کبابه رویانیدن و کبابه خوردن و طعام نهاری و ادن **اکلا**
 بگردانیدن و ببار کبابه کجاده شدن **مین** **کف** کونا کون آوردن قافیه و حرکت روی و
 شعر و میل و ادن و بدو قسم کردن شران تا یکقسم را کمال کشن داده شود و قسم دیگر را
 مالی دیگر و نهاله ضمیر کردن **ل** **الحا** بجای منقوطه و اروپه یعنی کردن و بخشیدن **الحا** بفتح
الف بعین منقوطه باطل کردن و انداختن **الحا** بفتح اکلیدن **الوا** حق کسی بودن و
 نبی گردانیدن و انداختن کردن و بلواری ریگ رسیدن جو پرموده شدن و پرموده
 گردانیدن و اولانزم و منعقد می آمده است **الیا** بجای یکقطه خداندند فله بسیار شدن
 و فله بخورد کسی و ادن **الیا** بجهت واکذا داشتن و نهاده گردانیدن و در نهاده کسی بودن
 و چاره گردانیدن **الیا** که و فرو گرفتن و یکپا به کردن **مین** **الیا** مشغول کردن **م** **امای**

برای آفتاب الله اعلم الله
 ص

این کلمات در لغت آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است

بکبر الف و سکون میم و مد الف شد شدن و سکون **ای** بجای منقوط پزار شدن و سکون
شدن **ای** بدل منقوط مدی آمدن و مدی کردن و بچ بکجه فستادن چار با **ای** بر
آمدن می و مبد آمدن **ای** با ش با نگاه کردن و کردیدن و در شب با نگاه جائی رفتن **ای** مضی
بضا و حجه کذا میسن و روان کردن آمدن فرمان و غیر آن **ای** فرو گذاشتن ریسما
و فرو گذاشتن عنان اسب و تنگ کردن آمدن شیر یعنی از غلظت بدر بردن و آب دادن
و چاه را آب رسانیدن و در کردن و بند و تیر کردن اسب را در زقار **ای** امجده اخو
کو را میدن **ای** مد الف تمام و بر کشیدن کمان و بجان رسانیدن و بقعه زکام مبتدا کردن
ای بالف مقصوره و از کردن امید کسی و عیش و شادی که قوله تعالی الشیطان نزل الم و المی
و صله دادن و از یاد چیزی فراموشی و نوشتن فرمودن و در از کردن بدت و در از شد
زمان و کشاد کردن مبد با شتر **ای** بنین منقوط خدا و زده را با کسی بسیار شدن و کمر اند
دارون **ای** بکبر الف و سکون نون و فتح جیم ریدن و بر خوجه افکندن یعنی برجای بلند
افکندن و رمانیدن و پوست و کردن و بریدن شاخ از درخت **ای** بجای غیر منقوط
رو و کردن بخیری و کرد آمدن **ای** از برای منقوط جهانبیدن **ای** و انوش کردن
ای نقاب کردن و مغوار شدن و فریب شدن **ای** افزون کردن و در غیر برار شیم
شکار گشتن **ای** خبر رسانیدن **ای** بالف ممدوده خبر دادن و نرم رسیدن تیر و
جنگ بر چیزی چنانکه مضرت نرساند **ای** بالف مقصوره و در کردن **ای** بسین
منقوط و هجره افزان دادن و کوی افکندن و در کردن **ای** بنین منقوط او
و انجا کردن و از خود خبر گرفتن و پرور آیدن و بند کردن خبری و بلند کردن کشتی بیابا
و از غمی آفت قوی تعالی و له الجوار المنشآت فی البرکة الا علام و معنی اولست قول می بجای
و کرم انشاء تم شجر شام من المنشون **ای** بدل ممدوده کردن **ای** بکبر الف و سکون
و فتح الف و در کردن **ای** بضا و حجه لا عکردن و جابجائی ملاع کبسی دادن و لا ع جابجائی

وقوله يا ايها الجبارين
الذين يرون في الله
قال لا حول الا الله

[illegible]

رتبه ذات قرار و تعیین من مبدا و انفعال
 اختصار آغاز کردن انتهای بیان رسد
 است بر کردن است میوه و میدان است بجای غیر منقوط و اهرم است
 و دو حلقه منقوط یا دست خود است کرد و رفتن و بی کلاه کردن زمین است
 کنی و استیلا است پیش بر آوردن و پوست از چوب باز کردن است
 سزاوار گفتن است قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن است
 عطا خواستن است را و ابراف کنند است برای شکار بیرون رفتن است
 کردن و پیر بر اعصاب است و شمشیر زدن و سخت شدن است
 منقوطه بامداد کردن است امداد رفتن است دنبال منقوطه غذا گرفتن است
 منقوطه نادان و گول شدن است اقبال است پروی کردن است
 از دور حقیقت داشتن است بر داشتن است همه را خود رفتن و قصد کردن است
 است بشین معده و فین و فروختن است و افیدن خوراک است
 و در وضع و امان گفتن کفره تعالی افروزی علی الله کذب به حبه است آنچه از شیر و گرفتن و پرورد
 و بیرون آوردن معنی است و شمشیر بر سر زدن است بجای منقوطه نان خیار سبده خورد
 است الباخوردن یعنی فله شمشیر خوردن است بار گرفتن شتر ماده از زو و بموضع منا
 آمدن است دور شدن و برای ضمیمه نوئی ساختن و نوئی جوئیست که بر گرد ضمیمه سبزی
 گذار آب باران است بجمیع نگرستن کسی که خود را بر تو عرض کند و جلوه کردن است
 بگو آیه رفتن است شمشیر کردن است استراحت کردن و بیرون آوردن باران از آ
 خوشتر از پنهان و برقرار آوردن استوار کردن است پوشیدن است و برای شکر و در رفتن
 و در پیه حیوانیت که در پنهان شود و شمار را نیز نداشت است رتبه است
 اعتماد کردن است پندیدن است اتفاقا کردن است استیلا است کام نهادن

انتقال بجای غیر منقوط و طایفه منقوط بهر مندرک **انتقال** زبانه زدن آتش **اوقاع** دعوی کردن
و نفع کردن **اوقاف** و بیت نامدن یعنی خوبهاست **اوقاف** و اگر کردن **اوقاف** یعنی منقوط کردن
نیز خوردن **اوقاف** بزرگداشتن و کفایتی کردن تا آب بذر آید **اوقاف** خوردن و خوشی
ماندن **اوقاف** خواستن **اوقاف** شفا یافتن **اوقاف** رسانیدن **اوقاف** رسانیدن
اوقاف کله کردن و نالیدن و بدرو آمدن عضو **اوقاف** برگزیدن **اوقاف** از بی فتن
و برگزیدن **اوقاف** خود را کسی نیت کردن **اوقاف** و در از شدن موی **اوقاف**
بدر منقوط شمشیر از نیام برگزیدن و کهنه کردن جایه و جایه برگزیدن **اوقاف** یعنی منقوط
شما بیدن **اوقاف** برگزیدن و انداختن **اوقاف** بهمان شدن و بیرون آوردن **اوقاف**
پس کردن و اقامت دادن از خبری **اوقاف** بر بالا رفتن **اوقاف** برگزیدن **اوقاف**
زیر یک آمدن **اوقاف** اسرا یا گرفتن من المصادر و کس کردن من استور و ستاندن چیز
و کس کردن شش مری برای خود نه برای تجارت من الصحاح **اوقاف** کفایت نام گرفتن **اوقاف**
بر بهر بدن و ترسیدن و خبر پیش خبری بودن **اوقاف** بهر رسیدن و بهر کرداریدن
اوقاف منت شدن و بیرون شدن و بیکتا می نمودن **اوقاف** برگزیدن و مغر از
استخوان بیرون کردن **اوقاف** سبک رفتن و جوار گرفتن **اوقاف** و **اوقاف** آنگدن خبر
چیز **اوقاف** از نمودن و در بلا افتادن و معنی اولست قوله تعالی و اذا تبلی ابراهیم
بچکلات فاقمهن و آن کلمات دو سته است پنج بهر تعلق دارد و آن ستر را شست
و ی غار گرفتن و مسواک کردن و آب بدین کردن و آب به بینی کردن و پنج
بر باغضای دیگر است و آن فتنه کردن است و موی زمار تراشیدن و آشنی کردن
چرخ گرفتن و موی بن نعل تراشیدن **اوقاف** بافتن تا بیدن **اوقاف** برای سواری
رهن شتر و شتر سواری کردن و ایندن شتر را **اوقاف** دارد و بر عضو اندودن **اوقاف** خواندن
اوقاف یعنی غیر منقوط بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و بر بزر بزر شدن

الامعاء و تفرغی
طلب و طلب کردن

[illegible]

استعمال وهو الطلب الفعل نحو استخرجني ابني
خروجي والاصابة النفس على مذهب نحو استغفاني
وجبت غفلي والنجوى نحو استخرج الطين اى
خول الى الجنة ويكون مغبر فعل نحو قوتوا واستقروا
وتوصل الى الطلب فانه طلب التوارى لغفر

75
T 02
10/10/10

[illegible]

اویم. او بافت کند **ادول** در و ما و او حب. است **ادای** می نظیر می آب و

الجمع اداوة ست **افلا** اب كزماي از شیر. غنم و او جمع غنم است **السا** اسبا

مهری الی بروزن ارجا کاوان حنفی را و او جمع لای باشد الی

همزه اول با ف و لام یعنی آنها **لا** بفتح همزه اول و تشدید لام و ذبجه و فوسل حکایت

از او از خبری و نام در حلیت **احمد** بن ابی اسفوط است کوش من المصنف **اقرب** بزرگ
 بوم احمد ۱۲

امام فردوس کاشانی ماده **احسان** سر کینه های کاه و او جمع خنثی است **احسان** ابا های که

آزاد من شود و بدو باشد و اوج جمع صباه است **ایما یا ایما** حرف ندرت

انسان ادنیٰ انسخی اناء علیہ من ونبوه ورضت فواجر اکبر اول

تندید با عادت **احیاء و انقیاد** از جماعت وظایف **ادما** الهوی ماده سفید و ستر

ماده سفید آفتاب کو سفید ماده بزرگ گوش ایسی و ایسی

وَأَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ صَبْرًا كَوْنِيذَارًا **محمداً** وكبيراً ولداً ووطيباً ومعني، وجميع أئمتنا

درمان و علاج **جوانان و طعمیان** **جوانان و اطراف و گرد**

از قبایل مختلفه و اوج جمع عنایت آغی و دشوارتر اعیان عافتر احی سزاوارتر در

بزرگوئی و نام نیت **اَکْثَرُ** استبانه های چهار بابیان و او جمع طبعی است **اشعری** که بعضی

دندان اوزاید باشد و آنکه دندان ناله موار و از **اشلاء** اعضا می پوشیده

در برکنده شده و تقاضای جزی و اوج جمع شلوسبت **المی** ابریه کشف و مردی

که لب او سیاه کونه باشد **اشنا** میانہ **احقر** و کفر و تعالی فحبلہ غناء احوی و باری

وکنند مکنوز با نانی الحیدر نیمی که بول بودید اغشی شب کور و اسم رجل اغشی ناطیقا

[illegible]

وَقَدْ رَجَعْتُ
إِلَى الْبَيْتِ فَجِئْتُهُ وَهُوَ أَمْسَكَهُ
بِأُذُنَيْهِ وَمِنَ الْبَابِ
رَدَّيْنِي فَجَنَّنَ فَتَوَلَّى
وَهَمَّ بِالنَّجْدِ وَلَئِن لَّمْ
يَافِقْ أَمْرًا فَإِنَّهُ
لَبِئْسَ الْفَضْلُ

ووجه ذوات البرقظام
على بابايدة الفيلة
الاسمي بفتح واو
والعلاء والاد
الروانك

[illegible]

و عیب کردن و پاشیدن خبر را **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
روز که **موضع الاصل** **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
و پاشیدن خبر است قول سمرقانی اند علیهم السلام اثر بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
برنجاندن و در ریخ انداختن **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
آتش **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن آتش
خداوند شتران و کوه سفیدان کرکین شدن **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
اثر بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن ویران کردن **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
شدن زمین و فرجه کردن **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
باران دادن و پوست آوردن و پوست بر بالان یا بر زمین کردن و بجه زدن
اثر بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن و زرد شدن و خفگی
بر خطهای سبز باشد و در کتاب حاسبین است **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
بجای غیر منقوطه و پوشیدن و بارش کردن و فواید است آوردن **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
کردن **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن و لایه کردن کسی را بر غنیمت شدن **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
می راضی و او را که با آن شود و باشد **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
رون و زرد و کردن **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
اثر بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن برای منقوطه می او را بدر آمدن جوهر و عیار
کوه خبری بر آوردن برگ زرد **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن
من از آن تو باشد **اثر** بفتح را بر برگ نشین و افتادن غصه و سخت شدن

والتحریر فی الاصل قول رب یتیم مصری
والتحریر فی الاصل قول رب یتیم مصری

[illegible][illegible]

آنکه کردن را دوست از کار **الغالب** بازی کردن **باب** نین منقوط مانده است **الغالب**
 شتابیدن و در اضطراب خفتن او و در پیمان دیگر در دست و پا کردن
الغالب برافروختن آتش و نیک و بدیدن **اب** و نیکب زاون **الغالب**
 در برون ناخن و مثل آن در ضرب می نماند **الغالب** رنجاندن و کار و زاپسته کردن
الغالب تضاد منقوط همان را بعضی کشیدن و گذاشتن تا آواز کند **الغالب** لغات
 و اوان **الغالب** شتابیدن و در یک و در بریدن و در گرفتن **الغالب** گوشش کردن
 در رفتن **الغالب** بر جانیدن **الغالب** واجب گردانیدن و بیع ثابت کردن
 بیع معمول آوردن و کار می کردن کسی که موجب دخول نیست باشد یا در رخ **الغالب**
 بکار کردن **الغالب** بازداشتن از حاجت و کار می کردن که از آن کسی را ندم **الغالب**
 برین برکندن و همه را بیع کردن **الغالب** مهیا شدن مرغ برای پریدن و همیادن
 تغییر می رفتن **الغالب** نزد یک شدن و وایم شدن و وایم ملازم شدن شتر ماده
 شتر را برای دوست داشتن او و ایستادن **الغالب** برای منقوط نزد یک شدن
 بدل آفتاب **الغالب** دوست داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است که
 حُبُّ الخیر عن ذکر ربی احباب اینجا یعنی برگزیدن است و ضمیر یعنی خیر و عن
 یعنی علی یعنی برگزیدیم دوست داشتن خیر را برگزید و برگزید کار من **الغالب** کینه در دل
 رفتن و خاموش شدن و بسیار ضناب شدن نین و ضناب اربست که برو می پرن
 ضبده سخن گفتن و خون برون آوردن از بن دندان **الغالب** کار که آمدن و
 و دیگر و زو زیمان تب آمدن **الغالب** بر جانیدن است خداوند فرزند جوان شد

قیل احببه فهو حُبُّ فی الساعه
 احب الامه و ان من اجل غم و حزن
 ان الرقی بالمره و الرقی هو الله و الله
 من جیشیه و ان کانی اوله و حبیبه و
 سنی ص ۲۰۰

توضیح الی

و تو که در ایندن من استوار **الباب** بر روی درافتدن **الباب** مقیم شدن
ادب زرم راندن **اهل** بندگان **ایجاب** بهمانی خواندن **ایجاب** فروز
یا فن **اصط** زینک و روی افتادن و در شک افتاده شدن عضو **اذاب**
رنج نیدن **مصدر** **الافعال** **اجتناب** کشیدن **اجتناب** کوفتند و شرو
برده از باسی بجا بی بردن برای فروتن **اجتناب** دور شدن و صلب شدن **اجتناب**
در جانشین **احذر** با یکدیگر حجب کردن **احسب** بشمار آوردن و فروختن از
کسی **اجتناب** دوشیدن **اجتناب** بجای منقوط بزبان و فتن **اجتناب** خضاب کردن
یعنی رنگ کردن **اجتناب** و در برابر زدن خوشتن داشتن **اجتناب** بجز منقوط بهمید کرد
کردن **اصط** برداشتن کلاه و مثل آن و برپس گرفتن چیزی و ساختن **ارتقاء**
رعیت و اراده کردن **ارتقاء** ختم داشتن **ارتقاء** کلاه کردن و شروع در کار
کردن **استلاب** ربودن **استلاب** باره از چیزی ستاندن **استلاب** بختیدن
چیزی منابه چیزی از سپاهی هم در آن باشد **اصط** با هم دیگر صحبت داشتن **اصط**
بصا و طوی غیر منقوط مغز استخوان بیرون آوردن برای ناخوش **اصط**
بجای منقوط افغان کردن **اصط** اخلل یافتن و پریشان حال شدن و صلبیدن و طبلدن
و لرزیدن و بی آرام شدن و با هم دیگر شمشیر زدن و بهم و کوفتن **اظار** زدن و زخم
شدن **اظار** حستن **اعذار** غیب شدن و با یکدیگر گمان خویشاوندی گرفتن **اعذار**
بختن منقوط زور گرفتن **اعتناب** برگردیدن و راه خویش گذارندن و راه ناخوش
رفتن و قصد کردن **اقاب** زور بکشدن **اصط** بریدن و در حال خبر گرفتن و جابجا

نیامخته را سوار شدن **از دعا** برداشتن خبری **اعتصا** بسین غیر منقوط عامه برز
 نهادن و نایج بر سر دادن **اعتقاب** پیچ از پیش می بازداشتن و تسلیم نمودن معنی
 تمام ستانده شود و منع کردن و در پیش رو عاقبت یافتن خبری **التساب** نوشتن
التساب طلب روزی کردن یعنی خود و فراهم آوردن خبری و حاصل کردن و تصرف
 کردن و یک **الدهاب** برافروخته شدن آتش **انتخاب** بجای غیر منقوط با و از بلند کردن
التخاب و انتخاب آمدن و انتخاب یعنی شناسیدن و شنیدن هم آمده است **انتخاب**
 بزودی جواب گفتن **التساف** بخبری و اخواندن و بخبری شنیدن کردن **التساب**
 در آوختن بخبری **انتصاب** برپایی خواستن و بکاری قیام نمودن **آبله**
 را از دهن رشت از کار **انتخاب** بر و بند بستن **انتخاب** غارت کردن **التاب** هبه
 یکدیگر قبول کردن **الرتاب** در تنگ نهادن **اجتباب** بچشم در شهر گردیدن و بجا
 در پوشیدن **انتخاب** بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن **الغیب**
 غیبه کردن کسی را یعنی کسی بد گفتن **اجتباب** باره از جامه بیرون آوردن و نوعی دو
 لب **سباب** و شام دادن **اجتباب** باغی در آمدن و بانک کردن برزبری
فایده استوار بر این بی آستین پوشیدن زن **شرم** داشتن
سباب بازگشتن **المتساب** پوشیده اصل و نشستن و بهم میخیزن و بهم میچیده شدن
سباب برداشتن خبری و شتاب رفتن و نیک رفتن **التاب** اندوختن **التاب**
منه **الانفعال** **انتساب** رفتن آب و خون **الانتساب** کشیده شدن
 و نیک رفتن **الانتخاب** بر آمدن شتاب **الغراب** در خانه و مسکن خود رفتن جانور و حی
الانتساب کشیده شدن **انتخاب** نشین و خاکی منقوطین روان شدن چرخ

تعالی
 تعالی
 تعالی

انقلاب بالنون و زای المنقوط و ...
انقلاب رفتن آب و شتر **انقلاب** برآوردن و مردن و پوسته شدن **انقلاب**
بریده شدن **انقلاب** و اگر دیدن **انقلاب** و آشنیدن ابر و بریده شدن **انقلاب**
رفتن آب و مار و مثل آن و بازگشتن **انقلاب** چاره کردن شدن زمین و شکافه شدن
خانه و برگزیده شدن از پنج **انقلاب** رختی شدن **انقلاب** بروی و رانیدن **انقلاب**
و سوراخ شدن موش **انقلاب** روان شدن آب و مثل آن **انقلاب**
استحباب کنه برآوردن و برپس خود کردن **استحباب** یعنی **استحباب**
استحباب نه پندیدن **استحباب** صحنه جزئی **استحباب** خوشنودی خواستن و آشتی
خواستن و خوشنود کردن **استحباب** دشوار شدن **استحباب** ضرب شدن عمل
یعنی غلیظ شدن انگبین و سفید شدن و بی **استحباب** شادی خواستن و شاد شدن
استحباب قوض داشتن **استحباب** عجب گرفتن **استحباب** خوش آمدن و خوش آمد
و آب خوش برآوردن **استحباب** غیر عی راعی کردن **استحباب** بنین منقوط غر
آمدن و غریب نمودن و سخت خندیدن **استحباب** جزئی نوشتن خواستن **استحباب**
نزد آوردن **استحباب** ازین برگردان و همه را فرار کردن **استحباب** بخشد
خواستن **استحباب** صواب **استحباب** صواب نمودن **استحباب** بخشی منقوط جماع کردن خواستن
استحباب راست و میباشیدن **استحباب** دوست داشتن و برگزیدن
استحباب صنفه علاج کردن و عله خواستن
برنگ سیاه و سنج و سفید هر سه شدن **استحباب** سفید شدن آب
انقلاب کردن و از آنکه چون تا بجزئی مگر سرتی شود

انقلب بالنون و زای المنقوط
 انقلب رفتن آب و شتر
 انقلب برآوردن و مردن و پوسته شدن

انقلاب بالنون و زای المنقوط
 انقلاب رفتن آب و شتر
 انقلاب برآوردن و مردن و پوسته شدن

انقلاب بالنون و زای المنقوط
 انقلاب رفتن آب و شتر
 انقلاب برآوردن و مردن و پوسته شدن
 انقلاب رختی شدن
 انقلاب بروی و رانیدن
 انقلاب سوراخ شدن موش
 انقلاب روان شدن آب
 انقلاب کنه برآوردن
 انقلاب برپس خود کردن
 انقلاب خوشنودی خواستن
 انقلاب دشوار شدن
 انقلاب ضرب شدن
 انقلاب غلیظ شدن انگبین
 انقلاب سفید شدن
 انقلاب شادی خواستن
 انقلاب قوض داشتن
 انقلاب عجب گرفتن
 انقلاب خوش آمدن
 انقلاب آب خوش برآوردن
 انقلاب غیر عی راعی کردن
 انقلاب بنین منقوط غر
 انقلاب غریب نمودن
 انقلاب سخت خندیدن
 انقلاب جزئی نوشتن
 انقلاب نزد آوردن
 انقلاب ازین برگردان
 انقلاب همه را فرار کردن
 انقلاب بخشد
 انقلاب خواستن
 انقلاب صواب
 انقلاب صواب نمودن
 انقلاب بخشی
 انقلاب منقوط جماع کردن
 انقلاب راست و میباشیدن
 انقلاب دوست داشتن
 انقلاب برگزیدن
 انقلاب صنفه علاج کردن
 انقلاب عله خواستن
 انقلاب برنگ سیاه و سنج و سفید هر سه شدن
 انقلاب سفید شدن آب
 انقلاب از آنکه چون تا بجزئی مگر سرتی شود

اشتباه بمعنی اشتباه است **من الالب** **احمد** **کوزیت**
شدن **حشیش** **حشیش** **علیه** **شدن** **اب** و **بکنیا** **شدن** **نمین** **۴**
بص **جمع** **شدن** **مروم** **الب** **عنه** **الب** **ب** **راست** **ایتان** **کار** **ورست**
شدن **راه** **وسد** **وسید** **راست** **و** **نشین** **فر** **اجعل** **الب** **بر** **اکند** **شدن** **دلب** **بازند**
کشیده **شدن** **ونیک** **رفتن** **خسپدن** **از** **الب** **در** **از** **شدن** **موج** **چوزه** **و** **باز**
موی **شدن** **چوزه** **از** **الب** **بعین** **غیر** **منقوط** **ب** **یار** **شدن** **سپیل** **حاکم** **عبار** **مهر** **بر** **او** **ام**
آرد **بذل** **منقوط** **حجت** **روان** **شدن** **اسلج** **ب** **راست** **شدن** **وراست**
کشیده **شدن** **را** **من** **عزل** **الم** **در** **اسکوب** **سخت** **خورنده** **و** **سخت** **آشنا** **منده** **۴**
ب **رو** **لین** **و** **خون** **روان** **اسکوب** **تشد** **ید** **با** **ما** **معمیر** **ست** **شهور** **ات** **جابه** **که** **میان**
را **سراج** **کنند** **و** **در** **کردن** **اند** **از** **ند** **بی** **استین** **و** **بی** **که** **پان** **ا** **ثوب** **جمع** **شعوب**
ببین **و** **خامی** **منقوطین** **آ** **از** **ز** **ره** **که** **بکسی** **زند** **آ** **ب** **نسپج** **کنند** **و** **باز** **کرند**
بجانب **حق** **الب** **تشد** **ید** **با** **علفی** **ست** **که** **جبار** **با** **مخو** **رو** **و** **گفته** **اند** **که** **اب** **مرباع**
هم **مبود** **ات** **مرا** **ومی** **را** **ب** **تجفیف** **با** **پدر** **ابوالا** **بفین** **نیر** **خوردن** **ابوالا** **شبال**
شیر **ورنده** **ابوالا** **حظ** **اسپ** **ابو** **بر** **قش** **معی** **که** **متلون** **بالوان** **باش** **ابو** **نیر**
نقل **ابو** **جامع** **خوان** **ابو** **جابر** **نمان** **ابو** **حمیل** **تره** **ابو** **جعفر** **که** **ابو** **جعفر** **مکس** **۴**
ابو **طهین** **بر** **و** **باه** **ابو** **شیر** **ورنده** **ابو** **حمید** **خوش** **ابو** **حیل** **سوسمار** **ابو** **خضیب**
لوت **ابو** **خاله** **سک** **ابو** **فر** **س** **کر** **به** **ابو** **عقل** **فیل** **ابو** **ایام** **کا** **وز** **ابو** **جا**
سفره **ابو** **ز** **رحه** **خوک** **ابو** **ز** **نه** **بوزینه** **ابو** **ز** **باب** **موش** **ابو** **ز** **یا** **فر** **ابو** **ب** **ع** **بالوده** **ابو** **سجاش**
فوس **ابو** **ششی** **بر** **ع** **ابو** **لصحت** **نای** **ابو** **صفوان** **شتر** **ابو** **عول**

از قف السور و ذابت بعد الحلق

تسليم الملام محمد بن

المسلم والمسلمة قال تعالى
اي حادثة وقد سلب

260

الآن في اكله
من

[illegible]

والوفاة اربعة عشر يوما قبل الموت
الخاصة بالمرء السبط والورث كنية الظل
والوفاة اربعة عشر يوما قبل الموت

و بنا لهذا **رُتَب** بکبر هفده و نصدید بکلیل بزرگ **ارْتَب** بتصدید باکوه شصت و پنج **جانب** چنان
اَرْتَب دروغها **اَرْتَب** دروغ گویند **تر اَرْتَب** که در قرآن مجید آمده است **رُتَب**
اَلین یعنی میل میکنم و او در اصل اقبو بوده است **اُتْلُوب** اصل و راه و گونه و کردن
شیر و زنده **اُجَب** بتصدید با و فتح چشم شتر کوهان بریده **اُقَب** پارک میان **اُشَا**
و غنیت **اُحَب** خوشی **ز اُحَب** که بزرگ درشت **اُحَب** کوزشت **اُجَب**
گرگین **اُلب** آنکه **اُلب** و راز دارد **اُکَب** سیاه غبارگون و سرخ زردگون
اُاب پوست خام **اُاب** و **اُاب** جمع **اُهب** بضم هزه و فتح مایه ارقها و سازهای
اُب و بمعنی جمع است **اُب** و پوستهای خام و پانته ناکرده و بمعنی جمع است
اُب بزرگوار تر **اُبال** و شترچی که در درخت سرخ و سفید باشد و مردی که موی
را سرخ و سفید باشد **اُشِب** سفید سر و آنکه موی سر او سفید باشد **اُشِب** کبکهای
اُلب و او جمع **اُلب** است **اُشِب** جمع او **اُلب** بزرگ کردن **اُلب**
شترچی که **اُلب** او شیر باشد و آدمی بزرگ **اُشِب** جانوری که بیروهای او از
بهر یک دور باشد **اُشِب** و گوش و ریش و نام کباب است **اُشِب** جمع **اُشِب**
نیز سواران **اُشِب** رنگی که بر رنگ دیگر آمیخته باشد **اُشِب** پیاپی **اُشِب** و
بها **اُشِب** یا سبزه **اُشِب** آنکه او را کمان و تیر باشد و شتر که بر دوش او عتی پیدا
شده **اُشِب** و می که در رفت و یکطرف میل کند **اُشِب** و رومهای و ماههای
اُشِب طرف و ناحیه **اُشِب** بفتح طاء جمله و است **اُشِب** شادی و شومی و آب
بسیار و آبچه پدرش معلوم نباشد و باور که آنرا نکند **اُشِب** بتصدید با و راج
سال یکبار بهر غله و حیوان **اُشِب** و راز موی **اُشِب** نیکو خطه خواننده

المسجون ومن قبله ارب
من مسجون الاذن وكذلك ان يكون
نقيب الاذن فاذا ارغم بعد
شوازم صحاح
والا ثبت ايضا على فليست
وارب وارث وفارقهم
وما ربه

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب در بیان معانی و احوال و عادات و غیره از کتب معتبره است و در هر باب از کتب معتبره است و در هر باب از کتب معتبره است

پنجاهی کردن **اِتِاوت** سخن چینی کردن **اِتِاوت** و در هر روزی شدن **اِتِاوت** و از هر یک روز
 و پنج شدن **اِتِاوت** امید شدن **اِتِاوت** بحرف رگشتن زبان در کلمه **اِتِاوت** اندازه
 کردن وقت پذیر کردن **اِتِاوت** غنچه مردم کردن **اِتِاوت** نقصان کردن
 و باز داشتن و گردانیدن و سوختن و دادن **اِتِاوت** و **اِتِاوت** آه کشیدن اندوه و
 اندوه نمودن **اِتِاوت** نالیدن و حد برون **اِتِاوت** غلبه کردن بخت **اِتِاوت** دراز
 شدن **اِتِاوت** اصلی شدن **اِتِاوت** آمیختگی گرفتن با چیزی **اِتِاوت** تنگ و عار دادن
اِتِاوت امین شدن یعنی بی ترس شدن **اِتِاوت** عبادت کردن **اِتِاوت**
 سخت گرم شدن **اِتِاوت** سخت کینه گرفتن و او در غیر مصداق هم آمده است **اِتِاوت**
 نکردن **اِتِاوت** پدر شدن و غذا دادن و پروردن **اِتِاوت** پوست واکر
 ان سم شتر تا اثر آن بر زمین پیدا شود **اِتِاوت** **اِتِاوت** **اِتِاوت**
 زار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن **اِتِاوت** فروتنی کردن **اِتِاوت**
 بت کردن و ازین برگردن و کسب مال و ام کردن **اِتِاوت** خاموش کردن **اِتِاوت**
 در شب رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام و فرا گرفتن **اِتِاوت**
 در تنگنای افتادن **اِتِاوت** دشمن را شاد کردن **اِتِاوت** شمشیر از نیام بیرون آوردن
اِتِاوت خاموش شدن و آکنده میان کردن و بکینک کردن **اِتِاوت** هلاک کردن
 روی آفتیدن که از آن بیرون شدن نتوان و شکستن استخوان و آبسه **اِتِاوت**
 زدن **اِتِاوت** بریدن و عزم قطع و فوجی کردن کفول البیضی و علیهم السلام
 لم یبت **اِتِاوت** من البیضی **اِتِاوت** بر آکنده کردن **اِتِاوت** نکس و زیون کردن

7

و خون بختن **اِجافه** با دوازدهم کردن **اضافه** و شش و ششفتن **اِجافه**
 و خود با بنیدن **شتر اِبادت** هلاک کردن **اِجافه** نیک کردن و نیک گفتن و خبر
 نیک دادن و با اسب نیک رفتن **اِبادت** خواستن **اِسادت** مترز آیدن
 و سیاه ز آیدن و سید ز آیدن **اِشاده** بخت کردن نام و بنا و شپا ساندن
 و با و از بلند خواندن **اِجارت** باز کردن آیدن **اِغازه** و **الاذنه** و رنایه کردن **اِفاو**
 ضری دادن و ضری ستاندن و ضری کسی رساندن و ضری گفتن از کسی **اِجارت**
 بقای قصاص کردن و اسب کسی دادن تا بکشد و براه برود **اِبادت** هلاک کردن
اِجارت کردن گفتن و برضی آیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن
اِبراکت رسول و اچلی شدن **اِطاره** جواب باز دادن **اِذاره** کردن آیدن و
 کردن **اِادات** کرم افتادن **الاصب** کردن آیدن ضری بختن **الاصب** رسیدن
 و خشنیدن و آشکار کردن و هلاک کردن و خنکی برون **اِجارت** زنده دادن و
 رانیدن **از اِرت** بزیارت برون **اِشارت** برو گفتن و فرمودن و انکین رفتن
 و شورت کردن **اصادت** کردن آیدن و میل دادن **اِطارت** پرایدن **اِجارت**
 ماریه دادن **اِغارت** غارت کردن و بغور رفتن یعنی بزین نرم رفتن و شتافتن
 و دیدن اسب از بخت قولی تعالی و المنیرات صبحا و نیک آمدن در میان
 بجز و رفتن **اِبارت** روشن کردن و روشن شدن و شکوفه برون آوردن
 و رخت و کلاه من الصالح و عابد را علم کردن **اِجارت** رو داشتن و فرو گذاشتن
 و صلح دادن و بریدن و از پس گذاشتن و آب دادن برای زمین یا برای چای

خداوند متعال را حمد و ثناء
 و درود و تسبیح و تهلل
 و درود و تسبیح و تهلل

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَاٰلِهِ وَاَصْحَابِهِ
 وَاَلَا تَحْمِلْهُمْ مِنْ حَقِّكَ
 وَاَلَا تَحْمِلْهُمْ مِنْ حَقِّكَ

دوستوری دادن و راه دادن نه پرایا کسی را تا برود و تمام کردن مصراعی که دیگری
 گفته باشد و یک قافیه طایفه و یکی دال آوردن در شعر **اشارت** هلاک کردن و فروزی دادن
اسات شسته در افتادن کشم و برنج را و کیم در افتادن ششم **راکات** فروزیز
 زانیدن **افاضت** شکار بر خیزانیدن **اطاعت** در گذراندن چیزی از چیزی و میل
 دادن **افاضت** زنده داشتن **اکامت** بصاد غیر منقوط نرم گفتن سخن و آشکار گفتن و بگوید
 و از دست بختن **افاطه** هلاک کردن **اراضت** آب که در میان و پوشیده
 شدن تک حوض باب و رام کردن و انقضای شتر کرده و اسب کرده و بر بوستان و
 باغ شدن زمین و سیرانیدن **افاضت** در آب آوردن **افاضت** بصاد و منقوط
 بسیار کردن و بعلبکی باز کردن مردم از جایی و بریزانیدن آب و خبر رسانیدن
 و کشاده کردن و در حدیثی با قصه شروع کردن و زدن و پیرون آوردن شتر نشاندن
 خود را **افاضه** کم کردن آب و قهقهه چیزی **افاضت** کرد و فرو گرفتن و داشتن **اشارت**
 هلاک کردن و خون الود کردن و سوزانیدن **امالت** دور شدن و دور کردن
اماعت ضربه بر اجتهاد مع عوض کردن **افاضه** فی کردن **اجاعه** کرسند داشتن **انامه**
واذاعه آشکار کردن و تمام شدن **افاضه** آجیض و کوزه و مثل آن **افاضه** هلاک
 کردن و ببار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی **اطاعت** هلاک کردن و انداختن **اطاعت**
 فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت و رسیدن میوه و کشاده شدن
اراضه طلب کردن **اراضه** بقیه و زاده منقوطین از راه راست بگردانیدن
 و از خجاست قول حق تعالی رب لا ترغ قلوب **اساعه** بگوید و فرو بردن **اجافت**

بصاد غیر منقوط نرم گفتن سخن و آشکار گفتن و بگوید
 و از دست بختن افاطه هلاک کردن اراضت آب که در میان و پوشیده

الا فاضه در الود کردن
 بجا آوردن و اطاعت
 ترغیب و تادیب
 و از خجاست قول حق تعالی رب لا ترغ قلوب

[illegible]

که اندر کرد و بنیدن و خام کرد و اسبیدن گوشت **انقباض** با اسبیدن و بنیدن **مصدر الا انقباض**
انقباض بغا و همزه عین باطل گفتن و بکاره و مستقل شدن و به شدن بدلی و نه بر
انقباض با علل عین سبقت که عمل در کاری بی امر کسی و او مشتق از فونت
انقباض ناکه درون و ناکه چیزی گفتن **انقباض** و این نیکو است **انقباض** بر سر افتادن
انقباض تفاوت روزی خود کردن خبر بر او روزی ستانیدن و او مشتق از فونت
انقباض دردی کردن بر اهنری کردن و فریب دادن و او گرفتن سخن و یاد
داشتن آنرا و فرود آمدن مرغ از هوا بر شکاری و بکاری میام کردن و بهر دو خوش
از کسی **انقباض** بریده شدن **مصدر الا انقباض** بگفتن و بهر فتن **انقباض**
بریده شدن از چیزی **انقباض** تمام بخت شدن فو **انقباض** بریده شدن **انقباض**
و او کردن و جواب دادن و راست قامت شدن بعد از خمیده شدن قامت
و بر از کشیدن جوانی **انقباض** خورد و فرود شدن **مصدر الا انقباض** **انقباض**
در نیک کردن **انقباض** برانگیزه شدن **انقباض** روستی خواستن **انقباض** نوبه کردن
خواستن **انقباض** ثواب و پاداش خواستن **انقباض** جواب دادن **انقباض** خبر
بافتن از کسی که ترا در کار خود بجان افکند و خبری بجان افکند و بدین از کسی **انقباض**
مواظبت کردن **انقباض** خوش آمدن و پاک آمدن و سنج کردن **انقباض** بنیاید
داشتن خواستن کسی را **انقباض** روغن زیتون خواستن **انقباض** قوت و روزی
خواستن **انقباض** از موت بکند داشتن در و از غایت شجاعت و متقل بودن
در و بکستنج بودن در کار و مرکب خواستن **انقباض** مع و انکافین خواستن

انقباض مصدر الا انقباض

استراحت کامل نمودن **استیفات** و خواستن **استجانه** و **استبانه** بیرون آوردن
استبانه مباح کردن و مباح یافتن و از پنج وین پر کردن **استراحت** آوردن و برون
 بردن **استماحه** عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن **استناحه** فروختن
 شتر **استجاده** بیک نمودن و بیک آمدن **استزاده** افزون کردن خواستن و مقصود
 نمودن کسی را در کاری **استفاده** بازگشتن خواستن و باز کردن خواستن **استفاده** نماند
 گرفتن **استفاوه** آرام شدن و قصاص ستاندن و قصاص **استفاوه** واداشتن
 خواستن و بانه خواستن **استناره** گرد گرفتن **استجاره** زنده کردن خواستن **استجاره**
 بهتر خواستن و معربانی کردن خواستن **استناره** مشورت کردن خواستن و فربه
 شدن **استطاره** پرکنده شدن و فاش شدن و پراکندن **استفاره** بباریدن خواستن
استناره روشن شدن **استجاره** عطا خواستن و خست خواستن و آب خواستن
 برای زمین یا برای چهار پا **استماده** برای محفوظ جدا داشتن **استجانه** لنگر خواستن
استناحه و بهیشتن **استجانه** پوسته خول آمدن از زن بعد از ایام حیض **استراحت**
 و غزال شدن زمین و کثاده شدن و جمع شدن آب در پهاان **استفاده** عوض
 خواستن **استفاده** ضد خواستن و پرکنده شدن و فاش شدن خبر و قصه و کنایه
 شدن و ببار شدن **استطاله** چسباندن و سرازار شدن **استطاله** خشم خواستن
 و فربه شدن شتر **استبانه** فروختن خواستن خبر **استجانه** کمر شکنی نمودن
 توانستن **استفاده** بهوش آمدن **استبانه** بول کردن خواستن **استجانه** محال نمودن
 و از حال گردیدن **استطاله** گردگشتی کردن و دور از شدن و جدی از قومی گشتن زیاد

از راه کعبه الازاری
 منسج
 منسج
 راجع

[illegible]

روان خواستن **استقامت** بضاعت منقوطة **استقامت** که کردن **استقامت** راست ندانی و راست

اینها در استقامت خواب کردن و بیدار شدن استقامت دل بخیر می بین و شایسته

استفاده می کردن خواستن و علاج کردن تا قیام **ید استینه** انکسار دندان و انکسار

کردن و داشتن استداد و مدد داشتن استقامت یاری خواستن و زما تراشیدن

استقامت فوق العاده در ... نرم شدن استخوان خوار شدن مفاصل

ارفاق رینه شدن اکفیات کبیت شدن اسب منیر عبدالمصا در آرضت

الفتح الف ورا وصاد مسقوط کی است کہ چوب حور و وزیر جان لیل چپ کوید

تضم الف وجم اول و بجای غیر مسقوط و ویم صریح است که از رسیان مخلوق برترند

و نمودن را بر آن نساخت و با ضبط و انطباق جفا کند و اگر ابرو بان نیل

میزان که بهمانند او حریف است ^{اخذت} که بهشت ^{اخذت} حریف او ^{اخذت} حریف او ^{اخذت} حریف او

وَمِنْ مَجْمَعَاتِهِ نَسَائِ شَخْصِيَّةٌ بَيْنَ وَصَاعَتِي وَوَفَاءَتِي تَارِيخِ اَنْ وَاكْرَدِ وَضَرِي اَمَات

مع انت تو که مردی انت تو که زنی انت ^و انت بدنی انت که وی اند از خوار

امام احمد بن عبد الله بن ابي حنيفة

بازار و رنج و آنچه از آن آزار یابد **اصفت** مادر **اصفات** جمع

فَات مَعْنَى اَصْحَابَاتِهَا وَاجْمَعِ اَمَّتِ اَمَوَةَ خَاجِ مَلِكٍ وَنُصْرَةَ اَنَابَاتِ زَيْنِ

فرب اغویہ بضم الف و تشدید یا سختی زمانہ **احجڑہ** تیر و رضا می کہ در خانه اندازند

الاستقامة المصنوعة

۱۰۰

اصول و فروع

260.

[illegible]

11

الاسموتة ما في كنفهم في القصب و هو

افضل ما في الدنيا

سوره جمع انبوت و اعراف

11/11/19

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه عمومی

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

人

معارف اسماء علییه

معارف اسماء علییه

[illegible][illegible]

ایستاد
عالم

لوگند
از استاد

مکتب

وهم ان الله تعالى لا يوردنا الجنة الا بغير حساب ولا نحتاج الى سراج
ان ذلك لا يوجب الحذف وذلك لان الايات الحقيقية تقتضي التنازل عن صفته
وبين المهورات وبوجه التشبيه والنظر المطلق يقتضي تنازله عن صفاته وهو
تعليل على وجه اوجب من الصفات ورب الصفات له
في تحت اسم اعظم

اَشْتَرَتْ جَمْعُ سَمَاتٍ اِسْتَوْبَ وَاسْتَوَّ اِسْتَوَّ اِسْتَوَّ اِسْتَوَّ اِسْتَوَّ اِسْتَوَّ اِسْتَوَّ اِسْتَوَّ
 اَزْوَكَتْ بَرْكَوْهِ آوَاكَ كَسَدَهْ اَزْوَكَتْ بَفْجِ هَمْزَهْ وَكُؤْنِ زَايِ مَنْقُوطِ لَبِ اِسْتَوَّ
 اَزْوَكَتْ بَرَايِ غَيْرِ مَنْقُوطِ زَنْ بِي نَوَهْرِ وَمَوْضِعِ ضَعِيفِ فَعِيرِ مَحْتَجِ اَزْوَكَتْ سَرِ بِنِي
 اَزْوَكَتْ كِبَرِ هَمْزَهْ وَتَخْفِيفِ رَا جَايِ اَنْشِ اَصْدِ اَزْوَكَتْ زَنْ اَسِيرِ كَرْدَهْ نَدَهْ اَزْوَكَتْ
 بَفْجِ اَلِفِ وَتَشْدِيدِ اَفْوَ بَرْكَ اَزْوَكَتْ اَهْلِ مَبْنِيَّاقِ وَبِهَانِ اَلِفِ نِجْمِ نَزْهْ اَلِفِ
 عَادَهْ وَصَبَاذَهْ وَصَبْزِي كَسَبِ حَصُولِ هَمْزِي شُودِ وَجَوِي كِي بَرَانِ ضَمِيهِ وَلا جَوِي رَهْتِ كُنْدِ
 اَلَا اَتِ جَمْعُ اَشْتَرَتْ بَرَكَنْدُكَانِ اَتِ زَحْتِ اَلَا اَتِ جَمْعُ اَشْتَرَتْ دَارُو
 اَتِ زَمِيْنِ شَهْنَمَايِ نَخْرُو وَجَاهِي مَبْنَدِ وَبَلَنْدِ نِشِ بِنِي اَتِ كِبَرِ اَلِفِ وَتَشْدِيدِ
 بِيْمِ رَا هِ وَدِيْنِ وَنَمَتْ اَتِ بَفْجِ اَلِفِ جَمْعَهْ وَبِرْوَالِ اِنْبَا وَرَا هِ وَدِيْنِ وَنَمَتْ
 وَدَمَتْ كَقَوْلِ تَعَالٰی وَادَّكَرَ لَعْدَ اَمْتِهْ وَبَعْنِي قَدْ وَقَامَتْ اَهْمَ اَمَدَهْ اَتِ
 كَتِيْزِ اَيَاتِ عَانَدَا وَنَعْمَا اَدَاتِ اَدَهْ حَصُولِ هَمْزِي اَتِ خَوَاهِرِ وَمَانَدِ جَبَرِ
 اَصْبَحَتْ قُوْنِ حَقِ تَعَالٰی كَمَا وَدَلَّتْ اَمْتِهْ لَعْنَتْ اَصْحَابَا اَخْوَاتِ جَمْعُ اَمْتِهْ خَوَافِ اَتِ
 اَشْتَرَتْ جَمْعُ سَرِ بَرِهْتِ اَشْتَرَتْ مَعْنٰی وَخَوْدِ بِنِي اَلِفِ بَفْجِ اَلِفِ وَنَبْهْ كَوْسَفَنْدِ
 مَوْوَرَّادِ مِي وَكُؤْشِ شَيْبِ اَكْنَتْ بَرْكَ كِبَرِ وَكُؤْشِ بِنِ رَا اَلَا اَتِ بَفْجِ لَامِ كَوْسَفَنْدِ
 مَاهِدَهْ بَرْكَ وَنَبْهْ اَلِفِ بَفْجِ اَلِفِ وَكَسْرِ لَامِ وَتَشْدِيدِ كَا كَوْسَفَنْدِ اَلِفِ وَكِبَرِ
 اَمْتِهْ اَتِ سَتُوْنِ اَتِ نَشِيْرُ كَزْمِ وَنَشِيْرِ مَعِ وَهَرِ شَيْبِي كِي بَا شَدِ وَنَشُوْرِ
 وَطَلَفِ بَارِيكِ وَرَاعِ دَسْتِ اَكْنَتْ جَالِدِ كَوْزَمِيْنِ اِطْلَاَهْ وَطَلَاَهْ وَطَلَاَهْ وَطَلَاَهْ
 وَطَلَاَهْ وَطَلَاَهْ وَطَلَاَهْ وَطَلَاَهْ وَطَلَاَهْ وَطَلَاَهْ وَطَلَاَهْ وَطَلَاَهْ وَطَلَاَهْ

حزب

معبود الله خدایان کفر و تقالی لوکان فیما اکلمه الایله لقسما انتمو بحیطان اولاد
روزیه انزه و انارت بقیه خبری از رفت روز قیامت از ره زن حب و یک
و در غالی اهل اولاد خداوندان و در بر جمیع مونسیت و این لفظ را بی
لفظ و او باید گفت اقبلت بضم الف و تشدید و فتح صیم یعنی زمان داده شد
و او فعل با فتح مجهول است و امنه و امنه و در بنامت این امنه نام مادر حضرت
محمد صلی الله علیه و سلم زنهار و آنچه کسی بیارند تا هرگاه که خواهند باز
توانند از زبانه کبیر بهره و تشدید با کوئین که بان خبر را گویند اخبت
الاجتهای جامع النجین و ضحیا و منزلی از منازل تسحر و مفرد و جمع آمده است
عاب انما خشمها و کینه او و جمع اختمه و اختم مخفف است امنیه بفتح
همزه یعنی امنیه بضم الف مراد و آر و در و رخ و کتاب خواندن کفر و تقا
الشیطان فی امنیه ای فی فرایته امنیه بفتح الف سنگی که بان سر کشی شود
از زبانه پدر الف درخت استوار شده در زمین و شتر مراده قوی و شب سردار
بفتح همزه و او خشت که از وجوب عصا گیرند از زبانه بسکون را و فتح الف در
منصور اگر دوت بر زکوار عظیم القوت بازی اندوخته ستایش مخصوصه بصاد
و غیر مشروطین بر کبابیت که از انعام گویند و یا انبویه یک نام اصبیه کوکان
بضم همزه تصغیر اصبیه یعنی کوکان اصلت بضم الف و سکون صا
طریقی که گشت و باشد اصلیت تشبیه صقیل زده و شمشیر برهنه اصلت کار و
و او جمع اصلت است انصوبه با دوا امنیه تشبیه بدینا نگاه اسادت

[illegible]

و با نام شهیدی و با هر دو ما **هسته** به الف میخ **هسته** به الف و نشدید با جابلیت
هسته طعنا **هسته** غذا **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 و لام سبزبان و نیزه **هسته** طرهای **هسته** به الف **هسته** به الف و سکون با که در جوب میباشد
 و علامت مخفی **هسته** بنا **هسته** کبر **هسته** و خد **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 عار و آنچه از آن مردم دارند **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 کبر **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 و چهارش صبری و براق **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 جمع کسری است **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 و او جمع قسری است **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 و او جمع صبری است **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
هسته به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 عید صبحی قربان کنند **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 عن الاغواط **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 سبیل از مایش از کجاست **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
هسته به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 درخت کن **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
هسته به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف
 به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف **هسته** به الف

و سرفتن

هسته

قال رسول الله
ان الله يحب المتقين

من الله

و هو

ان الله

و هو

ان الله

قوله الله
ان الله يحب المتقين

قال رسول الله
ان الله يحب المتقين

ان الله يحب المتقين

خانه که در سنگ کنده شده باشد **الف** کبیره بر لب ماده و یون ماده **الف**
 کبیره خانه موئین بزرگ و دوال مترنگ من الصالح و دوال سرزده کمان برآید
الف بزرگی **الف** بضم الف و کشید یا اهل بیت کسی از بنی اعظم و کش را ن که بکم
 پوست است **الف** کبیره الف افتاب و موصفت در جزیره **الف** کبیره الف و
 را علی است که از غلبه سرما و رطوبت پیداشود **الف** خاکها و اوج جمع تر است **الف**
 جمع حبیب است **الف** و قها و اوج جمع او است **الف** بفتح همزه و کش
 مظهر نامی سو که بر کرد و در سرباست و تو می که چری را کرد و گرفته باشند **الف**
 بضم همزه یک لقمه و یک قرص نان و خوش **الف** بفتح بر سه خوردن کان **الف** کبیره همزه
 و سکون کاف خارش **الف** خورده شده **الف** کو سفید پرواری **الف** باطن پوست
الف بضم الف و سکون دال مظهر یک سفید و شتر و بشو و دست او و نزدیک
 کنیم کون در آدمی **الف** پوستها و اوج جمع اویم است **الف** و بر و صله و **الف**
 دانا و اوج جمع نو است کفوله تعالی نار اند الموقده التي لقطع علی الافیده **الف** مزاجها
الف مع الف مع الف **الف** مست شدن از پر خوردن شیر شتر **الف** **الف**
 یز کردن و عدت کردن یعنی عا بط کردن **الف** لاغ کردن ستور و در اندن **الف**
 سوکند را دروغ کردن **الف** بلیک کردن و خداوند پید شدن و یاران خصیت کردن
 و ناسک کردن و خبث نمودن کسی را **الف** بنین منقوط شیر وادن **الف** فش
 کفین **الف** تخمین کردن **الف** و رکنی ساختن یعنی کامل کردن و در یک فرمود
الف مباله کردن و فهمیدن و دایم شدن باران **الف** را از خود آشکار کردن

الف الف الف الف الف
 الف الف الف الف الف
 الف الف الف الف الف

الف الف الف الف الف
 الف الف الف الف الف
 الف الف الف الف الف

الف

انقباض تپاه شدن ریح و سنج بکلاتن و لاغوشدن و کوشتن لاغوشیدن **انقباض**
 کندن شدن جامه **انقباض** ماده زاوایی **انقباض** میراث گذاشتن **انقباض** بر یک نرم
 و برین نرم رسیدن و مال با مال نفقه کردن **انقباض** اسراف کردن و عظام
 کردن **من مصدر الانفعال انقباض** کا و جبرن و از ضربی نفیس کردن **انقباض** بر یک نرم
 قهر کردن و برای خود موضع قهر گرفتن **انقباض** کت کردن **انقباض** با یک نرم
 با نطف و از آن طرف حیک آب باز خوردن **انقباض** کب خود گرفتن ضرب **انقباض**
 با یک و فکر داشتن از ضربی **انقباض** شتافتن **انقباض** عید کشن و تاب باز دادن
 و باز کشن **انقباض** آهسته شدن و مجده شدن جزی بر جزی و دشوار شدن کار کسی
انقباض بر کردن **انقباض** زخم را را از حاکم به بد آوردن **من مصدر الانفعال انقباض**
 آهسته شدن **انقباض** شکسته شدن و دو تا شدن **انقباض** باره باره شدن **انقباض**
 کشتن و شتابیدن **انقباض** در آب پیچیده شدن و در آب گذاشته شدن **انقباض**
 پرانده شدن **انقباض** ازین برکنده شدن و ازین افتادن **من مصدر الانفعال انقباض**
من مصدر الانفعال انقباض پیش آمدن بکاری **انقباض** جزی نو گرفتن و نو آوردن
 و ضربه یافتن **انقباض** بر یک نرم **من مصدر الانفعال انقباض** خاک رنگ شدن
 پرانده شدن و ضعیف شدن **انقباض** عبار رنگ شدن **من مصدر الانفعال انقباض**
 آهین نرم که فولاد نباشد و زمین نرم که کب ه رویاند **انقباض** کلا و خست خانه
 مرد و ابله ضعیف است عدد و کامل **انقباض** اندیش بزرگ و در هم رفته داشته باشد
انقباض بر آشفته موی و کراوده شده موی **انقباض** سخت برهنه **انقباض** بلید تر

نقول انقباض
 او را ضعیف می گویند
 صحیح

الشيخ
مفتي
الدين

برای منقوط جنبانی آن و برضی رسیدن و معنی کبیل کردن هم آمده است مراد
از **ایجاد** برای غیر منقوط گرفتن کج و **ایجاد** برای روشن کردن و زین برانیدن
ایجاد با از هم جدا نمودن شد و وقت و کشیدن **ایجاد** برای غیر منقوط
بیا جستن برقی و بی آرام کردن کار کسی را **ایجاد** منقلب شدن **ایجاد** راه و ادا
ایجاد نظر داشتن **ایجاد** بچه شیر دادن **ایجاد** آشکار شدن کتبی اسب و شیر و پان
و نزدیک برانیدن شدن اسب **ایجاد** برای آنکه و برانیدن **ایجاد** فو
را برضی رسیدن **ایجاد** گفته شدن عابد و پانی نفس کشیدن **ایجاد** در آوردن **ایجاد**
تولجی تعالی تولج النهار فی السبل تولج النهار فی السبل **ایجاد** آتش برافروختن **ایجاد**
نیازمند کردن و محتاج شدن **ایجاد** بچ فرستادن **ایجاد** بانک کردن و بانک
آوردن خبر **ایجاد** در شهر کار کردن و گرم شدن اسب برای دویدن **ایجاد**
زنج در نیزه کردن و زنج آهنیت که در بن نیزه کنند **ایجاد** **ایجاد**
نشدن **ایجاد** جبهیدن عضو و بچه از شیر باز گرفتن و کشیدن **ایجاد** تشدید
آفوشن **ایجاد** بسته شدن **ایجاد** بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب
و بیا جستن برقی **ایجاد** آهسته شدن **ایجاد** برهمه کیزدن موههای دریا و دراز
کیه شدن زمین و جبهیدن **ایجاد** پر شدن نهی که چار پا از خوردن بسیار **ایجاد**
جای آوردن راه **ایجاد** در آمدن **ایجاد** نیازمند شدن **ایجاد** رکبته
و برضی رسیدن شدن **ایجاد** در رفتن در جبهی **ایجاد** شیر خوردن **ایجاد**
حجم آوردن **ایجاد** کج رفتن **ایجاد** حفت کردن و با هم کج حفت شدن **ایجاد**

اندر اوج و انراج اگر در لغت معرود
اما لغت در اوج از دست است و انراج
ذوق از دست می آید و اوج از دست
و انراج و ذوق از دست می آید

انفراج انقباض شود

261

انفاج تشنه شدن و خشمناک شدن **انفاج** و **انفاج** اندک کردن و **انفاج** تشنه شدن
کشیدن برای چاره‌ی گران‌جانبه که تخم می‌کند **انفاج** تشنه کردن **انفاج**
سیراب کردن **انفاج** غوره آوردن و خست فواید **انفاج** بزرگ کردن و ایند و
نهادن بر کسی و در عجب انداختن **انفاج** ممکن کردن **انفاج** سودمند کردن
انفاج می‌کشد و **انفاج** جزئی بر عمارت از خانه افزودن **انفاج** افزودن نهادن
انفاج نیک عفو کردن **انفاج** و **انفاج** کرون شتر را بچرخ **انفاج** رام شدن و
بردار کشن **انفاج** در صبح شدن و بامداد کردن و معنی صید و زده هم آمده است یعنی
کشن **انفاج** زرد و سرخ شدن فواید **انفاج** لضا و منقوط انداختن **انفاج** لضا و منقوط
و عیب کردن و ناموس بردن **انفاج** سایل را در کردن و بهین کردن و میل کردن
کفول النبی قلب المؤمن تصفح علی الحق ای محال **انفاج** لصلح آوردن و معنی آشتی کردن
هم آمده گفته تعالی و آن امرأة خافت من بعلها نشورا و اعراضا فلا ضایع علیهم ان
یصلی صلی و اصلح صیر و معنی آشتی دادن هم آمده است گفته تعالی و ان طایفان
المؤمنین قتلوا فاصبحوا بینهم **انفاج** تشنه کردن و گرسنه کردن و قرض کسی را
برون **انفاج** تازی زبان شدن و عیب کردن و نصاری و بریده شدن لبها که سفند
و فالص شدن شیر از لبها و روشن شدن صبح و بیرون رفتن **انفاج** لجام جابجا کشیدن
بر بردارد و متحرک شدن زرا برای برگ آوردن **انفاج** نزدیک بر آمدن
شتر **انفاج** فیروزی یافتن و مهیدن و باقی ماندن و بقیان **انفاج** کای
زشت کردن **انفاج** ریش کردن **انفاج** سر بریدن و خشم فواید هم آوردن **انفاج**

وتقابل الوضع الراسي ولعله الاول
منضج

۲۹
ارواح شاد شدن و رحمت کردن **الانبیاء** تشنه **مما** برودن و رحمت
کردن **افتتاح** آب پرور زدن ضرب بر او چرویدن بادن عرق و عرق کردن **من باب**
الافعال **السطح** بر پشت و آسپیده نهادن **السطح** بروی در افتادن **الزجاج**
روان شدن و در رفتن و بر نه شدن **الزجاج** کشت و د شدن دل **انصباح** بقاء
مستوفی سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن روی **الصحاح** فراخ شدن **انقباض**
فراخ شدن و گشوده شدن **الصحاح** پشت و افتادن و یا پرور رفتادن
النباح فراخ شدن **انصباح** گشاده شدن و روشن شدن ماه دل و اشیدن
و غنچه و اشیدن آما سیدن تخم و بزرگ شدن تخم از فو بهی **من باب الاستفهام**
استفهام فراخ و اگر رفتن **انضاح** نیک شدن و نیک آیدن و صلاح جستن و صلاح کار جستن
استفهام باری خواستن و کشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات توان **استفهام**
بخشیدن خواستن و شفاعت خواستن **استفهام** زشت داشتن و زشت شمردن **استفهام**
عیب کردن و عیب ناک شدن و تنه داشتن **استفهام** نکلین و شیرین آیدن **استفهام**
آنکه کردن سک خواستن و بیان آوردن سک **استفهام** حاجت خواستن و اکران
استفهام از کسی خواستن و کسی را نا صحت نمودن **استفهام** زن بردن خواستن و شوهر کردن
و صانع کردن خواستن **استفهام** دست برابر و نهادن تا بجزی نیک نکرسته شود **استفهام**
سنبه شدن **استفهام** سخت شدن و شوخی کردن **استفهام** تشنه شدن **استفهام** بر آسودن
و بوی کردن **من باب الافعال** **المحاح** برنگ سیاه و سفید شدن و کوفتن
فراخ شدن تخم از پر خوردن طعام **من باب الافعال** **السطح** بر قفا خفتن و دراز شدن

توفیق فیما قال البوصیری ان ابی
الغضن

لا يهابون ما فعل الغفل وهو ان
 يتبعوا في بيعهم وكتب عليه المادون ذلك
 ثم كتب عنه المادون فقال ذلك اما
 في ذنب مرارته ثم في اوله
 اهدى الحق الى ارض حجاز

و در راه کعبه نشان داشتن **از نماز** بعین غیر منقوط لرزیدن و ترس دادن **از نماز** چار
 چاره که گذشتن و عین خوش کردن و خداوند عیش خوش گشتن **از نماز** بقاف
 خوابیدن و خواب آوردن **از نماز** بقاف بخشیدن و باری دادن **از نماز** مع
 در رویش شدن و شیر از استمان چکانیدن که سفید و شیر و غیر آن در حین نزد
 برآیدن شدن **از نماز** کف بر آوردن **از نماز** برهنه کار شدن و در رویش شدن
 و اندک مال شدن و از پنجاست قول نبی صلی الله علیه و سلم **مؤمن** مؤمن **از نماز** بر آورد
 آوردن برای تواضع و پوشتن کمر بستن و سخت شدن چشم **از نماز** بشاء و لفظ
 چاک رسیدن و در جبهه کندن و استخوان **از نماز** بچشم لرزیدن و ترس دادن
از نماز و باری کردن و سخت کردن **از نماز** برای غی کردن داشتن **از نماز** بشاء و ادا
 کردن و نسبت کردن حدیث کبیری **از نماز** و خواب کردن **از نماز** نشین مع
 که دیگر دانیدن و حاضر کردن و منی و منی از خود جدا شدن و منی بیرون
 آوردن **از نماز** و شتاب کردن و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است
از نماز بخای منقوط بکرمای افتاب در آمدن **از نماز** تیر بر چری زدن و از آن در
 گذر اندیدن **از نماز** و در و در شدن و در رفتن و بالا رفتن و آغاز سفر کردن
 و رفتن بهر جا که اراده باشد **از نماز** و بخشیدن و سخت بند بر نهادن **از نماز**
 راندن فرمودن **از نماز** به بندگی رفتن **از نماز** ساختن **از نماز** بقاف غلیظ و
 کردن دار و مثل آن **از نماز** ستون و ایمن نهادن **از نماز** بعین منقوط شمشیر
 در بنام کردن **از نماز** تنها کردن **از نماز** و تنها کردن **از نماز** خوف شدن از غایت برتری و **از نماز**

از نماز برای لغت
 از نماز برای لغت

عقل و دروغ گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
بجزی و بجائی و بکشتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
و نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
نشتن و نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
و نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
در چهار **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
از حق بر گفتن و کور را حد کردن و در قوم کعبه قتال کردن و ستم کردن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
و نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
و نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
آهسته رفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
نوکر کردن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
و نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
کل آوردن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
سک را بر شکار و بیس کردن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
و نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
و نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
کاری **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن
و نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن **و** نه گفتن

[illegible]

اِنْتِخَابِ بَهِنِ وَاَنْدَازَنِ وَاَمَلِ بَازِ شَدَنِ اِنْتِخَابِ اَقْدَامِ تَمَازُنِ کِجی شَدَنِ وِکایَ شَدَنِ
 اِقْوَامِ وِجَدِه بَازِ فِتَنِ وَاکِثَرِ وِجَدِه کَرُونِ اَقْدَامِ اَفْرُوشَ شَدَنِ اَتَشِ اَرِیَا حَسَنِ طَلَبِ
 جَا حِزْمِ بَا حِزْمِ شِکَرِ بِنِ بَرَا یِ بُولِ کَرُونِ کُچُولِ اَلْبَنی صَلی اَلله عَلَیْهِ وَاٰلِ اِحْصَامِ مُلَکِ بَازِ
 لَبُولِ اَرِیَا وَاَفْرُونِ کَرُونِ وَاَفْرُونِ شَدَنِ وَاَوَلا زَمِ وَاَمَقْدِ حِی اَمَدِ اَسْتِ
 شَکَرِ کَرُونِ اَعْتِیَارِ عَطَا حَاسَتَنِ وَاَفَاذِ کَرَفَتَنِ اَعْتِیَارِ بَا زَمَدَنِ وَاَعَاذِ کَرُونِ اَعْتِیَارِ
 کَشِیدَنِ اَحْضَارِ تِزِ شَدَنِ چَهِرِی وَاَمَدِ شَدَنِ اَرِغْضَبِ وَاَحَارِ بَرُونِ وَاَزِ جَمْعِی کُوشِ
 مَاجِدِ مَنَه مُنْجَدِ اَی بُدَا اَرِیَا اَرِیَا بَرِ کُتَنِ اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا
 دُوشِ بَا زِ دُوشِ بَا زِ دُوشِ بَا زِ دُوشِ بَا زِ دُوشِ بَا زِ دُوشِ بَا زِ دُوشِ بَا Zِ دُوشِ بَا Zِ
 بَا شَمَرِ اَوَرُونِ وَاَشَمَرِ شَدَنِ وَاَعَدِ شَدَنِ زَنِ اَقْدَامِ تَدِ بَکَرِ کَرُونِ وَاَمَازِ کَرُونِ
 اَلْبَنِ اَوَارِ وَاَوِی لَدُ وَاَوِی دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ
 وَاَحَارِ بَرُونِ اَمَدِ اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا
 اَمَدِ اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا
 کُوشِ اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا
 اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا اَرِیَا
 شَدَنِ وَاَمَنَ شَدَنِ جَا وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی
 وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی وَاَوِی
 تَنَاشَدَنِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ
 اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ اَقْدَامِ

احمد ابرار

استبداد علی بن محمد بن ابراهیم
استبداد علی بن محمد بن ابراهیم

۱۰۰

[illegible]

الفصل

الاولى والى

آباد و آب و جمع کتب بشید و ال مهله و بزرگ جنبه و مردی که هر دو زن او از هم دور
بشد از فوجی و اسپ که هر دو دست او از هم دور باشد از بسیار می گوشت و
کنده سینه باشد **آید** کبیر همزه و با همزه و فو و فو که کینه و کینه زاده **آید** پرا
آید سنگ مرمره **آید** کلید **آید** جمع **آید** پیکان و دوران **آید** کنده
بر و مرد و بزرگ جنبه **آید** کوان و منبر **آید** رد یافته چشم و خاکه رنگ
آید انکه بسینه براه رود و پاشنه بر زمین نهد و چار بانی که مرغ بای او بپزد
درون بجهده و میل کرده باشد **آید** تبر میان **آید** داشت تا بندگان و گوشه
و او جمع که دوست **آید** نازک **آید** صحرای هموار **آید** شوم و نامبارک
آید مردم کم خیز و شوران **آید** شخصی در از کردن **آید** شخص مشکب کردن و
کردن و باد و **آید** مرد نازک و مرد لکس کننده که کردن میل بطرفی کرده باشد
آید کار سخت و سختی زمانه **آید** قوه **آید** کبیر همزه و سختیای زمانه و او جمع اوست
سخت و سختی زمانه **آید** بجم همزه نام پدر فقیه است از اولاد اکیس بن
نام پدر فقیه است از نسل گیلان بن سباء بن حمیر **آید** نام فقیه است **آید**
میان سرای و استانه **آید** بفتح همزه و کسر و ال مهله شده بگذارد و او فعل امر است
غایبه و نهایت عمر و در ترین جای **آید** قوت مثال اولین قوله تعالى السماء
بما یأید **آید** کبیر می شود قوی **آید** جمع و غدا **آید** بر سر هم صید از صفا و کلا
زمین سخت **آید** و **آید** جمع و اجلا و مفرد هم آمده است بمعنی تن من الحبل **آید**
شخص عجمی و اسپ کوتاه موی و تنک موی و زمین بی کیه **آید** جمع **آید** و نفهم

و انکه نفع الدف و کبیر
نفع و کبیر و کبیر و کبیر
ان نفی الک ف

و او جمع که دوست
آید نازک آید صحرای هموار
آید شوم و نامبارک
آید مردم کم خیز و شوران
آید شخصی در از کردن
آید شخص مشکب کردن و
کردن و باد و آید مرد نازک
و مرد لکس کننده که کردن
میل بطرفی کرده باشد
آید کار سخت و سختی زمانه
آید قوه آید کبیر همزه
و سختیای زمانه و او جمع
اوست سخت و سختی زمانه
آید بجم همزه نام پدر
فقیه است از اولاد اکیس بن
نام پدر فقیه است از نسل
گیلان بن سباء بن حمیر
آید نام فقیه است آید
میان سرای و استانه آید
بفتح همزه و کسر و ال
مهله شده بگذارد و او فعل
امر است غایبه و نهایت
عمر و در ترین جای آید
قوت مثال اولین قوله
تعالى السماء بما یأید
آید کبیر می شود قوی
آید جمع و غدا آید بر
سر هم صید از صفا و کلا
زمین سخت آید و آید
جمع و اجلا و مفرد هم
آمده است بمعنی تن من
الحبل آید شخص عجمی
و اسپ کوتاه موی و تنک
موی و زمین بی کیه آید
جمع آید و نفهم

بندگی از اعدای
نماز و نماز
و نماز و نماز

[illegible]

از آن که سفید قرمز ۱۰۰ تا برای خود بکشند و شتاب نمودن **انجا** بر موی بدن میوه
دار شدن و میوه آوردن **انجا** بر موی مکنن و ضد **انجا** می **انجا** پاردوم بر چهار پا کردن **انجا**
لبنیم بر کشتی دهن **انجا** در سوراخ کردن صندله را و کار بر کشتی تنک کردن **انجا** جمع
کردن و زود رفتن **انجا** بچشم اما نهیدن **انجا** نمودن و در حصار کردن و واداشتن و
از چ کردن و اما ندن و تنک سرچ شدن شرماده **انجا** حاضر کردن و ویدن **انجا**
و آهو و غیر آن و در میان باران رفتن **انجا** محکم کردن **انجا** خبر دادن **انجا** بجای
غیر منقوط فرود آوردن و فرود نهادن و اما نهیدن از ضربت چیزی و اما نهیدن
از بسیار زدن و اما نهیدن و لازم آمده و جابه راداسن کردن **انجا** بجای منقوط در
رفتن شیر و در جائی آفتابست کردن و در باران در شدن **انجا** کشتن و زبان رفتن
انجا در خط یعنی در تنگ انداختن **انجا** عمده کشتن **انجا** در **انجا** بسیار خردن
جایی **انجا** خوار کردن **انجا** پست بر کردن و منظم شدن در جنگ و اسیر شدن
و شتاب پست کردن و لیسان جهان تابیدن که دست راست تابنده را سوی سینه
خود کشیده نشود بلکه بیلا برده شود **انجا** بیا آوردن و پس از آیدن **انجا** روشن کردن
برای و شکوفه آوردن و رخت و کلاه **انجا** در سحر رفتن و در وقت سحر در آمدن
انجا روشن شدن و نماز بر روشنی صبح کردن **انجا** است کرد آیدن **انجا**
بیدار کردن **انجا** صبر نمودن و باز داشتن و محبوس داشتن کسی را جدا نمیکند **انجا**
ترک کردن و بریدن از کسی **انجا** کوچک کردن **انجا** بخش کردن **انجا** بنشین منقوط
دو شدن شری که پستان او پر شیر باشد **انجا** زنج کردن **انجا** خون آلود کردن

انفت القیة خذتها
سفرة

ویکه کوتاه بالا زانیدن و نماز را قصر کردن و کوتاه دندان شدن چار با از پیری **اقتار**
 در ماهیتاب واقع شدن و ماهیتاب کشتن شب و تاثیرین کشتن **فوما** **اقتار** مقصود
 ذلیل یافتن و بحال مقهوری و ذلیل رسیدن **اقتار** و به کوهان شدن بجهت **اقتار**
 بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برده ای غایط کردن رقتن کوهک **اقتار** بسای کفین و با
 کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال کردن **اقتار** کافرخواندن **اقتار** خبری را
 بدانچه در حکم نترسیدن باشد و دیدن و این منتهی است شد عا و لاغ شدن کوهک
 و رونق آبتنی کردن **اقتار** باران باریدن **اقتار** بیرون آوردن زمین کیه را
 و بیرون آوردن درخت شاخ و برگ را **اقتار** درویش شدن **اقتار** بقیع منقوطه رخ
 شدن شیر کوهک و مثل آن **اقتار** ترش شدن شیر و سخت تلخ شدن خبری **اقتار**
 کاهین زن دادن **اقتار** ترسانیدن و آگاه کردن **اقتار** کردن **اقتار** پانیدن
اقتار خون از بینی آوردن **اقتار** بدال غیر منقوطه انداختن **اقتار** میوه آوردن درخت **اقتار**
 زمان دادن **اقتار** بقای باز تاب دادن **اقتار** از اول باز تاب دادن و باور شدن نشانی
 و ناشایسته و نالسنیده داشتن **اقتار** بطای غیر منقوطه پاک کردن **اقتار** روان کردن
 آب و مثل آن و فراج کردن کدز کاه آب و مثل آن **اقتار** پیوده کوهی کردن **اقتار**
 کسی را **اقتار** فخر گفتن **اقتار** باطل کردن خون **اقتار** بدال منقوطه بسای گفتن **اقتار** تنای
 دو نقطه غازه کردن و طاق کردن **اقتار** و زه بر جان کردن **اقتار** بنای رقطه نم
 کردن جابه و ماضی او اوثر باشد **اقتار** بهمه فال الفل بر کردن و ماضی او اوثر باشد
اقتار گرم کردن اندیدن و خشم آوردن و جوشانیدن و تمام ستانیدن و فوج و رین

اقتار از اقسام است و به جهت تفاوت
 در اقسام است

پادشاه کسی بی فواج **ایثار** که اسب نکردن و گرانبار شدن و سخت **ایثار** و در کلبه
 و بدین فرو کردن و نیزه بر سینه زدن **ایثار** و باینکه شدن و اوشتی از سید است
ایثار بر پهن شدن عضوی از سوار چنانکه آنرا خرم توان کرد و بدین آیدن سوار خ و حصا
 چنانکه بران توان در رفتن و مت که کردن **ایثار** بسیار کرد رسیدن **ایثار** بر اینکه ایندن
 بر ضدی **ایثار** نیز که نشستن **ایثار** در تکه ساختن و تکه به جابه نهادن **ایثار** نیم خورد گذشتن
ایثار غلبه کردن بر کسی و سو کند راست کردن و قبول کردن خدا میثالی حج کسی را و در
 جهان نشستن **ایثار** بر بیدن و انداختن و دور کردن **ایثار** بر بجهت تر از زبان شکافتن
 نایز خورد و نیزه و نیزه زده گذاشتن و بگذشتن کسی را نامیده خواهد کند و قرض را
 نایز کردن و در بر تر است مانند **ایثار** و بجای منقوط انداختن **ایثار** شیر و باران و بول
 و بگذشتن **ایثار** بکردن بخشش **ایثار** بهمان کردن و آشکار کردن و این از
 لغات الاضداد است و قول حمی تقالی و اسرو الله المنة لما را و العذاب بهر معنی هست
 ای اظهروا و اخفوها و بمعنی رسانیدن سخن بهم کسی است **ایثار** آمده است **ایثار** آشکار کردن
 ز نسبت کردن کسی را بشیر **ایثار** بر بعضیه است و آن **ایثار** که نذر رسانیدن و با او
 شدن زن و زن بر سر زن بودن و سخت نزدیکی شدن و بدینان گفتن است **ایثار** و او
 شتاب نمودن **ایثار** نماز کردن و بر کناره فتن و در غیر محل پیدا شدن غضب و بر اینکه ایندن
ایثار با سر کین شدن بجای **ایثار** که بر اینمیدن و بر کین ایندن و استن **ایثار** و تقاف
 زبان خو گفتن برای اثبات خبری و قرار دادن و بوط کسی را تمام نمود کردن و سر
 کردن و روشن کردن ایندن و نامت شدن استثنی شده **ایثار** که ایندن سخت

شکل شدن حساب بر کسی و دور و در شدن و بسیار **است** سحر که بیایی رفتن و
یا یک کردن نوکس و سحر **است** نوشتن **است** بعین غیر منقوطه افروخته شدن
آتش و بر آغشته شدن و پیدا شدن کوه و در بن بعل و بن ران **است** شتر **است** شتر
داون و شتره بافتن **است** دست بر بخدان نهادن از غم و با کسی طواف و زرا
کردن **است** شکر سبزی کردن **است** لاغوشدن آب و در دل گرفتن **است** فروز
بافتن **است** عبثه گرفتن و قیاس کردن و بحیره نگاه کردن و باز نشی از بی چیزی
رفتن و نیکو نمودن **است** دستار بر سر بستن یا تحت الملک و بحر بر سر افکندن زن
است عذر خواندن و بکاره و ضرر بردن **است** بستم بر کار داشتن و بد شواری
و سوار شدن شتر پیش از راه کردن و فرضه را در وقت تنگ دستی
سمانیدن **است** و نشیره گرفتن و پاره پاره کردن و باز داشتن و اندک
اندک آجوبین چون چیزی بکلی در مانده تا او فرو رود و **است** ریش شدن پشت
بازگشتن و بسیار شدن باران و در هم آمیخته شدن تاریکی **است** راج و غره
کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن و قصد کردن **است** آفریدن **است**
ناریدن **است** و روشن شدن و محتاج شدن **است** توانا شدن و در دیکه بی
ساختن **است** بستم بر کار داشتن **است** بر چیزی و الیبتا و کوتاه و اکنون
است از بی رفتن خبر **است** بهرین خبری بر گردیدن **است** تجامی مملد و صبی نمودن و خود را
گشتن **است** رنگ سرخ گرفتن ریش را و رنگ سرخ کرده شدن ریش **است** افتادن
و از منی بیرون افتادن آنجه در منی باشد **است** بشارت یافتن **است** پراکنده شدن

استقامت در قول و فعل
استقامت در قول و فعل
استقامت در قول و فعل

كتاب التوحيد

قال الزبير بن عباد
وقتی زنی استغفره
وقتی زنی استغفره
وقتی زنی استغفره

کلی

[illegible]

از **بهر** ار بر پای خواستن موی و روئیده شدن گیاه و موی **از بهر** در شدن سخت
عصب کردن **از بهر** سفید شدن و سفید نمودن سراب در میان **از بهر** است
پنهانی شدن **از بهر** و **از بهر** کجای غیر منقوطه و نهی شدن برای دشنام دادن و بدی کردن
از بهر بخار بلند شدن **از بهر** موی از تن برخاستن از سر مایا از ترس یا از لرزه و شغریه
بر آوردن پوست و شغریه و دانه‌های خوردست که بر پوست اعضا پدید آید و یا بر تن
موی از سر مایا لرزه **از بهر** پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن و بگرفتگی
و ابریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب جدا باشد و شیر ماست با هم جدا
از بهر ترش روی شدن و بر هم نشستن ابر و تیره رنگ شدن **از بهر** **از بهر**
ستاده **از بهر** بفتح الف و کسر میم بسیار **از بهر** لکون میم کار و فرمان **از بهر** جمع امر
بمعنی دوم **از بهر** بنشدیدار پنج نزو محکم و رودهای که در آن سر کن باشند **از بهر**
تجها و اوج جمع **از بهر** و مانده **از بهر** کار و فرمان و مانده **از بهر** کسبه همره و غیره
از بهر بادشاه و فرمان و مانده **از بهر** وقت و نشانه **از بهر** بفتح میم و تحفیف **از بهر**
راه پیابان و اوج جمع **از بهر** است **از بهر** کسبه همره و تشدید میم با فتح و دست رای
و بره خورده و کوفته و **از بهر** آواز است **از بهر** آواز بلند شده **از بهر**
کسبه همره و کسب **از بهر** شخصی که لغات را کفایت باشند **از بهر** آینه و آتش و همه **از بهر**
پایانی سخت **از بهر** و کار و مدرن **از بهر** جمع **از بهر** تحفیف را و تنوس او و سگ
و اوج جمع **از بهر** و اصل **از بهر** و بوده است **از بهر** مزدور **از بهر** بام **از بهر** جمع **از بهر**
تشدید **از بهر** و **از بهر** بدال و می منقوطین گیاه است که آنرا از بن کبیل

از بهر

از بهر

اولو الصبا (نیا بانی)
وفا قلان محمدی اولو الصبا
نعمی صاحب غفرلہ غفر

[illegible]

استاد معتمد
که میسر

انکار بکبر هیزه با باد **انکار** بفتح هیزه و قمران بکر و و سپکار بر بنگان کقولله صلی الله علیه و سلم
 کلفت قمرات علی انکارا اذا **انکار** قد و اذا اعتض قطن **انکار** بعین غیر منقوطه کرد
 و ابعاد ختی است که در و غبار بر انگیزد و هوا بر دمانند و دودی که رست لبوی
 آسمان رود و بادی که ابر بر انگیزد و بارعد و برق **انظار** بارانها **انظر** روم بریده و
 در حال بریده علی سرزند شده **انظر** لکن **انظر** شخصی برآمده نام **انظر** کند
انظر در بان **انظر** انکه میان لب بالاین آتش آمده باشد و انکه لب بالاین او
 برنگز باشد **انظر** چاهها و آن جمع کرده است **انکار** چاه کن **انظر** جانب جنب و آسان
انظر ماهها و مراد باشد معلومات که در قرآن آمده است ثنالت و اللغه
 و در روز اول ذی الحجه **انظر** قوه بنت و تنی گاه و میان **انظر** زن و شلوار و لکته
 که **انظر** جمع **انظر** و در کج خشم و در تنگ خشم و انکه بکوشه خشم
 در **انظر** و در تنگ موی و اندک موی و زمین اندک گیاه **انظر** سرخ خشم و
 که **انظر** موضع آن کل خالص باشد **انظر** کند کم کونه **انظر** تیر موی **انظر** و **انظر** دار و **انظر**
 در یک طعام میکنند **انظر** و دستهای نام و کتا بهای بر سر بنم حیده و جماعات متفرقه
انظر انکه ملک خشم او باز کرده باشد **انظر** در از ناخن **انظر** کوز نشی که بر پیشی که
 بزرگ باشد **انظر** و در بزرگ خشم و جواب بیا کرده و هم میان پراز خیزی و انقدر بزرگ و
 سبز و در دستبر فیه **انظر** بدال غیر منقوطه بزرگ **انظر** بدال منقوطه مرد بخل کنند
انظر نام شخصی **انظر** پوشانده ترا **انظر** خاکدنگ **انظر** و دو کناه کردن و آبی که بازو
 در دوزخ قرار **انظر** و درخت سرخ و خیزی پوست دار **انظر** اوی سرخ روشن و تر

ببین و او فعل امر است و قول حق تعالی که البصر به واسطه عجب نیست که بنا کرد
او را و شنو اگر دانیده است و این هر دو فعل تعجبیه **اظننا** بوزن افعال و اینها آن
جمع فاعل است **ایفاد** همان و فاعل زمین **ایفاد** و **البصر** حشمت خشک و ایمان کوتاهی
که در شیب الاحق و ضمیمه بنده **اصغر** جمع **اصغر** است **ایفاد** جمع **البصر** است **ایفاد**
نزدیک شده **اصغر** عمد و بار و کنه و بمعنی دویم است قول حق تعالی و لا تحمل علینا **اصرا**
که حملت علی الذین من قبلنا **انما** علما و ارتقا عنای بسیار که یکی جمع شده باشد و نام
شهری **ارور** بهر خود **انما** بعین منقوط سرخ موی و سرخ پوست و اسب **بوراند**
نوشه یعنی جامی که در و غده خور کنند **انما** جمع و اندر نام شهری بهم باشد و شام
ایفاد کیا هبت **ارور** بر جماع کننده **انما** پس با و از پس آید و قضا و مراد بقول شما
که **انما** السجود و رکعت نماز است که بعد از نماز شام گذارند و مراد باد باران و سجود
رکعت نماز است که بعد از نماز صبح گذارند **ایفاد** جمع بعبر است **ایفاد** بعین غیر منقوط
و آن خواه و خشی و خواه اهل و آن جمع عبر است **ایفاد** بعین منقوط مرد و و مایه و صبری
سیر گذر و از خجست طلب راهم **ایفاد** که سینه **ارور** برای منقوط سخت دلال و آن جمع
زیر است **ایفاد** آنکه قطع رحم خود کند **ایفاد** نام شخصی و نام خال ابراهیم علیه السلام **ایفاد**
بعین منقوط جمع غیر است **باب الایفاد مع الزام من مصدر اللغات** **ارور** فراهم آوردن و بگذا
و لا کردن و بختن و بر خن **ارور** آواز کردن و آواز کردن و آواز کردن و یک بوقت جوش
و آواز کردن و آواز کردن **ارور** خود را در کفشدن و فراهم آمدن و در آمدن
در بختی و گرفته شدن بخت و پناه بردن و سرد شدن و نام است شدن **من مصدر الافعال**

فراهم آوردن
عده صبی

و قد احدثت ان الکلام
کما و قد احدثت ان الکلام
بعضه البعض فبما و
صیغ

بقا لذات الاله فبما و
هم انی ای الله
الله کلوا و انما
والله العز

از پیرودن آوردن **اجاز** شتاب نمودن بکشتن مجروح حسته **اجاز** استوار کردن
و جمع کردن **اجاز** بکنج و بجان رسیدن **اجاز** برین و عاف و یافتن و آرایش فتن و
گذشتن از عذاب و غیر آن **افراز** برای غلبه منقوط جدا کردن و نزدیک اتفاق افتادن
نگار کسی را **افشاندن** بی آرام کردن **افشاندن** خداوند بزرگ شدن **افشاندن** راست کردن و عقد
افشاندن از جای برداشتن و استخوانها را بر جای خود نهادن و بعضی آنرا بعضی ترکیب
کردن **افشاندن** بر سر انگشت کردن و اندیدن و بر جانیدن **افشاندن** کوتاه کردن سخن **افشاندن**
اشاره کردن و فرمان دادن **افشاندن** درویش شدن و محتاج شدن و محتاج گردانیدن
و آن لازم و متعدد می آید **افشاندن** را در ویدن و نمودن و بگردیدن آمدن
نیم **افشاندن** از زمین و برون **افراز** جنبانیدن و سبک داشتن و تبرسانیدن **افراز** از آب
شدن زمین بانی که جاری شود **افراز** از لایه و زامی منقوطین جام گردیدن **افشاندن**
غریز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراج لبان کوسفند و شتر و شوله استن
شدن شتر و در غراز واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن **افشاندن**
افشاندن بجز از فتن و فوطه و شلوار بر میان لبان **افشاندن** فواهم آمدن و خود را در آس
گرفتن و بر سر بانی نشستن و جنبیدن برای بر جستن و بعضی اولست قول می آید علی بن
اوصلت المراده فلیتحقق **افشاندن** که گوشتی که بر زمین نماند و بر آن تکیه کردن **افشاندن**
رسیدن بخبری **افشاندن** از خبری بر میزدن **افشاندن** از خبری از بجز از خبری و شتر خواندن و
از آنجا شوکتن **افشاندن** بر نیا مال بودن از زخم و طبعیدن از زخم **افشاندن** بکوشیدن
کسی را بر کاری عیب و طعن کردن **افشاندن** فتن کسی و نزدیک شدن **افشاندن** آنگاه شدن

[illegible]

ایکس سرکون کردن و باز گردانیدن و از پنجاست قول حق تعالی و بعد از کسم
 یکس یعنی خدا باز گردانیدن را ای می آنچه کس کرده بودند از کفر **ایم** رس
 او پنج آب کشی پیر جمعی خود آوردن و از مجرای انداختن **پنجاس** پلید کردن **ان**
 بخیزد راعب کردن کسی را و برگزیده و نفس شدن **پنجاس** در دل گرفتن ترس و اند
 و از پنجاست قول حق سبحانه و او شس فی نفسه خیفه موسی **ایکس** زرو شدن بر خست
 و گیاه و روس آوردن زمین **پنجاس** دیدن و دریافتن و داشتن و تیار چهار پا کردن
 دیال اسب را نشانه کردن **ایکس** گیاه رویامیدن **پنج** ناکس و زربون کردن
 و ناکس و زربون یافتن و کار زربون کردن **ایکس** برسودن و شستن کسی را **ایکس** حوکا
 و دانستن و شستن و دیدن و نهادن کردن **ایکس** نامید کردن **ایکس** را این
 نیز بخیر عاده را و صین و و شستن پس بپشتن ناکس و زربون کردن **ایکس**
پنجاس و داشتن و واداشته شدن و در زندان کردن **ایکس** خود را از بگری
 بپشتن و در شب کوشند و زویدن **ایکس** رلودن **ایکس** بانک کردن ابر یعنی
 او از رعد کردن ابر **ایکس** باب فرو رفتن **ایکس** کردن شکستن و کشتن **ایکس**
 و اگر رفتن نور و علم و آتش **ایکس** پوشیده شدن و آشفته شدن کار **ایکس** پرگشت
 شدن و پروانه شدن خوشه و مثل آن **ایکس** رلودن شدن **ایکس** سینه کردن
 و خود را بخیزد خاریدن **ایکس** از چوشتن **ایکس** سرکونی شدن **ایکس** کشت بدنا
 گرفتن **ایکس** جستجو خبر کردن و در میان سرگردیدن برای غارة **ایکس** قیاس کردن
 و پروی کردن **ایکس** شب گردیدن برای پاشیدن و زرویدن کار **ایکس** سون

[illegible]

۱۰

و اطلال و اطلال و اطلال و اطلال
و اطلال و اطلال و اطلال و اطلال
و اطلال و اطلال و اطلال و اطلال
و اطلال و اطلال و اطلال و اطلال

اینست هم غوی و هم درد **اوس** لال و شیر غلیظ **اوس** چربی سیاه سرخ **اوس** اگر بپزی او
و این جبهه باشد **اوس** ساده و هموار چربی که با و چربی دیگر متعلق نشده باشد و چربی
درست نیست **اوس** بیابان بکیا **اوس** جمع **اوس** ساده و درگ و بزره و هر چه بزره رنگ
باشد و جامه کنه و آنچه بی سگ گفته اند در **اوس** **اوس** رنگ و بزره و چربی که در رنگ
و اسب **اوس** و در بین بپزی **اوس** فعل ماضی است یعنی خورند و دید و دانست و شرفت
منی و شنید **اوس** جمع غرض است و غرض در کتاب غین مطهر است **اوس** هینه و زنا
و چربی از طعام **اوس** اگر بپشت و رنده باشد و سفید پروان آمده **اوس** خور و زنا
اوس شب تاریک **اوس** اگر بپشت تاریکی کند بواسطه علقی **اوس** شجاع و اگر بگوید
خشم کرد **اوس** و در لید و شتری که همه بار کند **اوس** و در لید که از رزم هیچ باک ندارد
اوس شیطان **اوس** در صفت مورد و بقیه خاکستر که در جایی مانده باشد و بقیه عمل
که در جایی که بپشت مانده و نماند و آبی **اوس** رنگ و نام سفید است **اوس**
و **اوس** یعنی رنگ و نام شخصی هم باشد **اوس** چربی **اوس** اگر رنگ و سیاه و سرخ داشته
باشد **اوس** بوزن از چربی بزرگ **اوس** بضم هزه و ویم نه و آن جمع است **اوس**
برنگ سیاه و سرخ باشد و آنچه برنگ و یک باشد **اوس** رنگ چار و رنگ و چربی که برنگ چار
باشد و آن مشتق از کلس است **اوس** رنگ و آن جمع کیست بکسر و تشدید با و جمع
هم آمده است یعنی کلس **اوس** بکسر **اوس** زبوتر **اوس** بکسر **اوس** زبوتر **اوس**
خسته **اوس** و لید **اوس** نام کوه است و سب چال است و در چال که بپشت و رنده باشد و سیاه
پروان آمده و شب در آرزو و در **اوس** سختیها و در لیدها و برین و معنی جمع **اوس**

کتاب الفقه
فصل فی الکسب
باب فی التبرع
والتصدق
والتبرع
والتصدق

و بعضی مفرد هم آمده است یعنی سختی و بد حالی که تو لیسم فی الفل عسی القوی ائو سا الکسب بزرگ
 سرواژه شش بر شش پیش آمده باشد و نه شش اندر او زفته و بعضی اول شش را کسب است
 و بعضی دوم شش را کسب **الف** اما شش خالی است یا باشد که بسیار هم زند و کیا ہی که از نیت
 نیز می بسیار هم زند **باب الف** مع النین من مصدر اللالی الحمد **انکاش** شادی کردن من
مصدر الف **انکاش** برای گرفتن ساخته شدن **انکاش** آتش بسیار بار باره خن و خنم
 آوردن **انکاش** حیران کردن **انکاش** لرزاندن **انکاش** سردی پستان شتر را تمام بستن
انکاش بقاف بر کوهی کسی کردن و با کسی رافت او و در بدی **انکاش** تشنه کردن کسی
انکاش بغین منقوطه را یک کردن شب و تاریک شدن شب و او مستعدی و لازم آمده
انکاش نماند گرفتن **انکاش** بفا بازاله دادن و غنچه کسی کردن و گسترده **انکاش** سوزاندن
انکاش شب بچرا گذشتن کو سفند و اسب بی شبان **انکاش** رویانیدن **انکاش**
 رمانیدن و خالی یافتن جای و ممکن کردن و ناخوش کردن و بی توشه شدن و کر حنه
 شدن **انکاش** بجای منقوطه زبون شدن **انکاش** آرد کردن و خورد کردن کندن **انکاش**
انکاش و **انکاش** خورد باریدن باران و **انکاش** معنی خون چکانیدن و اشک
 چکانیدن هم آمده است **انکاش** خشک شدن و طلبش کردن و جمع کردن آن **انکاش**
 اندا کردن ببرد و آمدن بنزدیکی که شترانیان فرود آمده باشند **مصدر الف**
انکاش ختم گرفتن و ضربه کردن **انکاش** یکدیگر را نوازشیدن **انکاش** لرزیدن **انکاش**
 دست بر دست گرفتن اسب یا بچه خون برآید **انکاش** ذراع دست بر زمین نهادن و جع
 کردن و گسترده زبان سخنگوئی و گسترده شدن چیزی **انکاش** سوخته شدن **انکاش**

کتاب الفقه
فصل فی العوم
والتبرع
والتصدق
والتبرع
والتصدق

بشدن و سبک شدن حال و برخاستن **استقامش** صورت بسته شدن و غارتن برون
کردن و دست بر زمین زدن **استک** یا غارتی که در دست باشد **استقامش** شک
کذا شده شدن چار پا یا شبان و موی این برخاستن **استقامش** بهم در رفتن و آهسته رفتن
استقامش را بودن و ستانیدن **استقامش** در هم رسانیدن صید و گرد و فرو کردن جماعتی کسی را
یا چیزی را **استقامش** بیکو حال شدن **استقامش** ستانیدن **استقامش** و اهل ایستاده شدن **استقامش**
طعام و خوردنی اندک از جایی آوردن برای عیال و یا برای فروختن و آشپزی کردن و یا
استقامش کباب و پیرودیدن **استقامش** مصدر **استقامش** استقامت یافتن و جلد و پوست شدن **استقامش**
رسیده شدن **استقامش** است شدن و کامل شدن و آرا مید و مرم شدن و جوده و پیرودن
آمدن با از حبس و غیر آن **استقامش** مصدر **استقامش** استقامت یافتن سخت خستناک شدن **استقامش**
در نهان شدن و مخفی شدن و رسیدن و گرسنه شدن **استقامش** کسی را خاب و نامر
شدن **استقامش** مصدر **استقامش** استقامت یافتن خست شدن استقامتی و انهای سفید
بسیار و واقعه شدن **استقامش** مصدر **استقامش** استقامت یافتن از بیماری به شدن **استقامش**
استقامش مصدر **استقامش** استقامت یافتن برای شتر و غنای ساخته شدن **استقامش**
استقامش که **استقامش** سیاه سفید رنگ **استقامش** و تیره جوده و معنی غنای و نقصان
بزرگ و **استقامش** و **استقامش** جماعتی از آدمیان که از قبایل متفرقه باشند **استقامش** نیم کوفته
استقامش کجای غیر منقوطه و دیاری که در و درشتی و هر چه بوبست او در
باشند **استقامش** مردم سرد و مایه ناکس **استقامش** شکار و مرغ و مار با **استقامش**
دای **استقامش** یعنی کسی که بردارند نام او و آنها را سفید بایند **استقامش** روزگور و گمشده

استقامش
استقامش بر شش

انقش مرد آب ریزنده چشم و پچائی **انقش** آنکه چشمش تاریک کند برای ملتئی **چشمش** مرد بلند
 آواز **چشمش** تاریک ساق **انقش** یعنی آتش سر است یعنی آنکه چشمش تاریک کند بواسطه
 علتی **باب الف مع الصادق** مصدر **انقش** انقش شدن **من مصدر** **انقش**
ما ترأهت استوار کردن **انقش** پاک و خالص کردن و روغن را پاک کردن
 و پاکی دوستی بر یاد داشتن و عبادت بی ریا کردن و دین بی ریا داشتن **انقش** ارزان
 کردن **انقش** بر جهانیدن **انقش** کسی را یا پذیرا از جامی بجای فرستادن و هنگام
 رفتن شدن و تیر از بالای هدفت انداختن **انقش** سخن مشکل و دشوار معنی گفتن
 و غنیت کسی کردن **انقش** فرصت کاری یافتن **انقش** بقاف بیکستان شستن
 چیزی را **انقش** بر خوانیدن **انقش** لحظه لحظه ریختن کوفته و بسیار کردن چیزی
انقش بدرد آوردن روده و در چشمش آوردن نالت **انقش** گفتن که کسی را
انقش فریشتن شتر در آستان و کرمان شتر سپاشدن و کوه مان بدید آوردن شتر
انقش بقاف در حال گفتن چیزی را **انقش** بچه انداختن زن بچیده **انقش** بزرگ
 نشیندن شتر **انقش** در کلو کمر سپیدن **انقش** کبایه قصیده رو باندن زین
 و کشته را و اکشن و زننده را و از دق و استن شدن کوفته و سب و مثل آن
 و بزرگ نزدیک کردن این از بسیار زدن و نزدیک شدن مرک و غیر آن **انقش** کسی را
 بر کینه داشتن **انقش** نصیب کسی دادن **من مصدر** **انقش** **انقش** از آن
 خردن **انقش** محبتن مار بر جود وقتی که زخم خورده باشد و جنیدن **انقش**
 و آگاهیدن و واپسیدن **انقش** وقت چیزی چشم داشتن و فرصت غنیمت شمردن

انقش الرجل بغیره
 ص ۵۵

انقش

انقباض نکار کردن و کسب کردن **التي** بستر کردن کار و سوار مردم را در خود یعنی بجا
کردن این **انقباض** کم کردن و کم شمردن **انقباض** و نمو بار شدن و بطنان شدن آب
مادیا این بیشتر ماده از جمیع اغوار **انقباض** کم کردن شدن نفع **انقباض** خاص کردن و ایندین بجزی
و خاص شدن بجزی و برگزیدن و برگزیده شدن مزاک **انقباض** قصه کشیدن و از پی رفتن
و قصص ستاندن **انقباض** غصه خوردن **انقباض** مکیدن **من مصدر اللفظ** **انقباض**
روشن شدن **انقباض** نوریزیدن موی **انقباض** رهیدن **انقباض** افتادن **انقباض** راغ
میان کردن کرستی کسی **انقباض** پیرو کشیده شدن چیزی از دست کسی و برگزیده شدن
برای **انقباض** از پنج و بن برگزیده شدن و شکافته شدن برابری و افتاده شدن **من**
استعمال رماندنی خواستن و برای خود خالص کردن چیزی را **انقباض**
از آن شمردن و از آن فویدن **انقباض** کم کردن خواستن **انقباض** قصاص کردن خواستن
من المصدر **انقباض** شوم و نامبارک و اندک موی و اندک مویش ریزیده باشد
انقباض میان کف پای که بر زمین نیاید و باریک میان **انقباض** اگر بیک چشم بسیار بزم
زند **انقباض** بجهای پوشش **انقباض** اندر **انقباض** پوشش **انقباض** پس من المصادر و ابرص
یا را گویند **انقباض** و تمام ابرص مومبار باشد که تورا اما ابرص تثنیه و تمام ابرص جمع
تمام ابرص است **انقباض** حیوانی که سروی پس گوش مجده باشد **انقباض** کوتاه کردن **انقباض**
اگر گوشه چشمش تنگ باشد و نام شخصی **انقباض** تنگ چشمیان و کسانی که مسامند با حوص **انقباض**
کسی چشم او بسیار کوچک کند **انقباض** بجای منقوطه **انقباض** او در منفاک افتاده باشد **انقباض**
شخصها **انقباض** خانهای فی و آن جمع **انقباض** است **انقباض** بی و پنج **انقباض** لرزه و شکسته

و من المصادر و ابرص
و من المصادر و ابرص
و من المصادر و ابرص

الاصول
معا
نصف الزمره

تعالی فیض
صحیح
اصطلاح
صحیح

و کوزه یعنی خم نیم شکسته و کوزه نیم شکسته که آنرا کل پر کنند و در و را چین کارند **افاض**
شسته سخت **افاض** اندک موی و پارک و بنال ابرو **افاض** آلود **افاض** آشیانه مرغی که از انظار
کویند **افاض** جمع **افاض** رفتار شتاب جیت **افاض** و **افاض** آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد
و **افاض** متقارب **افاض** را هم گویند یعنی آنکه هر دو دوش او بهم نزدیک باشد **افاض** کمزور
عیب ناک **افاض** یعنی منقوطه شتر آن نیک پندیده **باب الاضامع الفاضل**
افاض مرغ و شتر را بر بازوی و شش بستن ناست از زمین بردارد و منقبض شدن کی
که از آن گویند **افاض** متغیر شدن گوشت **افاض** بمعنی صیرورة و رجوع هر دو آمده است
یعنی کشن و باز کشن **افاض** بفتح را تپاه شدن بواسطه بریم و پاک شدن **افاض** لکون را
چوب را خوردن **افاض** و آن جانور است که بزبان کیل پست گویند **افاض** معدن **افاض**
خیودر کلور ایندن **افاض** شمن داشتن **افاض** چار و فاسد و لاغر کردن **افاض** عشق
کسی را **افاض** غالب کردن ایندن و دور کردن و شتابانیدن و بچه افکندن **افاض**
افاض باطل کردن حجت و غیر آن و بفرایندن و مقهور کردن و قهره برافتاده کردن
افاض خوابانیدن جاربای و سخت تابش کردن افتاب و براب کردن ایندن
جنبیدن بجز در شکم **افاض** سوزانیدن و یک کرم ضربه را سوزانیدن و درد و آزار
و غضب کسی را **افاض** تیراز ضربه کندن ایندن و باطل کردن حق کسی و آب جاشیدن
چندانکه در و هیچ آب نماند **افاض** دست ضربه ساختن **افاض** روی از ضربه کردن
و آشکار شدن و بطول و عرض زمین و بچه پهن زادن و پهن کردن و خایه بزغال کردن
افاض یعنی منقوطه شکل کردن و تنگ برتر نشستن **افاض** یک چشم و اهرم کردن و اسان

و معامله و بار یک کردن دهم ششمین **اقراض** مجرد که رسیدن مال **اقراض** بقایف نام
 دادن **اقراض** خالص کردن یعنی بیامختنه کردن چیزی را **اقراض** چهار کردن و نزدیک شدن
 بیکر بعد از واقعه محال رسیدن و آفت مالی رسیده شدن کسی را **اقراض** چهار بار کردن
 و بار کردن تا آواز زده بر آید **اقراض** چنانچه بیدن کفره تعالی غنی قضاوت البکر و کسب
اقراض بیاچیز از بیدن شتر و بی توشه و محال گشتن **اقراض** کران کردن بوزن و با یک کردن
 بوزن و زراغ و بچینه **اقراض** بر کشتن و بر خیزانیدن **اقراض** شتابانیدن و شتابان
 و بر خیزانیدن کفره تعالی گانهم الی نصب یوفضون **اقراض** نرم جنبن برق و وزیده نگاه
 کردن زن کسی **اقراض** سبزه و فربه شدن شتر و غلیظ شدن شتر و مثل آن **اقراض**
 درشت کردن خواجگاه و درشت شدن **اقراض** بهمنیز زن کسی را و درخت بخش خوردن
 نژاد کردن و ببار درخت عضو شدن زمین **اقراض** سوزانیدن اندوه چشم
 باغی کسی را و برد آوردن **اقراض** علت زکام مبتلا کردن **اقراض** نیم خفته و نیم بریان کردن
اقراض زن را خسته کردن **اقراض** چنانچه بیدن کفره در شکم مادر و چنانچه
 هر چه باشد **اقراض** سوخته شدن از درد و اندوه و تب شدن بکر و غیر آن **اقراض**
 بنامیدن کسی را و در میان آمدن و محال شدن چیزی را و بر کسی در آمدن در ضری **اقراض**
 بر هم آمدن چشم **اقراض** و فیه کردن **اقراض** قرض ستاندن **اقراض** قبا بی دو نقطه
 خالص بیامختنه چیزی خوردن **اقراض** ختم گرفتن **اقراض** آفت زده شدن **اقراض** شکسته شدن
 عدد و غیر آن و ویران شدن بنا و حاجی و باره شدن لیسان از تاب **اقراض** بر خیزان
 کلاه خود بر نهاندن **اقراض** ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن و ریاضت پذیرفتن و رام
 شدن

نقال ارض ارض ای و دین
 ارض ای و دین ارض ای و دین

ارض ای و دین ارض ای و دین
 ارض ای و دین ارض ای و دین

[illegible]

عشر او بر ما و جمع ارف

و شتر را بدو بهای چهار **انقباض** سفید و شتر **افرض** واجب **قرآن** و **انقباض** و **انقباض** جای بلند
 و میانهای بیرون و پشت شتر از **مناض** پناه که **انقباض** میوه رسیده و درخت و
انقباض شتاب و کوههای او میان از قبایل متفرقه و آن مفرد و جمع آمده
انقباض مکنوع نکست که از اعصار هم گویند **انقباض** مردم ضعیف که رز از توانند که
انقباض زمین **انقباض** جمع **انقباض** کبیر الف لیسانی که بان مرج دست شتر را برابر زوی
 و شش بندند تا دوش از زمین برداشته شود **انقباض** سبای است کنده و شتر از
 سوی باز ششم **انقباض** بغین منقوط اول بار فاکسب می شود و هر چه سفید و ناز به باشد
اب الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی الجوه **ارط** بیرون آوردن زمین و دست
 از طی را و دباغنه کردن پوست و دست **ارط** و شتر را **ارط** بخورد و دادن **ارط** آواز
 کردن بالان شتر و آواز کردن شتر از کرانی بار و آواز کردن اندرون **ارط** کم **ارط**
 کت که می بین و محاربه کردن و ماقط و از پنجاه است یعنی ضبک که **من مصدر الافعال اصبط**
 از و اندون **انقباض** تخم آوردن و خامش و کردن **انقباض** ننان کردن و ساخته و میا
 کردن **انقباض** باطل کردن **انقباض** سقوط در می کسی کردن و نیزه بر سینه زدن **انقباض**
 دور کردن **انقباض** در ویش شدن و در ویش کردن و مانده شدن از رفتار و
 میانه کردن در چیزی خواستن **انقباض** دور کردن **انقباض** تمیز آوردن کسی را و افشوس دادن
انقباض لازم شدن چارگی کسی را یعنی از و مفارقت نکند **انقباض** پوسته شدن تب
 و باران و پوسته شدن بالان بر پشت چار پا و دایم داشتن چیزی **انقباض** دغلط افکند
انقباض از خود گذشتن و شتابیدن و گذشتن و افشوس کردن **انقباض** در قحط اندون

انقباض یکبارگی
 صحیح

و باران و اگر قن **اقساط** عدل کردن **اقساط** در از کشیده شدن و گسترده شدن و بدرا
او سبقت قن **اقساط** ناکاه آمدن کار کسی را من **الجل** **اقساط** کرک راراندن **اقساط** سخت
انداختن کسی را چنانکه بر نتواند خاست **اقساط** انداختن و خطا کردن و سخن و در کتابت
اقساط بیرون آوردن آب چاه و کار و بایک سیدن چاه کن **اقساط** حید کردن و گنو
خوردن **اقساط** بجای منقوط و در بودن کسی قضیبش را در فرج ناکه **اقساط** بکشد سیدن
از آنجا بران انداخته شده باشد **اقساط** بجز از شکم انداختن **اقساط** با یک کردن **اقساط**
در نشا آوردن و بان نشا آمده بار باشند کسی و کرک و نشا و **اقساط** یاری کردن
و سخت شدن در کار و در خصوصه و کسی را بر آنجا کردن حتی کسی و شستن **اقساط** فرو فرستادن
اقساط در هلاک انداختن و در کار می سخت انداختن که از آن بیرون شدن نتوان
اقساط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور کردن و دور در شدن **اقساط** کسی **اقساط**
الافتعال **اقساط** بجای غیر منقوط نیز و یک کسی قن تابی و سید با تو احسانی کند و بر
از دخت و کو کردن برای چار **اقساط** شمشیر از نیام بر کشیدن **اقساط** بستن **اقساط** بستن
غیر منقوط و کو آید **اقساط** شرط کردن **اقساط** و در و در بی خود کردن **اقساط** بستن
منقوط شتر را بعلی گشتن و در جوانی بعلی و رک دادن و در و در بکسی بستن بی سببی **اقساط**
بستن منقوط نشا و شدن و آرزو بودن پس بگو چاک کسی تا او را هم مثل آن حال باشد یعنی رنگ
بردن **اقساط** و شتم دادن و غیب کردن و عرض و آبروی کسی بردن **اقساط** و ستا
بستن بی تحت **اقساط** و دیدن **اقساط** **اقساط** بر چیدن و ناکاه بر برضری رسیدن
اقساط پنی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و کشیدن بزرگی انداختن و بر او

شماره قن و شکل شدن **اقساط** و بی منقوط **اقساط**
شدن و در بر و در **اقساط** **اقساط** بی منقوط

الارسطي في الفاعل والارسطي في المفعول
والارسطي في الفاعل والارسطي في المفعول
والارسطي في الفاعل والارسطي في المفعول
والارسطي في الفاعل والارسطي في المفعول

سیاه و سفید باشد **اخط** و **اعط** ریخته موی و انکه موی شش او کم باشد و موی ابرو و نیز
 بی پروا **اخط** و در راه هم کم گویند **اعط** انکه او را مو نباشد **اخط** کوه **اخط** مردمان
 از پنج افتاده **اخط** کرد و فرود گیرنده تر **الباط** شتران ماده که با جگر کرده شده باشند
 و اوج جمع **لبط** **اخط** مردی ابرو **اعط** غلظها **اعط** زمینهای نامون فراخ و اوج جمع
 غلظت است **اخط** مرد و موی یعنی نیم **اعط** نوعی از خمر باشد **الباط** که در بهما و فرزندان
 یعقوب علیهم السلام و بدانکه اسباط و در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی امیئیل و شعیب آنها
 با سباط و اینها قبایل برای است که مافرق باشند میان فرزندان اسمعیل و فرزندان
 اسحق علیهم السلام **اعط** و اروا می خوشبوی و غلظهای بدن یعنی صفراء خون و لغیم و سودا
اعط زمینهای بلند سر بالا و اوایل باید داد **اعط** شلوار بی بنیه کفش کتو چرم **اعط**
 تاز با نه **اعط** رمای که سفید **اعط** چرمای در او نجته بخیری و میانهای پشت و برون
 و آن جمع نوط است **اعط** بلند و دراز مرد در کردن **باب الف مع الطاء مصدر الالف**
 تخم آوردن و اوشتی از حفظه و حفظه است **الف** ارز و منجم شدن و بر خیزانیدن
 ابرو کشتن و ناکه فرج خود را و بعد از آن و اهرم آوردن آن **اکط** شتابانیدن
اعط آگاه شدن و گرد و غبار بر خیزیدن و کشیدن و غیر آن **اعط** زشت گفتن **اعط**
 خوب در گوشه جوال کردن و بر خیزانیدن **اعط** ملازم گرفتن و ملازم شدن و ملایم
 کردن **من مصدر الالف** **اعط** نگاه داشتن **اعط** خیزی خوردن **اعط** بند گرفتن **اعط**
 شکسته فزون و آب آن خوردن **اعط** خشم گرفتن **من مصدر الالف** **اعط**
 یاد گرفتن و یاد گرفتن و نگاه داشتن و نگاه داشتن **اعط** سبزه شدن **اعط**

کسب علی السلام را سبطین حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم از این گویند
 کسب از راه و ضرات امام حسن امام
 کسب از راه و ضرات امام حسن امام

قال فی بعضی النسخ
 سبطا یا ز النبی و الاکرام
 ای اهل بیت و از من و از نسل من
 المعارف و الدعوات

و صاحب چارپای شتاب قمار شدن **اشباع** و غضب کردن و ملول گردانیدن
اشباع بشین منقوط در براده نهادن و کشودن در بر **اشباع** و نیزه کسی رست کردن
اشباع ضربی در حلق کسی فرو بردن **اشباع** شنوانیدن و دشنام دادن و برای دلوشن
اشباع سیر کردن کسی را بخوردنی و سیر کردن جامه بزرگ **اشباع** دور کردن و نعلین
شستن کردن و شستن در کتابشین مبین است **اشباع** و **اشباع** بخوابانیدن و اراغ
اشباع لباض منقوط فروتن و وسیل گردانیدن و بزرگ چنان شدن و شیر استیلان
چکانیدن که منقصد و غیر آن و صحنی که نزدیک برآیندن یا بشدن **اشباع** در شیدن و اراغ و
بروشن شدن آن **اشباع** و انقب و و پده و بر کرده و اینگون و بی کردن و اولی با بر کرده
فوما و انرا طلع خوانند و از سر مدت گذرانیدن تیرا **اشباع** در طبع انداختن **اشباع**
برای منقوط برسانیدن و لغز یا کسی رسیدن **اشباع** برای غیر منقوط از کوه فرو دادن و بزر
بر شدن و این از لغات اللفظ است و شمایب رفتن و کفایه هم و ما محتاج کسی کیون
و نرو کسی فرو دادن و در زمین کوهیدن برای واداشتن ضرب و شلخ بر آوردن درخت
اشباع دشوار و شستن آمدن کار **اشباع** لغات و طای غیر منقوط ضرب بر تمام از خود و
بریده کسی دادن و از حجه و ابریده شدن یعنی از حجه فرو ماندن و پیریدن ضربی را
دادن کسی را **اشباع** بازداشتن **اشباع** بذال منقوط شستن کفشتن **اشباع** قوعه انداختن و پیر
مال کسی دادن و شتر بر برای اغیزی کسی دادن **اشباع** و اشندن ابر **اشباع** بازداشتن
و کشتی را باد بان کردن **اشباع** خوار و شکنه کردن کسی را و بازداشتن **اشباع** ظاهر کردن
مافی الضمید و بعد از آن تصدک را زار کردن و سبک رفتن شتر ماده از نر **اشباع** میل دادن

و اگر کسی کردن **بار ابله** خورسند کرد و ایند خوشنود کردن و سر و چشم و روی برابر صبری
 داشتن و دست بدعا برداشتن و کردن در از کردن شتر برای آب خوردن و میل دادن
 ظرف را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن صبری لبوی صبری **اقلع** تبا می و فقط
 بر خورداری دادن و بر خورداری گرفتن و بی سبب از شدن از صبری **اقلع** بسیارند
 گناه و عیب فراخ و آبدان بافتن و بسیار کردن **اقلع** در غش و ضعیف شدن و بسیار
 کرد ایند و شبنم آواز گنجی کردن و هر و درون و جمع شدن آب و کهنش شتر **اقلع**
 شستن و **اقلع** گز ایند و ترسانیدن و شستن **اقلع** بدر آوردن **اقلع**
 با ناله دادن و بیهوشان دادن و در میان نهادن **اقلع** و در انداختن و پراکندن
 و باز داشتن و در قند کفها بر داشتن و بول انداختن شتر تا ده دفعه بدفعه از جهت جماع شتر
 و بعضی اولست قولند تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بعضی در لاصل انداختن هم
 اند و هست **اقلع** تو اگر کردن و تمام فرار شدن و تو انا شدن و از نجاست قول
 حق تعالی و السما و فی سماء باید و انا الموعون ای لغا و درون **اقلع** شکوفه کردن و درخت
اقلع پاشیدن شتر بول را و بر آگنده شدن **اقلع** و قیاس است پاشیدن و شتابان
 و قاف در بر قرار بودن و پیر و در آوردن کشتن شمع و خوردن **اقلع** و بقیع شین بین نوشته
 باشد **اقلع** و وضع و زبون کردن ایند و شتابیدن و قاف در بر قرار
 بودن و زیان رسانیدن و در تجاره **اقلع** انداختن و پاشیدن کردن **اقلع** رسیده
 شدن میوه **اقلع** بحد موی رسیدن کودک **اقلع** حریص کردن ایند **اقلع**
اقلع جزی نو آوردن **اقلع** بکل و فرودن **اقلع** پروی کردن **اقلع**

و اگر کسی کردن **بار ابله** خورسند کرد و ایند خوشنود کردن و سر و چشم و روی برابر صبری
 داشتن و دست بدعا برداشتن و کردن در از کردن شتر برای آب خوردن و میل دادن
 ظرف را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن صبری لبوی صبری **اقلع** تبا می و فقط
 بر خورداری دادن و بر خورداری گرفتن و بی سبب از شدن از صبری **اقلع** بسیارند
 گناه و عیب فراخ و آبدان بافتن و بسیار کردن **اقلع** در غش و ضعیف شدن و بسیار
 کرد ایند و شبنم آواز گنجی کردن و هر و درون و جمع شدن آب و کهنش شتر **اقلع**
 شستن و **اقلع** گز ایند و ترسانیدن و شستن **اقلع** بدر آوردن **اقلع**
 با ناله دادن و بیهوشان دادن و در میان نهادن **اقلع** و در انداختن و پراکندن
 و باز داشتن و در قند کفها بر داشتن و بول انداختن شتر تا ده دفعه بدفعه از جهت جماع شتر
 و بعضی اولست قولند تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بعضی در لاصل انداختن هم
 اند و هست **اقلع** تو اگر کردن و تمام فرار شدن و تو انا شدن و از نجاست قول
 حق تعالی و السما و فی سماء باید و انا الموعون ای لغا و درون **اقلع** شکوفه کردن و درخت
اقلع پاشیدن شتر بول را و بر آگنده شدن **اقلع** و قیاس است پاشیدن و شتابان
 و قاف در بر قرار بودن و پیر و در آوردن کشتن شمع و خوردن **اقلع** و بقیع شین بین نوشته
 باشد **اقلع** و وضع و زبون کردن ایند و شتابیدن و قاف در بر قرار
 بودن و زیان رسانیدن و در تجاره **اقلع** انداختن و پاشیدن کردن **اقلع** رسیده
 شدن میوه **اقلع** بحد موی رسیدن کودک **اقلع** حریص کردن ایند **اقلع**
اقلع جزی نو آوردن **اقلع** بکل و فرودن **اقلع** پروی کردن **اقلع**

فواهم آندن و بکدر مردی رسیدن **اختراع** فرقیه شدن **اختراع** از نوکاری کردن و از
سخنی گفتن و شکافتن سخنی از سخنی **اختصاص** از قیاسی کردن **اختصاص** و اخذیدن زن
خود را بهر **اختراع** برای سقوط و ابریدن که را از قومی یا از چیزی **اوراج** زره پوشیدن
و پیرهن پوشیدن زن **اربع** در بهار جای بودن و گیاه بهاری خوردن و دوپهر شدن
و سنگ را فرو بستن **از رجوع** شتر و وقتن و بهار و آن چیزی خریدن برای سود و بخت
را بارستاندن و و اگر دانیدن **از رجوع** آلوده شدن و از نوکاری یا از رسته شدن **از رجوع**
شیخ و زن **از رجوع** بقاء ماندن و از جای بر آمدن **از رجوع** بقاء ماندن و فکر و گفتن از چیزی
از رجوع تخم گشتن **از رجوع** کوش و گفتن **از رجوع** گشتن **از رجوع** کوش و کوشی کردن و بر
کردن و از تجارت قول و تعالی و **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء و سقوط و از زیر بغل
بد را آوردن و برد و شرب انداختن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن
و دیده و رفتن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن
از رجوع و م را در میان ران کردن یک **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن
بستان و دوختیدن و هیچ در و نگذاشتن و ستاندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن
بقای برگزیدن و قرعه زدن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن
و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام پر کردن کردن شراب و آب از ظرف **از رجوع**
جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن
خوردن **از رجوع** تمام آتشیدن آنچه در حوض یا در ظرف باشد **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن
در کردن چیزی **از رجوع** جادو بر سر گرفتن و سبزه شدن زمین بکبک **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن **از رجوع** بقاء ماندن

فَوَضَعْنَاهُ عَلَى نَقَبَةٍ لِّتَضَعَهُ
فَقَوْلُكَ لِيَضَعَهُ لِيَضَعَهُ
فَوَضَعْنَاهُ عَلَى نَقَبَةٍ لِّتَضَعَهُ
فَوَضَعْنَاهُ عَلَى نَقَبَةٍ لِّتَضَعَهُ
فَوَضَعْنَاهُ عَلَى نَقَبَةٍ لِّتَضَعَهُ

اشاره جمع **اقتطاع** پیکانهایی است و گوشه‌های زمین **اربع** منظرها و سران **اربع** زرها و
 پراهنمایی زمان **اوجاع** در دماغ **اوجاع** گوشه‌ها **اوجاع** گوشه‌ها **اوجاع** گوشه‌ها **اوجاع** گوشه‌ها
 یعنی زمینهای هموار **اوجاع** کل **اوجاع** و بر تر بود و از و پنج انگشت که بگذشت به دست بکنند
 مارت و نام قسیده است **اوجاع** پنجاهی است **اوجاع** بار یک ساق **اوجاع** مونس **اوجاع**
 اگر انگشتان پای او بر پاهای او باشد و غلامی که بخین و کس و احق بود **اوجاع** کی و در
 بزرگتر کش مانده باشد **اوجاع** تبار و نقطه فوقانی در از کردن **اوجاع** گوشه بریده
 و پی بریده و دست بریده و لب بریده **اوجاع** با طعم که لبهای او بهم می‌رسد و دندانها
 نباشد و وقت سخن گفتن **اوجاع** اگر در میان سر او سفید می‌باشد **اوجاع** کبک در
 موضع جانت غنق و آن سفید است از ورید و حیدر که می‌کنند تر **اوجاع** زعفران **اوجاع**
 بار یک کردن **اوجاع** انگشت و نشانه نیک **اوجاع** جمع **اوجاع** کیهنه و نهفت
اوجاع چهار **اوجاع** فصل است یعنی زمان که **اوجاع** اگر افتادگی و فروتنی دارد **اوجاع** اگر
 گوشه اندک دارد و بر کف و ران **اوجاع** در از کردن **اوجاع** کبک می‌شود و صغیف رای
 که تابع رای همس شود **اوجاع** مرد دماغ سرد و اگر موی پیش سر نداشته باشد **اوجاع** خورد
 گوش و زیرک **اوجاع** تمام موی **اوجاع** بریده دست **اوجاع** و **اوجاع** و **اوجاع** و **اوجاع**
 احق که گویند **اوجاع** کلاغ سیاه و سفید و مرغی که سیاه و سفید باشد **اوجاع** اگر درون
 لبش سفید باشد و آن هندی و یازکی باشد و اگر دندانهایش فرو ریزیده باشد **اوجاع** اگر موی
 پیش سر او ریزیده باشد **اوجاع** بصر را و **اوجاع** با چپا و اگر رخ کناری می‌باشد **اوجاع** گویند
اوجاع نیکو روی **اوجاع** غده و دانه که از فروع بردارند **اوجاع** موی که می‌بند و تنگ باشد

اشاره به شکل است که در تصویر
 رانده و اینها سازه و در آنجا
 صانع

اشاره به شکل است که در تصویر
 رانده و اینها سازه و در آنجا
 صانع

و کانت العرب يقول للحدس أيام الأسبوع اولها
 اهور و لثلاثين جبار و لثلاثين جبار و لثلاثين جبار
 عروبة و لثلاثين جبار و لثلاثين جبار و لثلاثين جبار
 اولها اهور و لثلاثين جبار و لثلاثين جبار و لثلاثين جبار
 اولها اهور و لثلاثين جبار و لثلاثين جبار و لثلاثين جبار

اشاره به شکل است که در تصویر
 رانده و اینها سازه و در آنجا
 صانع

اَنْفَع مردی که پوست پنبه ای داشته باشد و باشد **اَوْشَع** چنین منقوط جانور است که بعضی هم گویند
 گویند **اَوْشَع** فراخ تر **اَشْنَع** زشت و زشت تر و معنی اول صفت شهادت و معنی دوم فعل
 تفصیل **اَرْفَع** بلند تر **باب الالف مع الفین من مصدر الفعال اَبْلَغ** رسانیدن **اَزْبَغ**
 نرسانیدن باران زمین را و بکل نرسیدن **اَبْغ** چارها کردن که تا آب خوردن رود
اَبْغ تمام کردن و زره تمام پوشیدن **اَبْغ** آب من بخن و خمیر سخت نرم کردن و بسیار
 ناصواب گفتن **اَبْغ** بختن آب و مثل آن واکند کردن و درون ضرب را **اَبْغ** خوابانیدن
اَبْغ اندک کردن **اَبْغ** هلاک کردن **اَبْغ** دفعه دفعه بول کردن و دفعه دفعه خون
 بیرون آوردن **اَبْغ** خون و آب بیاض دادن **مصدر الفعال اَبْغ** ناهوش کردن
مصدر الفعال اَبْغ و باقیه باقیه پوست **اَبْغ** کنین شدن **مصدر الفعال**
اَبْغ تمام توانائی خود را که بستن و نهی کردن بدن از فضلات و تمی شدن بدن
 خواستن از فضلات اندرونی **اَبْغ** از سر زشت و زشت و عار بآگ نشستن **اَبْغ**
 صمغ از درخت بیرون آوردن **مصدر الفعال اَبْغ** آدمیان زبونی و بن بعلها و شش
 و جمع شدن کاههای چوک **اَبْغ** وزنها یعنی افتاب پریشان که بزبان کیل چپ گویند
اَبْغ اسبی که طوف دم او سفید باشد یا مثبانی او سفید باشد و مرغی که دم او سفید باشد
اَبْغ رنگها و آن جمع صمغ است **اَبْغ** فراخی معاش و خوشحالی و سال فراخ **اَبْغ**
 بنیای سه نقطه شکسته زبان و آنکه سین را ناکوید و سخن و رارالام کوید **باب الالف**
مع الفام مصدر الفعال اَبْغ آفت زرسیدن **اَبْغ** هزار دادن **اَبْغ** برپنی زدن و پنبی
 رسیدن خبری و از در پنبی نالیدن **اَبْغ** بفتح نون ننگ و عاشره است و سابقه

اَبْغ بن بنامه من اصحاب
 ابرار و من علی الدار و الدار

الف و اروف نزدیکی شدن و شتاب نمودن **الف** ثبای نقطه پروی کردن
بفتح سین اندو کین شدن برای چپری فوت شده و خشم گرفتن **الف** نمبر الف
خو کردن **من مصدر لا فعال** **احجاف** نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن و بیرون
و نزدیک شدن و با کسی نزدیکی نمودن **احراف** نیکو مال شدن و افزایش کردن
افاف بجای منقوطه در پاییز در رفتن و در پاییز آمدن **افاف** خطا کردن و در
نور دیده شدن روده و مثل آن **افاف** مانده شدن چار **افاف** شتابیدن
در رفتار و و بلی کردن **افاف** بزودگی شدن **افاف** برای غیر منقوطه بار یکیم
کردن تیغ **افاف** انداختن و در روغ گرفتن و هلاک کردن و بیرون **افاف** پرده فرو
گذاشتن و نار کشیدن شب و فرو گذاشتن متفعله و پرده و غیر آن و روشن شدن
و روشن کردن **افاف** استوار کردن و دویدن **افاف** بجای منقوطه و عده در روغ
کردنی و خلف باز دادن و آب بر کشیدن و بوی دهن متغیر شدن **افاف** لاغر کردن و
کاهش دادن و نزدیک رفتن شدن **افاف** و نزدیک شدن بیک از مفارقت
محبوب **افاف** بجای غیر منقوطه سوختن خوردن **افاف** خبرهای در روغ افکندن و از
و شروع کردن در خبری **افاف** شتر را بند نهاده را گردان **افاف** از پی در آمدن و
از پی در آوردن و کسی را بر لب سب خود نشان دادن **افاف** خون از منی آوردن و شتابان
و محو کردن **افاف** تنگ کردن **افاف** نزدیک آوردن و فراهم آوردن **افاف**
کراف کاری کردن و بی اندازه سرچ کردن **افاف** حاجت روا کردن **افاف** شرف شدن
و خبری بجمع نمودن و پیشی **افاف** استوار کردن و پوشش شدن **افاف** بر سر البتاد

افاف و افاف
افاف و افاف
افاف و افاف

دکتر و در **افاف** تاریک شدن

چیز را و واقف شدن چیزی را و بلند شدن و بر بالای چیزی شدن **اصحاب** جمع کردن
صحیفه و مکتوبها و در جائی **اطراف** طواف و نوآور و نو و چیزی نو و بدین و علم بر اطراف
جایه انداختن **اطراف** بظایر منقوطة بجهت هر طرف یعنی بجهت زیرک زانیدن **انصاف** و بهای
کردن و افزون شدن و افزون کردن و خداوند افزونی شدن و ضعیف
جاری شدن کسی و ضعیف کردن **اطراف** بر سر کوه برآمدن **اقطاف** نزد کشیدن میوه
بچیدن **انصاف** بسیار خایه کردن تلخ و مثل آن و استخوان کسی دادن تا مغز از آن
بیرون آرد و **انصاف** لاغر کردن **اغراف** برده فرو گذاشتن **انصاف** کفک کشیدن کسی را
انصاف بخون است خندیدن **انصاف** سرور بر فرو بردن مرغ **انصاف** بر بالای چیزی
رفتن و پناه بردن و بر بای استادن **انصاف** بعین و صاف و غیره طینتین هلاک شدن
و سخت شدن باد و در شتاب رفتن آب و بسیار گشت شدن زمین و برک بر آوردن
گشت **انصاف** بعین و صاف و طینتین سخت تار یک شدن **انصاف** فیه علامت
کردن خبر بر اغلاف کردن **انصاف** بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزد کشیدن
انصاف باری دادن **انصاف** مبالغه کردن **انصاف** نمکبوی کردن و در بردن عروا
شتر را و فرج ناقه **انصاف** لاغر کردن **انصاف** در از شدن عوف یعنی مال **انصاف**
مست شدن و مست کردن گفته تعالی لا تصدحون عنها ولا تیرقون و مست کردن
رفتن خون کسی را و آب رفته شدن چاه و آب چاه رفتن و در سر بار رفتن و در سر
دادن **انصاف** داد و دادن و مسلم داشتن خبری که حق باشد و بنمیه رسیدن روز
انصاف برآه بردن ستور و شتر و فراخ رفتن ستور و شتر و شتر تا بدین در رفتار و

کاشتن و از بخت قول حق تعالی **فَاَوْفَيْتُمْ مِنْ جَنِّيلٍ** و لا ر کاب ای فَاَوْفَيْتُمْ و در اول
کشتن و از بخت قول حق تعالی **فَاَوْفَيْتُمْ مِنْ جَنِّيلٍ** و لا ر کاب ای فَاَوْفَيْتُمْ و در اول
آن با لان کردن و ای کاف بی همزه فار الفعل یعنی آنگاه بیدان خانه هم آمده است **ایستاد**
یعنی منقوط سحت و ویدن **ایستاد** بجای منقوط بدست زدن خطمی خیساییده را در احب اید
بسنده شود **ایستاد** بجای منقوط سبکبار کشتن و سبکبار شدن **ایستاد** بر زمین و
دشتماییدن و عروس بجانه شوهر فرستادن **ایستاد** نزدیک کشتن و ضری نرم
برجای افشاندن و متعج کارهای بار کب کردن و ضری از برگ فرمایان و تیر کشتن
و در ایستادن **ایستاد** بشتن منقوط افزونی نهادن **ایستاد** بر بهیز کار کرد بیدان و بر
کردن و نیازمند کردن **ایستاد** بجای غیر منقوط موی سر آمدن بی روغن که آشتن
و بدان بار بر چارهای نهادن که سخت آواز دست و پای کند و راه **ایستاد** اندو
کردن و خشم آوردن **ایستاد** خور کردن و هزار کردن و هزار شدن من مصدر **ایستاد**
ایستاد صاحب بنده شدن **ایستاد** بجای غیر منقوط و هم خوردن از ضری باز داشتن **ایستاد**
بجای منقوط میوه از درخت چیدن **ایستاد** ناموافقی کردن و پس کسی شد و آمد کردن
و هم در رفتن و نوعی شکم رانده شدن **ایستاد** ربودن **ایستاد** بجزئی چسبانیدن
ایستاد از پس کسی در آمدن و در پس کسی نشستن **ایستاد** مکیدن **ایستاد** نزدیک
شدن و کرد آمدن **ایستاد** شتاب نمودن و در رفتن و در ضری و در آمدن شب و
غیر آن و ز یاد گفتن و دروغ گفتن **ایستاد** بلند شدن و بر پای حاش **ایستاد** حیدر
ایستاد ضری کو گفتن و ضری نو فویدن **ایستاد** اوبار کردن و صبر کردن و صبر پرسیدن

ایستاد

الاستيفاء الامتثال والسفافة البعد واصلاحها
وهذا لا يلبس اذا كان في فلاحه فلاحه اب
يعلم اعلم فسد واما على صواب
سنة استعمال هذه الكلمة

معاش کردن **استیفاء** خود را در جا بجا بپایان رسانیدن و بپایان رسانیدن کینه **استیفاء** با هر یک از آنها کردن
 و جمع شدن **استیفاء** از نو کردن و از سر گرفتن کاری **من مصدر الاستیفاء** از **استیفاء** برگرفته شدن
استیفاء پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و اقیانوس **استیفاء** گرفته شدن اقیانوس
استیفاء خم نشستن و بکشدن و میل کرده شدن **استیفاء** از هیچ برگرفته شدن **استیفاء**
 بازگشتن **استیفاء** بر و آمدن و خم شدن **استیفاء** بنوع برگرفته شدن **استیفاء** و آمدن
 من مصدر الاستیفاء استوار شدن و سخت شدن زمان بر کسی و بپایان
 شدن سوراخ **استیفاء** سو کند دادن خواستن و سو کند دادن **استیفاء** بجای منقو طه
 لای استخوان خواستن و عقیقه کردن و آب برگشتن **استیفاء** از بی در نشاندن خواستن
استیفاء و پختن شدن و خون بر آوردن **استیفاء** جمع بگویم خواستن **استیفاء** ختم برداشتن
 برای گرفتن بجزئی و دست برابر و نهادن تا اقیانوس بر ختم نماید و چشم را خیره سازد
 و بپایان نیک تواند دید و چشم کردن خبر **استیفاء** کرد ایندین خواستن **استیفاء** ضعیف
 کردن **استیفاء** طاف نمودن و نو کردن **استیفاء** خود را شناسانیدن **استیفاء** مهربان
 کردن خواستن **استیفاء** و شام دادن خواستن **استیفاء** و آمدن خواستن و روشن کردن
 خواستن **استیفاء** در بردن شرف ضعیف خود را در فرج ناقه **استیفاء** پاک نمودن و بهر
 رساندن **استیفاء** نشان زدن خواستن **استیفاء** شک و عاز و این **استیفاء** حکا نیدن
استیفاء صفت علاج کردن و علت خواستن **استیفاء** ایستادن کسی خواستن و باز خواستن
 خواستن **استیفاء** سبک شدن و سبک کردن ایندین و خواستن **استیفاء** راست
 کار و ممکن بودن و آسان بودن **استیفاء** بر بال آمدن و ممکن بودن و آسان بودن

استیفاء از سر گرفتن کاری
 من مصدر الاستیفاء استوار شدن
 و سخت شدن زمان بر کسی
 و بپایان شدن سوراخ
 سو کند دادن خواستن
 سو کند دادن استیفاء بجای
 منقو طه لای استخوان
 خواستن و عقیقه کردن
 و آب برگشتن استیفاء
 از بی در نشاندن خواستن
 استیفاء و پختن شدن
 و خون بر آوردن استیفاء
 جمع بگویم خواستن استیفاء
 ختم برداشتن برای گرفتن
 بجزئی و دست برابر و نهادن
 تا اقیانوس بر ختم نماید
 و چشم را خیره سازد و بپایان
 نیک تواند دید و چشم کردن
 خبر استیفاء کرد ایندین
 خواستن استیفاء ضعیف کردن
 استیفاء طاف نمودن و نو کردن
 استیفاء خود را شناسانیدن
 استیفاء مهربان کردن
 خواستن استیفاء و شام دادن
 خواستن استیفاء و آمدن
 خواستن استیفاء روشن کردن
 خواستن استیفاء در بردن
 شرف ضعیف خود را در فرج
 ناقه استیفاء پاک نمودن
 و بهر رساندن استیفاء
 نشان زدن خواستن استیفاء
 شک و عاز و این استیفاء
 حکا نیدن استیفاء صفت
 علاج کردن و علت خواستن
 استیفاء ایستادن کسی
 خواستن و باز خواستن
 خواستن استیفاء سبک شدن
 و سبک کردن ایندین و
 خواستن استیفاء راست
 کار و ممکن بودن و آسان
 بودن استیفاء بر بال آمدن
 و ممکن بودن و آسان بودن

استشفاف و بین چیزی از پس چیزی شفاف استشفاف پرهیزکاری کردین استشفاف
 و اتم آمدن پری از غایت پری استشفاف کفایت برابر و نهادن تا خبری دیده شود
 استشفاف از سر گرفتن خبر پرا و از نو گرفتن من مصدر الال فعل ال اصر پراف میل کردن و بر
 احتشاف کج شدن اصر پراف بعین غیر منقوطه صاحب مال شدن اسب برای شرب و بی
 میبایستن و بلند موج شدن و ریامن مصدر الال فعل ال اطر هفاف تمام خلقه شدن و بیکو
 صورت شدن اصر هفاف بگذشتن و رفتن و وضعی نمودن برای کارزار من غیر المصا
 انف پنی و اول چیزی و بار که کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در صنی که بر می
 و بزرگ قوم و سخت تر چیزی انف و انوف و انان جمع انف نفهم هنره و نون بونا
 که از آنچیده باشند و که که از آن آب نخورده باشند انف انکه پنی او در کند
 انوف زنی که بوی پنی او خوشبو باشد انف بد اول انف وقت و سابق و خفی انف
 اکنون انف خور و خشموی ایت و ایت و ایت نف و مرداری و اینها کسم فعل
 هم میباشند یعنی التضرع یعنی شکدل میباشتم و این لفظ کسی گویند که از آن شکدل و سران
 شده باشند و او را عیب کنند کقولہ تعالی و لا تقل لک ایت و ایت یعنی هنگام
 و معنی جو که گوش و ترانه ناخن که افتاده باشند هم آمده است انف هزار الانف
 انوف جمع اسف غضبناک ایت کعبه هنره نام نیت است از سنک و زمینی که در و
 زوید اسف اگر زود اند و کهن شود و برانی شکلی اسف بنده و تابع و مزدور
 خشمناک و پرانده و آنچه و ایم لا غر باشت و مطلقا فریه نشود اسف کج بای انف
 جار باجی کسیت رنگ یعنی سیاه سرخ انف مرد خور و معنی که سرخی او راست و خوب باشد

استشفاف و بین چیزی از پس چیزی شفاف استشفاف پرهیزکاری کردین استشفاف
 و اتم آمدن پری از غایت پری استشفاف کفایت برابر و نهادن تا خبری دیده شود
 استشفاف از سر گرفتن خبر پرا و از نو گرفتن من مصدر الال فعل ال اصر پراف میل کردن و بر
 احتشاف کج شدن اصر پراف بعین غیر منقوطه صاحب مال شدن اسب برای شرب و بی
 میبایستن و بلند موج شدن و ریامن مصدر الال فعل ال اطر هفاف تمام خلقه شدن و بیکو
 صورت شدن اصر هفاف بگذشتن و رفتن و وضعی نمودن برای کارزار من غیر المصا
 انف پنی و اول چیزی و بار که کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در صنی که بر می
 و بزرگ قوم و سخت تر چیزی انف و انوف و انان جمع انف نفهم هنره و نون بونا
 که از آنچیده باشند و که که از آن آب نخورده باشند انف انکه پنی او در کند
 انوف زنی که بوی پنی او خوشبو باشد انف بد اول انف وقت و سابق و خفی انف
 اکنون انف خور و خشموی ایت و ایت و ایت نف و مرداری و اینها کسم فعل
 هم میباشند یعنی التضرع یعنی شکدل میباشتم و این لفظ کسی گویند که از آن شکدل و سران
 شده باشند و او را عیب کنند کقولہ تعالی و لا تقل لک ایت و ایت یعنی هنگام
 و معنی جو که گوش و ترانه ناخن که افتاده باشند هم آمده است انف هزار الانف
 انوف جمع اسف غضبناک ایت کعبه هنره نام نیت است از سنک و زمینی که در و
 زوید اسف اگر زود اند و کهن شود و برانی شکلی اسف بنده و تابع و مزدور
 خشمناک و پرانده و آنچه و ایم لا غر باشت و مطلقا فریه نشود اسف کج بای انف
 جار باجی کسیت رنگ یعنی سیاه سرخ انف مرد خور و معنی که سرخی او راست و خوب باشد

انف

[illegible]

خلق الله تعالى
 خلق الفرس والبعوض
 عيسى فقال ذلك القيا
 من ربه انت الى وراف
 صفا

الْبَقِيَّةُ الْعَبْدِيَّةُ الْبَقِيَّةُ
الْبَقِيَّةُ

۱۰۰

و بار یک میان شدن و لاغ شدن **افراق** بجای منقوط حیران کردن **افساق**
تجی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و ضا و ند صاحب از عراد و هر دو بل
هم بدون مرغ و خوش شدن و فرو رفتن ستاره **افلاق** کهنه کردن و کهنه شدن
و جابه کهنه پوشانیدن **اوماق** بر ظرف کردن و سخت ریختن **اودلاق** آب در سوراخ
سوسمار و ریختن ناسوسمار بر پودن آید و بشناب انداختن تیر و بی آرام کردن **اوداق**
روی ایندن کیه ذرق را و ذرق کب چند فوق است **اوساق** نیرنگه کردن **اوداق**
فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی **اوداق** در آواز آوردن ترس با فرمی با غیر آن کنی
اوسلاق سخت آواز کردن **اوداق** تیره کردن ایندن آب **اوداق** در رسانیدن و
ناضیکردن در نماز تا وقت نماز و بزرگ برسد و نشتابانیدن و بردن شوار می داشتن **اوداق**
قبایلیدن و بجا انداختن شتر ماده و شتر را نشیدن و ستردن موی **اوداق** هلاک کردن
و کشتن **اوساق** دور کردن و کهنه شدن جابه و خشک شدن پستان از شیر و نرم و سیاه
شدن **اوساق** روشن شدن و در روشنایی روز رفتن و خوش شدن **اوداق**
نهرانی کردن و ترسیدن **اوساق** سر ضیکستن و بجایی در آوختن **اوداق** کاهیده شدن
و هلاک شدن و برکت بردن **اوداق** کاهین کردن **اوساق** موافقت کردن و در در
نام فرو کردن **اوساق** بمیرانیدن و بهوش کردن **اوطباق** اتفاق کردن و طبق بر سر صندلی
افکندن و سر صندلی را پوشانیدن **اوطاق** عبارت دادن ایفر برای ایفری فروود
و خاموش بودن و خشم در پیش افکندن **اوطاق** را کردن از بند و روان کردن و بکن
دست و گفتن **اوساق** در قبر فرو کردن **اوعاق** آواز کردن **اوعاق** پنج آورده شدن

حال الموعود الموعود الموعود
الموعود الموعود الموعود

دخت و پنج زمین و کشیدن دخت و برابری کردن و بوق رفتن و باب اندک منقش
 شراب **اعلاق** در صحرای اوختن و ناخن و مثل آن و صحرای اوختن و صحرای اوختن
اعلاق زرت کرد و اندین **اعلاق** فراخ رفتن و سلاوه در کردن کردن **اعواق**
 غرق کردن و زیاده کشیدن کمان **اعلاق** در بستن **اعراق** از چاری به شدن **اقاق** و اشک
 ابرو و کشیدن ماه با انساب از میان ابرو **افلاق** بغایت فصیح شدن در شاعری
اقباق برگردن **اقراق** بسیار خندیدن **اقلاق** بی آرام کردن **اقراق** رختن و اسب
 باب انعال است یعنی کفایت ماضی او **اقراق** آید و مضارع **اقراق** یعنی کفایت ماضی او
 و در رسیدن و با فوجی هوسستن و بختی و این **اقباق** کرستین خوشم کردن و در ماقه
 افتادن و ماقه مانند توافق ضربت که بعد از که برآمد می افتد **اقراق** و **اقباق** و **اقباق**
 چپانیدن **اقلاق** در ویش شدن **اقراق** بر جهانیدن **اقلاق** بسخن در آوردن **اقباق**
 آهسته بآهسته کردن از **اقباق** نفقه کردن و در ویش شدن **اقباق** نقود تعالی **اقباق**
خشیه الا **اقفاق** و رواج کردن بازار مردم **اقباق** هلاک کردن **اقباق** شرابا کردن و
 بسیار شدن دخت و **اقباق** استوار بستن و استوار بستن کردن **اقباق** البیضستن ماه
اقراق برگردان و دخت و غنیمت نیافتن غازی و شکریفتن شکریان و بمرادنا
 رسیدن چاهمندان و بسیار مال شدن **اقباق** بسیار گفتن **اقباق** بر جی داشتن و تحقیقه
 دانستن و آمدن و واجب گردانیدن **اقباق** بار یک گرفتن **اقباق** تنگ کردن و
 بنده گرفتن و بنده گردانیدن **اقباق** آستین شدن **اقباق** من مصدر **اقباق** فعل **اقباق**
 سوخته شدن **اقباق** بجای منقوط و ریخته شدن و بزودی و وزیدن باد و فرایافتن درو

قال الفروق ما زلت اخرج القوافی
 و اخلقها منی اثبت ابا عروسی
 صحیح

نقیضه
 منسوب

اصطفا و باقی دروغ **افتقار** کل گرفته شدن **ازراق** روزی ستانیدن **از**
 بروی نمک کردن و بجزی یاری گرفتنی **استباق** برهمه گیر گشتن و باهمه گیر انداختن
 گفته تعالی و نه شباهت **استباق** در دیده گوش بجزی داشتن **اصطفا** بهم و او گرفتن و
 آواز دادن چیزی و شنیدن **اطراق** برهمه چیده شدن پرورغ **انزاع** اندک گوشت
 کردن و گوشت از چیزی گرفتن **اصطفا** عاشق شدن و در چیزی اوخته شدن **استباق**
 دست بگردان همه گیر کردن و بگردان گرفتن کاری **افتقار** شباهت شراب خوردن
انزاع از همه گیر جدا شدن **اصطفا** کاغذ آوردن و خبر عجب نمودن **انزاع** ^{منقطع}
افتقار و **استباق** بجزی سپیدن **استباق** نیست شدن **استباق** مکرر شدن **استباق**
 و باهم آمدن و تمام شدن **استباق** بشین منقطع قاق کردن **افتقار** باهمه گیر موافقت کردن
 و اتفاق افتادن کاری و چیزی **استباق** راندن **استباق** آرزو مند شدن **افتقار** بازداشتن
افتقار باهمه گیر خصوصت کردن و لاغر شدن ستور و دعوی حق خود کردن و بازد کردن
 چیزی بزه و ببردن **استباق** کفایت سخن از سخن و نیمه چیزی ستانیدن **استباق** بخوانیدن
افتقار در شنیدن **استباق** از شکم گشتن من مصدر الالفعال **افتقار** ویران شدن
 سد بسبب **افتقار** باران ریزان شدن ابر بر بخواری و ریخته شدن آب و ناکا ببردن
 چیزی که از آن شعوری نباشد و بسبب گفتن سخن **افتقار** کشته شدن و **استباق** سایه
 شدن **افتقار** کل گرفته شدن **انزاع** زهدان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت
انزاع دریده شدن و کشته شدن با **انزاع** لغزاید شدن **افتقار** فراخ شدن
انزاع ریخته شدن آب و مثل آن **انزاع** شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آوردن

از **رَق** که بود چشم من مصدر الافعال **ارْتَقَى** شاد شدن و شکوفا کردن و دخت **ارْتَقَى**
بشک که نشین **ارْتَقَى** خاموش شدن من مصدر الافعال **ارْتَقَى** رسته است این
ابر و صند او ابر باران بریدن شدن ابر و کهنه شدن **ارْتَقَى** بجای سقوط در دیده شدن **ارْتَقَى**
ریزان شدن آنک من غیر المصا در **ارْتَقَى** بفتح ر انجوابی **ارْتَقَى** پنجم **ارْتَقَى** برای
موقوفه کنی **ارْتَقَى** بغایت کرم **ارْتَقَى** پوستی که دباغه آن تمام شده باشد و پوست دباغت
کرده مانده و اسم وضعی هم باشد **ارْتَقَى** جمع **ارْتَقَى** کبره هنر و کز **ارْتَقَى** کرکان ماه و آن
جمع **الْقُرْب** **ارْتَقَى** تشدید لام در خشنده **ارْتَقَى** خوب و خوش آئیده **ارْتَقَى** و **ارْتَقَى** نثران
ارْتَقَى نام مرغ است **ارْتَقَى** کنا جهان و کردار و کوشش و اسب نیک رفتار **ارْتَقَى** جمع **ارْتَقَى**
ارْتَقَى طغیای بیابان **ارْتَقَى** آهسته آهسته در آب جمع شده باشد و شیرای تازه و آن جمع
فیه **ارْتَقَى** فووسه که کل او دو قسم باشد و اسبی که طوف سروان او بر سروان
موقوف باشد **ارْتَقَى** لولیس و شمشیر سخت خشنده **ارْتَقَى** جمع **ارْتَقَى** و پاشی نبر و این فار
موسبت **ارْتَقَى** و دور از گردن و سگی که در گردن او قلاده باشد **ارْتَقَى** بفتح ق **ارْتَقَى**
ارْتَقَى کبره که ریزه **ارْتَقَى** موصفت **ارْتَقَى** سیاه سفید و نام قلوب است **ارْتَقَى** سققل **ارْتَقَى**
نیز زگرین **ارْتَقَى** در دیده کوش و آنکه هیچ کار ندارد کرد **ارْتَقَى** که بود و که بود چشم و اصافی
و هر چه صافی و خوش باشد **ارْتَقَى** ساده و هموار **ارْتَقَى** فراخ و دهن **ارْتَقَى** است زلف
ارْتَقَى بزکان قوم و کرده **ارْتَقَى** بضم نون و بزغالهای ماده و آن جمع عناق است
ارْتَقَى دیوانگی **ارْتَقَى** نام وضعی و کرانی بار **ارْتَقَى** خاکستر نیک و سالی که باران نباشد
ارْتَقَى بفتح قاف بر خفت و آن فعل مضارع و در اصل اراق بود و است **ارْتَقَى**

قال ذات السنين واللاهوتى
ذات السنين واللاهوتى
ذات السنين واللاهوتى

قال الشاعر
تنتفع من الزبد الذي يهوى
والأوقاظ تظفر بأفصلي
سعيدك والأوقاف
سما مونغع محام

در از وندان **اَرَق** زمین که مرکب باشد از سنگ و رمل و کل **اَرَق** جمع **اَرَق** ریمان دو
 رنگ را در هر خبری که دورنگ سیاه و سفیدی باشد هم که نمیکند حالا مشهور ابلق است **اَرَق**
 ریمان است **اَرَق** اطراف مامون از زمین و جمع موقت **اَرَق** ساقا **اَرَق**
 بفتح و او در از ساق و سیکو ساق **اَرَق** سفید **اَرَق** بغایت سوزناک است **اَرَق** و **اَرَق**
 در از **اَرَق** به هم نهاده و تحقیق قاف صنف و کیا هیئت **اَرَق** خوابا **اَرَق** صیگما و آن
 جمع رقیب است **اَرَق** با یکدیگر **اَرَق** بیشتر **اَرَق** سزاوارتر و چار با یکی که با یکی جایست
 نند و در قمار **اَرَق** لغم الف و سکون خای منقوطه شکا و زمین **اَرَق** جمع **اَرَق** باب الالف
جمع الکلمات من مصدر الله المجد اَرَق برگردانیدن و صنف عقل و صنف رای که در اند
 و مجبوسکی نارسانیدن **اَرَق** خوردن شتر و خشت ارک و شتر کبایه **اَرَق** دروغ
 کفن **اَرَق** استادن و آرام گرفتن و خوردن شتر و خشت ارک را من مصدر الافعال
اَرَاک و جنبانیدن شتر **اَرَاک** آزموده کردن و استادن روزگار مردم را **اَرَاک** که چرخ
 شدن و خشت **اَرَاک** دریافتن و در رسیدن کوک و بلوغ و دیدن و رسیدن شدن مویه
 و غیر آن **اَرَاک** شتر آوردن **اَرَاک** در آوردن چیزی در چیزی **اَرَاک** کسی را
 احقر یافتن **اَرَاک** انبار آوردن با خدا بقای لغو و من و لک و انبار کردن و اندن کسی را
اَرَاک خدا نیدن **اَرَاک** عقوبت کردن و لاغر و صنف کردن **اَرَاک** و استادن
 و نگاه داشتن چنگ در زدن **اَرَاک** زن دادن و پادشاه کردن و نیک سپردن آورد
اَرَاک نیست کردن و هلاک کردن **اَرَاک** زود بودن **اَرَاک** در خاک غلطانیدن
 و انداختن و سخت اسبوه شدن بر سر هم **اَرَاک** باران خورد و بارانیدن **اَرَاک**

ارک باورگ ارکا

اَرَاک فی اللغة الحق والصدق
 و ايضا الاراک احوال الشجر له
 تفرقات اسماء

ریکه ساقین و ریکه طامسبت از فوم و رغن و دروغ بهم منجته **ازاک** به پرت مالیدن
 خوشه با جاده **من مصدر الافعال** **ازاک** فروختن شتر و انداختن کسی را و در محبت
 سینه خود نهادن و شتابیدن و کوشیدن **ازیناک** دروغ گفتن **ازیناک** بگذشتن
ازیناک شلوار و لنگوت بر میان سخت بستن و فراهم بستن پشت و ساق خود بقوط و پشت
 و ساق در هم کشیده نشستن و نیک محکم و استوار کردن چهره را **ازیناک** خوردن طخ کباده را
 و از نمودن و ازین برکندن و غالب شدن و استوار شدن و رسن و در دهن بسیار
 نتر کردن و قول حقاری حکایتی عن قول الشیطان که لا تمسکین ذریتہ الا بکلی معنی لا
 شما صکن است و نتر و قرا معنی لا شتر و لکن **ازاک** به بیک در رسیدن **ازیناک** منجته شد
 در کار سخت افتادن **ازیناک** بهم در رفتن **ازیناک** بزرای منقوط جاده پوشیدن **ازیناک**
 انبازی کردن **ازیناک** انبوهی و غلبگی کردن **ازیناک** رفتن شتر و میان ریکه با **ازیناک**
 جاده نتر زدن **ازیناک** خسته کسی بردن **ازیناک** برده و دریدن و جسته کسی شکستن **ازیناک**
 مسواک کردن **ازیناک** خود را بخبری خاریدن و با کسی و اکوشیدن **ازیناک** کردن
 و بهم حمله شدن کباده **ازیناک** بهم گرفته شدن **ازیناک** غلبگی و انبوهی کردن **ازیناک** خلاص
 کردن **ازیناک** بر گردیدن **ازیناک** گرم شدن **ازیناک** مکیدن **ازیناک** سخن آشفته گفتن
 است چنانکه توان فهمیدن **من مصدر الافعال** **ازیناک** در آمدن چهری و چهری **ازیناک**
 کوشیدن در کار و مبارزه کردن در آن **ازیناک** دریده شدن برده **ازیناک** است
 شدن مشکب و بدست مالیده شدن خوشه و جاده و غیر آن و بازگشتن **ازیناک** از هم جدا
 شدن و آزاد شدن **من مصدر الافعال** **ازیناک** ریکه شتر و در یعنی شتر و در

مر قیاس ای جملات در ریکه
 فی الاثر و فی الاثر
 صحیح

تعالی سکن در شک
 از اولم سکن
 کلام

بشکست که احمق شدن کسی را **مصدر الافعال** از **شکست** بغایه سرخ شدن چنانکه بسیار
 مایل باشد من مصدر الافعال **شکست** بضا و غیر منقوط چشم گرفتن **شکست** و **شکست**
 بضا و منقوط کبابه بدر آوردن زمین و سبز و سیراب شدن گیاه من مصدر الافعال **شکست**
 سخت سیاه شدن من مصدر الافعال **شکست** تار کشیدن شب و سخت سیاه شدن
 موی و غیر آن **شکست** فراهم آمدن موی من غیر المصدر **شکست** و سختی که از آن
 چوب بسوزد **شکست** شتر که درخت اراک **شکست** مکانیت **شکست** دروغ
شکست دروغ و آن جمع **شکست** است **شکست** سخت دروغ کو **شکست** بضم و ر
شکست بنده بکاف **شکست** است **شکست** تخمها و گوشه های اراسته **شکست** ایشان
شکست ملکه و پادشاهان و معنی اول جمع ملک است و معنی دوم جمع ملک **شکست** بدلف
 که در قرآن آمده است معنی علمناک و متبناک باشد **شکست** ایشان و او جمع ترکیب است
شکست و **شکست** بضم کرم **شکست** احمق **شکست** انکه از انوار می خود بهم فرو کوید در
 رفتار **شکست** فعل امر است یعنی برو و در و معنی اول شتق از سلوک است و معنی دوم شتق
 از سلوک و از جهات قول می نماید و **شکست** یک فی ضییک شتخ بضا **شکست** و **شکست**
 فعل مضارع است یعنی در یافت و در رسید و او شتق از تدارک باشد **شکست** بفتح کاف
 ترا که مروی **شکست** بکسر ف ترا که زنی **شکست** بنده پر درخت **شکست** بنده بکاف
 مرد بکوش **شکست** شرب کما فی الحدیث من شرب کما فی حدیث شرب فی اذنیه **شکست** **شکست**
 مع اللام من مصدر **شکست** فی الجود **شکست** بر کنجین و شرو و کنجین **شکست** **شکست** **شکست**
شکست خوردن و خابیدن و عیب کردن **شکست** **شکست** **شکست** **شکست** که خداوند **شکست**

و هو احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ
 و اللفظ احمق و اللفظ احمق و اللفظ
 فالشکست و اللفظ شکست و اللفظ
 کلهم و اللفظ کلهم و اللفظ
 و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ
 و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ
 و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ

و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ
 و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ
 و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ
 و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ
 و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ
 و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ

و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ
 و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ
 و اللفظ احمق کذا ای اصل الکلمه و اللفظ

بِقَالَ اَنْعَلَتْ رَحْمَتِي
اِذَا اَصْلَحْتُ مَعَالِمِي

اشن گرفتن و در رفتن در جایی **اَزَل** در تنگی و سختی افتادن و باز داشتن **اِشَل** بشکافتن
در رفتن **اَزَل** و **اِبَال** بازگشتن و اصلاح آوردن و سیاه کردن و غلیظ شدن **اَزَل** و **اِبَال**
اِشَل نالیدن چاره تغییر شدن و فاسد شدن و آواز کردن آب و هوای
و شتابیدن و در شیدن رنگ و صافی بودن رنگ **اِبَل** استادن در شتر
و اندیدن **اِبَل** بفتح جیم در دناک شدن کردن من مصدر ال **اِفَال** بیخیلی نسبت
کردن و خیل یافتن کسی را **اِبَال** بدل کردن **اِبَال** بخواری گذاشتن و گرد کردن و حرام
کردن و سیاه کردن **اِبَال** باطل کردن **اِبَال** باکیه و تره شدن من **اِبَال**
شترابی سبک گذاشتن و کمال اراده بگذشتن خبر را **اِبَال** نای کردن و دشمن داشتن
و چهار و فاسد کردن و دوستی کسی را **اِفَال** کران کردن بودن و کران شدن و کران
شدن و کران کردن **اِفَال** مخالفه کردن **اِفَال** بی فرزندان کردن **اِبَال**
نابود کردن **اِفَال** برای منقوط خرم کردن و در نشاط آوردن **اِبَال**
نام کردن بخش **اِبَال** زحمتی سگاده و رشوه و پای مزد دادن **اِفَال** دودیدن
شتر مرغ و گناین بشتاب از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باد چیزی را
اِبَال جمله کردن و خوی کردن و بسیار شتر زدن کسی و پوش و سپه که خشن **اِبَال**
نای غیر منقوط آسین کردن **اِفَال** پراکنده برگ آوردن کشت **اِفَال** نیکو شدن
اِفَال در از شدن کیه و بسیار کیه شدن زمین و شتر منده کردن **اِفَال**
تر کردن **اِفَال** کم نام کردن **اِفَال** در آوردن و در برون **اِفَال** خوش کردن
بواحه و پوست بر سر آوردن بواحه **اِفَال** نر مرده و کاهیده کردن و اندیدن و لاغر کردن

۱
از حال غافل گردانیدن **از حال** پیاده کردن **از حال** راحه گسی دادن یعنی شتر سواری
و بار می گسی دادن **از حال** بر او عین غیر منقوطه نیت نیره زدن **از حال** فرومایه کردن
از حال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب پیر شدن مردم از موافقتی خود **از حال** نوچا دیدن
شتر **از حال** حصیه یافتن و پیوه شدن زن و بی نوشته ماندن و درویش شدن **از حال**
فرو گذاشتن شکار و جابه و غیر آن و باریدن باران و انک و خوشه بردار کردن
زریع و پروان آمدن خوشه از زریع **از حال** گفته شدن جابه و اصلاح کار مردم کردن **از حال**
شکم راندن دار و وزین دشت و نرم نشیدن **از حال** مهربانی کردن و بجزا دادن
شیر درنده و صبر کردن پیوه با فرزندان خود که شوهر و دیگر کنند و قوی گشته شدن شیر ماده
از حال آتش افروختن و پر کشته شدن و اندودن و پر کشته آب و خون
از چربی گشتن **از حال** شکل شدن و رسیدن فوما و انکور و رسیده فوما شدن و خست
از حال بجایب شمال رفتن و بر چیدن **از حال** قوی گشتن منسوب کردن **از حال** کینه
شدن **از حال** دراز گردانیدن **از حال** با کچه خوردن **از حال** با و از بلند کرکشتن و آوا
کردن بجان **از حال** بعین منقوطه کینه غل بر آوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن
شتر از چوگاه **از حال** شتابانیدن و بجه افکندن شتر من اکثر و خداوند بجه شدن کار
من الصالح **از حال** خود مسدود کردن و دریا بنده سخن کردن کسی را **از حال** کار بستن چیزی و
عمل دادن و کار فرمودن و بکار بردن **از حال** با غزال شدن آهوی یعنی با بره شدن آهو
و گردانیدن دوک چرخ **از حال** غافل گردانیدن و فرو گذاشتن **از حال** نیکویی کردن
و افزون آوردن **از حال** پائین آبی کردن و در و سبوی چیزی کردن و روی کسی را

بوی چندی کرد آیدن و پیش باز بردن چندی را و سعا تمشدن **افعال** فعل مکی
 دادن یعنی شتر مکی دادن **افعال** بکشتن دادن چندی **افعال** فعل کردن و باز
 کرد آیدن و خشک کرد آیدن **افعال** پانیدا فی چندی کردن **افعال** تمام کردن **افعال**
 ازال کردن مردم در جماعت **افعال** رطب شدن و ما **افعال** بپاه کردن و عیبت
 رفت کردن و بچه انداختن زن و تمام شیر لپان دوشیدن **افعال** شکر کردن یعنی
 بپا گوش بریدن و عقوبت کردن و قصاص کشتن کسی را **افعال** در قوط سالی و کشتن
 شدن **افعال** زمان دادن **افعال** لاغر کردن **افعال** فروفتادن و فرو آوردن
افعال سخن چینی کردن و مکیال و دوبار آیدن کوسفند و هر سال زامیدن زن
افعال شتم یا موی یا پرانداختن حیوان **افعال** فعل لبستن **افعال** سنان از نیره و
 جان از نیره و شتم از دست پروان کشیدن **افعال** شربت اول دادن و سیراب کردن
افعال نوک زدن و بچه آیدن شتر بی شبان **افعال** ترسانیدن **افعال** در و حل کنند
 بپا در کل و قول انداختن **افعال** رسانیدن **افعال** کد خدا کردن و در بردن **افعال**
 شتاب رفتن **افعال** از چار می به شدن و باز آیدن و غلبه شدن **افعال** بصلح
 آوردن فرمودن و بسیار شتم شدن **افعال** بزرگ داشتن **افعال** فرو آوردن و حلال
 کردن و از ماههای وام بدر آمدن و از لوم پروان آمدن و شرا و عقوبت شدن و
 در آمدن شتر در پستان کوسفندش از زامیدن **افعال** بپا منقوطه محتاج کردن و بپا
 شدن و زبان و ضل رسانیدن و یکا هترین دادن شتر **اول** ناز و کشتن کردن **اول**
 بپا منقوطه خوا کردن **اول** لغز آیدن و نیکوئی کردن و کشیدن **افعال** در و پیدان

ماریش ای تافیت علی ابی
 سید چا حیات

و غلبه آلودن رستم و تنگ کشیدن **اِشلال** مثل دست کردن ایندن و راندن ستر و شتر
راندن گروهی را و جنب کردن **اِشلال** کندید و شدن گوشت **اِشلال** پراگه کردن ایندن
و کم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن **اِشلال**
مصرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون **اِشلال** سایه افکندن و سایه دار شدن و در
شدن **اِشلال** چهار کردن **اِشلال** کینه داشتن و ضیانت کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت
ضرعی درویدن و گیاه غل آوردن زمین و برای عیال غله آوردن و پوست چنان کند
قصاص که ضرعی از گوشت بران پوست چسبیده باشد و پوست پاک کنده نشده باشد
و نیک نظر کردن و بند بربادون **اِشلال** زمین بکپاه و زمین باران نرسیده شدن
و ضایع شدن مال کسی **اِشلال** اندک کردن و درویش شدن و برداشتن **اِشلال** مانده کردن
و بکاریدن و خداوند ستور مانده شده شدن **اِشلال** از برضی نوشتن فرمودن و از برضی
نوشتن و طول کردن **اِشلال** ماه نویدن و آواز برداشتن و نام ضرعی برداشتن **اِشلال**
حاجه روا کردن **اِشلال** در شب با کلاه شدن **اِشلال** بخور ایندن سخن چینی کردن **اِشلال**
اِشلال ناپاک و زبون داشتن حابه و غیر آن و دایم بکار داشتن حابه و غیر آن
اِشلال تره و گیاه خوردن **اِشلال** زاری کردن و براری دعا کردن و لغت کردن **اِشلال**
نشاندن **اِشلال** کردن **اِشلال** بدام بکار کردن **اِشلال** برداشتن و بار بربادون **اِشلال**
بفاجع شدن و محله شدن و آشکار شدن **اِشلال** بجای موقوفه کم خود کردن و ناقص کردن
اِشلال بریده شدن و باره از ضرعی بریدن **اِشلال** در رفتن **اِشلال** بچشم موقوفه بی اندیشه
بسیار شعر و خطبه گفتن و با ضرعی گفتن و نوعی گفتن اسب و جمع کردن طرخ برای بران

اِتِّعَالَ بجای غیر منقوط بار نهادن و بار برداشتن و بجای نیتن **اِتِّعَالَ** تشدید برای منقوط و **اِتِّعَالَ**
 برداشتن **اِتِّعَالَ** افروخته شدن و آشکار شدن سفیدی در روی **اِتِّعَالَ** بختن منقوط
 بکاربردن **اِتِّعَالَ** کرد و فرو کردن و جابه و رخو کردن و بر بالای صحرای درآمدن **اِتِّعَالَ**
 راست شدن **اِتِّعَالَ** بکوشیدن و جدا شدن **اِتِّعَالَ** بزد کردن و لبه کردن و رسیدن
 زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو زدن و صبر را در میان هر دو پای خود کردن
اِتِّعَالَ کار کردن **اِتِّعَالَ** شستن **اِتِّعَالَ** غافل کردن کسی را **اِتِّعَالَ** دروغ رفتن **اِتِّعَالَ**
 و رفتن کا و از سر رفتن کا **اِتِّعَالَ** با همی کار کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن جنی کسی را
اِتِّعَالَ سر مد و چشم کردن **اِتِّعَالَ** نیم بر شدن و تمام فعل شدن و تمام رسیدن کبابه
اِتِّعَالَ بجای آوردن و مان **اِتِّعَالَ** آگاهی یافتن **اِتِّعَالَ** از میان گروهی بیرون رفتن
اِتِّعَالَ سخن کسی و شوخی بخود بستن **اِتِّعَالَ** برگزیدن **اِتِّعَالَ** بر کشیدن گوشت و مثل آن
 از یک **اِتِّعَالَ** لغا و منقوط تیر انداختن با همی بدعوئی و برگزیدن **اِتِّعَالَ** کفش و
 کش در با همی کردن **اِتِّعَالَ** از صحرای پزاری کردن **اِتِّعَالَ** از بجای نیتن **اِتِّعَالَ**
 نسبت گرفتن از کفار **اِتِّعَالَ** و **اِتِّعَالَ** ترسیدن **اِتِّعَالَ** پوسته شدن **اِتِّعَالَ**
 افکار کردن **اِتِّعَالَ** نیست کردن و دور کردن **اِتِّعَالَ** کردن و کشت کردن و برگزیدن
اِتِّعَالَ حید سافتن و حواله پذیرفتن **اِتِّعَالَ** بجای منقوط کردن و بکار کردن **اِتِّعَالَ**
 بجای نیتن و برداشتن شرم خود را **اِتِّعَالَ** نگاه داشتن و سبزه و فرشتن **اِتِّعَالَ**
 رفتن و کوه نمودن **اِتِّعَالَ** بکلیل نموده رساندن **اِتِّعَالَ** رسیدن **اِتِّعَالَ** تر شدن
 از بیماری برداشتن **اِتِّعَالَ** حلقه بر چیدن یعنی سر کستن شرم بر چیدن **اِتِّعَالَ** ریان شدن

[illegible]

وهم وادوختن و پ ز منیدگشتن و لاغوشدن **استلال** برگزیدن شمشیر و تیغ از بنام و در
کردن **اعتلال** چهارشدن و بهانه آوردن و بازداشتن و عتله و جته آوردن **اعتلال** بغین منقوط
نشته شدن **الکلال** در کشیدن ابراز برق **استلال** خمیر و زبر آتش کردن و شب نام فتن
استلال خورده شدن دندان و سرور و می کا و کو سفند و مثل آن **استلال** ضمتن خضری
و اصلاح کردن من مصدر الالفعال **انجبال** بر زمین افتادن **انفعال** شتابان و برکنده
شدن دم از جای و فتن آتش بجائی دیگر **انجبال** از چهاری به شدن و خوش شدن و
انجبال بریده شدن **انفعال** شمرنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزی **انفعال** برگردیدن
انفعال نافته شدن و پاکگشتن **انفعال** جدا شدن **انفعال** بچشم ریخته شدن **انفعال**
بجای غیر منقوط روان شدن و ساده و هموار شدن **انفعال** و کدشته شدن
انفعال ریخته شدن آب **انفعال** ریخته شدن و روان شدن **انفعال** فرو ریخته شدن
انفعال جدا و شدن **انفعال** نشین منقوط سبک ارجائی بر آمدن چیزی **انفعال** کن
شدن **انفعال** از میان بیرون آمدن **انفعال** نشین منقوط روان شدن **انفعال** بغین
منقوط در میان چیزی شدن **انفعال** شکسته شدن **انفعال** خندیدن و خوشیدن
از برق **انفعال** ریخته شدن من مصدر الالفعال **استلال** بدگرفتن از چیزی **استلال**
خود را در هلاک انداختن **استلال** بی نیاز شدن و رخت فو از آب دادن **استلال**
بایر شدن و آمدن ماده **انفعال** نادان شمردن **انفعال** برداشتن خوشتن **انفعال**
در آمدن خوشتن **استلال** پیاده شدن خوشتن **استلال** بی دربی فتن کو سفند و باول و بر
فتن آب و کو سفند **استلال** آئینه گرفتن و گستاخ شدن و فریاد شدن موی **استلال**

کنت خا و آدم منقول

الاستفال بودی استلال و طبع ال
منقول استلال و استلال
منقول استلال و استلال

سخت پرواز شدن زن و همچو غول شدن **استقبال** آسان شدن و آسان
 داشتن **استقبال** شتابیدن و شتابیدن خواستن **استقبال** انگیزن خواستن **استقبال** کار کردن
 و کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی را **استقبال** شستن خواستن و بشوئی آمدن جا
استقبال زخواستن شتر ماده و بزرگ شدن کار **استقبال** ناکشیدن **استقبال**
 پس باز رفتن و پیش آمدن چیزی **استقبال** مبالغه نمودن در کار و در خود را کشتن خواستن
 دران **استقبال** تمام کردن و تمام شدن خواستن **استقبال** مهله خواستن و انتظار کشیدن
استقبال تیرخواستن از کسی **استقبال** در پیش شدن و مهیا شدن برای کاری **استقبال**
 بسیار آب زامیده شدن موضعی و یا خسته شدن جائی **استقبال** فرود آمدن خواستن
 بخشش و عنایت خواستن **استقبال** جمع شدن شتر و غیر آن **استقبال** ناموافقی آمدن هوا و
 هر چه باشد و ناموافقی یافتن و زطلعیدن کوهستند ماده **استقبال** موی کسی بموی خود
 بچسبیدن خواستن **استقبال** رسیدن **استقبال** بهره فایزین برگردن **استقبال**
 مال کسی ستاندن و خوردن آن خواستن **استقبال** از بهاری به شدن **استقبال** حلال شدن
 و حلال خواستن **استقبال** دلیل آوردن و دلیل گفتن **استقبال** برای منقوط لغز آیدن
 و لغزیدن خواستن **استقبال** بذال منقوط خوا کردن **استقبال** سایه گرفتن **استقبال**
 از جایی غدر رفتن **استقبال** اندک شمردن و بخود بکار می آیدان و از بهای بر جستن و
 بر خاسته شدن **استقبال** عکسین شدن و عکس شدن **استقبال** ماه نو دیدن و کرکسین کردن
 خورد و باران نختن آسمان و ریخته شدن اشک و بین و آشکار شدن چیزی من
 مصدر الافعال **استقبال** بذال منقوط است شدن و چسبیدن عضو **استقبال** سفیدن

و طایفه بسیار است که از اینها
 اندر این

انقل معي ابي واكذبا نقول
وانزلنا الله والنون انزل
نوح قتل وحوادث المسيح
مسيح عليه السلام

وَقَدْ عَلِمَ اَعْلَىٰ مَا هُوَ ابْدَعَهُ مِنْ شَيْءٍ خَيْرٌ مِّمَّا فَخَّرَ
الْاَنَامُ وَكَانَ يَوْمَئِذٍ عِلْمُهُ خَالِدًا وَمَا كُنْتَ تَرْجُو
لِقَاءَ الْيَوْمِ اَنْ يُبْعَثَكَ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ
مَا يَكُونُ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ

بقول فقلت واذك من اهل بيتك فارجو ان يكون بقية الائمة
 وكنه ارجو ان يكون صالحا
 والاصل
 بقية الائمة وبقول فارجو ان يكون صالحا
 والاصل
 بقية الائمة وبقول فارجو ان يكون صالحا
 والاصل

نقل من نسخة
 بخطه في سنة ١٢٠٠
 من نسخة
 بخطه في سنة ١٢٠٠
 من نسخة
 بخطه في سنة ١٢٠٠

و م اسب **افعلال** تر شدن **من مصدر الافعال** بسیار شاخ و برگ شدن
 و رخت **من مصدر الافعال** سخت شدن و در هم چیده شدن گیاه **افعلال**
 پر شدن شاخها و برگهای درخت و پر شاخ و برگ شدن درخت **افعلال** بجای غیر منقوط و زاید
 منقوط بلند شدن و برداشته شدن **افعلال** راست شدن و راست ایستادن و
 تمام قد شدن و آرسیدن و ست شدن **افعلال** و **انفعال** باب تر شدن **افعلال**
افعلال بعین و عین و راغی غیر منقوط پر شدن چکان شدن بریان و آب دمان چکان
 شدن کودک و روان شدن آب دمان و سپا پی آمدن انک و راه راست یافتن
افعلال شتاقیدن **افعلال** دشوار شدن **افعلال** خشم کردن و برای کارزار میانشان
 و راست ایستادن و و احدین مرغ پر و سوی خور **افعلال** نیت شدن **افعلال**
 بقاف مقدم و فای موخر از سختی سرما و اهرم آمدن خبری من غیر المصادر **افعل**
 بفتح جیم هم کرده و وقت هر صبحی و بجا و بعضی صبحهای و نهایت هر صبح را هم گویند
افعل و قفا **افعل** امید **افعل** جمع **افعل** سرهای ایشان و آن جمع **افعل** است **افعل**
 بطحا **افعل** آفت و بر انگیزنده **افعل** کبیر همزه و سکون جیم در عنق و در دهان و کواکب
 و جمع آن هم **افعل** آید **افعل** بفتح همزه حته و سبب **افعل** شتر و شتران **افعل** جمع
افعل و **افعل** انکه است و باشد و شتر سواری **افعل** بدالف و فتح با سبک و استاد و
 در رعایت شتر **افعل** راهنم بشاری **افعل** و **افعل** کرده و خان **افعل** جمع کتور و قفا
 و ارسل علیهم **افعل** و رخت که شوره **افعل** بضم همزه نام گوشت و نام مردی
افعل حکم من **افعل** و شتر که غلاف بزرگ باشد من الصحاح **افعل** بفتح همزه بزرگوار

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

۱۱۱

اول بفتح هزده و یا تشدید لام گفته دندان شش او کوتاه باشد یا کج **اول** گفته کم فروخته
باشد و ابر فروخته بر روی زمین **اول** نخستین و پیشین **اول** جمع **اول** بزرگ کم و گفته
نخستین است و فروخته باشد **اول** گفته دور اندازن زیادتی نباشد **اول** بجمع
گوشت کمند و مرغ و بمعنی قوی هم آمده است **اول** بجای غیر منقوطه گفته بکشدش و بلند تر باشد
از آن دوش دیگر **اول** او گفته گوش **اول** مانند او و تصاد و استانه بمعنی اول جمع
مثل است و بمعنی دوم و سیوم جمع مثل **اول** غنیمت که از کفار گیرند **اول** زبوان و نا
گسان **اول** غلها یا آهنین که بر کردن مردم نهند و آبهای روان که در میان چنان رود
اول نبد و غلها **اول** بجمع دیوارهای چاه و بهلولهای چاه و آن بجمع جمل است **اول**
بجای غیر منقوطه **اول** ترسها **اول** زبان کوهی و مردم قوی و اتم اوعال زمین باشد
هم گویند **اول** راست تر و فاضلتر و بزرگتر **اول** بزرگتر و فاضلتر **اول** آدمی
بزرگ پای و جارباهی که در یکپاشی سفیدی باشد و دیگر اعضا بزرگ و دیگر **اول** سنگ سفید
اول کبیره هزده و تشدید لام خدا میایی و پیا و خوشی و سوکت **اول** بفتح هزده و
تشدید لام **اول** کبیره هزده جوهای نیره دار و این هر دو جمع **اول** اند **اول** بفتح هزده نام
کوهیت در عرفات **اول** خدا میایی و از نجاست جبرئیل و میکائیل یعنی نبد **اول**
تا بیان خوشنایان و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین و مثل سراب بهایان ضری که
اول و افروز دیده شود و جو بهای که ضمیمه و الاحق بران است میکنند و او بد بمعنی جمع
آله است **اول** زبونتر و ناکس تر و از ذل العز که در قرآن آمده است یعنی زبون تر
که آن پیری و فروتنی است **اول** و **اول** گفته او را خسته کرده باشند و **اول** غل غل فراموش

افل داود هنده تر و راست تر **افضل** آخر چار با **افضل** ششبال شیر چها و اینها جمع
ششبال اند **افضل** سوراخ ایر و سوراخ لبستان **ششبال** نقیوب غیر علی السلام **افضل**
 بدولی **افضل** نام عربیت که آنرا اشرفانی گویند و آنکه بر اندام او خال بسیار باشد **افضل**
افضل بفتح هـ و لام یعنی پر کشته و اینها دو اسم اند که دوم تاکید اولست چون
 الشرح الشرح **افضل** نشانهای خانه و سران و بدنهای **افضل** سرخ خشم و سرخی که با سفیدی
 باشد و نام درختیت و کوفتند تکیه سفید و شبیه تر و دشوار تر و خوش شکل تر **افضل**
 آنچه در دم او سفیدی باشد **افضل** خورنده و بادشاه **افضل** و **افضل** خوردنی و مینو و
 در روزی فراخ و عقل و رای و خمتی جامه و استواری جامه و بزرگی کاغذ **افضل** خورنده و خورد
 شده و هم سفر **افضل** شخص ششم که سیاهی پیش بگوید و منجبه باشد **افضل** مردی سلاح و
 ابروی باران و نام ستاره است و آبی که دم او کچا ب افتاده باشد **افضل** فردمتر
 و آنیزی که با پیشانی کج شده باشد چنانچه هر دو زانوی خود بهم و او بید **افضل** آنکه سیاهی پیش
 آمده باشد بزرگ بینی **افضل** برای منقوطه لنگ داشت **افضل** مثل دست **افضل** تشدید لام
 آنچه در آن و سرش لاغری باشد و رک لاغری و **افضل** تجصیف لام همینگی و زمانی که ارا
 ابتدا نباشد **افضل** بفتح الف یعنی و سخت حالی **افضل** کسبه هنره و سکون زاد و روع **افضل**
افضل و **افضل** بهلو و تکیه میان **افضل** جمع **افضل** است **افضل** جمع **افضل** **افضل** بدل الف هنرا
 قوم **افضل** بضم هنره و خارش خوردنی **افضل** کوهی که پنهانی آن مقدار کمیل باشد و نام
 و منقبت **افضل** لکون بهم و فتح بامروبی سلاح و آنکه بر پشت آب است نتواند داشت و **افضل**
 کننده تر **افضل** چایکه در و اهل و عیال شخصی باشد **افضل** میوه درخت غوغای کرم و بل و

راسل العج ص ۶۸

با هر دو کسر

اَن تشدید بر لام بی نهایت تنوع و ظلم و فاسق و جابر **اَن** تشدید بر لام شمیسه می کشد شکسته به
اَن کشیده که راکونید **اَن** بجای غیر محفوظ است سفید است و کوفت سیاه است **اَن** انگه
 بلکه ششم او سیاه باشد و در میان دست که فضا آن کنند **اَن** کج دندان و کج ساق **اَن**
 جمع و رگشت که در کتاب و او همین است و اینجا قلب است میان و او و او را زیر آن است
 او رگست **اَن** مرفق سخت و محکم و مرفق است که دور باشد از پهلوی او **اَن** رگست که
 در دست است و نیز می باشد بجای رگ انگلی او می **اَن** زمین فراخ و مرد فراخ ششم **اَن**
 او پنجه لب **اَن** دیوانه **اَن** کج خشم یعنی آنکه یکی را دو بند و مرد بر صلیه **اَن** فعل ماضی است
 یعنی فرو رفت **اَن** تا مفر **اَن** افزون تر و تیر **اَن** جمع **اَن** نیکوتر **اَن** متغول
اَن برکت **اَن** کمره **اَن** کمره **اَن** جالوزان خوشی که یکباره خبر خوردن از آن
 باز آیند **اَن** مردان جنگجو **اَن** کنایه از عیالی که بر عیالی سلام فرود آمده است **اَن**
 نکرده گفت که آن **اَن** شست تار یک **اَن** بضم همزه و نای نقطه و **اَن** خوشه و فوا
اَن کرای کرد و او فعل ماضی است از باب تفاعل و او در اصل متاقل بوده است **اَن**
 مع المعین من مصدر التلای الحمد **اَن** آهنگ کردن و بر میان سر زدن و شکستن جفا که از
 دماغ شکسته شود و مادر شدن **اَن** نزدیک شدن **اَن** بواجی گناه دادن **اَن** بخور
 دادن و الفت دادن و کندی کونه بودن **اَن** بضم همزه الفت گرفتن **اَن** خوردن و بردن
 گرفتن و سیمان تابیدن **اَن** بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن و دوری
 زن از شوهر و شوهر از زن **اَن** دو در کندی کسی کردن برای عمل گرفتن **اَن** بتائی
 نقطه فوقانی و شکافته شدن و والی که در مشک و خسته باشند **اَن** بفتح تا که اهل شدن

قال الف و تعال هو اهل
 و اهل و اهل ای اهل
 صحاح

برای منقوطه بندان گرفتن و دندان برهم نهادن و ملازم شدن و باز ایستادن و ریسیدن
 تابیدن و سخت شدن زمانه و غیر آن و کم خیز شدن **اِخْتِم** و کم کنایه شدن **اِخْتِم** و خافش
 نمودن **اِخْتِم** ختم گرفتن **اِخْتِم** و درو منشد شدن من مصدر الایفعال **اِخْتِم** استوار کردن و سخت
 زدن ریسیدن و طول کردن **اِخْتِم** پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و غیر آن **اِخْتِم**
 لال شدن و معنی لال کردن بهم آمده است و خطبه کشف **اِخْتِم** اندک درشدن **اِخْتِم**
اِخْتِم بگو را آوردن طعام را **اِخْتِم** بیا، نقطه پوسته باریدن باران و پرشدن آب
اِخْتِم بیا، و نقطه شبر تمامه فتن **اِخْتِم** و **اِخْتِم** باز ایستادن از کار و بدوئی کردن
اِخْتِم و کم کردن فرج شتر ماده **اِخْتِم** بچم و ذال منقوطین لب تاب فتن و باز ایستادن
اِخْتِم جرم کردن **اِخْتِم** بچم تکلیف نمودن کار بر کسی **اِخْتِم** بجای غیر منقوطه شمرنده گردانیدن
 و در ختم افکندن و ایستادن **اِخْتِم** و درو کردن و درو شدن و در راه و ام شدن و
 و کم کردن و غلبه کردن بقمار بازی **اِخْتِم** استوار کردن و باز ایستادن و حکم بر سر پر کردن
 و آن آهنگی است در طایم که در او بپای اسپ فرو گیرد و کردار و فک اسفل اسپ فرو گیرد **اِخْتِم**
 پر کردن ظروف **اِخْتِم** کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن **اِخْتِم** طایم درو وین است
 کردن و در بردن و فی و در و و دیگر **اِخْتِم** بیا، و نقطه فوقانی ضربی بر انگشت کسی
 بزنن تا آنجا که گفته شده باشد پاد آورد **اِخْتِم** و برای منقوطه موخو بانک کردن شتر خبانکه
 وین باز کند و بانک کردن رعد **اِخْتِم** برای منقوطه مقدم منقطع کردن بول بر کسی **اِخْتِم**
 همیشه بودن **اِخْتِم** بذال منقوطه زیاد شدن **اِخْتِم** بچم ریخته شدن و باریدن **اِخْتِم**
 حاک کردن و خشم آوردن و کج کرد رسانیدن بپای **اِخْتِم** بکار کردن **اِخْتِم** مسلمان شدن

و خوارگی گذاشتن و گردن نهادن و تسلیم کردن و در پیج و ضریحی گنجی سپردن و در سلامت می انداختن
اشتهام بلند شدن و بلند گردانیدن **اشتهام** و عید انداختن **اشتهام** خداوند سپید باری شدن
اشتهام بجای منقوط فاسد شدن و متغیر بوی شدن و غیر آن **اشتهام** جو بجا ز یاد دادن
در رویش شدن و وقت بار وخت فو ما بریدن شدن **اشتهام** بضا و منقوط آتش و همیشه
اشتهام طعام دادن **اشتهام** ناریکی شدن و در تاریکی نشستن **اشتهام** در وقت نماز
نقشه و در کار دیگر کردن **اشتهام** نقطه زدن و ف را و جی کردن سخن را و در قفل کردن
اشتهام نیت کردن و در رویش شدن **اشتهام** چنگ در زدن **اشتهام** بزرگی کردن و
بزرگ داشتن **اشتهام** آگاه گردانیدن و نشان کردن و جابه را علم بر انداختن در یافتن **اشتهام**
ببین منقوط و در هلاک انگیزدن و واصل گردانیدن و تاوان کردن و تاوان کار گردانیدن
و تاوان فارسی است بمعنی گناه و زیان **اشتهام** در مانده گردانیدن و ناشایسته یافتن **اشتهام**
بازایستادن **اشتهام** بجای منقوط بزرگ گردانیدن **اشتهام** در سوراخ نوله ابرقی و گنجی حاضر
دیگر نهادن و نا آنچه در دست صافی پیرون آید و جابه را بزرگ سیر کردن و سیر کردن
رنگ **اشتهام** بفا پر کردن طرف یعنی محلو کردن **اشتهام** در یا با بنیدن **اشتهام** از شهنشاهی
بازایستادن و نفرست کردن از چیزی و و داشتن آسمان از ابر **اشتهام** بقاء و دو
بمبکی رسیدن و نشستن **اشتهام** خبری بخورد آوردن و خبری **اشتهام** سوخته خوردن **اشتهام**
در کار کشی کشی کردن و ویشیدن و ویشیدن **اشتهام** پروردن نر برای ایغری **اشتهام**
اشتهام بر او ذوال منقوطین بکراهتد بکاری داشتن **اشتهام** بعبه ز کام منبلا کردن **اشتهام** بزرگو
کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشیدن کردن **اشتهام** بر کردن طرف **اشتهام** ضربه شدن چشم

[illegible]

2

و چون بقمه آب رسیده شود چاک خور و دیگر کردن و ترک چاه تا آب بدیده شود
و از نمودن و اگر آب خوبست و دیگر بهمان چاه بزرگ کند و شود و اگر ترک کردن کرده شود
ایقام بخلق فرو برون **ایقام** بعین منقوطه سخت شاموت شدن بجای **ایقام** غنیمت
ایقام بجور در رفتن و خوار و حقیر داشتن **ایقام** بخش کردن و نمک خوردن **ایقام** پوشیدن
روان **ایقام** و همین بند بستن **ایقام** بهتر شدن و آهسته و پیوسته شدن جنک **ایقام**
به دیگران و دریا **ایقام** سخت چنان شدن و سینه خور و کوفتن زن و مصیبت **ایقام**
بجور رفتن کاری و در بر رفتن **ایقام** نیک تر شدن کار و بهم و آهسته و در مثل آن
و هم باز و رفتن **ایقام** کینه کشیدن از کسی **ایقام** بانگ کردن و در مثل آن و کوفتن
ایقام تمام دو شدن **ایقام** شتم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن **ایقام** ناکوار شدن
ایقام خود را بجزئی نشان کردن **ایقام** نهم نهادن **ایقام** کوفتن تیره کشیدن و تیره
کوفتن ماد که در خانه نگهدارند و دو شوند و بجا نهند **ایقام** در هیچ یک
ایقام بعین غیر منقوطه برگزیدن **ایقام** بجای منقوطه چاه رفتن و خانه رفتن **ایقام** خوردن
ایقام بوییدن **ایقام** و آهسته آمدن و کوفتن و رفتن **ایقام** عامه بر بستن و عام رسیدن
ضری **ایقام** بعین منقوطه اندوده خوردن **ایقام** رفتن خانه و غیره و خوردن **ایقام** بنما
کردن و خواستن و همت داشتن و اندوده خوردن **ایقام** برای منقوطه برداشتن **ایقام** ناکوار
کردن **ایقام** بطایر غیر منقوطه شتم بسته شدن **ایقام** بنای دو نقطه پروی کردن کسی را
ایقام به دیگر پیوسته شدن و آهسته آمدن من مصدر الایقام **ایقام** و **ایقام**
ضنه شدن **ایقام** بریده شدن **ایقام** و **ایقام** شسته شدن **ایقام** ریخته شدن

تعالی **ایقام** از **ایقام** ماعطی
از اکل کله به خانه
صباح

و مثل آن **انصرام** شکافه شدن **انصرام** بریده شدن **انقسام** بقاشکته شدن بی جدا
انقسام بقاشکته شدن با جدا همی **انقسام** ویران شدن **انقسام** و آمدن **انقسام**
بخش کردن **انقسام** محکم شدن **انقسام** شکسته شدن **انقسام** کواریده شدن **انقسام**
هم آمدن **انقسام** بغین سقوط ممکن شدن **انقسام** کداخته شدن **انقسام** و رفتن در ضری
و منظور الیه کسی شدن من مصدر الایفعال **انقسام** بسته شدن و پوشیده شدن
با بغیر چنین در آمدن حیوانات **انقسام** استوار شدن **انقسام** خدمت خواستن **انقسام**
کردن نهادن **انقسام** بسته شدن و ناتوان شدن بخین گفتن **انقسام** حاکم و رزق
و وایستادن **انقسام** بند کشیدن **انقسام** آگاه کردن خواستن **انقسام** تنگ کردن
فرج خود را بداری قوم **انقسام** نفیته شدن **انقسام** نصیدن خبری خواستن **انقسام**
در پیش شدن و در پیش شدن خواستن **انقسام** قتل و کشتن شدن شرعاً **انقسام**
نگه کردن **انقسام** بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن **انقسام** بزرگوار بخت
آوردن **انقسام** گوشت خواستن **انقسام** ناموافق آمدن هوا و ناکوار زنده فتن
انقسام نقش بردار کردن خواستن بسوزن یا نوعی دیگر **انقسام** ستم کردن **انقسام**
ندوم شدن **انقسام** نام کردن **انقسام** بوی کردن خواستن و بوی یافتن از خبر
انقسام بچشم برآوردن **انقسام** خود را باب کشیدن و عرق کردن **انقسام** نیاز
درست کردن عمارت خواستن من مصدر الایفعال **انقسام** آویخته شدن **انقسام**
سفید شدن لب بالابین آب **انقسام** سیاه شدن آدمی و وف من مصدر الایفعال
انقسام سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از سیرابی **انقسام** زرد کشتن کبک

از لام المقوم از نون
و نون الی و نون الی
و نون الی و نون الی

من مقصد الالف لاف **اف** لغرض شدن و تغییر برین شدن و نگه نمودن **اخر** بجام و آخر **اف**
اخر بجام و اهرام شدن و اهرام بجام معنی غلبه و اجوده شدن بهم آمده است **اف** لغرض
 بجای منقوط و طای غیر منقوط ختم گرفتن و کر و کشی کردن من مصدر الالف لاف **اف** لغرض
 تاریک شدن **اف** بجام معنی براهی است مادن **اف** بجام بجم مقدم و خای معنی مجموع آمدن
 و نگه کردن **اف** بجام از غایتی سپری افتادن **اف** بجام غضب کردن **اف** بجام زود پست بر
 کردن و راست ایستادن و بلند شدن **اف** بجام جوان سیکو شدن **اف** بجام تاریک شدن
 و کر و کشی کردن **اف** بجام متغیر شدن **اف** بجام بجای منقوط کر و کشی کردن و جوان خود
 شدن من غیر المصدر قال الله تعالی **التم** بداند که فوف بهلکه در اوایل بعضی سوره ها
 و انت میگویند که اسمای همین سوره ها باشد که افتتاح ایشان بدین فوف کرده اند
 و متنبی که هر فوفی اشاره بصفتی از صفات الله باشد بر مقتضای مناسبت مقام
 آن عالم که الف اشاره باشد و لام اشاره بطبیف و معنی اشاره بحسب و تقدیر
 صفت باشد که الله لطیف محب و کنیع کف اشاره بکافی باشد و ما اشاره بهادی
 و با اشاره بهین و عین اشاره بعلم و صا و اشارت بصادق و متنبی که اشاره بدیگر
 معنی باشد که آنرا خود امتیالی نداند که و ما بعلم ما و یله الا الله **انام** خلق عالم **انهم** قصص
 خلقت و بریده گوش **انهم** فواج نکم و مرد سیر شده از طعام و نام مرد است **انهم** و **انهم**
 خانه های جمیع **انهم** بی پران نام بالغ **انهم** نام خوش **ادیم** پوست و روی بین **ادیم** جمع
ادیم روی بین و او جمع **ادیم** است بغیر **ادیم** ماور و اصل و علم که در میان
 دارند و جای و مهر و قبر و ماوی و مصیر کفر و تعالی فانه ماویة و اتم القری که در قرآن آمده است

الا انهم من الاولین و من الاخرین
 و قد خلقهم علی ادمیه مثل عیسی و ارحمه
 ص ۲
 الا انهم من الاولین و من الاخرین
 و قد خلقهم علی ادمیه مثل عیسی و ارحمه
 ام شواحه صاحبه نشره ص ۲

یوم داشت علی علم الفاعلیه **ایم** جمع انعام است **انوم** اصل **ایم** جمع **ایم** است
ایم نام **ایم** و **ایم** به تخفیف و تشدید میم حصار قلعه و بفارسی و زکونید **ایم** جمع
ایم کی و فودی **ایم** کبیر همزه و سیکون راستگی که در پاهای راست کنند
 نشان **ایم** جمع **ایم** کبیر همزه و فتح را نشانه و نام پدر عادی و نام شهر عادی
 نمایانم ذات العادلی لم یکنی مثله فی البلاد **ایم** بزه و کنه و ضم قول الشاعر
 نزلت الایم حتی نزل علی کذک الایم یذهب بالقول **ایم** جمع کنه **ایم** بزه ای کنه
 جمع کنه **ایم** و **ایم** کنه کار و و رو و عکوی **ایم** بضم همزه و میم **ایم**
 نام حصار است در مدینه و خانه چهار گوشه **ایم** جمع و **ایم** بضم همزه و میم **ایم**
 و بضمی جمع **ایم** است **ایم** بی الف و **ایم** بی تانها و این هر دو جمع **ایم** اند
ایم اگر بوی در دنیا بدو اوسط علی که در پی او باشد **ایم** که و **ایم** **ایم** سنگی که
 آن بوی شکسته شود **ایم** جمع **ایم** بفتح همزه اندک چیزی و میان نزدیک و دور
 برابر هر چیزی و نزدیکی **ایم** سیاه زرد **ایم** اگر گوشش ازین بریده باشد **ایم**
 نفس **ایم** کبیر همزه و ثبو او را روشن و کتاب و لوح المحفوظ و گوشه از زمین و چوبی
 کنایان بآن بنابر است دارند **ایم** تنفست که آن مبیقات اهل کیت **ایم**
 کتبی **ایم** کنایه **ایم** کنایه بسیار که بر سر هم صیده باشد و جماعتها و اوج جمع اضامه
ایم یا **ایم** شمار کرده و دان **ایم** شمارا کرده و دان **ایم** کابی **ایم** بضم همزه
 و نازت زیتون **ایم** زن مقضا یعنی زنی که هر دو فرخش یکا شده باشد از شده
 کذا جماع و میبانت **ایم** کندم کون و سفید و نام غمیری که بر همه آدمیانست **ایم**

الایم بالضم الاصل جمع ای
 و تثنیه ای

الایم بالضم الاصل جمع ای

الایم بالضم الاصل جمع ای
 و تثنیه ای
 الایم بالضم الاصل جمع ای
 و تثنیه ای
 الایم بالضم الاصل جمع ای
 و تثنیه ای

بضم هززه و سکون و ال آهوان سفید **اوام** که می کشی **اکم** کنگ یعنی لال **ارقم** ماری که بر
نقطه های سیاه سفید باشد **ارقم** جمع و **اراقم** نام فیلد هم باشد **اکم** زمین ششها و
او جمع آنکه است **اکام** جمع **اکم** بضم هززه و کاف جمع **اکام** جمع **اکم** **ارقم** حلقه لوله
و آهین و مثل آن که در سر که میکنند و آنرا زبان کبیل آوزین گویند و از بزم حلقه تنک
است هم گویند **ارقم** جمع **اقدم** بریده دست **اقم** بجای غیر منقوط و نشدیم سیاه و زرد
اقم بنابر نقطه هین بنی **اقرم** آنکه دیوار بنی او بریده باشد و آنکه گوشش سوراخ
کرده باشد **اقسم** کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوش **اقسم** آنکه دوشش خوشیده
باشد **ارقم** که در قرآن آمده است **اراقم** باشد و فعل ماضی است یعنی خلاص گردید شما
و بهم دفع کردید و **اراقم** که در قرآن آمده است نیز فعل ماضی است بمعنی شما قتل نمودید
کردید شما **اقسم** بز و آهوی که یکدش سفید باشد و یکدش سیاه **اقم** کج بین **اقم**
راست تر و درست تر **اقم** و آنرا تو آنکلب بالابین او شکافند باشد **اکم** بز و آهوی
خوردنکشت و بنی که گونا ماه باشد است بلب **ارقم** کبیر هززه و را و فتح بین محمد **ارقم**
معروف **اقم** و ندان پیش گفته **اقم** شده کرد و دلب و نام شخصی **اقم** کج
و ضرورت **اقم** بار یک میان **اقرم** سبب میان **اقم** جاربانی که پیش بنی و بالای
از روی او سیاه باشد و اینرا دیزه هم گویند **اقم** مرد غیر فصیح **ارام** ریمان که
اقم آنکه دندانش نیمه شکسته باشد به پنهان و آنچه سروی او شکسته باشد **ارام** کبیر هززه
نام مصفیت **اقرم** بجای منقوط ماز و نام شخصی **اقم** مرد و از بنی **اقم** جامه های
و او جمع هم است **اقم** کج دهن و کار ناراست و کج و آنکه دندانهای زیریش از

و نهانی بالاین شهر آمده باشد **اَوْنَم** آنکه کعب او پوشیده شده باشد بکوشش و آنکه
 و نهان او ریزیده باشد و نام شخصی **اَوْنَم** مرد سیاه و زن سیاه و **اَوْنَم**
 آهوان سفید و اوج جمع راجع است **اَوْنَم** سیاه و شاخ و ابرو شب و خون و زردان و سیاهی
 شیرستان و شکنداب **اَوْنَم** نجای منقوله سیاه **اَوْنَم** و **اَوْنَم** دریا و حق و سزاوار
 و سیاه و شیر فقیرین و جمع شده که کس انگین **اَوْنَم** و **اَوْنَم** جمع **اَوْنَم** آنجا بان خاک آنکه
 بر میدان و آنجا بان خمیر از لاک بر میدان **اَوْنَم** رگیت که میان انگشت و انگشت
 خضر باشد **اَوْنَم** ثومان و نام مبارکان **اَوْنَم** اسبان بسیار **اَوْنَم** نام که هبست **اَوْنَم**
 سیاه و قید **اَوْنَم** جمع **اَوْنَم** قند میم که سفند زنی شاخ و مردی نیر در جنگ و غارة
 آنکه **اَوْنَم** کند زبان **اَوْنَم** بلند می و کوه بلند و بلند **اَوْنَم** که ما و ماه جب **اَوْنَم**
 بین منقوله شکستنی و شکست **اَوْنَم** آنکه نشان ماورزا و دارد **اَوْنَم** شتر
اَوْنَم نجشما و نصیبها که در قمار باختن و وض کنند **اَوْنَم** که همها و نشنا و علمهای بار
اَوْنَم بزرگوار تر و شنیده تر **اَوْنَم** فراسیده تر **اَوْنَم** استینا **اَوْنَم** قلما **اَوْنَم**
 نو آنکه با و خوشحالیا و نعمتها **اَوْنَم** خوشیها و زهدانها **اَوْنَم** انگشت بزرگین باب **اَوْنَم**
 مع النون من مصدر اللغاتی المجرود **اَوْنَم** نمت نهادن **اَوْنَم** اسودن و ارمیدن و
 نرم رفتن **اَوْنَم** و **اَوْنَم** و **اَوْنَم** ارجاع کردیدن آب و آجن لبکون جمع معنی کوفتن هم آمده
اَوْنَم کم و کز ایندن و کم فروشدن و کم شیرشدن شتر و تمام شیرستان و شیریدن
 و تمام شیرستان خوردن و ناقص شدن **اَوْنَم** استاون **اَوْنَم** آمدن و مجامعت کردن
اَوْنَم آمدن هنگام چیزی و مانده شدن **اَوْنَم** و **اَوْنَم** نالیدن **اَوْنَم** بودن و پیدان

مکان اهل الحائضه است و چون
 حال الحائضه را می بیند باید که
 شغف و لالو که قبال
 نه الاثر الحائضه

و الاون الصبی الزود و همدن
 نه الاون قال از افسه قریب است
 لغوی و الکتابی و اختلاف الحون
 و سواد و حلیل الاون

و از نجاست آنچه عرب گوید لا اقله ما ان في السماء نجم وای مکان و ماضی **آذان** و از نجاست
چند و تباهی و نقطه فوقانی کام نزدیکی من در رفتار **آذن** بفتح ذال منقوط کوش و از
و دانستن و قول حق تعالی و از نسبت لرزها و حقیقت یعنی کوش و خست مرا بر پروردگار خود را
و سزاوار کرده شد او را باین کوشش و دشمنی و فرمان حق بدون **آذان** آگاهیدن و باینکه
نماز کفن **آذن** کبیره بنمره و سکون دال غیر مهمله و ستوری و اذن **آذن** و لال نشاط و فوجی از
و نشاط مند و قوم شدن **آسن** متغیر شدن آب و بهوش شدن از بوی چاه **آسون** متغیر
شدن آب **آمن و آمان و آمن** امین شدن یعنی بی ترس شدن و امین شدن یعنی معتمد
علیه شدن و امن بسکون هم معنی امین کردن و امن کردن پسند هم آمده است و قول حق تعالی
ما لک لا تأمننا علی یوسف معنی لا تأمن مناسبت که من حذف کرده شده است یعنی
ما لک لا تکون آمنا منّا و تأمننا را تأمننا باو عام هم خوانده اند من مصدر لا افعال
اتفاق استوار کردن **اتحاد** بسیار گشتن و بست کردن کسی را بخواسته و کران کردن
و علبه کردن و از نجاست قول حق تعالی حتی اذا اختلفتم فتم فتم و اتوا فاق **اتحاد** هفت
کردن **اتصال** کسی را از خواص خود و صاحب سر خود کرد و این **اتصال** بدل یا فاسد است
اتحاد اند و بکن کردن **احسان** یگوئی کردن و یگو کردن و دشمن **احسان** نگاه داشتن
و شوهر کردن و زن بردن و استوار کردن و پر مهری کار شدن و ستور شدن زن
پوسته باران باریدن آسمان و پوسته ابرناک بودن آسمان و خیزان **اتحاد**
یک هنگام بجای آید و **احسان** بضاعت منقوطه حقیقه دشمن **اتحاد** و بکن کردن **اتحاد**
بهوشیدن و ضیانت کردن و اتفاق کردن که قول تعالی اقبضوا الخشب انتم و هم

فیهذا الحرف التام
تدبرون و تدرسون علی ما علی

و تدرستی و و آلوده من فیه منون **اوان** استین کردن جابه را و تار یک شدن
 همیشه بودن تب و غیر آن **ایان** سخت لبین برکین **اوان** کردن نهادن و فروتنی نمودن
 و ارام شدن **ایان** بظای منقوط را اندن **ایان** استوار کردن **ایان** آگاهانیدن **ایان**
 دایم کردن و بگرد نهادن و کران فریدن و شوی خواستن و در تملکه انداختن **ایان** و برین
 شدن و اوکار کردن **ایان** مد کردن کسی را در چیزی بودن **ایان** دایم داشتن و دایم
 کردن **ایان** کران کردن چشم و گرم کردن **ایان** آرا مانیدن **ایان** فیه کردن و ضراوت
 نیز فیه شدن و چیز فیه بکشی شنیدن **ایان** ضعیف ساختن و حقیر کردن **ایان**
 یعنی منقوط کوش لبین کردن و قبول کردن سخن و در طمع انداختن **ایان** همیاشدن
 کودک برای کریشن **ایان** فرو خوا بیدن شتر تکبیر آب **ایان** آشکار کردن **ایان**
 شایخ بر آوردن درخت **ایان** لبنا و منقوط پیوسته باریدن **ایان** در فتنه انداختن
ایان طاقه داشتن و نرم شدن و رفع کردن و پر شدن خون در رک و وقت نماندن
 و دل شدن و سوزیده برداشتن **ایان** بزرگ بچ شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج نیزه اول
 بچیده آشته باشد **ایان** خوش خواندن قرآن و غیر آن و خوشخوانی کردن **ایان** بسیار
 شتر شدن **ایان** و در رفتن و نیک رفتن و سیراب شدن و شستن **ایان**
 کمک گردانیدن **ایان** دست دادن و جایز و ممکن گشتن **ایان** کندیده شدن **ایان**
 بچان داشتن **ایان** طعن گرفتن **ایان** بدی یاد کردن **ایان** سست کردن **ایان**
 البتادان **ایان** در آمدن شب و پنهان کردن و در یوانه کردن **ایان** برای غیر منقوط
 برای پاک کردن و برای آوردن و او از کردن **ایان** برای منقوط شدن

اوان از اوان
و اوان از اوان
و اوان از اوان

کردن

الکشف فی الامور الغیبیة
 او فی کل شیء من جملة ما
 من جملة ما

انسان تکبر کردن و پر شدن بغضب و کندی شدن کوشش و کندی فعل شدن
 انسان پر شدن و بر آمدن و در افق و رویانیدن و دران **اطلاق** با و از آوردن
 و سینه و غیر آن **انسان** بسیار کبابه شدن برین و پر شدن برین و پر شدن چنگ
انسان در دل نهان داشتن و نگاه داشتن **ایمان** آگاهی شدن **ایمان** بکرویدن و این
 کرد اندن و با و در داشتن یعنی تصدیق کردن و امان دادن و بطرف دست راست
 رفتن و بطرف دست راست برن و برین رفتن من مصدر الاستقلال **انسان** با حای غیر منقوط
 با هم گیر است و برابر آمدن **انسان** بسوی خودشیدن **انسان** در فعل گرفتن و خیر
 و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را **انسان** بغا و گرفتن و ازین بر کشیدن **انسان** لغات
 خفته کردن و واداشته شدن **انسان** بفروری خود ضربی رفتن **انسان** علیه استقامت
 بافتن **انسان** بجای منقوط و دو تا خود را خفته کردن **انسان** ضربی بخوبی نهان **انسان**
 وطن کردن **انسان** و قهر با بالغ را در فعل گرفتن **انسان** خود را در کردن بجای **انسان**
 خود را بر روغن چوب کردن **انسان** که خشن سبزه و نهان شدن او و انباشته شدن
 جاده و غیر آن **انسان** بچشم آشفته شدن کار و صافی شدن روغن تازه در کشتن و فاسد
 شدن آن **انسان** بکروستماندن **انسان** نیزه زدن **انسان** بغایت بای بر کشیدن
 کسی زدن **انسان** بضاد و غیر منقوطین ضربی در زیر فعل گرفتن و کینه رفتن مردم
انسان درین فعل گرفتن ضربی **انسان** شستن آرد و مثل آن **انسان** در فتنه افتادن
انسان وابسته شدن بخبری **انسان** آزمودن و در خشت و بلیه افتادن **انسان**
 و ایم نگاه داشتن ضربی او کندی شدن جاده را و خوا کردن **انسان** سجده ستانیدن ضربی

انسان
 انکشاف
 انکشاف

۷۱
آفتیان خیانت کردن آفتیان پانیدان شدن آوایان بولم ضری فویرن آفران تر شدن
آزرایان آراسته شدن آفتیان بعین غیر منقوطه ضری فویرن و خیم ضری شدن
و بخیم کردن ضری را و مختار و برگزیده ستانیدن آفتیان این دانستن کسی را استخوان
هر دو دست یکبار بر داشتن و انداختن اسب خورد و پیرن یعنی به نشاط و پیرن
او و سسته نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن و انداختن آفتیان نهان شدن
و زگر کردن آفتیان دغا و طغا و آفتیان دغا می منقوطه شده و تهمته نهادن آفتیان کو با کون
آورون آفتیان بقاوت بر قلعه کوه آستیان خیم آفتیان نهان شدن آفتیان منته نهادن
و لغت نهادن من مصدر الافعال آفتیان آفتیان شده شدن من مصدر الافعال آفتیان
در نهان داشتن ضری را و ضری بر خود و بر خود گرفتن آفتیان نیکو نمودن آفتیان بگو
ستاندن خواستن آفتیان فیه شدن و روغن کا و کو سفند خواستن آفتیان
آفتیان بگردن خواستن آفتیان نرم شدن و بسیار شدن خون در رک آفتیان خیر خواستن
آفتیان دست یافتن آفتیان وطن گرفتن آفتیان بچکان شدن و بچکان داشتن و حقین
خواستن آفتیان بسیار خواستن آفتیان در برده شدن آفتیان لاغز شدن آفتیان
رستورنی خواستن آفتیان ماده فویرن و ماده فویرن آفتیان آمان خواستن
من مصدر الافعال آفتیان بنای نقطه است و نرم شدن آفتیان آفتیان در هم رفتن
و منقبض شدن آفتیان میل کردن و یکبار واقع شدن و صندیدن و کران شدن لنگر
آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان
آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان آفتیان

زشتن شوق
زشتن شوق
زشتن شوق

و شست بر شدن کپاه خاک که بر جا بهی ز **زشتن شوق** در شست شدن من مصدر الایضا
زشتن شوق آنفته موی شدن سر و آنفته موی بر شدن من غیر المصدر **زشتن شوق**
زشتن شوق این سبیل رکبذری **زشتن شوق** این شغال **زشتن شوق** شتر سه ساله **زشتن شوق** مرغابی **زشتن شوق**
زشتن شوق این دو کام بدال منقوط صبح **زشتن شوق** این صبح **زشتن شوق** نان **زشتن شوق** این **زشتن شوق** موی **زشتن شوق** کبک **زشتن شوق**
روز این **زشتن شوق** جانور است که انزار اسکو کند **زشتن شوق** آنکه عده استقاد دارد **زشتن شوق**
و کج مینی و ضربی کج **زشتن شوق** بنای سق خط خسته فرما من الجمل **زشتن شوق** که در قرآن آمده است
یعنی بر سید را و در اصل **زشتن شوق** بوده است با صفت کرده شد برای تخفیف و وقف
و رعایت سجع **زشتن شوق** آنست که **زشتن شوق** از خدا نماند **زشتن شوق** مرد فراع خشم **زشتن شوق** پوسته ابرو و
کو سفند شادار **زشتن شوق** کن زبان **زشتن شوق** بنای سق خط اگر بول باز نماند داشت **زشتن شوق**
تشدیدنون مرد جمیده پشت و خانه که باش میان فرو شده باشد و جاربای کنون
بدال منقوط و تشدید نون اگر آب از منی او چکه **زشتن شوق** آب متغیر شده از حال خود **زشتن شوق**
تشدیدنون **زشتن شوق** اگر تر **زشتن شوق** نیکوتر **زشتن شوق** فربه تر **زشتن شوق** اگر کم گفته تر **زشتن شوق** مرد جمی و لنگر
کوهی و لنگر بار **زشتن شوق** آشکار تر **زشتن شوق** مبارکتر و دست رست **زشتن شوق** آب متغیر شده
زشتن شوق اگر ویت و بدستی **زشتن شوق** رنج و ماندگی و هنگام و بار **زشتن شوق** جمع **زشتن شوق** وقت
زشتن شوق بتونینون دریا بنده و بغایت گرم **زشتن شوق** آنکه **زشتن شوق** مرد خوشوقت و آسوده
زشتن شوق بفتح نون کو و کجا و هر کجا **زشتن شوق** نام **زشتن شوق** آن وقت و هنگام **زشتن شوق** آنکون **زشتن شوق**
وقتها **زشتن شوق** همسران **زشتن شوق** دوستان **زشتن شوق** بضم یا چشمان **زشتن شوق** یزکان و برادران
مادر پدری و چشمان **زشتن شوق** ما بهیان و او جمع نوشت **زشتن شوق** باران و یاوران **زشتن شوق**

حال بل حسن و مقابله امر و
حسنا و بحسنه معلوم امر و
جاریه مرد او و اما لقال هو الحسن علی
اراده افعال التفضیل فاموس اللغه

ایمان الحسن و الجمع او تترنمان
و انتمیه لقال فاما یصنع
و انتمیه لقال فاما یصنع
و انتمیه لقال فاما یصنع

جمع کنند **اصلا** و **اصلا** شاخای وخت **اثران** بمعنی آخر است یعنی سخت شاد می شود
کنند **ازون** و **ازون** زبون تران و ناگس تران **اسکوان** آنکه بر خورد **اثنیان** هر دو خایه
هر دو گوش **اصلا** ثبا کفایان و او جمع اصل است **اصلا** ثبا کفایان و او تصغیر اصلان
المقان تره است که از اجزای بری گویند **این** که ها می چوب و شمشینا و او جمع این است
ازان صبحگاه و شب با کاه **اخران** گوشت و شراب **اثران** جامها و ختمها که بر هر دو ج **اثر**
اثر که نیکه می نویسند شهر انداز مملکت شام و او جمع **اثر** می است **این** که کوهها
راست و مبارک و خجسته ها و او جمع و مفرد آمده است **اوان** رنگها **اکیان** لکون لام
هر دو طرف و بر و در و نبه و او تشبیه **اکیه** است **اکیان** پنج لام کوسفد زبزرک و نبه
اثنان بی ترسان **اکیان** آدمی و مرد که ختم **اکیان** نهانی ها و پرده **اکیان**
سالها و دندانه ها **اثنان** بلکه ختم و غلافهای شمشیر و شاخای **زراونی** یک شق بار و یک
شقی **اثنان** هر دو شق بار و هر دو شق فوجین و او تشبیه **اوان** است **اوان**
اکیان کبیر و فتح همزه و **اوان** شش گوشک و صفت بزرگ **اوان** بضم همزه جمع
اوانست **اوان** جمع دیوانست **اکیان** کبیر همزه مکنوع دهی است در بصره **اثنان** کینه ها
و او جمع **اثنان** است **اثنان** آنکه به معنی سخن گوید و آغش صحرا می بایر کبیر را هم گویند
اثنان شقی است که بر آدمی پیدا میشود و آزار است آن هم گویند و آن آفتی است که در
زیر پیدا میشود **اثنان** آب سخت شور **اوان** پنج خوشه و **اوان** گوش **اوان** بداف
اول جمع **اوان** بداف و فتح ذال صوان بزرگ گوش **اوان** بضم همزه و ذال گوش
و آنکه سخن که شنود **اوان** کبیر همزه برادران و دوستان و برادر خواهران **اوان**

الاحمران والحمر فاذا قلت الاحمره دخل فيه
الخلق وانما الاحمره من قدامي
ما كنت بين قدامي
التي هي في ارجلها
ابككت
التي هي بين يدي
التي هي بين يدي

والتسليم للآخرين انما هو
والاخره في الولاية صح

باب في بيان وضع هذا الاسم عليها لغة واحدة لا لغات
لأن الله تعالى جعلها من لفظه فقط لا تشبه
بغيره في اللفظ بل جعله واحدا لا يماثل
في شيء الا في الوجود

الادوية كوني في ضرب
الادوية كوني في ضرب
الادوية كوني في ضرب

باب في بيان وضع هذا الاسم عليها لغة واحدة لا لغات
لأن الله تعالى جعلها من لفظه فقط لا تشبه
بغيره في اللفظ بل جعله واحدا لا يماثل
في شيء الا في الوجود

باب في بيان وضع هذا الاسم عليها لغة واحدة لا لغات
لأن الله تعالى جعلها من لفظه فقط لا تشبه
بغيره في اللفظ بل جعله واحدا لا يماثل
في شيء الا في الوجود

بكنهاز و باسیدانی کننده و جایگه آواز باکنهاز از هر جانب بدینجا رسد از آن
و کس و ال محمد **اولیان** و شخص نزد او تر **اولیان** پیشینگان **امین** نفهمیم سوکنده و دو
راست **امین** تهنید بنون کنده فعل بجای غیر منقوطه خوشتر و خطا کننده تر و زیتر
امران کرک و زراع **امران** درویشی و پیری **امیران** پل و کاوشن سختیا **امیران**
ک نیکو گنایت ندانند **امین** ننگاره زمان **اشن** تنهای غیر مصور و اینها جمع و شن اند **امین**
کنند عداوتها **امین** خلق و خوی و باره سپه **امین** جمع **امین** بدستی و البته **امین**
این هنگام و این وف و است **امین** جواب و اطاعت و ضرها و نواحی بین
امین کبیره همزه و تشدید با هنگام و وقت **امین** و **امین** و قضا **امین** خانه جانور
و خشی و جبارده چوبین **امین** شترت ط کنده **امین** و **امین** جانای اتش و اینها جمع
آره اند **امین** و **امین** کی **امین** اینها از گروه زمانند **امین** ننگاره که گروه زمانند
امین بفتح همزه استوار و کسی که برو اعتماد باشد و آنچه از او امین باشند و نهایت از
نامهای خدا تعالی و مراد از کلمه **امین** که در قرآن آمده است مکه معطه است یعنی شهری که
درویشی و بی ترستی است **امین** یعنی **امین** **امین** بکون نون فعل امر است شق از **امین**
یعنی ایمان او بگوید و بگوید تعالی و یکتا **امین** **امین** نفهم همزه و تشدید میم که با او امین
باشند یعنی در امین **امین** شتر ماده حکم **امین** زنا و نپا **امین** بدالفه خفیف جمع
و **امین** بفتح همزه که بعد از عا کو نیز یعنی ضنین با و و سنجاب کرد آن و عارا **امین** بدالف
و تشدید میم قصد کنندگان **امین** ستونها و اوج جمع استخوانه است **امین** شتر بلند
امین نام در حقیقت که فی الجمل و در صحاح چندی درخت کمنه را هم گویند **امین** نفهم همزه

و باز گشتی کننده و باز ایستنده و آن مشتق از اباست **استران** دورک اندر سورخ
 پنی **ازان** درخت که از ان خوب عصا گیرند **افان** بتند بر فامنگام **ابان** و **ایان**
 نام دو کوهست **اقن** خانه های سنگ و آن جمع افتنه است **اخوان** بضم هنره کنوع
 رکبی است بغایت سرخ و او معرب از خوانست **اکیان** کیمیت که بزبان کیل کول پر
 کوبند **ازمان** مردم کنندم کون و او جمع آدم است **آهزان** آفتاب و ماه **احزان** یکجا
 و یکجا کن زمان و معنی اول جمع و احد است و معنی دوم جمع **اوحدا** **اسرائیل** **اسرائیل**
اسما **اسما** بضم هنره و ما شیر روشن یعنی غیر غلیظ **اشطان** رسیمانا و او جمع شطن است
اشقران طلا و زعفران **اشیمان** سیلاب و شران نرمست **اشقوان** مار افعی **اشوان**
 کبک با بوج **اشکان** روی بزرگ خوب سفید **اللدان** آن دو ضربه **الذین** و **اللا دون** و **اللا**
 آنها اقربین حادثها و سختیهای بزرگ **اشجان** بنون و باوچیم و **اشجان** بنون و باوچای
 منصفه خمیر سیده برآمده **آروان** سخت و دشوار و آواز **ایفین** اکل و شرب و
 فانی و خوشحالی **اشمین** عربانی که در زبان ایشان لفظ اشجی باشد یعنی غیر عربی که گفته اند
 و **لونا** علی بعضی **الاشمین** **اردن** بفتح هنره و دال و تحفیف نون کج سرخ که از کرم
 آبرنیم حاصل شود **آردان** سرهای استینا **اردن** بتند بنون خواب و نام رودخانه است
 و شام **اشحان** بصاد مملکه میشود غلام و **افا** **افا** و **افا** و بعضی کوبند و **اشک** سیاه
اشمران کندم و آب و بعضی کوبند آب و نیره **اطیمان** اکل و جماع **اشخ** **ان** دو ماه و دوزخ
 کوبند **ایضان** شیر آب و دور کنند که در آستر میباشد **افدعان** دور کنند که در موضع مجت
 میباشند و آنها شعبه و ریزند **افو** **افو** شکم و فرج **افستان** بول و غایط **افجون** و **افجون** همه

الایضان الذین ذاک و ذاکم و الذین
 الذین الذین الذین الذین الذین
 الذین الذین الذین الذین الذین

الذین الذین الذین الذین الذین
 الذین الذین الذین الذین الذین
 الذین الذین الذین الذین الذین

الیکسین که در قرآن آمده است الیکس نمبر و اهل دین او و بعضی از مفسران گفته اند که
 الیکسین یعنی الیکس است همچو میکائیل که معنی میکال است **اکان** باب **اکان** شاهی حضرت
 و انواع سخنان **اورژون** جمع **اورژست** **افتمول** در روایت **افتمین** کیا بهی است **ایار**
 در روایت **ایانین** مانند لاک چرخ که در آنها جابه شوند و مانند نیم خم یا نیم کوزه
 چرخ که در آن آب و مثل آن کنند و آن جمع اچانه است **اویان** دنیا و قول قناده
اودیان است و **اود** لاجن و **سمة** للشیطان اما دین حسن دین اسلام است و اما دین
 شیطان کی دین صابین که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجان تبار
 دین محوس است که پرستندگان آفتاب و ماهند سوم دین مشرکین که بت پرستند
 چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند **ایشان** و **ایشان**
آتان ماده فو و سنک کرد بزرگ که در میان آب باشد و سکنی که ایستاد نگاه
 آتش باشد برب جاده **اشن و اتش** ماده خزان **اتون و اتون** به تخفیف تلونند
 آن تون حمام که آب آتش برافروزند **اتین** جمع اتون است تبشیریه **ابال الافاع**
من مصدر التلای المجد و اتو آمدن و کشیدن و پرو کردن خراج ملک یعنی فراج دادن
 و برگردانیدن شد دست خود را در رفتار **اتو** بجای سه نقطه بد کسی گفتن نزد هم
ادو و فتن **ایو** در و در بواحت کردن و بواحد را و کردن **الو** نقصه کرد
 و توانستن **ایو** بدر شدن و غذا دادن و پروردن من غیر المصدا **او** یا و معنی
 بل هم آمده است **اتو** بخشش و روغن تازه که از محضه بیرون آید **او** خداوندان
 و او بعد از الف را اینجا تلفظ میکنند اما در کتبه نویسند **اللاو** معنی الذین است

الا تو غلط نقل را
 تا و او را بهی است

الافواه ما جاء به السبب كما ان القول بالافواه
انما هو قول في افواه من قول في سواها
فان افواه

واوه كشيده برای شکایت از مکر و بهی اوه مکیده واوه واوه وعاء یعنی آداب و آئینه
اسم فعلند یعنی زیاد کن کار را بحدیث را و قصه را و انبیا بفتح همزه و فتح نابع
التسویین هم اسم فعلست بمعنی ماضی یعنی دور شده است **افوه** لغاف فرمان برداری
اشباه مانند آن **افواه** و بهنما و داروئی خوشبو **افاویه** و داروئی خوشبو **افوه**
فواح و هن **افل** انکه کول و کم عقل باشد در امر متعال دنیا و زیرک و عاقل باشد در امر معال
و افوه کقول الزبرقان ابن بدر خیر اولاد مالک العقول ای الابد فی امور الدنیا و العقول
فی امور الآفوه و ابد جوان غافل مغرور و خوش اندک و زندگانی مغم را هم گویند **افوه** و غم
بنیانی **افوه** انکه پیش بر او را موی نباشد **افوه** بنون و یرینه **افوه** او را که کمر است
کور ما و زرا **افوه** بمعنی نفکس شده **افوه** جمع **افوه** تبار و بزرگ **افوه**
مرد چشم و انکه زو چشم کند کسی را **افوه** مردی که چشم او جهت سر نه کشیدن فاش
باشد **افوه** تصغیر بر ایهیم است **افوه** بنین منقوط و یای و نقطه تختی کا و در ویرنگ
باشند و آنرا بزبان کبیل کلاجه کا و گویند **باب الف مع الیاء من مصدر الثلاثی المجرى**
افوه ماوی گرفتن و جاوی بردن و از معنی اولست قول حق تعالی ساوی الی جیل یعنی
من الماء **افوه** آمدن و هلاک کردن و معنی عذاب کردن و اید کردن هم آمده است
من التفسیر فی قوله تعالی فانیتم اعد من حیث لا یسوا **افوه** بنای سه نقطه بر کسی گفتن
حاکم **افوه** انگین کردن کس و بگوش آمدن و یک **افوه** برای منقوط مقبوض شدن
افوه بضم همزه غلیظ شدن شیر **افوه** در یافتن و هنگام شدن و تپانیه رسیدن
افوه بضم یاء و می که دو ان و چست باشد و روکا رکذاری باشد **افوه** بضم یاء

القيا والهي تاني عند الشدايد والمصاب
 العظيمة والخطوة واصل النفس ان رطلًا ترويح
 وتضيق صفوة الخلق ربيعها ينشد ابد نظرها
 ترويح طوقها في منورها اصناف ما في سبي القصر
 فطهرها وما في العبد القيا والهي لا ترويح ابد لها
 والكنز ما لا الهية الكبر والاضيق

که و کما سقط فی ایدیم فیغی نیا نشد
مادی و مست و منهد و مکره و لغت و

یعنی با بوج خورد آقا **جمع** مقول آن **آندری** اگر منسوب باشد نشدند از شام **آنجی** تنه
 نون کنیع جالب است **آب** **آری** بصیرت هر مرد بزرگ ایر **آواغی** روان شدنگاههای آب دراز
آرو بزرگو همی **آندری** خوشی **آوا** **آی** بنجل شخص بزرگ گوش **آی** و **آی** غریبه یکی که
 آب آن تونرسد و **آی** جوی خود را هم گویند که برای مزارع برده باشند و **آواغی**
 و اجهای ملک را هم گویند و به معنی جمع **آوا** و است **آوچی** جای خانه نهادن و جای کج کردن
 شتر مرغ **آای** جمع اهل است من غیر الکلیس **آی** بنا، نقطه سخن چین و عیب کی و او می
 از **آوا** و است **آری** بدالف و تشدید یا جای استن آب و جای علف خوردن و آب
 بمعنی آفت نیز آمده است و آن رسم است که چهار بار در سال نگاه بدان بنند **جمع**
 و میشد **آوی** موج دریا **آوای** جمع **آوی** حیوانیکه یکی قرار گیرد از شوخی **آوای** جمع **آوای**
 و آن کلی است که در باب الالف مع الله همین است **آجی** سوادهای امتحانی که بر سبیل امتحان
 از کتبی پرسند و او جمع **آجیه** است **آواری** بجای مملد سفید و نازک **آواری** برای منقوط
 و **آواری** بدال منقوط ضربک و جت و جالاک **آی** مرو نیک بزرگ که بخری جهان کمان
 برد که کوهی دیده است یا شنیده **آواری** بدال منقوط مرد کوتاه ناکس و زبون **آواری** آنچه

بعضی از طوایف اند که
 از طریق وصال با رطوبت
 معالج

منسوب باشد نشدند و از بیان **کتاب الباء** **باب الباء**
من مصدر الثلاثی المجرور **بلا** کبیر که گفته شدن و پوشیدن و سفید شدن **بلا** اجتنال
 منقوط خشن گفتن **بلا** بازگشتن و سرار کردن و همتا شدن **بلا** کفاح کردن
بلا بفتح با از نمودن و گفته شدن و پوشیده شدن و آشکار کردن و گفته دادن
 و ستم کردن و مکر و رسانیدن **بلا** برای منقوط شست در گوشتن و سینه بر آمدن

کتاب

قال الشاعر
والله ما لي في نفسي من الحروب
والله ما لي في نفسي من الحروب

جمع بُرَاءٌ برای سقوط فکر و راهی که بُغْضِ قُتْبِ دِقَافِ فَاکِ ثَبَتِ اَکْ خورده که کورده
تعیارند از برای بازی باریا و بُور یا حصیکه از دُزبانته باشند بُغْضِ بَعْمِ بَدِ جَالِی و
در ویشی بُغْضِ بَعْمِ باختمی بُرْ که ده آدمیان بُغْضِ جَمْعِ مَصْصُوصِست بُغْضِ قُتْبِ
ساک که در و قوط و تنگی باشد و نام شهری بُغْضِ زَمینِ بلند که مرکب از سنگ و ریک
و گل باشد بُغْضِ زَمینِ مَقْصِلِ زَمینِ خسته ناکرده بُغْضِ هَمْرَه فعل ماضیست یعنی باز
و اقرار کرده و همتا شد در قاضی بُغْضِ نَای نَقطه زمین دشت و نرم بُغْضِ
بُغْضِ تَبْنَدِیدِ چمنی که فراخ باشد بُغْضِ تَحْصِیفِ را پزار شونده و آوین شنب
همراه بُغْضِ وَرْهَ جمع بُغْضِ بَعْمِ با و فتح را خا نهایی که صیادان کرده باشند جهت صید کردن
و او بُورِ نَقلِست و جمع بُغْضِ بُغْضِ نَکَنده بُغْضِ تَحْصِیفِ نون غارة و بُغْضِ
ضَرْبِ بُغْضِ با خاک بُغْضِ جَمْعِ بُغْضِ یعنی حلقه‌ای روئین و سیمین و مثل آن
بُغْضِ کِسَن و برابر بُولِ زیک و دانا و اصل ضَرْبِ بُولِ زَحمت و بلا بُغْضِ جمع
بُغْضِ باز ماند بُغْضِ کَنِیکان و زنان فاخته و شُروان کَنِیکِ بُغْضِ کیا هیت بُغْضِ
همزه لام الفعل شمراده که باد و شننده حور شده باشد بُغْضِ کُوهی از قوم شفته
و عامه خلایق و کوسفندی که بر نقش سیاه و سفید باشند بُغْضِ القَطْرِ نا تجنیست که بُغْضِ
اسبزه گویند بُغْضِ الحَمَقِ کیا هیت و آنرا فوهم گویند بُغْضِ شَمْنِست
با جهای کا و کوسفند مال و شهرت در شام در ویشان بُغْضِ
فصل است بُغْضِ خَلایق بُغْضِ خُزْده باب الباء مع الباء باب
بُغْضِ در بان باب الباء مع الباء بُغْضِ بُرْدِین و تَه فوهم کردن و طبلان

وپس از یافتن **بسته** بریدن و البته از پخت **بسته** پر شدن شکم از طعام **بسته** پنهان
 و دروغ گفتن **بسته** در شب کاری کردن و در آنکه داندیدن و در شب بر کسی زدن و
 صبر و به هم آمده است **بسته** شب جای بودن و شب گشتن و در شب کاری کردن
بسته محض و صرف و و نیره شدن **بسته** پشت بر کرده باز پس گرفتن و که مانز و یک
 نهادن در رفتار **بسته** جدا شدن **بسته** کنده روی شدن و خوش طبع شدن **بسته**
 بر چرخ **بسته** بفتح لام بریده شدن **بسته** و ضرر بودن **بسته** و بصریت میباشد
 و دانستن **بسته** بکار شدن و و لیر شدن **بسته** و لیر شدن **بسته** و بقت ناکاه **بسته**
 و ناکاه رفتن **بسته** بر زمین انداختن و بر چهار پای ایستادن حیوان **بسته** تیر نگاه کردن
 و پوسته نگاه کردن و خاموش شدن از بیم و ظاهر کردن اندوه **بسته** خشم رفتن
بسته فراموشیدن **بسته** شکوفه با غلاف پروان آوردن درخت **بسته** تیر گرفتن
بسته جماع کردن **بسته** آنکه کردن خبر **بسته** بر جمیدن مانند خوش **بسته** بسم
 الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله گفتن فقط **بسته** و **بسته** تر شدن **بسته** هلاک شدن **بسته**
بسته پاک و فکر داشتن از چیزی و اصل باله بالیه بوده است یا را برای کثرت استعمال
 مذمت کرده اند **بسته** رسیدن و بعد از ترس خاموش شدن **بسته** کله فرو بردن
بسته خواستن **بسته** دوم صبا نیدن **بسته** باز ماندن کفر و تعالی مثل تری باقیه ای
 بقای و این غیر مصدر هم آمده است **بسته** ناکاه گرفتن و حیران کردن و بهمان نهادن
 و دروغ گفتن **بسته** بفتح نون و دروغ گفتن و حیران شدن **بسته** بغیم با حیران کردن من
 المصادر **بسته** بانگ کردن در غضب سخن گفتن **بسته** شباروزی یکبار خوردن **بسته**

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و صلوات الله علی سیدنا محمد
 و آله الطاهرین
 و علیکم السلام

بقول اجل قدام الخضر و كونه بالبادية
 حال و نفس الاله و الملائكة و الموحدين
 حجة بان امر القيس بن كلب تقربوا
 العترة السراخ
 طيحي ارجلهم
 راسه

و قد رآه الكلب رائد
 و قد رآه الكلب رائد
 و قد رآه الكلب رائد

بانگ کردن کوزه و آب در وقت آب در کوزه کردن و یاد در وقت آب فرو کردن از
 کوزه **کلفت** بی کیف دیدن **بسط** بر تنگی چار پا کردن و شکافتن **تفت** مانده شدن و
 مقیم شدن و حضور گذاشتن قوم خود را در بادیه و شتابیدن در رفتار و غریبان و
 مردن **زشت** برای منقوط ثواب بن رفتن **رفت** بر کنه های مختلفش کردن **زشت** کران
 نن شدن و کاهل شدن **تفت** بر کفین و پیرون آوردن و ویران کردن ضرب را و زیر
 زبر کردن آن و پر کسند کردن **تفت** رو پوش بر روی فرو گذاشتن **تفت**
 جبری کردن که کودک بان و رفیق شود **تفت** خود را بر زمین زدن **تفت** معنی بله است
بجده دانستن **تفت** و **تفت** کن ده بودن ابرو و اما از یکدیگر **تفت** برانگیزه کردن
 و باره باره شدن و پیرون آوردن و ظاهر کردن **تفت** بنین منقوط برهم
 آمدن مردم و برهم آمدن دل **تفت** بوزن و خرد کردن **تفت** بجای غیر منقوط مانند
 کردن با رفتگی کلو **تفت** بجای منقوط **تفت** کفین در صین ستودن ضربی و بویست
 ضحکی را می رفتن و بانگ کردن خرد و تفتیکه دهن او پر از تفتیکه باشد و تفتیکه در کما
 شین مبین است اقرار کردن و کردن نهادن **تفت** کول و کم عقل شدن
 در امور دنیاوی و متعاش نه در امور اوی و معاد **تفت** کند دهن شدن **تفت**
و بدیهه بی اندیشه آمدن سخن و نگاه آمدن ضربی **تفت** سخت رفتن و محله بردن
 و المپشنه الکبری که در قرآن آمده است مراد بان واقعه روز جنگ بدرست و بعضی
 گفته اند واقعه روز قیامت **تفت** و **تفت** نازک پوست شدن **تفت** کبیر بافتن
 آن در میان استیاد **تفت** و **تفت** دشمن شدن **تفت** تیز شدن و بی

سیکه گویند و این لفظ برز و ماده اطلاق کنند و ای او تهای و صده است زنی تانیت
بریت مسجد نصاری **بریت** یعنی چیزی که از این اندازند و جائی نهند **بریت**
 زنی که بریده باشد از دنیا **بریت** آغاز **بریت** پسری **بریت** باره زمین **بریت** سختی زمانه
بریت زمین خالی **بریت** بوی چیزی **بریت** بعین منقوطه و رای مهله مکتوبت باران
 سخت **بریت** کیهیت معروف و این فارسی معربست **بریت** احمق کامل و کنیزک و
 نام شخصی **بریت** طلیان **بریت** جمع **بریت** تنبیدیهای اول آنکه طلیان با فو و آنکه طلیان
 بقوشد **بریت** لاغر و احمق **بریت** تخفیف تا بریده و سیرک و زردکی کار و توشه و چهار و
 رفت و بایکجای خانه و بمعنی خیریت قول رسول الله علیه و سلم لا یختر علیکم القبات و
 لا یؤخذ منکم عشر القبات **بریت** اندرون و باطن چیزی **بریت** بفتح باوش و
 باطن چیزی **بریت** زنی که استخوان او قوی بزرگ باشد و زن بزرگ تن **بریت** قوت
 و توانایی و نصیب **بریت** بیا و عوضها و جدا بیا و او جمع **بریت** بضم با و **بریت**
 سروی **بریت** زمین ملبدی که کرب از سنگ و ریک و کل باشد **بریت** بضم با و یک
 سنگ **بریت** چیزی که نو در آورده شده باشد و روینی یا در و توری که در آن دیس و در
 نبوده باشد و عا و نو **بریت** ریزه که از سومان زده افتاده باشد **بریت** تخمه کول
 البی علی الله علیه و سلم اصل کل و او البرد **بریت** بزال منقوط یعنی بد **بریت** بزال منقوط
 مسوره و تشدید یازن بد زبان **بریت** طایفه از زیدیه **بریت** زمین و آشکار **بریت**
بریت و باد سخن بی اندیشه و بادری تری و جدت آدمی را هم گویند **بریت** تشدید یا
 خلق عالم **بریت** تشدید را و یا صحرای **بریت** جمع **بریت** باز یازان **بریت** بستان

بین سمع التي قالوا الله تعالى على انساني
 ورجع الله على علم في ابنه محمد صلي الله عليه
 و آله و سلم في انهم لم يمانعوا من توليها عليه
 في اناس المعقول و هو اناس
 في اناس المعقول و هو اناس
 في اناس المعقول و هو اناس
 في اناس المعقول و هو اناس

البسطة و البسطة
 البسطة و البسطة

ما

و اما فصله الهی علی انه واحد و
متنسی صحاح
البیاض کل دایست اربع و ثلث و اربع و ثلث
جمع با هم و الهی و اربع و ثلث و اربع و ثلث
و جمع با هم و اربع و ثلث و اربع و ثلث
و جمع با هم و اربع و ثلث و اربع و ثلث

و اما فصله الهی علی انه واحد و
متنسی صحاح
البیاض کل دایست اربع و ثلث و اربع و ثلث
جمع با هم و الهی و اربع و ثلث و اربع و ثلث
و جمع با هم و اربع و ثلث و اربع و ثلث
و جمع با هم و اربع و ثلث و اربع و ثلث

البشارة المطلقة لا يكون الا بالاطرواق
 يكون البشارة كانت مقيدة بكيفية
 تعارفه بعد ارجاع الهم

که نهاده پاده باشند و او را گوش بریده شده باشد و بزرگ کرده شده و این در زبان
جهانیه نیکو دند و همین شتر که ده بچه ماده کرده است سایه گویند و او نیز از او کرده شده
بیشال خطیه شتر ماده و گوشت ماده که کم شیر شده باشد **نفسه** ناکه
نفسیت حاجت و مراد **بازغنه** طلوع کنند محفوله تعالی قلار ای الشمس بازغنه
برغیت مرغیت که از اجد خوانند **برره** نیکو کاران و برهنگاران و آن جمع
بایست **بره** به تخفیف راحله که در پنی شتر کرده باشند و حلقه که مانند دست
در بجن و خمال و مانند حلقه که شوار باشد **سراکت** **ماره** آشکار **بچه**
که منظر **بخت** بجای منقوطه دوله و این فارسی معربست **بخت** بضم با شتر بزرگ قوی
بخت آنچه شب که اشته شده باشد از گوشت و مان و غیر آن **بخت** نام تپ است
بخت مرد و بزرگوار که گوشتش لرز و از زوی و تابی او برای مبالغه است نه برای
نایف **بخت** بجای غیر منقوطه محض و صرف **بخت** بضم با و تشدید صبری آواز
بخت تخم مرغ و گاه خود و خایه آدمی و میان سدا و کنایه صبری و بختی البله و لیل و عاف
و خایه شتر مرغ و بختی خدر و ختر بکر **بختی** کبیر نام شتری **بختی** بختی و
ضری بنا و پاره خون و حجه و سپر و زره **بختی** خیره **بختی** شتر ماده بزرگ
است نادان سوار می غیر بدوی **بختی** زن شنیده و چشم **بختی** بختی **بختی** بختی
و دوشینه و با و کرم **بختی** بختی زر کران **بختی** کید فعه باران **بختی** حادثه زمانه
و بدی **بختی** بختی اول شب تا ربع شب و پاره ضری **بختی** بختی
بختی بختی بختی غیر منقوطه رفته آه آب که در و سنگ ریزه باشد از الصحاح و این

و شتر بختی ای شتر بختی
بختی ای شتر بختی
بختی ای شتر بختی

قال انه يروى عن ابي
براهيم عليه السلام قال
في الحديث فربما يدركها
الزمن وتنتهي واما
سبوت

١٦
صحاح

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کسر

وز مثل آمده است که این النبیات بآر ضیانت نشیند و هر که نبات خواند معنی مفود را در
 کند نشیند باید خواند بیا **نوش** یک **نوش** جمع **نوش** حال و اند و سخت کوزن
 انما نشکوا شیء و قوی الی الله و سب معنی پراننده بهم آمده است **نوش** زمین هموار زم
نوش و **نوش** جمع **نوش** لک **نوش** جمع **نوش** باب الباء مع الهم من المصاد **نوش** شکافت
 براده و نیزه زدن **نوش** سفیدی چشم بکرد تمام سبایی در آمدن **نوش** شکافتن شکم
نوش درخسیدن و روشن شدن **نوش** شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصاد
نوش رکن قلعه و خانه ستاره ستاره **نوش** جمع **نوش** کیا هیت معوض و این فار
 معرب **نوش** نوع و رنگ **نوش** مرد و به ترانبار که کوشش لرز و از و بهی **نوش**
 بجای غیر منقوط و زای منقوط کوسه **نوش** برده یعنی آنچه عبارت آورده باشند و این
 فارسی معرب **نوش** شکم شکافته و شکمی که شکافته شده باشد **نوش** دوست رفتار
نوش کتب و کتابت و در کتاب اعتبارات بدعی پسین است که مادر و ج نوعی است
 از ریحان و آن ریحان کوهیت و در دامن کوه میروید و آن تره فواسانی است زیرا که
 تره فواسانی را در کتاب مذکور یافنی دیگر به قبله فواسانی ذکر میکنند و آنرا طبعی میگویند
 که نامی سخت و خمشنا **نوش** بجزیش **نوش** باطل و زبون **نوش** نیکو و شادان
نوش بقیه باب الباء مع الی الله من المصاد **نوش** آشکار کردن راز **نوش** بضم با
 در بعل کفن **نوش** بد آمدن طرف جب شکار چنانکه از طرف راست تو در آید و بطرف
 جب تو رو **نوش** بطور عارضی و تم کنند و او صد بوج است **نوش** بر روی بکنند
نوش زدن **نوش** بدال منقوطه شاکت **نوش** از جای خود بالیور فتن و نیست

باز

باز

دست شدن و آشکار شدن **بج** خشک شدن **بج** انداختن و محبوب بودن و
آشکار کردن و گران کردن که کسی را و کسی را که می پش آوردن و عاف شدن **بج**
بج کردن و آواز **بج** نیک بر آه رفتن زن **بج** مانده شدن من غیر المصدا
بج نوعیت از ماهی **بج** ماهی فراخ که رقصکها می آید
باشد و در آن سنگ ریزه بسیار بود من الصلاح و زمینهای نامون من المصدا و بطاح جمع
الطیبات بغیر قیاس و بطاح جمع لطیفه است **بج** غوره نوما **بج** مصنفیت **بج**
فربه کوتاه **بج** میان سران و او جمع کجوت است **بج** ابروش و میان سران و بینی
آنو جمع باقیه است **بج** بخشها و نصیبها در قمار و ک آنکه در آواز خود **بج** کند
آشکار **بج** زمین فراخ **بج** جمع **بج** کبیر بافتن فراخ **بج** جمع **بج** ببال
شکاف **بج** شتران ماده نیک و او جمع بر خست **بج** سخت و باران
و تخمیری که طرف جب او پیدا شود و چنانکه از طرف راست شخص در آید و بطرف چپ او
رود و بان تخمیرت او کند عرب و آن صدی است **بج** روشن و من فراخ
بگشت و بادرخت باب ابا مع الحاد من المصدا **بج** گردن کردن **بج**
ملبذ شدن **بج** بکبر کردن **بج** ساکن شدن که ما و غضب و آتش و مثل آن و مانده
بج در رفتن پشت و بر آمدن سینه من غیر المصدا **بج** فوزه و بطح هندی
هندوانه و در کتب طبیه **بج** مستطیل جامض خیار ترش را گویند و بطح زقی هندوانه
بج خبری که میانه و وضو خایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت
موت تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است که برنج الی یوم یثقیل و او بر

باب

اینجا نیست زیرا که واقع شده است میان دنیا و اوقه **بدر** رکشیران که از کرده
 گاه ناگشیران کشیده است و این مجرای بولست **بدر** جمع **بدر** تختکی که روشنی
 آن **بدر** با بود و تخفیف **بدر** **بدر** بکر لفظ با و تخفیف خا و تنوین و **بدر**
بدر به نشدید خاکله است که در حین بسندیدن ضربی یا راضی بودن از ضربی که
 گویند **بدر** شتر او از کنده که پیش بر از تشنه باشد **بدر** بلند **بدر** که بهای بلند
بدر زن و بستر باب البارع الدال من المصادر **بدر** الیتان **بدر** کشتن
 و سرگردانیدن و تکرار بارانیدن و کشتن و از اینجا گویند **بدر** الترفقات البواردی
 الشیوف القوائ و نامت شدن و واجبتن و سرده و ششم کشیدن و سومان
 سائیدن و همیشه بودن و خفتن و مردن **بدر** خفتن و مردن **بدر** بفتح با بر آید
 کسی بیرون آمدن **بدر** بکبر یا بمعارضه مع کردن **بدر** دور شدن هر دو را از
 یکدیگر یا یکی را از دیگری و بمعارضه مع کردن **بدر** تشدید ال مملد و در کردن و
 کردن و جدا کردن **بدر** مقیم شدن **بدر** دور شدن و هلاک شدن که افی المصادر و فی
 الکشاف **بدر** از کسی دور شدن و کسی را دور کردن **بدر** بفتح عین هلاک شدن
بدر هلاک شدن من غیر المصادر **بدر** شهر و زمین و نشانه و شتر مرغ و جای
 خایه **بدر** شتر مرغ **بدر** شهر **بدر** کند ذهن **بدر** بضم و ال هنوز **بدر** دور **بدر** پس
 و معنی مع و معنی غیر هم آمده است **بدر** طاق **بدر** به تنوین و ال که در قرآن آمده است
 مراد بان است **بدر** یعنی پیاپی نشین **بدر** بکبر یا پیاپی و او جمع **بدر** است **بدر**
بدر است لقول رسول صلی الله علیه و سلم انما نصح العرب بیدائی من قریش **بدر**

و قولهم انما بعدیات من ای بعدی فرای
 و اولک الله ای الرجل یکسب عهده اتیان
 صاحب الزمان غم یا غم یکسب عهده اتیان
 غم یا غم یا غم بعدیات من ای بعدی فرای
 زنده اند که بچنین صحاح

و بمراد از این با و در آید و گوید
 من این را در آید و گوید و گوید
 بوی الهلک نه

باید سکون دل
فعلی است یعنی دوری
نقد نقد با وین نقد خود
میرا و آنجا

بفتح با و عین خوانده و خوارشدگان و بمعنی اخیر است جمع با عدت **بالله** بجا می آید
باب علم بزرگ **جمع** باب الباء مع الذا ل من المصادر **بدر** غلبه کردن من علیها
باب نوعیت از و ارید باب الباء مع الراض من المصادر **بدر** بریدن
بفتح نازش شدن عضو و مانند آبله دانه بر آوردن عضو **بدر** بسکون **بدر** مانند آبله دانه
از تن بر آمدن **بدر** منشی گرفتن و شتاب کردن **بدر** تخم افشاندن **بدر** و **بدر** و **بدر** و **بدر**
کردن و کوفته روی بگردانیدن و محمل حاجه خواستن و پوست از دمل و بواسه کردن
شیش از چختن آن و صجاع کردن شتر ز شتر ماده را در و قسکه شده ماده شتهای جماع نژاد
و فومای بسبر را بر غیر لب مختلط ساختن و از بخت قول النبی لا تنسروا ولا تحموا **بدر**
مژده دادن و روی پوست کشیدن و خوردن طخ کباب زمین را و مباحثه کردن

بهاج کردن **بشیر** شاد شدن **بظ** زخم شکافتن **بظ** کبریا باطل شدن خون **بظ** بفتح
طایبان و سرگشته شدن و بنیادی تمام گذراندن و با فراط شادی نمودن و بناسپها
گذراندن و چین توگری **باز** بختی و نهضت کردن و جای نشستن در زمین کردن و جای
کندن **بزر** بصارتون **بکوز** بامداد کردن بامداد بر جستن **بوز** بوسیدن شتر زنده
ماده را و عوض کردن شتر ماده بر شتر نر ماده آنست شود که آبتن است یا نه و از نمودن
هلاک شدن و فاسد شدن و باطل شدن و کاسد شدن متاع **بجز** بفتح
بوی کند کردن و مان **بجز** بچشم پروان آمدن نام و بزرگ و شتر شدن آن **بجز**
کوشن شتر شکافتن **بجز** بفتح حاج غیر منقوط سخت تشنه شدن و مستحیر شدن از غایت
زیر **بجز** بشکل انداختن کوسند و شتر یعنی سرگین افکندن ایشان **بجز** غلبه کردن
بسن و کمال و غیر آن و بهای نفس زدن و افکندن بارگان یا مکره سخت کسی را و
باز کردن نور ماه و نبات روشن شدن و تمام شدن بزرگی و جمال و فضل **بجز**
بگوئی کردن و بچوشنودن و پدید آمدن کار کردن و راست شدن سوگند و راست
گفتن و زمان برون و قبول کردن حج و طاعت و راست کردن کوسند **بجز** بفتح صاد و پنا
شدن و کاروان شدن و نماندستور **بجز** بسکون صاد و مملکت بوی بر روی پوست
دور **بفوز** افتادن و نماندستور **بجز** بسکون صاد و مملکت بوی بر روی پوست
بفتح حاج منقوط خسته مانده شدن زن **بجز** بفتح عین منقوط سخت تشنه شدن
بسکون عین **بجز** بفتح عین منقوط خسته مانده شدن زن **بجز** بفتح عین منقوط سخت تشنه شدن
و نماندستور **بجز** بفتح بائیکو کار و بهایان **بجز** بفتح بائیکو کار و بهایان

بشیر شاد شدن
بظ زخم شکافتن
بظ کبریا باطل شدن
خون بظ بفتح
طایبان و سرگشته شدن
و بنیادی تمام گذراندن
و با فراط شادی نمودن
و بناسپها گذراندن
و چین توگری باز
بختی و نهضت کردن
و جای نشستن در زمین
کندن بزر بصارتون
بکوز بامداد کردن
بامداد بر جستن بوز
بوسیدن شتر زنده
ماده را و عوض کردن
شتر ماده بر شتر نر
ماده آنست شود که
آبتن است یا نه و از
نمودن هلاک شدن و
فاسد شدن و باطل شدن
و کاسد شدن متاع بجز
بفتح

بفوز افتادن

انکشت چهارم که در پهلوی انکشت کوکب است **جمع** و در میکوروی و فرده
 و چنده **کشت** آدمی و ظاهر پوست آدمی **بزر و بزر** بسیار و درم خورد و دانه خورد و
 آنکه که بر عضو برمی آید و بزر آبی را هم گویند که زمین رگستان در خود چیده باشد **بزر** جمع
 بزر است **بزر** جانور است مانند شیر **جمع** بفتح خا بوی کس و دهن **بزر** چاه
بزر جمع **بزر و بزر و بزر** تخم **بزر** کوتاه در هم رسته **بزر** ماه نام لغوی ماه چهارم
بزر ماههای نام **بزر** فوسکاه که در و غله خورد کنند **بزر** جمع **بزر** که کوفته داده
 که بر دوشنده خود ریخت **بزر** سکنین کوفته و شتر **بزر** شتر خواه و خواه ماده **بزر**
 بفتح غین منقوطه غنی است که شتر را می دانند که بسبب آن جدا از آب خوردن شود
 از آب **بزر** خیم و دانش و پناهی **بزر** و نا و پنا **بزر** چمتای روشن و پناهی **بزر**
 و خونا **بزر** میکور و برهنه **بزر** نام یک صغیری است از آدمی **بزر** جمع غوره زنده و ششم
 سخن کننده **بزر** میوه درخت ارک **بزر** حشیش کندم **بزر** از بار بار **بزر** و درخت
 آرنده **بزر** بفتح الباء جوب حاکم **بزر** عصای بزرگ **بزر** آب تازه و غوره و
 نمیر **بزر** آبهای تازه **بزر** زمین فواب و هلاک شده و تپا شده و هلاک شد و تپا
 شد و کوفته تقای و کنتم قوما **بزر** و این مفرد و جمع آمده است و چون جمع باشد مفردش
 باریک **بزر** کوتاه بالای در هم رسته **بزر** جمع **بزر** هلاک و عجب **بزر** انجم و
 شدن نفس جانی برای بار کران و مثل آن و این اسم مصدر است نه مصدر **بزر**
 یعنی بنو القنبر و بیک یعنی پسران غیر **بزر** علی است که در مقعده پیدا بود **بزر** جمع
 کشتهای که میان دوش و گردن باشد **بزر** غباری که از جای منگاک برآ **بزر** بفتح

الجوفین
 البصر والقوة المودعة
 المتین و متلاقیان ثم تفرقان
 سیکر بها الاضواء والالوان والاشكال
 فوجت اعماليه

اول طبع فخلال فخلال فخلال
 فخلال فخلال فخلال فخلال
 فخلال فخلال فخلال فخلال

لان الکلمه لا یوجد فیها
 العنصر الاول لان لیس فیها
 و یفید و یفید لان لیس فیها
 والعنصر الاول لان لیس فیها

قال ابو عبد الله العباسي رحمه الله
والله انما هو القاصد والطول في الجارية
والبكره في الانسان والجمال في الرجل والنساء
وابن في المرأة صحاح
تتمتع المرأة

الصفحة الأولى

السبق والملاحقة

المنقوصه بابي زون يا بصارون **بهر** دوزخ و جمع النازيه

بهر دوزخ و جمع النازيه
بهر دوزخ و جمع النازيه
بهر دوزخ و جمع النازيه

پرون آمدن با کسی برای جنگ **بهر** بتشدید زار بودن و جامه فروختن **بهر** بعین
منقوصه بابی زون یا بصارون **بهر** دور کردن و بگور و نفع کردن من غیر المصاد
بهر آنکار و پروان آمده **بهر** بکریا که کند آدمی **بهر** بفتح باز پس فراخ **بهر** قیل و
برهیز کار **بهر** بفتح باو غین منقوط کچه کا و کو هی **بهر** جامه فروش **بهر** بتشدید
جامه و سلاح **بهر** کبیرا و لام زن تیره **بهر** معروف باب الباء مع الین من المصاد
بهر روان کردن آب و روان شدن و اول لازم و متعدی آمده است **بهر**
بوسه دادن **بهر** بتشدید بین فستادن و نرم راندن و سختن و تر کردن **بهر**
بروغن و کوشش کردن **بهر** **بهر** بهنزه عین درویش شدن و حاجتمند شدن
بهر نقصان کردن و نقصان شدن **بهر** سخت شدن در ضحک و دلیر شدن
من غیر المصاد **بهر** شیرورنده **بهر** و **بهر** و **بهر** سخت و **بهر** بمعنی دلیر هم آمده
بهر بروزن خلص ابرای آب ریزنده **بهر** ناقص و کم گوئی تعالی و شرف و **بهر**
بهر وزین که بی آب دادن در و تره و گیاه روید **بهر** کبیرا **بهر**
کلاه دراز من الصیاح و روی پوش مرد استور **بهر** شتر ماده بسیار شیر و ستاره که
از انشتری هم گویند **بهر** هدفت که بران تیر اندازند **بهر** شتر ماده
بسیار شیر **بهر** کبیرا و سین و کوا لفظ دو کلمه است که برای تسکین **بهر**
در وقت دوشیدن **بهر** نام زنت که خاله حساس بن قره شتانی بوده است و همان
بهر شتر ماده بوده شخصی کتب و ایل نام آن شتر را دیده که **بهر**
و تخم مرغ او را کتبه پس کتب را قهر گرفته تیری برستان همان شتر را **بهر**

فصل فی بیان بعضی از اقسام و اشیاء
 فی بیان بعضی از اقسام و اشیاء
 فی بیان بعضی از اقسام و اشیاء

من غیر المصاد **بعض** بفتح فحی منقوطة گوشت کف با و گوشت کف دست و گوشت ستم تر
 و گوشت پشت چشم و گوشت زیر چشم که برآمده باشند و گوشت بر انگشت که نزدیک کف
 دست باشد **بعض** شتر حبت و جالاک **بعض** سرون زن و زنک **بعض** بفتح با
 سرون زن **بعض** علتی است و آن سفیدی است که در پوست پیدا میشود و از آبی که
 نفوذ یافته و در جمیع العلیل **بعض** شسته و شنی گیرنده **بعض** بفتح صاد و کلامه است که
 مرکب سازند با **بعض** و گویند و قنوا فی **بعض** ای فی سده **بعض** نام مرغیت
 باب الباء مع الفاء من المصاد **بعض** خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن کرما
بعض جنبانیدن **بعض** رفتن آب اندک اندک **بعض** شستن شدن **بعض** پروان
 آب اندک و شستن اندک من غیر المصاد **بعض** سفیدی **بعض** شخص باریک
 پوست فربه و مرد نازک **بعض** باره چندی **بعض** بفتح نون و بفتح و بفتح
 اندک **بعض** کبیر با و **بعض** بضم جیم **بعض** کیا هیت که اول از زمین برآید
 به تشدید نام شخصی **بعض** آب اندک **بعض** چاه اندک آب **بعض** تخم مرغ و خود
 آهین و ورمی که بر دست است **بعض** بضم جیم **بعض** بفتح با مرغی که بسیار
 خایه کند **بعض** جمع **بعض** مرغ خایه کن **بعض** کبیر با مرغان بسیار خایه کن و بمعنی جمع **بعض**
 باشند و شیرها و سفیدان و بمعنی اضر جمع ابض است و میض کنون که در قرآن است
 کبیر با خوانده اند یعنی سفیدان نهان داشته شده و مراد بان زنان نیکو است و بفتح
 با هم خوانده اند که تخم مرغ است تا تشبیه کنیزک باشد به تخم مرغ و سفید **باب** الباء
 مع الطاء من المصاد **بعض** کتر اندین و فراخ کردن و قبول کردن **بعض** شکاف

بعضی از اقسام و اشیاء

2

[illegible]

وَسَعَىٰ بَطْنُ سَائِلِ الْفُقَرَاءِ
لِكُلِّ مَنَافِعٍ مِّنْ رِّمَالِ الْفُقَرَاءِ
مَا قَالَتْ لِي فِي الْفُقَرَاءِ
مَا دَكَّ صَوْنَهُ

والترقي والازدياد
كانه خارج

يقال بل طاعت أي خلع سحره ومنه قبل
يعود ولا يخبر أمانت كبر في طلب الخلف
أي القريب الذي لا طرفه يقال ربي قدس يا ذا الجلال والإكرام

زمینها چنانست و یک سوکل و این هر دو جمع **برقه اند** **برق** ابری که از برق چرخ
 چند و نام قبله و نام موضعی **برق** بزه که کوفند و این فارسی معربست **برازق** و **برزق** که
برق نام قایده است از قوا و روم یعنی لشکرش روم **برق** پاره سطح **برق** بکنوع
 و نامیت **برق** بهاینها و او جمع **برق** است **برق** آبهایی استاده **برق** که پانهایی
 پراهنها و او جمع **برق** است **برق** سختی و بدی **برق** جمع کجا و فی الحقیقت لایحل
 الجنة من لایامن عن **برق** کهان کرد و همین است و جوزک خورد و یعنی فندق
 و یعنی اخیر فارسی معربست **برق** جمع **برق** نام آبی که رسول صلی الله علیه و سلم در وقت
 معراج رفتن بران سواد شده بود **برق** و **برق** و **برق** ضیو و لباق نوعی از درخت فمارا
 هم گویند **برق** درخت دراز و **برق** پوسته و این فارسی معربست **برق** بال
 و ابری که باران سخت باراند **برق** رکوچی که عورتان بر سر مقنعه فرو گیرند تا از باران
 و سیاهی و مثل آن بکشد و رکوچی کردن بند کودک که بزبان سیل گوید بند گویند **برق**
 سیاهی و سفیدی با هم و خانه موئن و سر ابرده **برق** رنگ سفید و باز رنگ سیاه
 که پوست آدمی را بدید و مخالف رنگ اصلی پوست باشد **برق** **برق** مع الکاف
من العادرتک بریدن **برق** بنون یعنی استادن **برق** فرو رفتن شتر و استادن
 و ثابت شدن **برق** بر کپا نشستن و بسینه در آمدن شتر **برق** و در بد و رنج
 و دروغ گفتن و شتاب رفتن شتر **برق** بر نشن ایفر بر ما و **برق** کوفش و لرون
 و اینو هی و عکس کردن من غیر المصادر **برق** طعام بکره **برق** جمع بکره است باوان بکنوع
 و غایت سفید **برق** جمع بکره است بکره یا یعنی انکدر **برق** بکره یا بکره

با بقیه یکی است
 بعد از عید که در آن وقت
 نصف از سفر و در آن وقت
 که قصد می شود

سبزه و جو و طبعی و نامی
 اوی و سبزه و طبعی
 ملو و از افلاک و شتر و وقت
 باران و طبعی و شتر و وقت
 لایحل

باب
 البرق العاصف و از حلقه علی ایام که در وقت
 صحیح است

بقول است **بقال** جمع **بقال** تشدید غین است و صاحب اثر **بقول** جانیز و عدد بسیار **بقوال**
 بضم باعلی است که جمعی بدانند و جانیز بسیار **بقول** سنگ دراز **بقول** جمع **بقول** نام
 کلاه است **بقول** موضعیت در عراق که سحر ابدان نسبت کنند **بقول** بضم منقوط شهری
 که در میان سبز زار و مهابان خشک باشد **بقول** جمع **بقول** و ام **بقول** بضم با و لیدان
 و او جمع باسل است **بقول** شکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد باب الباء
 مع المیم من المصادر **بقام** بانک کردن بزکوهی و آه و و شتر ماده سخن غیر واضح گفتن
بقم نرم ضدیدن **بقم** بفتح با و نشین منقوط ملول شدن و ناگوار شدن و تخم پیدا
 کردن **بقم** کمک شدن یعنی لال شدن **بقم** تیرگی کتین **بقم** بزدان غنیمت کزیدن
 و شتر او و شنیدن بانکت سبانه و وسطی **بقم** بفتح با و را نمی منقوط ملول شدن
 و غیر المصادر **بقم** میان سگ شکت بضر و انکت خضر **بقم** خوبی **بقم** مردمان کمک
 بفتح لال **بقم** کرد و بر تجارت که خوب را بان سوراخ کند کرد و آنرا بفارسی **بقم** گویند
 آنچه سوراخ درم را بان سوراخ کرد و آنرا در شکر می **بقم** بجم غنیمت های زمانه **بقم**
 بضم با و سکون و ال منقوط رای عقل نفوس و تحمل و زو بهی **بقم** بفتح باعلی است
 معروف **بقم** بفتح رای غیر منقوط معیود دخت عضیه را گویند و آنرا که داخل قمار باز
 شود برای غیر منقوط لیسان و دولون یاد و رنگ و انک و طعام یا گوشت و
بقم تر **بقم** زای منقوط رشته قلاوه و توشه زباده مانده و دسته تره
 و اول باره **بقم** اطلاع گویند **بقم** کبیر با و یکهای از سنگ و او جمع برته است
 بضم با و با و لیت که در آب لاغ افتد و آنرا بفارسی **بقم** گویند **بقم** بجم مقال

و در مانند صحاح
بقیم الدفوف و الدفنی
بالقوام
و غنای لغوی و لغوی
مکانه لغوی و لغوی
السبل الخصال
الوجوه الفیاضه
منه الخصال
نشیب من لغوی
کلمه ان سابع
نقیض من لغوی
نشیب من لغوی
کلامه کون
و به ان نشیب
و مکرر
ما در لغوی
را به کلامها
السبل الخصال
الوجوه الفیاضه
منه الخصال
نشیب من لغوی
کلمه ان سابع
نقیض من لغوی
نشیب من لغوی
کلامه کون
و به ان نشیب
و مکرر
ما در لغوی
را به کلامها

البسم الله الرحمن الرحيم
 والوزن ساقية المصباح
 وقطع الداء الحنفية
 وحفظ الفوق
 والهاء كدرة جوب مال
 البسم الله الرحمن الرحيم
 والوزن ساقية المصباح
 وقطع الداء الحنفية
 وحفظ الفوق
 والهاء كدرة جوب مال

نسخ خود از این کتاب را
 بسم الله الرحمن الرحيم
 والوزن ساقية المصباح
 وقطع الداء الحنفية
 وحفظ الفوق
 والهاء كدرة جوب مال

میانین انکشتان که میانه رواج و انشاج میباشند و اوج جمع بر حقیقت است
 و نام تو هیت از بنی تمیم **بهم** و **بهم** غنجه نامش گفته **بهم** جمع **بهم** مرد سبیل
بهم که در قرآن آمده است یعنی فرو داد و دشمارا و جای داد **بهم** چهار پایان و
 اوج جمع بهیمه است **بهم** نام مادرشاهی است و نام ستاره است که از اوج گویند
بهم درخت صندل که بفارسی و نیشی از بنی گویند و یک نوع قره است که در
 مدامشود **بهم** رنگ سرخ معروف **بهم** بنین منقوطه مخففه نام درختی که
 از آن جوب مسواک گیرند **بهم** آواز شرمه و آه و بزرگوهری **بهم** شرمه یا آه
 یا بزرگوهری یا یک کننده **بهم** لال **بهم** و **بهم** حلقوم است آنجا که میخیزد **بهم**
 کران تن لرزان **بهم** بجای طعام که از امری بهم گویند **بهم** مرد بسیار خورده
 و سخت بلع کننده طعام **بهم** زده سبزه و **بهم** برهای گوشتند و اوج جمع **بهم**
 و همه بر زو ماده اطلاق کنند **بهم** جمع هم **بهم** با و فتح ما سواران سخت جنگا و لنگر
 و مردمانیکه است از امری نباشد که قول الله صلی الله علیه و سلم تحیر انکس حفاة و غزاة
 و بها و اوج جمع بهیمه است **بهم** یک **بهم** **بهم** با و جمع **بهم** رعیت معروف
بهم تبسم کننده **بهم** به تشدید بنین غیر منقوطه مرد تبسم کننده بسیار **بهم** باب الباء
 مع الفون من المصادر **بهم** ناصروا و درست شدن **بهم** بفتح طابنده شکستن و
 بزرگ شکستن از پر خوردن **بهم** بکون طایر شکستن و در رفتن از بطن ضریا
 شافتن و از خواص کسی شدن **بهم** و بدن فویشدن و پیر شدن **بهم** **بهم**
 خوشیدن **بهم** افون آمدن در فضل **بهم** بفتح زای منقوطه معنی **بهم** **بهم**

یعنی بر چنین **تجلی** طلب کردن **پایان** آشکار شدن و فصح شدن **پیش** جدا شدن و هم
پوشیدن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن هم آمده است **مخرج المصداق**
تجلی تغییر عظیم که واقع شود چهار را از دفعه در آستانه چهاری و او لفظ یونانی معر
تجلی جمع **تجلیات** کبریا و لام و تشدید یا برکنندگی او میان بی امام و مومنی **تجلی**
نام شهرت و دور و یا **برنجین** تشبیه برنج است **تجلیات** جمع باز است **تجلیات** برکان و
مستکاران **تجلیات** تشبیه بیع است یعنی فوذه و فروشند **تجلیات** بضم با و فتح لام شتی
تجلیات کبریا استون ضمیمه **تجلیات** جمع **تجلیات** کینوع و ضمیمه **تجلیات** بضم با بمعنی
بشکل است یعنی زن جوان نازه **تجلیات** چاه زرت فراخ باشد **تجلیات** جمع **تجلیات** بضم با
نوز میان **تجلیات** **تجلیات** سبک را یعنی میان سبک و بد و میان سبک و نرم و میان کزانی و
سبکی و میان درازی و کوتاهی و مثل آنها **تجلیات** کبریا با مقدار یک بد بصرا از زمین
کند **تجلیات** جمع **تجلیات** سبک را و مخفف این است **تجلیات** کجای غیر منقوط و در بر
نکم **تجلیات** شتران و او جمع بعیر است **تجلیات** برای کوفتند و او جمع برقی است
دو دایره است که در شب کردن اسب میبایند **تجلیات** عرس من استور و دانه است
مانند عرس غیر عرس من الصالح **تجلیات** نام قتل است و کشت سباع و طیور و این مخرب
تجلیات **تجلیات** ناسخ کشتنهای ایشان است **تجلیات** جمع **تجلیات** کبریا بند و شکم و زمین
تجلیات **تجلیات** **تجلیات** ورون و نهان و داند نهان و بمعنی اخیه است **تجلیات** فوذه
هو الظاهر و الباطن **تجلیات** دور و بزرگ شکم **تجلیات** تنگ پالاش **تجلیات** بضم با بمعنی
تجلیات **تجلیات** نکم و قید و جانب در از ترین بود مرغ **تجلیات** جمع و بطنان منبها

[illegible]

ملفوظات مولانا غفر الله له

فکر کردن **یاد** آزمودن **مرو** سپاسان رفتن **یاد** کبر کردن و نازیدن **من** غیر
المصادر **بخا** منقوط فرمای زبولی **یاد** برای منقوط مانند **یاد** کبر باشد
یاد که اورا سفر بر مرده کرده باشد **یاد** پوست کجاست کجا و آنگاه شده
ماند که درش خانه کرده شده باشد **یاد** سپاسان **یاد** فعل ناقص است برای جمع
غایب مذکر یعنی باز کنند کقوله تعالی قَبَا وَفَضِبَ مِنَ الدَّيَابِ الباء مع الهمزة
المصادر **یاد** نگاه آمدن و شش باز آمدن کسی را بکاری **یاد** کول و کم عقل **یاد**
در امور دنیاوی و معاش و زیرک شدن در امور آفت و معاد **یاد** و یافتن
جای کردن **من** غیر المصادر **یاد** بسکون لام و فتح **یاد** یعنی بگذارد و بمعنی اسم فعل
یعنی غیر هم آمده است کما جاء فی الحديث القدسی اَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا
يَرَوْنَ وَلَا اَوْكُنْ سَمِعْتُ وَلَا حَظَّ عَلَيَّ قَلْبَ اَحَدٍ مِنَ الْبَشَرِ لَبَّ مَا اُطْلِقْتُمْ عَلَيْهِ
تأملهان یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آفت و معاد کقوله
طاب الله عليه وسلم انزل الجنة **یاد** بفهم باو رفتن و آن بوم خوروی است
شتر آواز کننده که دانشش بر از تشنه باشد باب الباء مع الیاء من المصادر **یاد**
اشیدن و لاغز کردن شتر و مانده کردن شتر از اذن بسیار **یاد** سخت شدن
آن **یاد** و از حد در گذشتن و ستم کردن و آگاهیدن بواحه و بیم بواحه در آمدن
فرموده ظاهر آن **یاد** خشم داشتن و کز لیتن **یاد** بنا کردن وزن بخا
در آن **یاد** خشم باو تشدید باز باو خوب شدن **من** غیر المصادر **یاد** پزار او
اصل بری بود و است بهمه لام الفعل **یاد** باران سخت **یاد** زن فاحشه فابوه

[illegible]

وکنیزک **بای** ستمکار و خواهند **بازی** بازی **بازی** نماند **بخت** نیکو **بخت** خاندان
بادی آغاز کنند و اهل بدو و اول صری و بادی آرای یعنی ظاهر فکر و اگر بادی آرای
خوانی **بهر** لام الفعل یعنی اول فکر **بخت** بختدیر یا کنیوع کنی است **بخت** آفریننده
باز پس نماند از صری **بخت** ببارگزیده **بخت** کسب یا پوشید یا معنی بلیان است **بخت**
بفتح با و کسر لام شد و قند است و منسوب بقبیلته یا طبعی گویند **بخت** کسب
نظم با و کسر جمع **بخت** کنیوع فواید **بخت** بجای غیر سقوط خون سرخ و کج
منسوب باشد بشهر **بخت** بختدیر طاعت و اگر طلیسان با فد یا پوشید **بخت** بخت
من کفورد تعالی قال یا بختی لا تقصص رؤیاک **بخت** بفتح با و کسر نون پسران من
زمان کسبیده و اوج جمع با کتبت **بخت** پیمان **بخت** کهن **بخت** کسب یا کسول
شتر ماده که از اسفر بر مرده کرده باشد **بخت** با قلا و خوش **بخت** بختدیر یا کسول
بقبیلته کماله و نام در بان حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه **بخت** شتر قوی
جمع **بخت** کیا هست که از زبان کمال استوم گویند **بخت** بخت یا نوعیت از نهای
لطیف **بخت** نام پیاپیست و اولین و جاه آب که در اسلام گفته شده باشد
بذل منقوطه شش کوی **بخت** بختیهای زمانه **بخت** صحر او و جمع بر تیه است
بخت و بختدیر یا بور یا بوشی مرد فقیر بر عیال **بخت** مرد بزرگ
معجوبت **بخت** معجوبت کتاب الله باب الله مع الله
بخت برهیزیدن و بر سیدن **بخت** دیدن و او غیره هم آمده است
بجای معقیم شدن **بخت** هلاک شدن **بخت** خاک پاشیدن **بخت** بهجو کردن **بخت**

خطا بر خود گفتن **نکافو** با هم دیگر برابر شدن **نمالو** هم نشستن و جمع شدن و اتفاق کردن
نمالو انبوه شدن **نشتلو** یکدیگر را دشمن داشتن **نحو اط** با هم دیگر موافقت کردن **من باب**
التفاعل **نرازو** خواری نمودن و رسیدن **نمالو** فراهم آمدن و بدول و واسطه رسیدن
 از خبری و کوتاه بالا شدن و معنی اولست قول عیسی بن عمر در حدیثی که از فرائد آمده بوده است
 و مردم جمع شده ما لکم نیکایا تم علی نیکایا کوکم علی ذی صیتره افرلقوا عتی **نریس** **نریس**
 و انظر چیدن زن در رفتار و متروود شدن در کاری بعد از قصد کردن بان کار
نناده دست شدن و ناتوان شدن **ننافتو** رسیدن **نمالو** خوشیدن و غیره **ننافتو**
نمالو بوزن فطال بودی که در سخن بگوشت نالفتن ترود کند کینه و الام پستی که یکبار
 خواشیده و تراشیده و پراکنده شده باشد و چوک درون پوست فعل باضی است
 و در اصل نشستن بوده است که نون دوم را بیای قلب کرده اند **نجا** **نجا**
 بیابان و نام وضعیت **نری** یکیک پس یکدیگر و او در اصل و نری بوده است که او را
 قلب کرده اند **نجا** استند **ننار** بوزن فعلا جمع **نریا** خاک و زمین **نریا** بضم تا قوه
 و توانایی تمام **ننار** بوزن فعل مدب یا ترکیب کننده و آنچه بر تو می کنند **ننری** فعل باضی است
 از باب تفعل یعنی شس آورده شده این زن فروخته شد و زود گذشت
 و او فعل باضی است از باب تفعل **نقوی** و برهنه کاری **ننار** حجه و برار
 که در قرآن آمده است یعنی جماع کرد آدم علیه السلام با حوا که قوله تعالی فلها ثم **ننار** حمله است
 خفیفا و شوق از غشیانست **ننری** فعل مضارع مخاطب است یعنی برون ای نری **ننار**
 باب التاء مع الباء من مصدر التلا فی الجود **ننار** رجور شدن **ننری** فعل مضارع

نماده و نجا

نریا خاک و زمین
 نریا بضم تا قوه
 نریا بضم تا قوه
 نریا بضم تا قوه
 نریا بضم تا قوه

تغایر است که در بعضی از کلمات
از این جهت می باشد

بپاک شدن **توب** از کلاه بازگشتن و توبه از زانی کردن بر کسی **توب** خاک بر چیزی کردن
توب بفتح را در ویش شدن و خاک آلود شدن **توب** و **توب** زیبا کار شدن و زیبا
 کردن و پاک شدن **توب** آواز کردن از مرغ و بشتاب رفتن **توب** آتش رسیدن **توب**
 ویران شدن **توب** دروغ گفتن **توب** روان شدن آب **توب** پاک شدن
توب بازی کردن من باب التفصیل **توب** خاک آلود کردن **توب** ثنای رنقطه سزایش
 کردن و دست کردن یعنی نموده شدن **توب** سوراخ کردن و آتش افروختن باشد **توب**
 از بودن **توب** پاک کردن و فوایم آوردن **توب** بجای غیر منقوط خم شدن **توب**
 دست **توب** بچم دور کردن و خم شدن بای اسب **توب** بجای غیر منقوط
 کشیم آوردن و مردم یا سگ را در هم انداختن بچنگ ریک بگری در انداختن
 و سگ ریزه بر کسی انداختن و سگ ریزه فرش عمارت کردن بجای منقوط
 ویرانی کردن بجای منقوط و صا غیر منقوط فربه کردن
 جان و منقوطین مویرانک کردن بدال منقوط تیر کردن **توب** زرا اندود
 کردن و بپاک کردن چیزی را و چنگی بدید آمدن غوره فوایم از جانب **توب**
 از پس یکدیگر فال رفتن و مرتبه مرتبه آوردن **توب** بچم خوب بزیروخت زدن تا
 شکسته نشود از باری بار و بزرگ داشتن و در چپ گشتن چار پاند **توب** بدال غیر
 منقوط از **توب** و بصید آموختن باز را **توب** و صبا گفتن **توب** بلند بر آوردن **توب**
توب رعیت از نمودن **توب** در بردن و در میان پشته سبک و در نشاندن خری
 و خری **توب** آب در خیک نو کردن تا در زمان آن استوار گردد و بی درستی

و جوق جوق فرستادن و در جب و راست چاه کندن چاه کن **تغریب** نشین منقوط مال
 بخور کسی و ادون و آب و کل در خنک نو کردن تا خوش طعم گردد **تغریب** سخت بر کندن
 شدن و سنج کردن و درخت **تغریب** سخت کرد ایندن و خشک شدن و نای طرب بر آ
 کردن کسی یا کتوره تعالی و لا یصلبکم فی صدور الخلق و نفسی ما یصلب صلیب بر صبری کردن نیز
 کردن سر نیره و غیر آن صلیبیه و صلیبیه سنگ است **تغریب** بذال منقوط باره باره کردن
 و دور کردن صبری از صبری و بریدن شاخها از درخت تا از او شود و پوست و کردن
تغریب بضا و منقوطه گوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان نشین
 او از خوش آئیده کردن **تغریب** انگیز بری کردن میان مردم و مردم را بر هم انداختن
 مخصوصه و جنب و در وقت **تغریب** در عجب گرفتن انداختن کسی را **تغریب** عدا کردن
تغریب سخن گفتن از کسی و درشت کردن و درو کردن سخن کسی با کنار و سخن غیر علی را
 کردن و پاک کردن ایندن سخن از خط و اعراب و پراستن سخنها و درشت کردن
 از او شود **تغریب** واپس داشتن و واپس آمدن و در پا داشتن و از پا صبری آمدن
 نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک جنبک شدن میوه و شد و آمد بسیار کردن
 طلبکاری و استئنا کردن **تغریب** بغین منقوط دور بردن چار پا بجا و دور کردن
 و بیرون کردن از شهر و بیابان مغرب رفتن و غریب کردن **تغریب** نیکو
 از کسکی و تاج بر کسی نهادن و عصا بر پیر حکم بستن و عصا بمعنی **تغریب**
 بر ک بر آوردن کشت **تغریب** غالب کردن و مغلوب کردن و این الفاظ لا فساد
تغریب خود یک کردن ایندن و هر دو دست و هر دو پا یکبار برداشتن و یکبار نهادن

ان تغریب ان فی انین بغین و غریب
 ضد وادون جمع النوا و الصقیع
 فارسی

۱۵۵
در دویدن و بگردان و قوبان کردن و شمیر با غلاف و غلاف دان کردن
تقیب جگر دادن و موی پیر آمدن برگشت **تقیب** بضا و منقوطه بریدن
نایب ادب کردن و ادب دادن **نایب** سزانش کردن و علامت کردن
تقیب عابدی استین کسی پوستانیدن **نایب** برای منقوطه استوار کردن و تمام
کردن **نایب** جمع کردن لشکر و غیر آن و برآختن **تقیب** در میان سخن رفتن و متوجهن
رسیدن **نقطیب** روی در هم کشیدن **تقیب** بگردانیدن **نکیتب** گروه گروه کردن
شکر و جاده را کنار کردن و صلقه و فرج استر کردن **نکیتب** رفتن شیر از شتر ماده و پیر
داشتن و بدو دل کردن **نکیتب** ناپستمان شدن و ضرر **نکیتب** بکرا بخار آموختن و
ایر را مقید کردن **نکیتب** بچشم اندک خبر شدن کو منفذ **نکیتب** بجای منقوطه پاره پاره کردن
کشت و تن **تقیب** لقب دادن **تقیب** کوشیدن و نزو یک شدن آب **تقیب**
برای یکدو و سنگها و آنچه بدان ماند **تقیب** بسیار در شهرها و راهها گردیدن **نکیتب**
برگردیدن و برگردانیدن **تقیب** رنجاندن و آختن **نکیتب** حابه را رنده کردن **نکیتب**
حال منقوطه پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و تیز بریدن و تیز گفتن سخن و تیز دیدن
نکیتب موی دم اسب بریدن **نکیتب** تشیج کردن و همه روز رفتن و شب توقف کردن
و معنی است قولی تعالی یا حی یا قیوم **نکیتب** بر بالشت نشاندن **نکیتب** بوی
بهم مانده شدن و افکندن و شمار روز می یکبار خوردن و یکبار شنیدن
سنت خواندن و شمار روز می یکبار خوردن و یکبار شنیدن **نکیتب** باب باب کردن
نکیتب ثواب و مزد دادن و بهایی خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم

نکیتب کودیدن و گردانیدن

گفتن **مقبوب** جاه کرده کردن **مقبوب** که از ایندن **مقبوب** شیر را ماست کردن و ماست
 شدن **مقبوب** صواب نمودن و صواب کردن **مقبوب** فرود آوردن و کسی را صواب
 منسوب کردن و سر فرود آوردن و اسب را بر قمار داشتن **مقبوب** از بجا رفت
 افتادن زن **مقبوب** که بیان جابه کردن **مقبوب** بی بهره کردن و نامناسب کردن
مقبوب را کردن جابه نام هر کجا که خواهد رود **مقبوب** نشین منقوط سفید موی کردن
مقبوب خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن **مقبوب** معيوب کردن **مقبوب**
 عایب کردن **مقبوب** پرت شدن و ضربه بردن از نشان کردن **مقبوب** هلاک کردن
 از ضد کردن و سفید شدن دست و پای اسب تا از **مقبوب** دست کردن ایندن
 مخفی منقوط و موب دادن و غلام کسی را یا فرزند کسی را بدو سپردن و نامز نشین
 هوا کردن و مست کردن خیزی **مقبوب** نشین و بسیار منع کردن و رخ کشیدن
 در رفتار **مقبوب** پروردن **مقبوب** مویز کردن و کف بردن آوردن **مقبوب** بسبب
 ساختن **مقبوب** قبه عمارت کردن **مقبوب** چسباندن آهن بآهن یا به پهن بر روی آهن
مقبوب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق او گفتن و افروخته کردن و این
 جنگ **مقبوب** کباب کردن و نمک کردن **مقبوب** بطای غیر منقوط و وال در میان
 درز خیک گرفتن و آویختن خیک پیراسته بر تن خانه و صبا نیدن آن زن
 تازه پیدا شود **مقبوب** نشین منقوط تقصیر کردن **مقبوب** که بیان کسی گرفتن و
 و با مغز شدن دانه من باب **مقبوب** خاک آلود شدن **مقبوب** و راج کردن
مقبوب بکیم دور شدن از خیزی و صلب شدن **مقبوب** بجای غیر مجسمه شدن

کتب بسیار در این باب
 کتب بسیار در این باب
 کتب بسیار در این باب
 کتب بسیار در این باب

تغلب خشکسال رسیدن یعنی با بر شدن زمین و با بر شدن آسمان **تغلب**
با غیر منقوط مهربانی نمودن **تغلب** و سباده دستار گذاشتن **تغلب** برای منقوط کردن
کردن **تغلب** روان شدن عرق و شیر و مثل آن **تغلب** ختم داشتن **تغلب**
استوار شدن و برپا شدن **تغلب** عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد
نهادن شدن **تغلب** در خود چیدن و انباشتن سخت شدن و خشک شدن
و بردار کردن **تغلب** باز آیدادن از زمین و آرایش و جابه جایی مام نمودن
تغلب بسین غیر منقوط و در رفتن در صحرای **تغلب** باز کردن **تغلب** کباب و خشک کردن
تغلب برکنده شدن **تغلب** حبستن **تغلب** عتاب کردن و ختم گرفتن **تغلب** گرفتن
تغلب عرب سبابانی شدن **تغلب** برای منقوط غریب شدن **تغلب** غصبت کردن
یعنی نینگی کردن کسی را **تغلب** از عقب در آمدن و عاقبت نیک افتادن و بگناه گرفتن
کسی یا و خبر پرسیدن و عاقبت خبری دیدن از صحرای **تغلب** غریب شدن و دور شدن
تغلب ختم گرفتن **تغلب** غلبه کردن یعنی غالب شدن **تغلب** نزدیکی شدن و نزدیکی
حبستن در صحرای و یا از کسی **تغلب** برگزیدن **تغلب** کرده کردن لشکر **تغلب**
دروغ گرفتن **تغلب** کسب کردن **تغلب** بازی کردن **تغلب** غلبه گرفتن **تغلب**
باز آیدادن آتش اذ و ختم شدن آتش و بر آیدادن **تغلب**
و در **تغلب** بازی کردن **تغلب** برپا شدن **تغلب** بپوشیدن و بجا آوردن و باز آیدادن
تغلب بر آیدادن و مهربانی کردن و اندوه بردن **تغلب** بپوشیدن
و از بالا فرود آمدن **تغلب** پوست و آیدادن و شکافتن خایه و از پنج برگزیدن

تغلب غلبه گرفتن

نذائب الحج و قد اصب معني اني اصب
وعادت مرة كذا مرة كذا قال الهمص
فمن فعل الذيب لانه ياتي كذا كذا
لغته على قلت اني ضادها وادركها
نذيبا تشبيهه بالذيب فضعف
نكده اثم عليه

قال انما هو انما هو
وذلك لانه لا يطلب
فلا يثبت

وهربان کردن شرماده را بر کج غیر **تثاویب** سبزه عین الفعل و همین در کردن **تثاویب**
 بر او غلط است که انی الصالح من باب التفعّل **تثاویب** نهان شدن و حبس ز قهاره
 شتر **تثاویب** جوب پوشیدن **تثاویب** کشت را قدیر کردن **تثاویب** جنبیدن **تثاویب**
 رخته شدن و کاهید شدن کما و غیر آن **تثاویب** جنبیدن صید و پستان زن و سخت
 شدن **تثاویب** جنبیدن من غیر المصادر **تثاویب** پنج **تثاویب** و **تثاویب** و **تثاویب** و **تثاویب**
تثاویب خاک عجبها و این لفظ را مفرد نباشد **تثاویب** غوره و ما
 که در بانه او خفته باشد **تثاویب** دوست و همسر **تثاویب** بضم تا و ضا و کسریا باطل لغوی ضایکه
 گویند و تقوایی و ادوی **تثاویب** تو به کشنده و تو به ارزانی دارند و بر کسی **تثاویب**
 باز کرده بسوی حق و باز ایستاده از گناه **تثاویب** سینه و استخوان سینه **تثاویب** جمع
 تربیت کتوله تعالی **تثاویب** من من الصلب و التراب **تثاویب** نهادن و بزی **تثاویب**
 رجه **تثاویب** کیهنهای پرکننده **تثاویب** نام شخصی است که بدפשید است کما یقال یثی **تثاویب**
تثاویب بضاده منقوطه نام درختیست که از آن جوب تیرگزیند **تثاویب** و گره **تثاویب**
 بضم تائی اول و فتح تائی ثانی کار ثابت **تثاویب** باب التاء مع التاء من المصادر **تثاویب**
تثاویب بازگانی کردن **تثاویب** بر کشت و فرو بردن و نازک پوست شدن
 کینه جوستن و کینه ور کردن و او در اصل و ترکوده است به مجموعه و و و و
 می کردن **تثاویب** زیرک شدن **تثاویب** رسیدن و برهنیدن **تثاویب**
 زین شدن **تثاویب** دروغ بر لبستن و او در اصل و پخته بوده است **تثاویب**
 بپاک شدن و این امصادر شاده است **تثاویب** بر می آید و استکی نمودن **تثاویب** توکل کردن

تثاویب نهان شدن و حبس ز قهاره
 تثاویب جنبیدن صید و پستان زن و سخت
 تثاویب جنبیدن من غیر المصادر
 تثاویب پنج تثاویب و تثاویب و تثاویب
 تثاویب خاک عجبها و این لفظ را مفرد نباشد
 تثاویب غوره و ما که در بانه او خفته باشد
 تثاویب دوست و همسر تثاویب بضم تا و ضا و کسریا باطل لغوی ضایکه
 تثاویب گویند و تقوایی و ادوی تثاویب تو به کشنده و تو به ارزانی دارند و بر کسی
 تثاویب باز کرده بسوی حق و باز ایستاده از گناه تثاویب سینه و استخوان سینه
 تثاویب جمع تربیت کتوله تعالی تثاویب من من الصلب و التراب
 تثاویب نهادن و بزی تثاویب رجه
 تثاویب کیهنهای پرکننده تثاویب نام شخصی است که بدפשید است کما یقال یثی
 تثاویب بضاده منقوطه نام درختیست که از آن جوب تیرگزیند
 تثاویب و گره تثاویب
 تثاویب بضم تائی اول و فتح تائی ثانی کار ثابت
 تثاویب باب التاء مع التاء من المصادر
 تثاویب بازگانی کردن
 تثاویب بر کشت و فرو بردن و نازک پوست شدن
 تثاویب کینه جوستن و کینه ور کردن و او در اصل و ترکوده است به مجموعه و و و و
 تثاویب می کردن
 تثاویب زیرک شدن
 تثاویب رسیدن و برهنیدن
 تثاویب زین شدن
 تثاویب دروغ بر لبستن و او در اصل و پخته بوده است
 تثاویب بپاک شدن و این امصادر شاده است
 تثاویب بر می آید و استکی نمودن
 تثاویب توکل کردن

التوبة هو الرجوع الى الله تعالى بعد ارتكاب
 من الذنوب ثم انما التوبة هي الرجوع الى الله تعالى
 مع توبته الى الله تعالى
 فقلت التوبة هي الرجوع الى الله تعالى
 وقلت هي منه التوبة هي الرجوع الى الله تعالى
 بعد ارتكاب من الذنوب ثم انما التوبة هي
 الرجوع الى الله تعالى مع توبته الى الله تعالى
 فقلت التوبة هي الرجوع الى الله تعالى
 وقلت هي منه التوبة هي الرجوع الى الله تعالى

توبه سستی کردن و کاره و توبه کردن و کتابت کردن توبه بجای آید توبه
 از گناه بآید توبه و توبه از زانی کردن بر کسی میان التفصیل **توبه** بسلامت خاموش
 کردن و غلبه کردن بر کسی **توبه** بجای آید توبه بپرویدن ماضی اول توبه
 و ماضی دوم توبه از ممودن **توبه** بپرویدن و یاد آوردن **توبه** بپاک کردن
توبه در پیش کردن و پوشش شدن **توبه** جدا کردن و پاک کردن **توبه**
 محکوم کردن یعنی برگردن **توبه** دعا کردن عطسه کننده را و دعای بچه کردن کسی را و
 یعنی نام خدا بر چیزی بدون هم آمده است **توبه** خاموش کردن و خاموش شدن او
 لازم و متعدی آمده است **توبه** تربیه کردن و رو بآیندن و درخت نشان دادن **توبه**
و توبه وقت نهادن و بپاک کردن وقت **توبه** آواز کردن **توبه** شنجون کردن
 و شب کاری ساختن و شب گفتن و شب اندیشیدن و تقدیر کردن خبر **توبه**
 بیابان خواندن خبر **توبه** آسان کردن جهاز **توبه** روغن زیتون و لادن
توبه زیره در طعام کردن **توبه** نقطه های رنگ بچنگی بپدید آوردن غوره و ما
توبه شتابانیدن **توبه** پوشانیدن خبری و لادن و بپاک کردن درختی و باخه
 و دار و در باخه کننده را و آتش از آتش زنه بیرون آوردن **توبه** بپیش و
 بخار کردن جامه را **توبه** اندرز کردن و فرمودن و کسی را و صی کردن **توبه**
 نفا نام دادن و نیک و فاکر کردن **توبه** لغاف سخت نگاه داشتن **توبه** و اما
 کرد اندین و روی بچیزی کردن و شب بگردانیدن و خبر را بچیزه بانی و خن
 و ور کرد اندین خبر را و شبی کردن کلمه را و شب کردن کسی را **توبه**

التوبه هو الرجوع الى الله تعالى بعد ارتكاب
 من الذنوب ثم انما التوبة هي الرجوع الى الله تعالى
 مع توبته الى الله تعالى
 فقلت التوبة هي الرجوع الى الله تعالى
 وقلت هي منه التوبة هي الرجوع الى الله تعالى

کتاب بوشا از تفسیر تفسیر
صحیح

بچشم بصورت رکوع کننده است و آن **تغذیه** و **تغذیه** لکتر متب و از نین برای جنگ
و ماضی و بوی خوش انگشتن **تغذیه** نیک ماضی خبری بوی خوش **تغذیه** کسی را
کسی نهادن و کسیت کسی گفتن **تغذیه** و **تغذیه** لکتر گفتن در جواب **تغذیه** خبری پیش
کسی آوردن و بخشیدن و از خجاست قول حق تعالی و تقسیم نضرة و سرور ای عظام
منقول کرد این خبری **تغذیه** بسزیده بودن خبری برای بیان
تغذیه و نضرة انجانه نشاندن تا بیرون نرود و با کودکان بازی کند و ستودا
و نضرة انجانه **تغذیه** بچشم امید داشتن و کسی را امیدوار کردن **تغذیه** برای منقوطه کردن
کودکستان و براندن **تغذیه** بچشم کسی را در جامه عهدین و کسیت سپیدن جامه الصالح **تغذیه**
را نیندن و بر موضع بلند افکندن و بهی اخبار است قول حق تعالی فالتیوم **تغذیه** سید نیک
تغذیه خوف را بجا کردن **تغذیه** قربان کردن در روز اضحی و در ششگاه
و انقیل کو سفند و در چاشگاه سر بریدن کاو و کوفند و شتر و زرمی و آستنی
نمودن در کار **تغذیه** توایل در دیک کردن **تغذیه** خماین خبری او میل کردن
بر کسی را افکندن **تغذیه** در کذر آسیدن و فعل لازم را متعدی کردن
تغذیه غذای چاشت دادن **تغذیه** لهدای تو باو گفتن **تغذیه** ترو مناک
سافتر و از آب خورد نگاه بچاکه آمدن **تغذیه** تا در جامه کردن جواه **تغذیه**
المنقعه و تمام دادن و بروردن و بول کردن سک و یکرباع و وابریدن بول
تغذیه بئاف و ذوال منقوطه خاشاک از چشم بیرون کردن **تغذیه** بنای نقطه
بر کردن **تغذیه** دست بر هم زدن **تغذیه** کوفند و کا و نا و شیدن تاثیر بسیار

درست آن جمع شود **تذکره** خاک معدن زر را که ویدن برای طلب زر و آب شدن
تخم و مثل آن و بریدن تخم که سفید و خسته و صبر چای از تخم برشت او گذاشتن ثابان
شناخته شود و ستودن حب و لب کسی **تذکره** زانی خواندن کسی را **تذکره** برآین
و جو کردن **تذکره** برهنه کردن **تذکره** بفرین منقوط به برین حب با نیدن و برین کردن
تذکره برای منقوط صبر فرمودن **تذکره** برجهانیدن **تذکره** پنهان کردن و گمنام
کردن **تذکره** معالجه طهارت کردن و طهارت کردن سبزه است بهلول از غایت کسی **تذکره**
رمانیدن و رنگ کردن و جدا کردن گوشت از استخوان **تذکره** نقاب و ضا منقوط
قاضی کردن و تمام کردن حاجه **تذکره** شباهت حاجه آوردن **تذکره** و انوش
کردن **تذکره** حاشیه کردن جابه را و حاشیه نوشتن کتاب را **تذکره** حاشیه
منقوطه رسانیدن **تذکره** سخت نیت کردن و ناسپه کردن و اصلاح آوردن و بر
بهر از فساد آن **تذکره** تیر بر بهلول انداختن و بلند رفتن مرغ بر بهلول **تذکره** کعبه طعام
بوقت شام دادن **تذکره** بفرین منقوط نوشتن **تذکره** رفتن و بر رفتن و آوردن
و کار کردن و اول لازم و متعدی آمده است **تذکره** خوشنود کردن **تذکره** عضو
کردن و پراکنده کردن و آنچه در حدیث آمده است که لا تقصیه فی میراث مراد باین **تذکره**
عضو عضو کردن خیر است که جبهه و ریشه زبان باشد مثل روده و منیر و مانند آن **تذکره**
بدی از کسی دور کردن و او شقی از خطی است نه از خط **تذکره** پوشیدن **تذکره**
و یک برو یک پایه نهادن **تذکره** صاف و پاک کردن **تذکره** صبری و فحاشی
داشتن و از نجاست قول حق تعالی **تذکره** تقیفا علی آثارهم و باقیه کردن سخن **تذکره**

باقی داشتن **ترقیه** بلند کردن و بر بالا بردن **تقیه** نیک آب دادن **تکیه**
ریخ و نمای رسانیدن **تقیه** پاک کردن **تکینه** کرستین و گریاسیدن **تکینه**
کلویدین و نیز کردن آتش و پیر شدن آدمی و چار پاوشش ساد با هفت ساندن
نور **ترکیه** زکات دادن از مال و زکاة ستاندن و پاک کردن **تقوله** تقی
و تزکیه بهای نظهر هم بهاوتون **تقوله** تعالی **ترکوا** الف کلم ای لا تحذرو **تکلیف**
کنه کردن و پوشانیدن **تکلیف** آشکار کردن و پاک و صاف کردن و نیز نگاه
کردن **تقیه** حفا فرمودن **تکلیف** شیرین کردن و زیور بر کردن و کسی صفت کرد
و از کسی نشان دادن **تکلیف** بجای منقوطه را کردن و خالی کردن **تقیه** رسانیدن
خبر و سخن بر وجه شرف و افروخته و همیه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش
دادن **ترقیه** بقی منقوطه کف کردن آب و شیر و غیر آن **تدینیه** کارهای حسن
و زیاده را از بی فتن و از طرف نزدیک خود صبری خوردن و ضعیف شدن **تدینیه**
کسی را بجلید و رکازی داشتن و صبری بجای فرود گذاشتن **تدینیه** عیش خوش دادن
و عیش خوش فرمودن و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه دل کسی و پیر کردن کشیدن
سلا از شرماده و سلا در کتاب بین مبین است **تقیه** بقاف پوت و اکرون
تکلیف نماز کردن و بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم درود کردن و در آتش
دن و راست کردن چوب بآتش **تکلیف** چهار پرستی کردن و دار و مالیدن
تکلیف بلند کردن **تکلیف** بسیار مدت بخورداری دادن **تدینیه** خون آلود
کردن و خون بر آوردن و خون زنگ کردن **تدینیه** نام کردن **تدینیه**

راه آب باز دادن **خاصیت** برای سوراخ کردن و آخیزه جالبیت که ابع در رویت
 رسانیدن و قرض گذاردن **خاصیت** آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات
 الفت کردن **خاصیت** تقصیر کردن **خاصیت** صبر و مودن **خاصیت** نشان کردن و آگاه
 نیکو دانیدن **خاصیت** نپایان داشتن وزن را در برده داشتن
 آگاهانیدن **خاصیت** بحیم ستم برکاری داشتن **خاصیت** پروردن و تاراج کردن
خاصیت کشیدن خبری جدا که گنجینه شود **خاصیت** آفریدن و نهادن و پروردن و
 آوازش کردن بیدن **خاصیت** پنهان کردن **خاصیت** دلیر کردن **خاصیت** گوشت را
 بیکدین **خاصیت** باره باره کردن **خاصیت** بسیار زیان و مصیبت رسانیدن و زجر
 و ضربه کردن و نفع و ضرر گرفتن **خاصیت** کامل کردن و آیدن کسی را یا حیوانی را **خاصیت**
 بظلمت منسوب کردن **خاصیت** راندن **خاصیت** کار بر کسی مشکل گرفتن و تنگ
 کردن **خاصیت** کسی را بر کاری داشتن **خاصیت** تشنه کردن و آیدن **خاصیت** کف کردن
 و بر مالای آب آلودن شیر و روئیدن گیاه و پیرون آمدن شمع از تن شتر **خاصیت**
 بخار نک کردن **خاصیت** کسی را با آفرای و آتشین گفتن و در وقت کفاح کردن
 و یا معنی اتفاقی که بعد ازین مبین خواهد شد انشاء الله تعالی **خاصیت** نشان دادن و گور کردن
 از آب و راندن شتر و غیر آن **خاصیت** سخت سرخ کردن و آیدن **خاصیت** مبارک
 کردن **خاصیت** کسی را آب و خود دادن و پاک کردن **خاصیت** کثرت دادن و
 بکلی کردن و نرم کردن **خاصیت** هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن **خاصیت**
 و از این شتر مالک خود را و پر کردن ظرف و شک و مثل آن بپزی **خاصیت** جای کردن

بزور کاه سر بیاورد
 در آب و آب را در کاه سر بیاورد

تعالی و تعالی و تعالی
 تعالی و تعالی و تعالی

و از این شتر مالک خود را و پر کردن ظرف و شک و مثل آن بپزی

و از این شتر مالک خود را و پر کردن ظرف و شک و مثل آن بپزی

المكتبة الوطنية
عدد ١٢

بسیار بگوید و آنچه بران نیک کنند **نوت** سختی زمانه **نوت** کبر تارقی و تلفظ و دلی
نوت باره از کومان شتر **نوت** سببی است مانند یوز و گربه در مثل آمده که فلان انی
 من النقة عن الرقة رفته که در گویند کسب کاه بخورد **نوت** حابه است منسوب به نیت
 و نیت نام شخصی است **نوت** جمع **نوت** چو کی که بر پستان شتر بنزد تا بچه او
 نیز خورد **نوت** در و بستان و در چه و دهنهای جوهای خورد که در میان گمزارع
 میباشد و او مفرد و جمع می آید و معنی اول است قول رسول صلی الله علیه و سلم **نوت** شتر
 بذا علی ترقة من ترع الحجة **نوت** کبر ربا که آشته مرده **نوت** جمع شدن کاه
 آب در صحرای **نوت** لغتی که بیان لغت دیگر باشد **نوت** تنبذیر احاجه و ضرورت
نوت ابرقی و غلاف دل و صومعه **نوت** **نوت** بیان **نوت** زیر **نوت**
 زمینی که در دامن کلاه خود باشد **نوت** کبریا **نوت** کبر اول عقوبت و سرش **نوت**
 عریان و ضعیفان و مردم فرومایه **نوت** که در قرآن آمده است بمعنی آنحضرت
نوت راه خورد و غیر جاده و ضری باطل و نادرست **نوت** جمع **نوت** خوانندگان
 و بران **نوت** در و بستان لغت کرم سیر **نوت** کوفند ماده که در قاف
 نگاه دارند و دوشتند و بچرا اینند **نوت** در حنیت که از برگ آن کرم ابرشیم برورند
نوت روشنی و گاهی آسمانی که بر موسی علیه السلام فرو آمده است برای قوم او
نوت دروغ و هتیان **نوت** هلاک شد نگاه **نوت** عاف و آنکه کار خود کسی و آنکه از
نوت طعام ناکواری و ناکواریده **نوت** جمع **نوت** کینه خوشم و عاده **نوت**
 جمع **نوت** یکبار **نوت** جمع **نوت** شترام شده **نوت** بضم نا و با نام و لا بیست
نوت حله **نوت** مرد بسیار لغت و برنده **نوت** بضم نا و کسر آن و

و قال في نسخة قال العبد و هو
 الالهة و هو الذي يكون في النور

التي كانت الطاق الصغار في الحاقه
 فيعدها العايدة تره فاسي
 و في نسخة استوفى و هو باطل
 صحیح

والنفس النيرة
والنفس الباردة
والنفس الحارة
والنفس الباردة
والنفس الحارة

زلف اور بخت جمع
درد و سوز اور بغلانی کو بند

تو بت فوت که تو ز کبر گویند

۱۵۱
 است بدست خبر برانامیده چنین **نشد** حدیث انکار کردن **نشد** کنجین
 است بدی کنجین میان مردم و کوشش آوردن **نشد** ماده کرد آمدن و کوشش
 کردن من مصدر التفعیل **نشد** برانگیزخته شدن **نشد** حدیث کردن یعنی خبر کردن
 در یک کردن و باز استادن **نشد** عبادت کردن و از کلمه برهنید
 بجای منقوط زخمی کردن **نشد** کوشواره و کوشش کردن **نشد** کوشش
 در زدن **نشد** برانگیزده شدن و شاخ شاخ شدن **نشد** و **نشد** در یک کردن
 من مصدر التفعیل **نشد** باهم دیگر حدیث گفتن **نشد** از هم دیگر میراث گرفتن
نشد هم دیگر را در عرض انداختن و هم دیگر را بر چیزی برکنجین من مصدر
نشد متروک و خاط شدن در کار و باز استادن از چیزی من غیر المصدر **نشد**
 میراث گفته قاعده و تا اکنون التراث اکلاما و او در اصل وراثت بوده است که
 و او را ثبات قلب کرده اند برای خفته باب التامع للجیم من مصدر باب التفعیل
 طعامهای نهاری وادون **نشد** بجای غیر منقوط شده و کردن **نشد** بگوفو
 رفتن خشم **نشد** کار آشفته کردن و عصار پس پشت گرفتن شبان **نشد** بجای
 غیر منقوط تنگ گرفتن کار بر کسی **نشد** بجای منقوط ادب کردن من مصدر
 و بعضی واکاه را چویدن و بعضی را گذاشتن **نشد** اندک اندک بر کارهای دین **نشد**
 ناسد شدن نان و سبزی تنگ شدن آن از غم یافتن **نشد** تیز کرستین و بگوفو رفتن
 خشم **نشد** آشفته گفتن خبر و پوشیده گفتن آن **نشد** نیک خواستیدن و
 بزدان گفتن و کوران هم دیگر را **نشد** تمام زیک ناکردن و حواله آوردن

و در الحدیث ان کنوا اعداء لی و ان کنوا
 بینه و نفوس فیها و ان کنوا اعداء لی

التفعیل

و بعضی واکاه را چویدن و بعضی را گذاشتن
 ناسد شدن نان و سبزی تنگ شدن آن از غم یافتن

تفصیل انفاقه بود که اندر
جاری است و علم فیض و
صالح

نفس ایستادن **نفس** غم و ابرون **تفصیل** کن ده کردن و ندان **تفصیل**
 برای منقوطه و در ازل و اول و زن را بنوهر و اول و حفت کردن و قوس کردن
نفس باز هم جدا نهادن برای بول کردن **نفس** آگاه شدن **نفس** با یکدیگر
 زدن **نفس** محکم کردن **نفس** تاج بر سر کسی نهادن **نفس** روان کردن و روان
 و اول **نفس** کج کردن **نفس** بر کفین **نفس** یکبار زانیده استادن **نفس** شتر
 نخافتن **نفس** اندک کردن و خود را بطلیفه داشتن **نفس** تیر تیر شدن و چیزی جز
 و دور و دور بجز زدن و آفتاب **نفس** در هم کشیدن چیزی را **نفس** خام کردن
 ابرناک شدن آسمان و پوشانیدن و پوشیده شدن ابرها **نفس** سخت
 شکستن **نفس** در بار فتن کشتن و غیر آن **نفس** آتش برافروختن من باب **نفس**
 خود را بر آتش **نفس** روشن شدن **نفس** شادی نمودن **نفس**
 از گناه باز ایستادن **نفس** جبهیدن و لرزیدن **نفس** بجای منقوطه علم رسیدن
 و ادب یافتن **نفس** اندک اندک بسوی چیزی رفتن **نفس** لغویدن بای **نفس**
 آگاهیده شدن **نفس** مهربانی نمودن شتر ماده بر گبه و بریده شدن آواز در لرز
 بر غمه آواز کشیدن **نفس** فاسد شدن مان و کره گرفته شدن آن **نفس**
 و کشیدن برق **نفس** دروغ گفتن **نفس** و اهرم کشیده شدن پوست عضو نهادن
 عضو بر آن **نفس** عرق کردن بنهای موی **نفس** واکشوده شدن و خون آلوده شدن
 و در کشیدن برق **نفس** در هم رفتن **نفس** کند و هین شدن **نفس** سبجی پوشیدن
 و آن مکیون جامه البست **نفس** ایستادن **نفس** برخود جھیدن **نفس** کرشمه کردن

۱۵۸
 ستم کردن **تج** زبان بگرد و هین بر آوردن تا دهن از طعام پاک
 کرده شود **تج** بانا از هم دور نهادن و رفتن **تج** هم معنی تفتیش است **تج**
 آرمیده شدن **تج** آسختن و غم و ابروه شدن **تج** حبسیده شدن و پوک بر
 نمانده شدن **تج** بیدار شدن **تج** حبسیده شدن **تج** تاج سر نهادن
 زن برون و نو هر کردن **تج** کوزشت شدن و کج شدن **تج** بر خاستن و بر آوردن
 غبار و مثال آن **تج** تمام سلاح در پوشیدن **تج** برافروخته شدن آتش من با
 الفاعل **تج** آوردن در آمدن شک **تج** با هم دیگر بایر شدن **تج** نفقه برون کردن
 هر یک از همدان و یاران بقدر یکدیگر **تج** شوهر کردن و زن بردن و با هم دیگر حفت
 حفت شدن **تج** بهم در رفتن **تج** بر هم دیگر بستن برای جنک **تج** بر هم
 سنیز کردن **تج** با هم دیگر حفت آوردن و محبت گرفتن **تج** بانا از هم جدا نهادن
 من باب التفعل **تج** و گردیدن **تج** تمام ناخنن گوشت را و تمام بریان ناکردن
 و ناسته کردن **تج** چسبیدن و آمدن کردن **تج** آشفته کردن سخن چنانکه
 مبین نباشد **تج** بسیار شدن گوشت و نرم شدن آن من غیر المصادر **تج** بفتح تاو
 سکون را می غیر منقوط نام وصفیت بلندها و زبان کیل و از آنکه
 معروف سکون را اندر که زبان کیل نوزنک گویند **تج** فواح سالی و نیک سالی
 افسر **تج** خانه که بود و دیگر جانور وحشی باب التامع الی من المصادر **تج**
 الجود **تج** مقرر شدن خبری **تج** اندوهندن شدن من باب التفعل **تج** شاد
 کردن **تج** سخت شدن و بجاییدن **تج** مانده شدن **تج** اندوهندن شدن

تجیح تر کردن اردشت و بهم آمیختن آن بچرخه **تجلیج** نیک خوردن و تقویه مکنتن در
 رفتار و کار **تجیح** از دور بر سر فرو آمدن بر کوع و دشت خم کردن در کوع چنانکه سر از
 فروتر باشد کقول النبی انه نهي ان يدخ ارضه في الكوع كما يدخ الخمار **تجیح** برای غیر منقوط
 بهوش کردن و سرشته کردن و صیقل و ست شدن **تجیح** خدا را عز و جل
 سبک کردن و نماز کردن **تجیح** نشین منقوط بهین کردن **تجیح** نماز کردن
 و آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی کشودن من الصالح و موی را نه کردن که آید
تجیح نشین منقوط نیک شرح کردن سخن را و گوشت را شتره کردن **تجیح** بهین
 کردن آید **تجیح** آسان فتن و راست کردن نیره **تجیح** دست بر هم زدن و بهین
 کردن آید **تجیح** رنگ بر آوردن غوره و لما **تجیح** با دوا آمدن و صباح بکففتن
تجیح آشکارا کفن و آشکار کردن و آشکار شدن و پاک و صافی شدن **تجیح** بسیار انداختن
تجیح برگردن حوض و ظرف آب و مثل آن **تجیح** بذال منقوط اندکی از جبهه و راست
 کردن و ذرا برج در طعام کردن و ذرا برج جانور کا فی انداختن که نقطه های سبزه بر آن
 و از جمله سموم اند **تجیح** کن ده کردن و شکوفانیدن **تجیح** نثار کردن آید
 شکفتن چشم و کردن سبک بجه و غیر آن **تجیح** زشت کردن **تجیح** بغاف و آل
 غیر منقوط بار یک میان ساختن آب و در کو افتادن چشم **تجیح** غالتن **تجیح**
 بغاف و زای منقوط خواب و تو ابل و در یک طعام کردن **تجیح** نیک و شادیدن **تجیح**
 بر هوا انداختن بول **تجیح** کشودن در نقاب و آن کلید است **تجیح** بسیار ستودن
 پاک کردن و منو از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخه از درخت تا پاک و ازاد شود

تجیح بذال منقوط بسیار کشتن حیوانات **تجیح**
 افزون نهادن **تجیح** برودن **تجیح**
 بقاف با صلاح آوردن ۳

زشت و تقویه و تقویه
 الاثام فيها الاثار

التفتت النظر في وصف
 الاثام فيها الاثار

تفریح بودادن مادیانرا و کشتن دادن و درخت فو مارا **تر فوج** راحت دادن و خوش بودادن
 نفس و تفریح خشک کردن آفتاب و گیاه و زمین را و خشک شدن گیاه و کرمها
 نفس از جامهای کجای افکندن **تلوج** انداختن کردن و درختان کردن و پیش کرم کردن و
 سباده کردن و کوبیدن آفتاب و آتش کوه چیز را **توج** روشن کردن و روشن
 شدن **توج** اندک کردن بخشش و غیر آن **توج** حایل در کردن کردن **توج** روشن کردن
 ریم کردن و است و ریش **توج** خط بر جامه انداختن و در بافتن **توج** آمیخته کردن شیرین
 نانک و روشن کردن و شیراب آمیخته کنی آسانمیدن **توج** درست کردن **توج**
 ممکن شدن من باب التفعل **توج** بر کلمات افتادن **توج** شادی کردن **توج**
 بر همواری پهن شدن صبری **توج** افزون شدن و خوردن اجناسیدن و دراز حوجه و
 براز حوجه نشستن و خوردن با نیط و آنظر و میل دادن و از حوجه را از زبان کیل
 بپا رفتن گویند **توج** با نیط و آنظر میل کردن مت و غیر آن **توج** تراویدن
 آب از جامی **توج** صلاح پوشیدن **توج** کسب کردن **توج** بپا رفتن و بپا داد
 نراب خوردن **توج** نیک نگریستن **توج** شکفته شدن **توج** واکشوده شدن و شکفته
 شدن **توج** فزاین شدن **توج** خوردن **توج** صیغ نمودن **توج** سر برداشتن **توج** استن
 نمودن نه خوردن یا استن یا بگوید که در کشتن زبوی نزدیک کند **توج** کم شدن شسته
 و پاک شدن **توج** بی درجی حسن برف **توج** خوردن **توج** خوردن **توج** خوردن در صبری یا
 پهن و شدن و کوفتدن در بر کردن **توج** دوشن و نیکوایی و اندر ز کردن **توج**
 حایل در کردن انداختن **توج** روشن شدن و کجای آوردن **توج** اندک صبری آسانمیدن

تَرَوَج در شب رفتن و بجز وجه باز کردن و در ار شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب
تَصَوَج خشک شدن گیاه و شکافه شدن موی **تَصَوَج** هم معنی تصفوح است **تَصَوَج** تصفیح
 هلاک کردن و کشته کردن **تَصَوَج** ریم کردن و جاده و ریش من باب التفاعل **تَصَوَج**
 بجز برای با کسی بر دهن **تَصَوَج** کلو بریدن به دیگر **تَصَوَج** آسان گرفتن
 دست به دیگر رفتن **تَصَوَج** با به دیگر صلح کردن **تَصَوَج** و مجلس فراخ نشستن **تَصَوَج** خود را
 نیز زبان نمودن کسی که نیز زبان نباشد **تَصَوَج** به دیگر راست کردن **تَصَوَج** به دیگر راست
 کردن **تَصَوَج** سبک کردن و کوفتن و به دیگر رانخ زدن **تَصَوَج** انبساط و انطاف میل کردن
 مت و غیر آن **تَصَوَج** نگرانفتن و کارزار کردن **تَصَوَج** به دیگر چیزی انداختن **تَصَوَج**
 انداختن **تَصَوَج** رو بروی یکدیگر شدن **تَصَوَج** تا یک بر به دیگر رفتن **تَصَوَج** تشدید و تشویق
 نمودن من باب التفعیل **تَصَوَج** اخراج کردن و خاودیدن بسره **تَصَوَج** خشنیدن
 شراب و آب و در شیدن شراب **تَصَوَج** سبک آستادان **تَصَوَج** کن و نهادن **تَصَوَج**
 پائینی خود را برای جانی کردن **تَصَوَج** همین شدن **تَصَوَج** در گردیدن **تَصَوَج**
 بدو زای منقوطین و در شدن مز غیر المصاد **تَصَوَج** سبب **تَصَوَج** ننک
تَصَوَج جمع **تَصَوَج** برای منقوطه توابعی که در دو یک طعام کنند و اوج جمع قریب است
تَصَوَج سخته های زمانه باب التاء مع الحاء من مصدر التلذذ المجرد **تَصَوَج** و **تَصَوَج**
 بجزی نرم و رفتن و این هر دو لغت بحرف ثا هم منقول است **تَصَوَج** بجای آستادان
 من الحجل من باب التفعیل **تَصَوَج** سبک کردن و آستادان و سبک شدن و شتم و به دیگر را زیم
 و دیگر صد کردن و و احیدن و سخت جفتن **تَصَوَج** ثبت بر آوردن و سرفروود افکندن

قال الامام محمد بن الحسن
 انما هو في الدنيا كمن
 في حفرة من النار
 من وقت صلاته
 الى وقت صلاته
 فليعلم ان الله
 يخلق ما يشاء
 ويختار ما يريد
 فليعلم ان الله
 يخلق ما يشاء
 ويختار ما يريد

تخلیه کتاب را پوست کردن و پوست را از شتر و آوردن **تخلیه** لنگ جمع کردن
جای غیر منقوط و غضب آوردن و کج کردن و بلند کردن خانه و طاق عمارت
تخلیه نیک ستودن **تخلیه** بضا و منقوط سخت بریدن **تخلیه** جاودان کردن و است
در بخن و پوست کردن و گوشوار و گوش کسی کردن **تخلیه** در خاکستر کردن **تخلیه** بلند را
و از دل و و اسبیدن **تخلیه** ناکس و خیل کردن اندیدن و بستن موی شتر ماده بچوبکهای
بعد از ولادت او و افتادن زهدان و تنک بهنگام کردن جامه را **تخلیه** بر فاد بستن
جوانه و بزرگ کردن اندیدن و مهر کردن **تخلیه** زاهد کردن اندیدن و بی غلبه کردن
تخلیه سترون موی و بریدن موی و موی کسی بوی خود پوستن زان و پوست ناکردن موی
تخلیه موی کسی بوی خود پوستن و سرکین و خاکستر بر زمین زدن **تخلیه** رزه را نیک
هم پوستن و کارهای پوسته کردن و سوراخ کردن و مشک و دوشن و نیک سخن
را ندن **تخلیه** خوب را بر دیوار بر داشتن **تخلیه** خواب کردن اندیدن **تخلیه** نشین منقوط
را ندن و پرکنده کردن گفته تعالی شتر و بهم من خفتم **تخلیه** برکوه بر رفتن و بهشت رفتن
تخلیه بند کردن و سخت بستن **تخلیه** قصد کردن و استوار کردن و آنگاه کردن **تخلیه**
بضا و منقوط بغیر از ستار چتری دیگر مثل رکوی و حبابه بر سر بستن و دار و بر و اجتهت نهادن
تخلیه و رنگ کردن و رام کردن و با مال کردن راه و قطران آلودن و پیچیدن
گرفتن **تخلیه** اندک کردن و اندک دادن و آب کسی آنقدر دادن که سیراب نشود
تخلیه به خوردن ضری برای زبونی و خواری او **تخلیه** ساختن و مهیا کردن
بعین مهندختن **تخلیه** بعین منقوط که از گرد آید **تخلیه** نیک بستن و پیچیدن زدن

تغذیه کسی را بدو غایب یا بضعیف یا بکم عقل یا بجز یا بمثل اینها نسبت کردن و علامت کردن
تغذیه خوار کردن و قواد از تن شتر بد کشیدن و آنرا اضم و قواد جانو کسیت که لغاری
 گفته می شود و فریب دادن **تغذیه** در کردن کردن و پرووی کردن **تغذیه** برهنه شدن
تغذیه گرم کردن عضو بر کوی گرم و مثل آن **تغذیه** بزرگی یاد کردن **تغذیه** هموار کردن
 دلی بر کردن درخت **تغذیه** عذر خواستن و نیک تر اندیدن و راست ساختن کار و بکار
 آوردن **تغذیه** نرم و نازکی کردن پوست و غیر آن **تغذیه** دلیر کردن و خانه را بچام
 آراستن **تغذیه** بر سریم نهادن **تغذیه** رزودن و آما بهیدن **تغذیه** در خوا کردن
تغذیه میخ زدن **تغذیه** یکی گفتن **تغذیه** استوار کردن آتش افروختن **تغذیه**
 کلکون کردن و کل پروان آوردن درخت **تغذیه** ضربه زدن کردن **تغذیه** بر جای
 داشتن و استوار کردن **تغذیه** بر آبا نیدن و از کوفتند بچ گرفتن و ضربه زدن از ازا
 بر آبا آوردن **تغذیه** مویرا بر خم و سچ و ناب و دار کردن **تغذیه** نیک کردن
 نیک گفتن **تغذیه** مخفی سقوط لب تاب فتن چار با **تغذیه** گرم در طعام و غله افتادن
تغذیه بزال سقوط نیک و دار اندن **تغذیه** توشه کردن توشه دادن کسی
تغذیه سیاه کردن و ممتد کردن **تغذیه** عادت فرمودن و پیر شدن شتر و
 خوک کردن و و لیس کردن **تغذیه** سک را بشمار **تغذیه** نیک کشیدن **تغذیه** جهود کردن
 و نرم فتن گفتن **تغذیه** علی الله علیه و سلم اشیر غو المشی فی الجنازة ولا تؤودواکمات و لا تؤودوا
 والنصارى و خشییدن و مست کردن اندیدن شراب کسی را و آرمیده سخن گفتن **تغذیه**
 صبا نیدن و منع کردن **تغذیه** بلند کردن **تغذیه** عید کردن و بعدی حاضر شدن

در این کتاب
 نسخیه
 الکتاب

علی الله علیه و سلم
 التوحید و اللغة الکلم الواحد
 ما علم به واحد و لا الاصل
 جود اندات الالهیه علی کل تصور
 و تخیل و الادب و الاذکار

از تندی و سستی و طرد

نقد بند کردن و کتاب را لفظ زدن و اعراب نهادن **تبدیل** برکنده کردن **تبدیل**
 نو کردن و پستان تیر بریدن و خطهای مختلف بر جای انداختن در حال بافتن **تبدیل**
 تیز کردن و جدا کردن **تبدیل** بجا منقوط لاغری شدن و در کشتی شدن
 پوست و گوشت **تبدیل** نو کردن و اگر اندین ضربه را **تبدیل** راست کردن اندین و توفیق دادن
 برای راستی و ثواب **تبدیل** نسبت به بند کردن ضربه را و بازی و ملاطفت میده شتی خود
 کردن کسی را **تبدیل** نشین منقوط استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و وفور آمدن
 کردن **تبدیل** مال بسیار جمع کردن و ضربه را تا پایان نمودن **تبدیل** گوشت را ق
 کردن و حابه را دریدن **تبدیل** کشیدن **تبدیل** آواز بلند کردن و شهرت دادن
 بجزئی و عیب کردن و پرده دریدن **تبدیل** ترسانیدن **تبدیل** قوت دادن **تبدیل**
 جا دادن کردن و رمانیدن **تبدیل** ضربه را تا پایان نمودن من باب التفضل **تبدیل** خود را
 باب شستن **تبدیل** کند و هنی نمودن و دست بر هم زدن از نیتانی و حیران و ملامت و
 خاطر شدن **تبدیل** بر بند شدن **تبدیل** صاحب تن ضری **تبدیل** جعد شدن موی **تبدیل** حله
 کردن و حله نمودن **تبدیل** بجا مملو و نشین جمع شدن **تبدیل** خود را استودن **تبدیل**
 از ناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی کسی از غضب **تبدیل** به امید
 گرفتن و به امید و آنه خط است **تبدیل** خشم داشتن **تبدیل** زده نمودن و عبادت کردن
 بگوشتن سخن **تبدیل** حبه تحیات خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن **تبدیل**
 بر جانیدن و بیالار شدن **تبدیل** مهم و دار و بر جاده خود نهادن **تبدیل** به بندگی گرفتن
 و عبادت کردن **تبدیل** غلیظ شدن شیر و میانه آسمان رسیدن آفتاب **تبدیل** بستن

بر دو و شدن
 از نگاه
 انمود و در خط میده
 الانه بالوجوب و اندک و موی است
 سینه به منوفات اسما به

وفاقی شدن جای **تأید** قوت ناک شدن من باب التفاعل **تأید** از بهر که در وزن
تجالد با بهر که شمشیر زدن **تجالد** کوشیدن و فکر صواب بن **تجالد** بهر که را حیدر
ترافد بهر که را یاری دادن **تفاد** بهر که را انداختن **تساد** بهر که بر رفتن چار با بطور
و سایر صیغات برای جماع **تساند** نشت چیزی و اگر آشتن **تساد** از کار باز آستادن
تساد بهر که عهد کردن **تعاقد** با نبدائی چیزی کردن و عهد کردن و نگاه داشتن **تساد** نفقه
پرون کردن هر یک از هم را مان و یاران بقدر نفقه یکدیگر **تساند** با هم شوخاندن
توارد با هم آب آمدن و با هم درآمدن بجایی **توارد** با هم کرده نهادن **توارد**
با هم بجایی رفتن **توارد** با هم که زادن و زه زادن **توارد** افون شدن **تساد**
با هم که دشوار رفتن **تساد** با هم که خلافت کردن **تراد** بیکدیگر کردن چیزی را **تصاد**
با هم که دشمنی کردن و ناهمتی کردن **تجاد** همیشه خود را مانند خود را رفتن در کار
تباد بنون و دال مشدده از بهر که رسیدن **تساد** کبیر و تخفیف دال که در فوکان
آمده است یعنی بهر که را آواز دادن و او در اصل تنادی بوده است یا را حبه خفته
و دلالت کرده بروی حذف کردند و بعضی قرائن **تساد** هم خوانده اند بنشدید دال من باب
التفعل **تقدد** دور شدن و شتر دور رفتن شدن کودک و بر رفتن درشت ناخوش صبر
کردن من غیر المصا و **تجالد** تن و **تساد** مال کهن و چیزی شبنه از حیوان و غیر آن
و مالی که نزد تو ز امید شده باشد و نزد تو بزرگ شده **تد** فعل امر است یعنی بخ
بزن **تسد** مال کهن و مالی که کسی که جای دیگر ز امید شده باشد و نزد او بزرگ شده
قرید نام قید است باب التماس مع الدال من المصا و التلاشیه المجر و **تساد**

۱۱۳
 گرفتن دست اندن من باب التفعیل **تقوید** کردن برای دفع بلا و آفة **تقوید** انداختن
 و شراب فو کردن که از آن پند گویند **تقوید** حکم دای که او پسند **تقوید** و سعاد و
 روان کردن مال و فرمان **تقوید** نیز کردن **تقوید** سبک هینات و میان بالا کردن
 من باب التفعیل **تقوید** بقای رمانیدن **تقوید** بر کسی ضربی خواندن **تقوید** دست
 بر سر بستن **تقوید** اغو و بالند گفتن **تقوید** خوش آمدن و مزه یافتن من غیر المصاد
تقوید ناکرد **تقوید** تقوید باب التامع مع الاز من المصادر الثلاثة المحرو **تقوید** باز کردن
 کردن دور شدن و افتادن **تقوید** هلاک شدن **تقوید** فو ما خورد کسی دادن **تقوید**
 یعنی بیست یعنی رفتن **تقوید** حجت دست و پای بر داشتن چار به در رفتار و فربه شدن
 روشن شدن من باب التفعیل **تقوید** اثر کردن **تقوید** و پس انداختن و پس
 بردن **تقوید** امیر کردن **تقوید** از از بر کسی بستن یعنی لنگوت بر کسی بستن **تقوید** بشن منقوطة
 بزرگ کردن دندان **تقوید** نزدادن درخت فو ما را **تقوید** بی انداز و فوج و نفقه کردن
 مژده دادن **تقوید** پنا کرد آمدن و شناسانیدن و روشن کردن اندین
 و بصره رفتن **تقوید** بامداد رفتن و بامداد کاری کردن و شوی گرفتن بکاری **تقوید**
 بازی کردن کودکان به تقییری و بقیری در کتاب بامبین است **تقوید** بخار خفتن
 هلاک کردن **تقوید** خشک کردن اندین فو ما و گوشت **تقوید** بسیار کردن
 و سکه بر آوردن صیك مات **تقوید** بر آفتن صیك و فتنه و کرد بر خیزانیدن و از
 علم و ان بخت کردن **تقوید** لنگر ادر یکد آشتن در جای شستن و خوش بو کردن اندین
 ضربی بخور و سپه درخت و ما بریدن بریدن و سنگ انداختن و موی سر جمع کردن

تودنوت بود که نوت بر گویند
 تودنوت بود که نوت بر گویند

تغیر لفظ و تشو و غیره
عشیه قال لا صحر
وكان يقال لتفصيل العنقور
خو ابا همدان تغیر لانه كان
حسن البهوت صالح

و بر لب سیربتن **تغیر** فراخ کردن چاه **تغیر** نیکو کردن و شکسته باز بستن
بجور بست کردن و انداختن **تغیر** تنگ کشیدن **تغیر** ترسانیدن و پرهنزیدن
داع کردن برگردان کردن چشم شتر و خطی که دماه برآمده شدن **تغیر** زبون و دعا
کرد اینیدن و تصفیه کلمه کردن چنانکه بعد ازین در میان لفظ تصفیه مسبق شود ان شاء الله
تغیر بر انداختن مرغ و در حسرت افکندن **تغیر** مهیا کردن طعام برای میامی
و بتبار امهائی کردن **تغیر** سفید و گرد کردن نان و سفید کردن حبابه و غیران و گردان
چشم شتر و داع کردن **تغیر** سرگشته کردن **تغیر** آزاد کردن و فرزند را بعباده خدا نیل
کذاشتن و پاکیزه نوشتن و تنگ سخن گفتن **تغیر** هلاک کردن و زیانکار کردن
تغیر زانرا و پروده داشتن و دست کردن اینیدن عضو و پس کردن اینیدن آن **تغیر**
باز یک میان کردن **تغیر** بضای منقوطة سبز کردن **تغیر** شرمزنده کردن و زنده
دادن **تغیر** سرگشتن و پوشانیدن اختیار دادن **تغیر** تیار کردن
مرغ آتش پانه را **تغیر** صلاح اندیشیدن و پس از ترک بنده را آزاد کردن و پس
برستان شتر مالیدن تا بچوب شیر نخورد و حدیث از کسی رواست کردن **تغیر** هلاک
کردن **تغیر** بیا آوردن و بنده دادن و کلمه را مذکر کردن **تغیر** دست در فرج شتر
و برون تا دالته شود که بکجه او زست یا ماهه **تغیر** سرکین تر و پستان شتر مالیدن
تا بچوب شیر نخورد و سیاه کردن دندان **تغیر** پاکستن و روغ و نیکو کردن ایندن فیری
ورست کردن زیار و لب جابا کردن و بجاییدن تا زمان برود
در پروده داشتن **تغیر** سخن باطل گفتن و ضعیفی باطل نمودن و از الخجل کردن و

دروغ و کذب و زنا و غلا و دزدی
مدز و مفروقات قاصد

کردن **تصویر** بجای غیر منقوط محتاج کرد ایندن لطعام و شراب و فریب دادن بسیار جادوی
 کردن **تصویر** رام کردن و تکلیف کپر فرمودن بچیز و **تصویر** نوح سعاد و آتش بیک
 از زمین **تصویر** چشم بستن و ضربه کردن چشم و خازر زده کردن و کلور کردن ضرب بر **تصویر**
 روشن و رفیق کردن شیر آب و بکذاشتن و بکذاشتن بر چیزی زدن **تصویر**
 دست و رخن در دست کردن کسی **تصویر** ارشده بر و ن کردن وصل از دست
 برداشتن و جابه مخطوطه های همچون دوال بافتن و راندن بزی **تصویر**
 عیب کردن منتقل کردن چیزی بصورت درخت **تصویر** دامن بر چیدن و
 ندان در کار و روان کردن و رما کردن و فرستادن . انفال دادن و شر
 کردن و اشارت کردن **تصویر** چهره را با نقاب خشک کردن **تصویر** صبر فرمودن
تصویر اول گردانیدن و مقدم گردانیدن و سخت سینه گردانیدن و سفت کردن
 و بزرگ سینه ساختن و ظاهر کردن و سینه بند بستن و سینه بند کردن **تصویر**
 گردانیدن از غایت **تصویر** خوار کردن و خور کردن یعنی کوبیدن و مصفر
 ساختن یعنی و ف اول کلمه مضموم کردن و دوم مفتوح کردن و بعد از حرف دوم
 ف یای ساکنه زیاد کردن و همچو **تصویر** در **تصویر** فعل **تصویر** بفا زو کردن **تصویر** زم
 گردان فوای خشک بدوشاب **تصویر** صورت کردن **تصویر** استوار حلقه گردانیدن
تصویر سوزر الا عو کردن و علف دادن استور را تا فیه شود **تصویر** بفا نیک پند
 رسن و نوا از کشید و غیر آن چیزی بافتن **تصویر** پاک کردن **تصویر** بر اندیدن **تصویر**
 نیز کردن **تصویر** طوفان و ناخن بخوری فرو بردن و بر آمدن کیه مقدار ناخنی **تصویر**

عبارت داشتن و از صبری سخن گفتن و بیان خواب کردن **تقصیر** تقصیر کردن و بقدرت
 آلودن یعنی بکین آدمی **تقصیر** تقصیر یا ریکی کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ
 داشتن و بار کران نهادن **تقصیر** و کرده شدن و تمام کردن نشان عشره مصحف
 کردن و ده باک کردن و فوکنیست و عشر اشیدن شش ماده و عشر اشتراده است که
 از وقت انور و رفتن ده ماه بر که شش باشد **تقصیر** و شوکر دانیدن **تقصیر** در خاک
 کردن و سفید کردن و خشک کردن دانیدن گوشت بر یک گرم در آفتاب و
 خاک مالیدن زن سرستان خود را تا بجهت خور و این در وقت شیر از بجهت باز کردن
تقصیر تیره کردن آب و شراب **تقصیر** در از عمر کردن دانیدن **تقصیر** کور کردن چشم
 و انباشتن چشم و برگردیدن و برگردانیدن **تقصیر** سزانش کردن
 زدن تا قوت یابد **تقصیر** بغور در رفتن و خواب چاشت کردن
 در خطر و هلاک انداختن و دندان کشیدن کودک بر آمدن **تقصیر** است کردن
 آب روان کردن **تقصیر** بجای سقوط حکم کردن بغالبه کسی که کسی در **تقصیر** جاه کردن
 درخت نشاندن و موره را سوراخ کردن و موره درشت بیشتر نشاندن **تقصیر** آشکار کردن
تقصیر روزه کسی کشادن **تقصیر** اندیشه کردن **تقصیر** نفقه بر کسی تنک کردن و بختن بوی
 و بوی بریان و بوی عود **تقصیر** اندازده کردن و مهیا کردن **تقصیر** پوست و کردن
 فرو کردن کاظم کردن موی و نیک حایه نوشتن و شستن و باز ماندن از صبری و کوتاه کردن
تقصیر چکانیدن و بر پهلوان رفتن و در قطار کردن **تقصیر** و در در شدن و سخن **تقصیر** کور کردن
 و شکله کشیدن از جامه و فوزه و غیر آن و سرای راسخ و سفید کردن **تقصیر** بقیر اندودن

انقصیر که گاه کردن و لغوی است که گاه
 از گاه و گاه و گاه و گاه و گاه و گاه
 کردن و غیر لغوی و گاه و گاه و گاه و گاه
 از لغوی و لغوی و لغوی و لغوی

تغذیه چنان گفتن و قرار دادن و با قرار در آوردن **تغذیه** خدا بی عز وجل را بر سر کی یاد کرد
بسیار کردن **تغذیه** تیره کردن ایندن **تغذیه** نیک شستن کله را جمع مکر کردن و جمع مکر
آنست که بجای و احداث سلامت نباشد **تغذیه** از دور سر فرو آوردن جهت خدمت
کسی و از گناه در گذشتن و کفارت دادن و کا فر خواندن **تغذیه** بر هم نهادن آب
در نهادن و اهرام آوردن و انداختن و افزون کردن و در شستن از صبری بدر بردن و نه
تولدتالی از الشمس کورت و دست را بر سر بستن **تغذیه** و **تغذیه** بسیار و اگر ایندن **تغذیه**
پراکنده کردن و برکت شایخ بدر آوردن و درخت و گیاه بر آوردن زمین **تغذیه** سخت با
رسمان **تغذیه** نیک شستن و نیک پراکنده کردن و و اگر درن حبابه و نامه
و تنویر و شستن و انشون کردن و نیک شستن و نیک **تغذیه** علم بر جابه انداختن در با
کسی را نصراقی کردن ایندن **تغذیه** بضاعت منقوط تازه روی کردن ایندن و بازو
برودن **تغذیه** راه نیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حجب **تغذیه** و اگر ویدن
از صبری و آواز کردن مانند آواز مرغ **تغذیه** از حال کردن ایندن و اسم را نکره کردن
روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت **تغذیه**
برگان کردن **تغذیه** در زمین درخت و سنگستان فتن و بسیار استادن در جایی **تغذیه**
ازم کردن بستر و حصیه و مثل آن **تغذیه** باره باره کردن گوشت **تغذیه** و درخت کردن
بغین منقوط سخت کرم کردن **تغذیه** تمام کردن و بسیار کردن **تغذیه** بزرگ داشتن
و از موم کردن و آرمیده کردن **تغذیه** میا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و در کردن
شکم و شک و غیر آن چیزی **تغذیه** در نصف نما که سخت کرم و بانه بجایی فتن **تغذیه** باند کردن

نشر کردن و بران کردن **نشر** آسان گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن
نشر و کشف و باری شدن **نشر** و کشف و کشف من باب الفصل **نشر** بجای غیر منقوطه
بسیار علم شدن و توفیق معنی بسیار مال شدن بهم آمده است **نشر** خوردن شدن
خوردن خوش بوی گردانیدن **نشر** بخور **نشر** نیکو کردن و شستن **نشر** نیکو و آبله بر آوردن
نشر کردن گشتی کردن و بر آمدن کجایه بعد از آنکه خورده و وجودیه شده باشد **نشر** بدل
غیر منقوطه اما هیدن و شب و روز آمدن **نشر** اندوه خوردن کسی برای چیزی نیکو که
بازرسیده باشد و افتادن **نشر** و غیر آن و مانده شدن اسب و چار با و باز در
رفتن **نشر** شک شدن **نشر** خبر خواستن **نشر** در پرده شدن **نشر** نهم دهن و آرد
زنا خواستن **نشر** مقصد را گفتن **نشر** بدال منقوطه است کردن خود را بر چیزی فوت
و کرده داشتن خبر را و چو شدن و برسانیدن **نشر** باندن کار می کردن **نشر** خود
در رفتن و بر رفتن چار بای ز بر ماده و بر شستن بطریق جستن **نشر** یاد کردن و پلای آوردن
نشر هلاک شدن **نشر** سخت نفس کشیدن و کشیدن **نشر** بر شدن نهم از چیزی
سوخوردن **نشر** بجای محو افکوشیدن و رام شدن و بخور فرمودن **نشر** بدال منقوطه
برای شکستافتن و دور و دور از کشیدن صلب و شتاب کردن و فومی نمودن و در
و برین اسب کشیدن و جامه را مانند دم ساقین و از میان هر دو پای بدر بردن و بجای
نشت بگردن و درم بمیان هر دو پای فروردن سک و غیر آن **نشر** سبیل داشتن
نمودن **نشر** مهیا شدن برای کاری **نشر** کشیدن کشیدن نمودن و شکستن بجای بخوردن
نشر بالاشتن **نشر** سرتوشستن و باکی جستن و باکی نمودن و پاک شدن **نشر**

برهمنی در آمدن **تَقَطُّ** خوردن آنچه را می خوشبو خوشبو ساختن **تَقَدُّ** و شوار شدن و
 عذر داشتن و ببردن آنوده شدن من الصاح **تَقَرُّ** آب اندک آشامیدن بر وانی
 آب برای منقوطه کشیدن چاه و باره باره شدن آن و از هم افتادن جا
 و غیر آن **تَقَطُّ** شکفته شدن **تَقَرُّ** اندیشه کردن **تَقَدُّ** ساخته شدن و بازداره شدن
 و زار رفتن **تَقَدُّ** بزال منقوطه ناخوش نمودن خبر را **تَقَرُّ** بغین منقوطه کوشش کردن
 در رفتار **تَقَرُّ** پوست و اندن **تَقَطُّ** بکیده شدن و برهلو افتادن و میانشان برای
 کارزار **تَقَرُّ** در رفتن و در تنگ خبری رفتن **تَقَطُّ** بجای منقوطه حبید کلاه باره حمله
 کردن تا از که ام طاف میجد **تَقَرُّ** نوازش کردن **تَقَطُّ** پیروی کردن **تَقَرُّ** طلب کردن
 خبرورنده شمار را در مقام **تَقَطُّ** گردگشتی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن
تَقَطُّ بسیاری چنین **تَقَطُّ** تیره شدن **تَقَطُّ** خورد و وود شدن **تَقَطُّ** پوشیده شدن لبا
تَقَطُّ برای میجیدیدن و اندک اندک آشامیدن **تَقَطُّ** بزال منقوطه بدخس شدن
 شتافتن و رفتن **تَقَطُّ** قبضه مضمانه شدن **تَقَطُّ** استادی نمودن در کاری و زیرک
 شدن **تَقَطُّ** ریزیدن موی و سفید شدن رنگ **تَقَطُّ** ترساشدن **تَقَطُّ** خشم داشتن **تَقَطُّ** از حال
 گشتن و مکروه و ناخوش نمودن **تَقَطُّ** رسیدن و دوری چنین **تَقَطُّ** مانند ملک خشمناکند
تَقَطُّ در میان روز که در غایت که ما باشد بجای رفتن و مانند شدن **تَقَطُّ** **تَقَطُّ** درشت
 و ناموار شدن **تَقَطُّ** تمام دادن محلی را **تَقَطُّ** بقاف آرمیدگی نمودن **تَقَطُّ** آسان شدن
تَقَطُّ برهلو افتادن **تَقَطُّ** بر دیوار و بار و رفتن **تَقَطُّ** بعارضت گرفتن **تَقَطُّ** که کردن
 و موج زدن و افتادن ششم و موی از حیوان **تَقَطُّ** پر شدن از طعام حوصله مرغ و پر شدن معده

التهور به في حاصد القوة
هو غضب

خوار و زبون آمدن چشم کسی و خوار می نمودن **تفاهور** تفاهور هم نشستن و بهدگیر ایا
 دارن **تفاهور** با بهدگیر دشوار کردنستن **تفاهور** با بهم زسین **تفاهور** بهدگیر کشن و بهدگیر او است
 کردن و با بهدگیر صیوانا پی بریدن **تفاهور** با بهدگیر محو کردن و نازیدن **تفاهور** با پی
 با بهم مکیدن **تفاهور** با بهم قمار باختن **تفاهور** با بهدگیر نزد کشیدن در جنب **تفاهور** با بهم
 معارضه کردن بال بسیار و قوم بسیار **تفاهور** بهم با شیده شدن **تفاهور** بجای غیر منقوطه
 یکدیگر کشن **تفاهور** یکدیگر بکسین بکوشه چشم از غضب **تفاهور** بدال منقوطه یکدیگر را
 زب نیدن **تفاهور** بهدگیر زیاری و اوان **تفاهور** بهدگیر بکسین **تفاهور** با بهدگیر نزد حاکم
 رفتن برای اثبات و دعوی زیادتی اصالت و از بهدگیر دور می نمودن و رسیدن **تفاهور** خود
 اوان ساختن و نداشتن **تفاهور** بهدگیر جدا شدن و از بهدگیر بریده شدن **تفاهور**
 دعوی باطل بر بهدگیر کردن **تفاهور** از سوی حسب رفتن **تفاهور** با پی شدن **تفاهور** بسیار
تفاهور با بهدگیر همت یابی کردن **تفاهور** بجای غیر منقوطه یکدیگر را جواب گفتن **تفاهور** بهدگیر زیار
 کردن و برگردیدن **تفاهور** با بهم جستن **تفاهور** با بهم شورت کردن **تفاهور** با بهم فرا رفتن خبر
 و در صحنی فرو رفتن و بدر بردن با دشت **تفاهور** خبر **تفاهور** بفرین منقوطه بهدگیر را غارت
 کردن **تفاهور** با بهدگیر رفتن **تفاهور** با بهدگیر بریده شدن و پراکنده شدن و دور از شدن
 غیر بهدگیر شدن **تفاهور** با بهدگیر بکوشی کردن **تفاهور** با بهدگیر از گفتن **تفاهور** شب پدا
 شدن **تفاهور** با بهدگیر فرا رفتن **تفاهور** بفا از بهدگیر رفتن من باب التفعل **تفاهور** حنیدن
 چشم بزرگ **تفاهور** کویدن آواز و در **تفاهور** ازیدن من از نازکی **تفاهور** آواز کردن **تفاهور**
 بجای منقوطه و اسیدن **تفاهور** کرد و دور شدن **تفاهور** بجای غیر منقوطه و ثباتی نقطه

التواتر و هوای انساب است
 قوام مقبول و اولاد هم عالم الکتاب
 اسما علیله

ساز کردن **تغییر** جامه کشیده کردن و علم بر جامه انداختن در بافتن **تغییر** پیر شدن
 و بوی بسته کردن کسی را و خوا کردن دیدن و باز داشتن از کار **تغییر** بعین منقوطه و بنای
 بزمن فرو بردن **تغییر** بفاطیر بر سر ناخن انگشت کردن ایندن و بر جهانیدن **تغییر**
 لغات بر جهانیدن **تغییر** لقب نهادن **تغییر** انشاست کردن و فرمان دادن **تغییر**
 رو داشتن **تغییر** به بهایان بردن و مردن **تغییر** موزون گفتن سخن و از جور و شوکت
تغییر جدا و کردن **تغییر** بجای غیر منقوطه را ندن شتر لبوی آب **تغییر** رضا کردن
 سر دانه را جدا که سر دانه های جوان است تا سر دانه ها تیز باشد **تغییر** زکافه
 زدن و ضرب بر صقیل کردن **تغییر** غریز کردن و قوی کردن **تغییر** سخت ستر کردن
 و در هم رسته خلقة کردن کسی را **تغییر** ترش شیرین کردن **تغییر** نیک جنبانیدن
 من باب الفعل **تغییر** برای غایط کردن بدون فتن **تغییر** معیاشدن برای کاری
تغییر ساختن **تغییر** برهنیدن **تغییر** بیکبر کردن و بزرگی بر خود گرفتن **تغییر** جنیدن
تغییر بر لب آب و شتر نشستن **تغییر** دست را رنگ کردن بجای و یا آرایش کردن **تغییر**
 رهیدن **تغییر** حاجه روا کردن **تغییر** آسان و آراستن و در گذشتن و بجا
 سخن گفتن **تغییر** و اهم آمدن و جای گرفتن و بر خوشتن بچیدن و از طنی بطرف
 دیگر گردیدن **تغییر** از همدگر جدا شدن و ترقیدن و باره باره شدن **تغییر** رخنیدن
 سر دانه و مثل آن و باره باره شدن **تغییر** غریز شدن و سخت شدن و تنگ
 سوراخ شدن **تغییر** لبان شتر **تغییر** بهم در رفته شدن عضو و خلقة **تغییر** برهنه کاردن
 و مریده طبع شدن از مرداری و بدی **تغییر** مکیدن من باب التفاعل **تغییر** بر روی یکدیگر

انفاز بر جمل از قبل و غیره
صحیح

بر آمدن یکباره با هم که صلیح کردن **تفعل** با هم که چشم اشارت کردن **تفعل** با هم که بوی چیزی
شما فتن **تفعل** با هم که را ملقب خواندن **تفعل** در که شستن من باب التفعل **تفعل** مجتمیع
شدن و فتن شب **تفعل** ضیق من غیر المصاحره **تفعل** قوی و سخت و خشک **تفعل** مدکونا
در هم بسته **تفعل** نوعیت از جابه برد باب التاء مع السین من المصادر الثلاثه **تفعل**
هلاک شدن **تفعل** سخت فتن من باب التفعل **تفعل** با هم که در کسی را یعنی سپردن و نوشتن
و یعنی سپردن خود در فتن هم آمده است **تفعل** محکم را می کردن و آزمودن **تفعل** برای یک
زائده باشد طعام ساختن **تفعل** هیچ گونه کردن **تفعل** انا مانیدن و آزموده شدن سخت
شدن در **تفعل** آزموده کرد آسیدن و محکم کردن و دیدن و دیدن کردن و ناهموار و در
کردن زمین و چاه ضایع که کوی دندان دندان دارد **تفعل** عیب فروختنی بر و یار نوشتن
تفعل جوکین کردن و زشت چیزی کردن **تفعل** محلو ساختن **تفعل** در افتاب چیزی
تفعل کم شدن و کاهشیدن **تفعل** بنیان کردن سخت ترش زو کردن و آسیدن
با فوش و فود آمدن مساو و پال داشتن و ضرر زدن به در بی توهر **تفعل** یعنی
منقو به فوش کاری کردن یا فوش فتن یا آمدن **تفعل** فطس خواندن و فطس شدن
فطس مایه سپاد شدن در چیزی **تفعل** وف زدن و خوشخوانی کردن و استقبال حکم کردن
با وف و شک و بی و مثل آن و هر و دست بر سینه نهادن برای خدمت **تفعل**
بال کردن و بیکی صفت کردن و آشفته کردن کار **تفعل** محو می کردن **تفعل** نیک هموا
کردن و آسیدن و آسیدن **تفعل** بلید کردن **تفعل** سختی گفتن **تفعل** مدد و روات کردن
غم و ابرون و امانی و هله و اوان **تفعل** سرگون کردن **تفعل** بوش رنک کردن چیزی را

التعریض انقول انقول اللیل
للتعریض و ان تراشه شج
تفاهات و غیره

بسیار در فتن کردن کار
و غیره

تفخیم از بیم جدا شدن و شکافته شدن **تفخیم** از غار باز است تا آن زمان در ایام
 حیض و خود را از صمغ حاضی شدن **تفخیم** شکسته شدن و شکافته شدن و ماندن
تفخیم در بیم شکسته شدن رگی که آن را بنا گویند و مرج شتر بدست اولین مادر
 از زمین بردارد و مرج شتر بدست او بسته شدن **تفخیم** اندک اندک سخن گرفتن
 از کسی یعنی استنطاق کردن از کسی **تفخیم** کوفته شدن **تفخیم** جنبیدن و استنیدن
 و دروزه پیدا شدن **تفخیم** قابل و درون شدن علف و درنگ کردن و پیش آن
 خبری را من باب التفاعل **تفخیم** به دیگر او من و استن **تفخیم** با هم دیگر است و این
تفخیم به دیگر است پس آمدن و برابر هم شدن **تفخیم** چاری نمودن بی چاری **تفخیم**
 ضد به دیگر شدن **تفخیم** با هم شورت کردن **تفخیم** اینا شدن و با هم شورت کردن
تفخیم به دیگر را در و ص صند می انداختن و به دیگر را صند می برانند **تفخیم** به دیگر را
 بدندان گرفتن من باب التفعیل **تفخیم** جنبیدن آب و مثل آن **تفخیم** شکسته شدن
 من غیر المصادر **تفخیم** زمانی سیاهیت سخت شیرین باب الطامع الطامع باب
 التفعیل **تفخیم** فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار **تفخیم** موده
 بدو می خوشبوی آتشین **تفخیم** باز داشتن از صند و کاهل کردن و خوار کردن
 و سست رغبت گردانیدن و ایوب و معنی اخیر از لقا القرآن منقولست **تفخیم**
 آتخیه کردن و است کردن در کار **تفخیم** بر خاستن **تفخیم** شکستن چنانکه در هر بیت چهار
 یاسه قافیه متماثل آورده شود و بعد از آن بر سر قافیه اصلیه که مخلف آن قافیه باشد نشسته
 شود و صند می برد و ال زین او خن **تفخیم** خون آلود کردن **تفخیم** خود را بطریق استن نمود

از زبان تعاریف النظار از نظر کل
 و ادنیها الا صاحب شتر اصحاب

شمراده و بجا انداختن کوفته داده و ناجع کردن موی **تعلیط** بعین غیر منقوطه
 از شتر فرو کردن و دماغ برگردان شیر کردن **تعلیط** در غلط انداختن و غلط منو کردن
 کسی بکشی گفتن که تو غلط کرده **تفریط** تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک
 کردن و دور کردن **تقصیر** بر کسی نیز بین و فراموش داشتن **تفریط** گوشه دار و گوشه خیزی
 کردن و لجام بر سر آب کردن و سوخته سرشتیده دماغ گرفتن تا دماغ روشن شود **تقصیر**
 گوشت را بقسط بستن و قنطار در کتاب قاف بسین و بطورست **تقصیر** بنقش در آوردن
تقصیر یک نقطه زدن **توسط** بی تو کردن و دور کردن سر و غیر آن و از بی گوشت کردن
تقصیر در هلاک انداختن **توسط** در میان انداختن و جبر یا میان بدو نیم کردن **توسط**
 دیوار کردن و کردار و چیزی کردیدن **توسط** در آوختن **توسط** آهنگین و سخت تا زبانه
 زدن **توسط** چیزی آتش داشتن تا موی او بسوزد **توسط** بمعنی تشویط است و بمعنی درودا
 گشت بی بختن آن اهم آمده **توسط** بدر از اباقتن و خط نیک داشتن من باب التفضل
توسط کس تاخ و ارفتن بهر طریقی **توسط** صغوط بر خوشین کردن یعنی خود را بدار و می خویش
 در رفتن **توسط** تنه کردن و ناقص عقل کردن و بر بصیرت رفتن **توسط** کرکشی کردن و
 غصب کردن و موج زدن و دریا و آواز کردن شتر ز **توسط** اندک شمردن بخش و نا
 خشنود شدن و خشم گرفته شدن **توسط** طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع زبون کردن
 و خط بستن **توسط** بخش کردن **توسط** هر دو دست دراز انداختن آب در دیدن
توسط بر کسی دست یافتن یعنی غارتیدن **توسط** در خون خود غلطیدن مقتول **توسط**
 آگاهی و آگاهی دادن و درنگ کردن **توسط** گوشه دار و گوشه خیزی خود کردن و گوشه دار و گوشه خیزی

رفیق دوست

دراز کردن و دراز شدن کردن و بلند شدن و زور شدن و دراز شدن آدمی
 نان در روغن یا در فله و مثل آن انجیدن **تج** روان شدن آب یا مثل آن بر روی
 زمین و بیرون آمدن فی از دهن و بیرون آمدن هر چه باشد من باب التفعیل
 کسی را متبع خواندن یعنی بدنه نموده خواندن **تفع** بدید آمدن سفیدی در معوی
تفع از بی رفتن و در بی داشتن **تفع** سخت بریدن لب یا بینی یا گوش یا دست
 یا گوی کسی فرو کردن اندوه و آب و غیر آن **تفع** سر شکستن و بغین منقوط هم در دست
 نیز فوخته شدن و باره باره کردن گوشت و غیر آن **تفع** نیک جمع کردن و نهاده
 آمدن **تفع** نیک و رفتن **تفع** از رفتار باز داشتن **تفع** در خواب کردن کسی را
تفع فروتن کردن آسیدن **تفع** از جای برگردان و از هم جدا کردن هر دو و ط
 در و زلف قطع و دستفعلن در عوض بوسط و هم در ضرب او هر دو جا کردن تا من
 مستعمل و در تقطیع مفعولین بجای آن ننهند و همان فو و زحوف را مطلق گویند **تفع**
 زده پوشانیدن **تفع** سخت رفتن اشک چشم **تفع** بدال منقوط کلهی ضربی رفتن
 و دستها چنانیدن و در رفتار و بدست اشارت کردن نبات و دهنده **تفع**
 چهار سو کردن **تفع** آواز در حلق کردن آسیدن و آنا و آنا لیس را چون گفتن **تفع**
 نهاده شدن چشم و نهاده چشم شدن آدمی **تفع** در نشاندن جواهر و غیر آن تاج یا کیمیا و غیر آن
تفع نیک را اندن **تفع** باره باره در دادن جامه را **تفع** برای منقوط پوست
 از گوشت جدا شدن و شکافته شکافته شدن دست و پا **تفع** بسج آوردن سخن **تفع**
 نیک پوشیدن که مارنگ روی و دم را و باده کردن آسیدن آتش ضربی را **تفع** شکافتن **تفع**

التصريح في الشعر تقنيته
المصراع الاول وهو ما هو في
مصراع الباب واما مصراعان
محتاج

موقوف شود و گردانیدن بندی یا به سنجی و شنو آیدن و تشنج کردن **تسج** بهفت کرد
تسج نعلین را تشنج کردن و تشنج دو الویت که در نعلین کنند **تسج** و لیکر سیدن
و در خواتدن **تسج** باب خورد نگاه آوردن **تسج** شفاعت کسی دادن **تسج** زشت
و زشت گردانیدن و عیب کردن و حبت شدن **تسج** در و سردادن و گزند کردن
و شکافتن **تسج** بدو باره کردن و بسیار انداختن و باقیه آوردن مصراع اول شعر
تقصیر کردن و نزدیک لغو شدن افتاب **تسج** نقش مخصوص نقش کردن
نیک کرانبار کردن و پر کردن صیک و طرف بخیری و سیک مهر کردن صبر را **تسج**
و در طبع انداختن **تسج** بلند و ستریز گردانیدن ترتبه مانند سر صومعه **تسج** بضای منقوطه
لغو شدن افتاب و طعام و یک نزدیک بر سجدن شدن **تسج** عباد غیر منقوطه
و همی کردن **تسج** بسیار اندوه و مصیبت رسانیدن **تسج** بیلا بر شدن و صبر را زرع
کردن **تسج** بیرون کردن **تسج** بقاقت مقدم وقاف موقوف آستان بر هم زدن
تا آوازی بدید آید **تسج** برای منقوطه رسانیدن و لغو یا پرسانیدن و ترس اندازدن
کسی در بردن و بمعنی اخیر است قوله قلا حتی اذا افرغ عن قلوبهم **تسج** نکاشتن
سخت ملائمه کردن **تسج** بقاقت و زای منقوطین بعضی موی ستر آیدن و بعضی
کذا شن **تسج** کلهک بدر انداختن و یک **تسج** ابراز آسمان و ابردن **تسج**
پاره پاره کردن و منع کوتاه گفتن و گذاشتن اسب در خود را و از ایشان جدا شدن
ازین بگرددن **تسج** موی کردن خود را بسوی سرباز گردانیدن فروس وجود آهنگین بر
نماندن و متفقد و مثل آن پوشانیدن زن را و تا زیانه زدن **تسج** دست بابای بگرددن

و در کشتیدن ضرب را **تضییع** سه ضربی پوشت اندن و باز گردانیدن ضربه **تضییع** رنگ
 رنگ گردانیدن **تضییع** بر خوردن و پوشت دادن وزن را کاهن دادن **تضییع** بر نه می شود
 از هم جدا کردن و پراکنده کردن **تضییع** سخت منع کردن **تضییع** نیک در آب و شستن آن
 ضعیف اندن **تضییع** سخت بر کشیدن و بر کشیدن **تضییع** درخت را با پوست که آتش نماند
 بخورد **تضییع** زعفران رنگ کردن **تضییع** برای منقوط سخت گستن **تضییع** و دایع کردن
 در وقت رفتن در جامی و بکشد آتش و پروردن زیر برای الیغی و ضربی در جامی نهادن
 نماند نشود **تضییع** باز داشتن **تضییع** برای منقوط بخش کردن ضربی میان کروی **تضییع**
 وایع کردن **تضییع** بنده و از زده را در سجدان **تضییع** لضا و منقوط بنده و از زده در جام
 نهادن و جامه بنده بخورد و در وقت و معنی قول اول از مصداق منقوط است و معنی دوم از
 ضایع **تضییع** نماند را نشان کردن و پیکان تیر و تیغ را نیز کردن و کمان بردن و ستور را
 پشت زدن کردن و در تخته انداختن و در کار انداختن و راه را با مال کردن **تضییع**
 نقطه های سفید یا نقطه های سیاه سفید در ضربی پدید آوردن **تضییع** گرسنه داشتن کسی را
تضییع ترسانیدن **تضییع** خشک گردانیدن افتاب گیاه را و خشک شدن گیاه **تضییع**
 و مانع دار کردن **تضییع** کوزه کوزه کردن **تضییع** لبو قش و عشق و محبت و از دهل
 کسی را **تضییع** آوردن **تضییع** دیوار را کاهن زدن و ضربه پدید آمدن من الحجل
تضییع از بس جازه و از بس نرفتن و دیر گردانیدن و همیشه ریزه زیر آتش نهادن تا
 آتش افروخته شود و آتش سوزانیدن **تضییع** ضایع و باطل کردن من باب التفعیل
تضییع بخشیدن غیر واجب **تضییع** برای منقوط زیرک شدن جوان و بزرگ شدن شتر

[illegible]

تفع استوار و قوی شدن **تفع** بقاف برگزیده شدن **تفع** کوزشت نمودن چنانکه
 سینه پیش آید و دوشش و سرش و پهلوی رود **تفع** مکنس از خود را ندان **تفع** او با فویشل آن
تفع قناعت نمودن و متعنه بر خود افکندن زن **تفع** در هم کشیده شدن **تفع**
 بجا از سربا پای و دودور و پوشیدن بخبری و جامه خواب کردن خبر را **تفع** فوای
 در زیر آغشته نمودن **تفع** برای منقوطه باره باره شدن **تفع** قناعت کردن و او را
 ایستادن از چیزی **تفع** در اندرون سخن در رفتن و دور رفتن و سخن **تفع** بلفم
 از طلق بردار کردن **تفع** برای منقوطه لرزیدن و باره باره شدن و شستن **تفع**
 رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن **تفع** برهنه کاری کردن **تفع** برای منقوطه
 بخشیدن چیزی میان گروهی و خوشامدیده شدن **تفع** فواجی کردن و فواج زدن
 نمودن و فواج نشستن **تفع** خیم داشتن **تفع** خود را اگر سینه داشتن **تفع** خشک شدن
 گیاه و بر آکنده شدن چیزی **تفع** خشک شدن گیاه **تفع** بضا و منقوطه بوی
 خوش دادن **تفع** چیزی که نه فرض باشد و نه سنت کردن و فرمان بردن **تفع**
 نوع نوع شدن **تفع** قی کردن را گویند **تفع** دعوی مذمت بیکه کردن **تفع**
 شنیدن سر آکس بان من با التماس **تفع** بانی شدن **تفع** از همه کس دفع کردن
 دشمنی کردن و با کسی در چیزی و اکوشیدن **تفع** با هم بازگشتن **تفع** با هم
 عود کردن خبر پیش حکم **تفع** خود را شنوا کردن **تفع** با هم شستن **تفع** با هم افتادن
 و بی در پی شدن و بی در پی بودن و بانی افتادن و با هم نیزه زدن و معنی اول
 حدیث رسول صلی الله علیه و سلم تحمل الناس علی الصبر یوم القیامه فتقاریع بهم ضیبا

تَقْلُوعُ الْفُحْشِ فِي النَّارِ **تَقْلُوعُ** با هم دیگر قوه زدن و با هم دیگر شمیر زدن **تَقْلُوعُ** از هم دیگر
 بریده شدن و هم دیگر را بریدن **تَوَاعُجُ** با هم دیگر آتشنی کردن **تَوَاعُجُ** فروتنی کردن و نگی
 وزبون شدن **تَبَاجُ** با هم دیگر جمع کردن و معیت کردن **تَبَاجُ** سپاهی در افتادن و بی
 و تنیده و سپاهی در افتادن با و با نداشتن کیه خشک و سپاهی افتادن مست و درون صبیانه
 نتر در رفتار **تَشَاجُ** با هم دیگر گرفتن بمعنی تشارط من باب التفضل **تَشَاجُ** بر زمین
 افتادن چنانکه کون بر زمین آید **تَشَاجُ** پراکنده شدن **تَشَاجُ** آواز از انکشت آمدن و
 چینی که انکشت بر انکشت زده شود **تَشَاجُ** برقع و روی پوشیدن **تَشَاجُ** زبان آوری
 نمودن و طرافت کردن و زیر کی نمودن **تَشَاجُ** آواز نشن کردن کودک **تَشَاجُ** برای
 جنبیدن **تَشَاجُ** بر شدن و بیشتر وقت گذشته شدن و فرو افتاده شدن **تَشَاجُ**
 پراکنده شدن و جنبیدن **تَشَاجُ** بضا و سقوط خوار شدن و ویران شدن **تَشَاجُ** جنبیدن
 و ویران شدن **تَشَاجُ** بدوی کردن و باز ایستادن **تَشَاجُ** شکسته شدن استخوان و غیره
 و از کرسی جدا شدن **تَشَاجُ** خود را بر زمین زدن از سختی **تَشَاجُ** بجز کشیده شدن
 و ور شدن من غیر المصا و **تَشَاجُ** نام صفت **تَشَاجُ** لغزم تا و را نام گوشت و در بخت
تَشَاجُ بچکه و یک که در پی مادر رود و زرد و سپید و کینه خواه و آنکه مال کسی نرود او باشد
تَشَاجُ جمع **تَشَاجُ** لغزم تا و نشد با سایه و کینوع و عنیت و پادشاه من و چهار دست
 و بی چار پا **تَشَاجُ** پیر و جمع و جمع و مفرد هم آمده است بمعنی تابع **تَشَاجُ** شتاب کننده
 بالا یعنی و آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و طرخی که بر باشد از حضری **تَشَاجُ** لغزم تا و نشد
 در را و او جمع تر عه است **تَشَاجُ** کمرهای ناهنج و نهمهای ارا حصیف **تَشَاجُ** آنکه کرا و در

التَّشَاجُجُ
 رُكُوبُ الْأَمْرِ عَلَى
 خِلَافِ النَّاسِ وَالتَّشَاجُجُ
 وَالْإِسْرَاحُ وَالشَّرُّ وَالطَّيَافُ
 الْقَتِيلُ وَتَبَاجُجُ الْقَتِيلِ
 أَيْ تَقَبُّبِ الرِّجْلِ بِالْوَرَقِ
 تَبَاجُجُ

التَّوَالُجُ وَهُوَ الدَّمَارُ الَّتِي يَكُونُ اعْوَاظُهَا
 عَلَى سَبِيلِ التَّسْلِيَةِ لِقَوْلِهِمْ تَوَالُجُ النَّاسِ
 وَهِيَ دَوَائِبُهَا وَهِيَ عَوَظُهَا

تَبَاجُجُ

بسیار کرد و نظمی که پراشید از ضربی **تلاع** جوهای آب که از بلندی فرو آمده باشند و او
جمع تعلقه است **تراج** بشدیر او در پان **تکلیع** و از **تقع** سخت **توقیع** نشان که
در کتاب است باب **التاء مع العين** من المصاد **تکداع** کردن من باب التفعیل
تنیع رسانیدن و فرو گذاشتن عنان است خوشتر برود **تنصیع** نیک کردن
تفریع فارغ کردن و بختن **تفریع** مراغه فرمودن ستور را **توزیع** برای منقوطه صورت
کردن بجهت او در شکم ماور **تشیع** بجهت از آتش شتر **تشیع** رو آتش **تشیع** نیک کری
کردن و آفریدن **تشیع** شکستن من باب التفعیل **تشیع** روزگار گذراندن باند
جبری و آنگاه نمودن چیزی و سخت شدن عده و غیر آن **تخلع** ایچقی نمودن **ترفع** و از
عین کردن **تقع** و ابرد خستن **تشیع** آب یار شدن مفیدی در موی و غلبه شدن ضربی
و در رفتن و ضربی **ترفع** در خاک غلطیدن **توقیع** پر شدن خون و در جوش آمدن آن
قول الله تعالی علیه و سلم علیکم بالجماعه لا تتبعی باحدکم الدم فقیقه **ترفع** برای منقوطه خود را
راستن زن من باب التفاعل **ترافع** باهد یک دست بر نمودن **تراف** برای منقوطه
کردن من باب التفعیل **تفع** در خاک و زمین در رفتن باب **التاء مع الفاء**
من المصاد **تلف** هلاک شدن **تطواف** طواف کردن یعنی گرد بر آمدن **توکاف** آنگاه بپایند
خانه **تراف** از بی در آمدن من باب التفعیل **تقیف** راست کردن نیزه **تجریف** نیک
رندیدن و تمام بد بردن چیزی را **تخلف** مال کسی را هلاک کردن و نیک رندیدن **تخلف**
بگیریم که نعمتی کردن و اندک بردن نعمتی را که خدا تعالی داده باشد که قول الله تعالی لا تجرفوا
نعم الله علیکم **تجرف** بجای غیر منقوطه گردانیدن سخن و محو کردن قلم یعنی تیر ترا

آن **تخفیف** بگویند دادن **تخفیف** بجای غیر منقوط ماضی و معیار کردن **تخفیف** سخت شکستن **تخفیف**
 وقت خواندن یعنی پرتوت فاسد قل خواندن کسی **تخفیف** نیک حجم پانیدن و نیک
 برهم نهادن و نیک روشن گشتن و موزنه و مثل آن **تخفیف** بجای منقوط و پس گذشتن
 بزال منقوط افزون شدن **تخفیف** از پی در آوردن **تخفیف** نیک بی برتر چیدن و نیک
 بسجین پوشتن و نیک برهم نهادن سنگ و خشت در بنا کردن **تخفیف** خون از پی آوردن
تخفیف پرده فرو گذاشتن **تخفیف** بجای منقوط تنگ کردن ایندن و نرم کردن ایندن
 خانه را سقف کردن ایندن و کوره خانه کردن **تخفیف** بنش فرستادن و طعام نهاری داد
تخفیف بزرگوار کردن ایندن **تخفیف** بنون کوشوار در کوش کسی کردن **تخفیف** خطا کردن در
 صحیفه **تخفیف** سخت کردن ایندن و خمر صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری
تخفیف از خود گنا بی ترتیب دادن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع از بعضی
تخفیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن ایندن و ضعیف خواندن
 اندک طعام خوردن کسی ضایع گیر نشود و از طعام خود چیزی و اگر نشن برای کسی **تخفیف** شناسان
 و خوشبو کردن ایندن و بوقایه استادن **تخفیف** مهربان کردن ایندن و نیک برود آوردن
 یعنی نیک خم کردن **تخفیف** کوز زشت کردن و خم کردن **تخفیف** سخت سزایش و طاعت کردن
تخفیف خبر پراشیدن در خلاف کردن و بغالبه بر نخستین خبر پراشیده شود و غالبه در
 سنگ بنین پسین است **تخفیف** سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن **تخفیف**
 بصدا غیر منقوط نیک شکستن **تخفیف** کردن و رفتن و کرد و خبری در آمدن **تخفیف** نیک و ابرو
 و تمام پرده برداشتن **تخفیف** ریخ بر نهادن بر کسی **تخفیف** سخن در زبان کسی انداختن **تخفیف**

تخفیف
 تخفیف الزیاده هواد و الموده و الهیه
 تخفیف الزیاده هواد و الموده و الهیه
 تخفیف الزیاده هواد و الموده و الهیه
 تخفیف الزیاده هواد و الموده و الهیه
 تخفیف الزیاده هواد و الموده و الهیه

در کنار ماهی چاه چاه کردن **تشیف** نیک موی برکندن **تشیف** کفک برآوردن و کفک برآورنده
 شیرین شدن **تشیف** تنبیه زدن **تشیف** بد و نیمه کردن و متعنه بر سر کسی افکندن **تشیف** گوشوار
 در گوش کسی کردن و چکانیدن آب و مثل آن **تشیف** بطای منقوطه پاک کردن **تشیف**
 بجای غیر منقوطه لاغر کردن شتر را و بعضا زدن و خود را بر زمین زدن **توطیف** و طیف نهادن
توتیف و انف کردن انیدن و بموتف چ استادن و بجائی واداشتن و درست و سخن
 عاج در دست گرفتن **توتیف** میان نمی کردن **توتیف** ترسانیدن **توتیف** کار و اسب انداختن
 و کسی را مالک کار خود ساختن **توتیف** جامه بر دو با خطهای سفید با تن و تنک و بار یک تن
 برد **توتیف** بشین منقوطه نیک زودون و بطی وادن **توتیف** طوف فرمودن و بسیار
 طوف کردن **توتیف** بکود رفتن **تختیف** حذر شدن **تختیف** بجای غیر منقوطه کناره خیزی
 گرفتن و کم کردن آن **ترشیف** زبون و ناخبر کردن **تشیف** بس بودن جزئی برای
 ناستان **تشیف** زیاد شدن **تشیف** لضا و منقوطه کسی را بمحافی فرود آوردن **تشیف**
 میل کردن از صلب و بدول شدن **تختیف** خنک کردن انیدن و آب را بر ستوان پودن
تشیف سبک کردن **تشیف** زود گشتن مجروح خسته را **تشیف** کم بموردن یکیل **تشیف**
 نیک در هم چیدن **تشیف** اف کشتن **تشیف** و یکپایه کردن برای و یک و و یک بر یکپایه
 نهادن **تشیف** جمع کردن و نمجستی وادن و هزار کردن **تشیف** کناره خیزی کردن و سب
 انتقال **تشیف** خبر را پیل واداشتن **تختیف** بجای غیر منقوطه جامه کهن پوشیدن **تشیف**
 میل کردن و بر گردیدن **تشیف** محکم شدن **تختیف** بر است ترین راه رفتن و دست ترین
 میل کردن و تهرین دین و رزیدن و به تهرین دین استادن و خود را خسته کردن **تختیف**

و تشیف

تخلف ر بودن **تخلف** و استیاد **تخلف** رفتن و خیزیدن بر روی زمین **تخلف**
آهسته رفتن و نزو یک شدن **تخلف** تکبیدن و خوردن **تخلف** بسم استادن چیزی در پی
تخلف بزرگوار حی حسبن و بالای چیزی شدن **تخلف** در کوشش و کوشوار در کوشش خود
کردن **تخلف** شروع کردن در کار و استادن و صلیه نمودن **تخلف** لاف زدن **تخلف**
نوک رفتن و اطراف و اکا همراهِ بریدن و کبیدن و میزین رفتن مردم و کبیدن **تخلف**
بطای منقوطه زیر کی نمودن **تخلف** بعوت کاری کردن و شناساندن و کبیدن **تخلف**
بر سر اهی رفتن **تخلف** مهربانی کردن و خم شدن و در ابر خود کبیدن **تخلف** بغین وضا
منقوطین شکسته شدن و میل کردن و خم شدن **تخلف** بصا غیر منقوط شکسته شدن
تخلف غایب بگردان **تخلف** برای غیر منقوط پوست واکرده شدن و اوجه **تخلف**
لقوت اندک و بجا نه درشت و زشت ببردن **تخلف** برهنه شدن **تخلف** ریخ خیزی
کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن بنیاست **تخلف** کرد چیزی در رفتن **تخلف** زخمی نمودن
و مهربانی کردن و جاکلی کردن و بار یک دیدن کفوله تقالی و لیتلطف **تخلف** زود
و اگر رفتن سخن و زود و کواریده شدن و معنی افوا از مصداق را خوزبست **تخلف** اندوه
خوردن و اندوه نمودن **تخلف** در خود بچیدن **تخلف** دواج کنی کردن و جاده خوا
بر خود رفتن **تخلف** بچیم پوشیده و ناپدید شدن چاه **تخلف** بدو نیم شدن و متصفه
بر سر افکندن و ضدت کردن **تخلف** بطای غیر منقوط کوشوار در کوشش خود کردن
بطای منقوطه باکی نمودن **تخلف** بذال منقوطه آهسته خوا آمدن و نزدیکی م نهان
در رفتار و شناسیدن **تخلف** پوست و اشدن **تخلف** و استیاد **تخلف** خشم داشتن

کوه و در شدن و جمع شدن و مانند شدن با کل کوفه **تخوف** در میان خبری
 در شدن و میان تخی شدن **تخوف** از کتاره خبری نقصان کردن **تخوف**
 زسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن گفته تعالی و یا خدا هم علی خوف **تخوف** از این
 خود را و سر بلند برداشته بر خبری که استین و چشم داشتن خبر **تخوف** کردن
 یعنی منقوطه میل کردن و درخت کاه بطرف جب و کاه بطرف راست و میل کردن خبری
 بطرف **تخوف** تا نشان کردن **تخوف** میل کردن و همان کسی شدن و مانع شدن و
 جمع شدن و در معنی اخیر از محل اللفه منقوطه **تخوف** بر هر کار می نمودن و آشناسیدن
 غافله یعنی بقیه شیر که در میان باشد **تخوف** و و مانند شدن و هم شدن **تخوف** کف کف
 از طعام خواستن **تخوف** خود را در جاده چیدن **تخوف** ثبای نقطه کرد خبری در آمدن
 و یا کسی استادن **تخوف** اندوه خوردن **تخوف** دل بست آوردن و با هم بستن و
 آمیخته شدن من باب التفاعل **تخوف** میل کردن **تخوف** با هم سو کند خوردن **تخوف**
 با هم کیر خلافت کردن **تخوف** بهای شدن و در پی هم کیر نشستن و هم نشستن شدن
 یک هم در بردن و نیک بر هم نهادن و چه بر چه استادن **تخوف** هم کیر آشناسیدن
 با هم کیر بائی کردن **تخوف** بذال منقوطه هم انداختن و بهم انداخته شدن و دور شدن
 و تیز و دیدن اسب و هم کیر آشناسیدن دادن **تخوف** با هم کیر از گفتن **تخوف** سب و در
 و در هم رفته شدن **تخوف** عیب هم کیر ظاهر کردن **تخوف** آهسته خندیدن **تخوف**
 با هم کیر انصاف دادن **تخوف** با هم کیر صفت کردن **تخوف** با هم استادن **تخوف** با هم
 شیر زدن **تخوف** آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن نام خوردن **تخوف** با هم صفت

تخوف

تداف برخیزد همدگر نشستن **تضاف** بضاف منقوط مردم بیا جمع شدن بر سر **تضاف**
 تنگ شدن رودخانه و از هر دو طرف رودخانه آمدن و از دو طرف صید آمدن گنا
 و نزدیک بهلوی چیزی شدن من باب التفتیل **ترصاف** در گردیدن و فزیدین **تجرف**
 بی باکی نمودن ستر از غایت چستی و نیز **تلف** نیلای صوف شدن یعنی محبت
 شدن و این یونانی مغربست **تخف** نیم خشک شدن جامه **تلف** تکرار کردن غیر المصا
تخفاف کمترین کبر استوار که براسب اندازند **تخف** جمع **تخف** تکرار و بزرگوار **تخف**
 چون ناظر و گاه باشد که صفت امانت یعنی اوف کونید کسی که از او تنگدل شده باشند و با این
 معنی مرداری باشد و با هم فعل باشد یعنی **التخف** یعنی تنگدل بشم باب التامع القان
 من المصار **ترق** آرزو نمودن شدن **تراق** بدخوش شدن و پر خرم شدن خیک از چیزی
 بهوش شدن **توقان** موافق شدن **تشتاق** دم فرو بردن و در آفر با نیک کردن و
 من باب التفتیل **ترقی** تیزگرایی **ترقی** سخت سوزانیدن **تختی** دور برهوازی
 مرغ و ستر کشیدن **ترقی** احمق خواندن **ترقی** نجاتی منقوط تنگدین و بسیار دروغ
 گفتن **تفتی** تمام آفرین و هموار کردن و سزاوار گردیدن و مخلوق آفرین چیز را و مخلوق
 داروئیت خوشبو **ترقی** بلبش استوار کردن چیز را **ترقی** نیک رفتن **ترقی** دور رفتن
 و دایم بخبری نگرستین و کجوفه فرو رفتن چشم و بدانگ شمار کردن خبر را و نوزد کشیدن آن
 لغو رفتن **ترقی** بزال منقوط تیز کردن کنایه چیزی **ترقی** دایم نگرستین **ترقی** خشم با کینه
 و تیز نگرستین **ترقی** شکافتن و کشتن شتر و خون بخشن از و **ترقی** برای بزرگوار کردن
 راضی **ترقی** ایستادن و تیره کردن و دایم بخبری نگرستین و سست شدن درگاه

التفتیل چشم به نهادن
 التفتیل در هوا نگرستین

باد نیا تا یابدن و خوابشیم در آمدن و زانیدن بر ششم داشت **ترقی** بسیارند
 همان نزد کسی و همت نهادن و بجان بد کسی بردن **موی ترشیدن**
 چکانیدن و واپس بردن شتر از پشت خود بالان را **ترقی** کسی را بدزدی نسبت کردن
ترقی بذال منقوطه مخین شیر باب **ترقی** گوشت قاق کردن با قاق و بطرف مشرق
 رفتن **ترقی** راست کردن استن و با و رستن و راست کردن و زانیدن و از خاک کوبیدن و صفت
 زبانی و صدمه ستانیدن **ترقی** اندک کردن بخش **ترقی** خبری از دین جهانگه او از کند
 دوست بردن زدن جهانگه او از کند و با لها بر هم زدن مرغ و جنبه سیدن با دور
 و مثل آنرا و شراب باب **ترقی** و از طرف بطرفی دیگر کردن شراب را و شتر را از او
 بکاهه دیگر بردن **ترقی** بر بنگاه عضو آمدن شمشیر و موافق کردن ایندین خبری با خبری
 و دوست بر هم نهادن در میان بوقت رکوع و رسانیدن ابر باران را به زمین
 و هر دو دست و هر دو پا یکبار برداشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن **ترقی**
 نزدیک شدن مرغ بجای کردن و نزدیک شدن زن بزانیدن و راه باز دادن کسی را
 ناکند و باز داشتن شتر از گاه و غیران و آنجا کردن حق کسی را اول و پس از آن او را کردن
 بان و سر کین انداختن **ترقی** طلاق دادن **ترقی** کهنه کردن **ترقی** ووشیدن و شتر
 باب اندک مخین و عضو را بی گوشت و دلو را بر آب نکردن و عرق کردن **ترقی** در او
 و عاشق کردن ایندین **ترقی** زرف کردن ایندین و باستقصا کوبیدن **ترقی** بغین منقوطه عرق
 کردن و کشن **ترقی** بغین منقوطه در خانه بستن **ترقی** کشن **ترقی** فاسق خواندن
ترقی بغین نون نیاز و نعمه پروردن **ترقی** جد کردن و پرکنده کردن **ترقی** برای غنای

سر و کفن **تلقی** چوب کردن ترتیب **تلقی** بهم آوردن و مطابق کردن و دروغ و ماطن
تلقی برای منقوط و دیدن و پراکنده کردن **تلقی** خواستوار کردن **تلقی** بکل سرخ رنگ را
 و بشما لغی نشن و بهشتاب خوردن یا نیزه زدن و مثل آن **تلقی** اسب در جهانبین **تلقی**
 در ناقص فتن موش یعنی در سوراخ فتن **تلقی** نظم آوردن سخن و بقانون آوردن صری
 کمر میان کسی **تلقی** نوشتن و آهسته مابر نما کردن از دبر و هموار کردن دیکر دست
 نشان **تلقی** استوار کردن و استوار شمردن و کسی را تفت کفن **تلقی** برک آوردن در
تلقی بسیار گوشت قاف کردن **تلقی** سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب
تلقی صافی گردانیدن شراب و غیر آن و تمام تارکیش آن شب و پرده از بوریا یا
 غیر آن در شب سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود **تلقی** برای منقوط
 نقش کردن بهباب و غیر آن و راست کردن و نیکو کردن **تلقی** نیک راندن **تلقی**
 آرزو مند گردانیدن **تلقی** توانا کردن و طوق در کردن کردن و تکلیف کردن و
 فرمانبردار گردانیدن **تلقی** سست کاری کردن و از کار باز داشتن و از کار باز ایستادن
تلقی باین منقوط مختلف رای شدن و آشفته رای شدن **تلقی** تیر افوق کردن
 و فوق تیر برزه بجان نهادن و کج بشتر اشیر دادن و در مابین جلبشین ناله در یکا عدوان
 اندک زانیت **تلقی** چوب کردن طعام و نرم کردن آن **تلقی** رام کردن ناله و ریاست
 و نمودن ناله را **تلقی** تنگ کردن و کار بر کسی تنگ کردن **تلقی** حقیقت کردن حقیقت
 دانستن و استوار کردن سخن و استوار یافتن جابه **تلقی** برای منقوط از طرف سر پوشیدن
تلقی باریک کردن و نیک کردن **تلقی** کاشفت و کرده بر کسی نهادن **تلقی**

التوفیق جعل الله فی عمل عبده و اهله
 و برضاه و توفیق اسماعیل

شک کردن و شک کردن
 محض شک کردن و شک کردن
 محض شک کردن و شک کردن

ناب کردن من باب التفضل **تفضل** سخت ریخته شدن آب **تختی** جمع نمودن **تختی**
سوفه شدن **تختی** حلقه حلقه شستن پر مردم و حلقه حلقه شدن **تختی** بجای سقوط دریده شدن
در خفه و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فواح بخشیدن شدن **تختی** خوی کسی گرفتن
و دروغ گفتن و خلوق بر خود گرفتن و خلوق دارو بست خوشبو **تختی** بفاسخت بختن آب
زخمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن **تختی** نویدن **تختی** بدیوار بر شدن
لب بچیدن و سخن گفتن **تختی** در روی افتادن بستن **تختی** بغین و فاما **تختی**
از صبح تا شام شراب خوردن **تختی** صدقه دادن **تختی** آواز سخت کردن در وقت
بیدار شدن و در زده **تختی** راه کوفتن و کوشش خوردن و نقص و عیب کردن کسی را
گشت از استخوان ریزیدن **تختی** غش نمودن و عاشق شدن **تختی** جنک در زدن
و بگری در آوختن **تختی** زرف در رفتن چیزی **تختی** کث ده شدن و شکفته شدن
جدا شدن و پراکنده شدن **تختی** شکافته شدن چیزی **تختی** باز و غمت بستن **تختی**
تنگ شدن **تختی** در پرده شدن و واداشته شدن **تختی** خرسیدن **تختی** نیکو
گفتن در کاری تا آن بیکوئی کرده شود و تعجب نکستین **تختی** دریده شدن و
پراکنده شدن **تختی** زبان بکام زدن از خوشی طعام **تختی** ساعد لباعه انامیدن
شراب غیر آن **تختی** و **تختی** تبذیر لام چابو سی کردن و دوستی نمودن و لطف
کسی را بستن و سخن گفتن **تختی** استوار شدن **تختی** چسبیدن **تختی** باز بستن و **تختی**
فروخت کردن **تختی** آرزو مند می نمودن **تختی** باز آیت دادن **تختی** طوق در کردن
خود کردن **تختی** نیک نکستین در کاری **تختی** جالاشنی حبتن و برتری حبتن بر کسی

فول و التفتل و کیدان و غرق و اصله ان ارده
کانت لغز و غلظت فکرها لغز و غلظت و غلظت
تختی ای اصل لغز و غلظت و غلظت و غلظت

و این استند
و این استند
و این استند

بسم الله الرحمن الرحیم
تختی ای اصل لغز و غلظت و غلظت و غلظت
تختی ای اصل لغز و غلظت و غلظت و غلظت

الترافق النافذ وقادنا من غير ما كان له اجمع فليس الا حق والاشوق وان الاقارب ليحفظوا لحياتنا التي اوتيناها ويا وانا
غفر الله لي ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين
توفي اندر وجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين
الصحة ما اليونانية في جميع الامكنة فليس ما يدرك في وانما في فادان لا في فادان في البدن وانما في السمع في كرونا في اللسان
التي تتركب من الالهة وهو مع النبي محمد صلى الله عليه وسلم في كل الحجة لم ينفذ في هذه كمال في هذا في من في السمع في من في السمع
توفي اندر وجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين ولجميع المسلمين

استوار عمل گردانیدن و کام کوک مالیدن **تَشْهِيك** در هم بریدن **تَشْهِيك** کسی را انباشتن
روغن و لعین را شتر آک کردن و شتر آک دوال لعین است **تَشْهِيك** کرد و تدویر شد آفتاب
و خورشید خداوند خدای کرد آسیدن و پادشاه گردانیدن **تَشْهِيك** خبک در زدن و
خداوند مشک کردن و مشک رنگ کردن خنجر را و مشک آلودن **تَشْهِيك** نیک مالیدن
نیک گوشمال دادن **تَشْهِيك** ستور را و اغه فرمودن **تَشْهِيك** هلاک کردن **تَشْهِيك** کنه
کسی نهادن و بر سر و تن نشستن و سر و تن خود بر پشت شتر نهادن **تَشْهِيك** مسواک بزدن
مالیدن **تَشْهِيك** بشتن منقوضه خار در جایی کردن و با خار شدن خنجر و دراز دندان
شدن شتر و موی بر آوردن سرور و بیده شدن کشت و خار بر سر و پوار نهادن و
خداوند شتر شدن پستان و خنجر **تَشْهِيك** نیک خاریدن **تَشْهِيك** در شک انداختن **تَشْهِيك**
چشم کردن و از هم جدا کردن من باب التفعّل **تَشْهِيك** بیکه دشمن و مبارکه گرفتن خنجر را
چشمیدن **تَشْهِيك** خود را مالیدن **تَشْهِيك** خبک در زدن **تَشْهِيك** در خاک غلطیدن
ایستادن **تَشْهِيك** پادشاه شدن و خداوند شدن **تَشْهِيك** عذایر پرسنیدن
گوشیدن و مبالغه کردن **تَشْهِيك** کرد و تدویر شدن **تَشْهِيك** دستار با تکیه
بستن **تَشْهِيك** زبان بگرد و هین گردانیدن و بر آوردن ناز طعام پاک کرده شود
و بطن چنانیدن شتر **تَشْهِيك** رموا شدن و پرده دریدن **تَشْهِيك** بر سر و تن نشستن
و سر و تن خود بر خنجر نهادن و تورک فی الصلوة نهادن التیهت بر سرهای صحن
نهادن **تَشْهِيك** مسواک بزدن مالیدن **تَشْهِيك** با خار شدن سرشته شدن و در
دانه افتادن بی باکی **تَشْهِيك** با کسی و گوشیدن **تَشْهِيك** از هم جدا شدن

ستور

شک

ما ركة تعالى و تعظم
غرضه ان المحققين

وَقَدْ
أَمَلْتُ قَبْلَ وَتَقْبِلُ بَعْدَ
مُعْطَى
لَفْظِ تَغْيِيرَاتٍ رَأَيْتُهُ دُونَ
كُلِّ شَيْءٍ وَهِيَ مُنْقَطِعَةٌ وَمُنْفَرِقَةٌ
بَعْضُهَا الْمَصْنُوعُ
وَالْآخَرُ فَاعِلٌ

و قد فعلنا ما نريد سوا ما لكمره ما لم يكن فيه ما في غير
نوعه دفعه اليه اول الفاء فاموس

بفعل نقلت غنی
نقل نقل نقلت
جواب

نقل برآمدن **نقل** کران کردن بوزن **نقل** بر زمین انداختن **نقل** نیکو کردن
نقل نادان خواندن **نقل** دست و پای است سفید کردن **نقل** ستاندن و فایده
گرفتن و آشکار کردن و بمعنی اضربست قوله فلما وصل ما فی الصدور **نقل** بجای غیر منقوطه
تفسیر کردن و ناکسی نمودن **نقل** نادان شدن که سفید شد تا شیر و دستمان او جمع
نقل بجای منقوطه عیب کردن و صغیف شدن درخت فاما **نقل** شتر را طران باید
و بوسانیدن **نقل** بار بر نهادن و نقلی از کسی در خود گرفتن **نقل** کم عقل گردانیدن **نقل**
شمرنده گردانیدن **نقل** بر خوار کردن و خوار گردانیدن **نقل** آشکار خواندن **نقل**
و کتاب **نقل** بر رفتن و دشمن کسی را **نقل** بچشم عیب کردن موی و فرو گذاشتن موی و بنا
کردن موی **نقل** موی را بر روغن چوب کردن **نقل** بزرگ گردانیدن و برگردن چاه **نقل**
بجای یا بسم کو رفتن **نقل** بر خوار کردن **نقل** برای منقوطه در جابه عیب **نقل**
بزرگ عیب کردن یعنی گذاشتن و راه خدا **نقل** شب و رفتن **نقل** آسان کردن **نقل**
میل کردن آفتاب بفر رفتن و رو کردن تاریکی شب و بزرگ عیب کردن **نقل** شب **نقل**
نقل عدل خواندن کسی یعنی گواه صادق و عادل خواندن کسی را و راست کردن و بعد
کار کردن **نقل** بزال منقوطه ملاست کردن **نقل** بعین غیر منقوطه انگین دادن و بزرگ
بکین بروردن **نقل** بعین منقوطه شستن **نقل** تنک گردانیدن و تنگ شدن جای
سبای مردم و استوار شدن بجز در شکم مادر صبا که برون نتواند آمد **نقل** بکار کردن و فرو
گذاشتن و باز بکار کردن و بزرگ عیب کردن و بزرگ عیب **نقل** عقال برایشتر
بکین **نقل** غافل خواندن و احمق گردانیدن **نقل** نیک شدن **نقل** رزل و ناکس

در خوار

انقل لا تعظم قال ذوالقلم
انقل نقل نقلت نقلت
انقل نقل نقلت نقلت
انقل نقل نقلت نقلت

التَّوَكُّلُ ظُهُورُ الْوَقَالِ كَيْفَ اجْتِنَابِ
 إِلَيْهِ وَالْطَّاعَةُ جُودٌ عَلَى قَبْلِ الْغَيْبِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ

خواندن کسی را **تفصیل** آشکار کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن **تفصیل** بسیار و مخصوص کردن
 نهادن و افزودن کردن **تفصیل** بوسه دادن **تفصیل** نیک رام کردن و بسیار نفع کردن در
تفصیل در رافع کردن **تفصیل** نیک کردن **تفصیل** سمه کردن **تفصیل** با نیک نهادن و نفعی را
 مکی **تفصیل** حجه نوشتن **تفصیل** تمام کردن **تفصیل** صورت کردن و صورت خرم نمودن
 نیک بختن **تفصیل** فرود بردن و ترتیب داشتن **تفصیل** بر موی و ششم انداختن و روان
تفصیل بکان از تیر برداشتن و بکان بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است **تفصیل**
 نعل بستن **تفصیل** بی در پی دادن **تفصیل** غنیمت مکی دادن **تفصیل** عقوبت کردن **تفصیل** فوکلدا
 شاخ و لب زین **تفصیل** کسی را گفتن هتک انگ یعنی کم کند و ترا مار تو و این در وقت
 نفوس گویند و گوشت بسیار جمع شدن در بدن کسی **تفصیل** و شمام دادن و سخن زشت نمودن
 و انداختن بی وجه و مثل آن کسی **تفصیل** کرد اندیدن **تفصیل** نزدیکی جتن **تفصیل** نیک بختن
تفصیل وکیل کردن کسی را چیزی بختن و کار بر کسی گذاشتن **تفصیل** و جیم بسیار کرد و بسیار
 کردیدن **تفصیل** بجای منقوط خداوند چیزی را بوسیدن و پادشاه کرد اندیدن بر چیزی و
 و به معنی اخیرست قول حق تعالی غم از خوگناه نعمته ای اعطیناه **تفصیل** و بزم کردن
 طعام بر بوعن و فرو داشتن اسب یا فرار خود را برای بول کردن **تفصیل** بیارستن کف و دهان
 و کزاک تولدت لی نفسی **تفصیل** ترسانیدن و فرین شدن زن بر بوی و کپاس خود **تفصیل** دراز
 کردن **تفصیل** زمان دادن **تفصیل** اعتماد کردن و با و از بلند بستن **تفصیل** سخن بر کسی بستن
تفصیل تفسیر کردن **تفصیل** مالدار کردن **تفصیل** عطا دادن **تفصیل** در خیال انداختن کسی را
 در از دامن کردن **تفصیل** جدا و اکدن **تفصیل** روان کردن و ب مثل آن **تفصیل** بنده اند

و که ار

در کردن غایب یا ناپدید کردن **تفعل** ضعیف رای خمدن کسی را **تفعل** و نیز در آ
دادن **تفعل** میان دو کار متر و بودن تا که ام کرده شود **تفعل** نیک تر کردن **تفعل**
بل بسوزاند آفتن و بسوزانیدن چیزی **تفعل** ملال کردن و بجای کسی فرو آمدن و فانی کردن
چیزی بکبار آیدن وزن مطلقه نشانه را الفاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و دست
کردن سوختن **تفعل** ملال کردن و داند از او سر که در آیدن و سر که شدن **تفعل** بدال **تفعل**
رام کردن و با مال کردن راه و راست کردن و فرو گذاشتن کفوفه تعالی و زلفت
نقطه نما تذکره **تفعل** پوست در می کردن و کندیده شدن گوشت **تفعل** بضا و منقوط
کرده خواندن و هلاک و ضایع کردن **تفعل** بظای منقوطه سایبان کردن و ضریا در سایه
بودن **تفعل** بازی داشتن کسی را و ضریا علة نهادن و علة گفتن و با بوشناب یا آب
دادن و با پی میوه صیدن و علة زایل کردن **تفعل** بظن منقوطه بغالبه الودن و غالبه
نوعیت از دار و حی خوشبو **تفعل** بسیار رخنه کردن **تفعل** اندک کردن و اندک کردن
تاج بر سر نهادن و خورشیدن و نیک گذاشتن و بد دل شدن و این از لغات الاله
تفعل لا اله الا الله گفتن و باز آیدن و برگشتن و بد دل شدن **تفعل** سخت نیز کردن
ضریا **تفعل** اصلی کردن ضریا و اصلی خواندن **تفعل** یک رله شتر دست آوردن
تفعل بچشم یعنی زبان دادن و در کردن کسی را معالجه کردن **تفعل** سر ضریا نیز کردن **تفعل**
مال کسی دادن تا بخورد **تفعل** امید داشتن و در امید انداختن **تفعل** سزاوار کردن آیدن
وارزانی داشتن من باب التفعّل **تفعل** با ضای کرویدن و ترک الفاح کردن و کاری
خاصه برای خدا کردن **تفعل** غنیمت گرفتن و غلبه شدن بر کسی بهشت نام دادن و زدن و آ

تفعل اکثرتی مالک مالک
و اکثرتی الفضا و العبد علی
الشیع

و آهسته سخن گفتن **تثقل** بد کردن **تثقل** شکافه شدن **تثقل** شکافه شدن
خوردن **تثقل** نیکو حالی نمودن و میل خوردن یعنی سه که اخته خوردن **تثقل** از جای برداشتن
و بار برداشتن و بر خوردن و نهدن و شکستنی **تثقل** زبون شدن **تثقل** بجای منقوطه زبون
نمودن **تثقل** بدال منقوطه خوردن و بجای که کهنه گذاشتن **تثقل** فریاد شدن و سیر شدن زمین
بعد از خشک شدن آن **تثقل** بچشم نهاده شدن و روز بوقت جاشگاه رسیدن و بجای
و وقت **تثقل** خون آوردن **تثقل** نرم گوشت شدن و نرم شدن گوشت عضو **تثقل**
بجای غیر منقوطه بار برداشتن و بار برداشتن و وقت و سفر کردن **تثقل** بآهسته کی خواندن
و سالها انتظار کردن **تثقل** خود را در جاهای پنهان **تثقل** تشبیه و وقت **تثقل** آسان شدن
تثقل تشبیه شدن **تثقل** سبک شدن **تثقل** سبک شدن و بی زور شدن **تثقل**
ببین و زای منقوطه عشق نمودن **تثقل** فصل نمودن و بجای که کشیدن برای کار **تثقل** برای
غیر منقوطه بای بر صبری زدن و بای بر پل زدن تا برین فرود **تثقل** خوبه رفتن
و نیم رس شدن **تثقل** پذیرفتن **تثقل** خود را بزرگ و بلند قدر داشتن و جواب بادشاه
ندادن جهت کمال عزت و شرف خود و نازیدن **تثقل** اندک اندک در رفتن **تثقل** طفیلی شدن
یعنی ناخوانده و بی حاضری شدن **تثقل** روان شدن آب **تثقل** فراموش کردن
و آهسته کی نمودن و نرمی نمودن در حال کردن حاجه خود **تثقل** بد حال شدن و بد گشتن
تثقل سده در چشم کردن **تثقل** بآهسته کی کردن **تثقل** مثل زدن و بر مثال ضربی شدن
تثقل صلیه کردن **تثقل** درنگ کردن **تثقل** مردن و ضرب را از میان ضربی برزدن **تثقل**
برزدن **تثقل** دست را بر سینه **تثقل** فرود آمدن **تثقل** از کفاه خبری نمودن و پیر

تثقل از جنبه ای تیره و صحیح
و از این آنگاه

آوردن چیزی از جای **تَقْل** نقلین در پای کردن **تَقْل** نقل بخشیدن کردن که نه فرض باشد و نیست
بدوسته رسول صلی الله علیه و سلم کردن **تَقْل** نقل ایجابی بجای نقل کردن و خبری بجای نقل
کردن و نقل خوردن **تَقْل** نقل فوخته شدن **تَقْل** نقل مهربان کردن شتر ماده بر یکدیگر و
اورا بلباس رسانیدن **تَقْل** نقل نزدیکی بستن و زوری کردن **تَقْل** نقل بجزی بستن و رسیدن
تَقْل نقل و ورزیدن و رکوبها یا در زمین **تَقْل** نقل و ورزیدن بر کوه **تَقْل** نقل اعتماد کردن
تَقْل نقل از جای بجای رفتن **تَقْل** نقل بجای منقوطه بعد از چیزی استیادن **تَقْل** نقل انجام کردن و
منته نهادن **تَقْل** نقل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن **تَقْل** نقل سخن بکسی بستن **تَقْل** نقل
مالدار شدن **تَقْل** نقل خیالی بستن و ابریا کشیدن آسمان برای باران و مستعد شدن ابر برای
باریدن و بر زدن کسی را و در یافتن چیزی از او مانند کردن **تَقْل** نقل جدا شدن و پرکنده
شدن **تَقْل** نقل افتادن کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در جانشنا آتشامیدن شراب
تَقْل نقل بغین منقوطه بپوشه شدن و رقصان **تَقْل** نقل تر شدن **تَقْل** نقل بر آب بستن و بر بالای
چیزی شدن و چیزی بزرگ کردن **تَقْل** نقل بجای غیر منقوطه استخوانه کردن و بر کوفه و فاش
شدن چیزی بکافضن **تَقْل** نقل بجای منقوطه دندان را خال کردن و سکه شدن چیزی و در میان
گروهی یا چیزی شدن **تَقْل** نقل بپوشیدن بر جابه خواب از غایت در **تَقْل** نقل نازیدن و زخم
کردن و فوایدن **تَقْل** نقل ببال منقوطه رام شدن **تَقْل** نقل در پس مردم نهان شدن و خوردن
و از دیدن در میان مردم و خود را و از دیده بیرون آمدن از میان مردم **تَقْل** نقل بهانه
کردن **تَقْل** نقل بغین منقوطه غالی یعنی لوی خوش بکار داشتن **تَقْل** نقل رخصه شدن در تیغ **تَقْل** نقل
تاج بر نهادن **تَقْل** نقل کنده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک **تَقْل** نقل خود را

التقيل استواء الصليب عند الرعد
والقلم
التقيل هو النقة في الصليب
والصليب هو القلم
توقفاً لاجل

اصیل کردن یا ضریا اصیل گرفتن و جمع کردن **اصیل** اصیل گرفتن **اصیل** اصیل شدن
بجیم رده شدن کا و کو سفند و مثل آن **اصیل** خورده شدن **اصیل** نیکو کردن
اصیل زن بودن **اصیل** بیان و تفسیر کردن **اصیل** فال نیک گرفتن من باب التفعیل
باهمیکر بدل کردن **اصیل** کرای کردن و کاهی کردن و درنگ کردن **اصیل** با همیکر خفتن
کردن و جد کردن **اصیل** نادانی نمودن یا نادانی **اصیل** بر کسی میل کردن و خصوصیت و
مثل آن و بر کسی زور کردن و ریج ضربی کشیدن **اصیل** تفاؤ کردن **اصیل** با همیکر رافو
اصیل با همیکر رافو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن **اصیل** بهم در رفتن
باهمیکر بنام فرستادن **اصیل** با همیکر زدن **اصیل** با بی شدن و پیوسته شدن **اصیل**
آسان فو گرفتن و فو گذا کردن **اصیل** خود را بجهتی مشغول کردن **اصیل** با همیکر
ماند شدن **اصیل** با همیکر راست آمدن **اصیل** فو مند می نمودن یا فو **اصیل** با همیکر
عشق ورزیدن **اصیل** خود را غافل نمودن یا غافل **اصیل** از همیکر فو ن آمدن **اصیل**
بجای غیر منقوط در از شدن و دور شدن اطراف پیابان و دور و در از شدن کار
باهمیکر برابر شدن و با هم در افتادن **اصیل** با همیکر راز کردن **اصیل** کاهی بخود
گرفتن یا کاهی **اصیل** تمام شدن **اصیل** از بهاری به شدن و مانند همیکر شدن **اصیل**
در هم حبه شدن کیا هها و بعضی از بعضی در از تر شدن **اصیل** با همیکر آباب و ورن
اصیل فروختن **اصیل** زه و زار کردن و از هم زاییده شدن **اصیل** لضا و منقوط با هم
انداختن بدعوی **اصیل** با همیکر بپوشتن **اصیل** از همیکر و گرفتن **اصیل** بهم واکو کشیدن
اصیل با هم صلح کردن در صلب **اصیل** در از شدن و گردنشی کردن و گردن در از کردن

اصیل

برج **تقسیم** جامه ریش کردن **تقسیم** بشین منقوط فاسک در آسیدن طعام **تقسیم** باز کردن
نکار و اضایفه و سخت شکافتن **تقسیم** تمام و استوار کردن منزله المصار **تقسیم** سخت
همه و کوفتن **تقسیم** بریدن لیسان و بریده کردن شیر از لسان چنانکه دیگر از و هیچ بدر نیاید
تقسیم ازین بریدن گوش و غیر آن **تقسیم** برافروختن آتش بصیرام یعنی مهیج خور و **تقسیم**
نام غلطه کردن آسیدن مرد و اسب و کرد و روی کردن آسیدن محاقا علی علیه السلام و وصف البنی
صالحا علیه و سلم لم یکن بالمطعم ولا بالمکثم ای لم یکن بالمد و بالوجه و لا بالمعظم الوضعتین
تقسیم ظلم خواندن **تقسیم** کاهی کردن و در رنگ کردن و باز آسیدن از کار و پروا
داشتن در وقت غنیمت رفتن یعنی در وقت نماز خفتن رفتن و شدن **تقسیم** وفت را
نقطه بردن **تقسیم** بزرگ داشتن و بزرگ کردن **تقسیم** پروا کردن **تقسیم** کسی را خضی
آفرین **تقسیم** بر کسی تاوان نهادن **تقسیم** غنیمت داوان **تقسیم** جامه را و صله زدن **تقسیم**
بزرگ کردن آسیدن و امانت نهادن وفت را **تقسیم** فدام بردن ابرق ببتن تا آب مثل
آن چربک در و باشد مصفا پروان آید و فدام سر سبدا برق باشد و یا چربی که در و همین چرب
نشد **تقسیم** دریا بآسیدن **تقسیم** تصفیه در آوردن و بروی در انداختن اسب خود را
جای غیر منقوط سیاه کردن آسیدن **تقسیم** در شش کردن و شش فرستادن و در شش کردن
تقسیم جدا کردن و و آسیدن و سکوئی کردن **تقسیم** ناخن صیدن و سم شتر آسیدن **تقسیم**
سکو بوشیدن **تقسیم** سخت بدندان کردن **تقسیم** بزرگو کردن و بنواختن **تقسیم**
سختی رفتن و خسته کردن **تقسیم** سخت طبایخ زدن **تقسیم** لغت داوان **تقسیم** خود و خود کردن **تقسیم**
و بنجوم حکم کردن و چند مدته باز کردن آسیدن کار و چند بار داوان مال و غیر آن **تقسیم** در زدن

تقسیم در آسیدن و طایفه های دیگر در آن
تقسیم در آسیدن و طایفه های دیگر در آن
تقسیم در آسیدن و طایفه های دیگر در آن

بدو کندیده شدن گوشت و متغیر شدن آن **تیمیم** سرد و کفتن **تیمیم** در شسته جمع کردن مهره
 و نظم کردن سخن **تیمیم** نیاز و نعمت پروردن **تیمیم** سخت و بران کردن **تیمیم** ابو زر
 کرده آبتن باشد و با و دادن از طعام و زنج کردن **تیمیم** اما با شدن **تیمیم** موسم
 آمدن و بسیار دایع کردن **تیمیم** بشین منقوط لبوزن نقش بردن کردن **تیمیم** در
 کردن اندام و بدر آوردن و ست و نسکنه کردن اندام **تیمیم** در غلط انداختن
 و در و هم انداختن **تیمیم** قلاده از دوال در کردن سک کردن و علاج و نرم شتر ماده کردن
 و نرم در کتاب و او مسپین است و معنی زیاد کردن هم آمده است **تیمیم** کسی را تیمم کردن
 فرمودن و برای تیمم کردن و قصد چیزی کردن **تیمیم** تیمم کردن اندام **تیمیم** کرد برآید
 مرغ در هوا افتاب در سما و بیکچه در آوردن شراب مرور او کرد و دیدن و ساق
 کردن اندام خوش و یک باب و ترک کردن و ضیا نیدن و زبان بگرد و دهن بر آوردن
 تا خشک شود و سخت دور کردن سک **تیمیم** بچراوست دادن اسبان و بچرا کردن اندام
 اسبان و نشان کردن و دایع کردن و مرور انداختن با بچه اراده اوست و بچرا کردن
 اسب را و غارت کردن مردم را و فساد کردن با انشان و حاکم کردن اندام کسی را در
 خود **تیمیم** بفرمان کنندم بخش **تیمیم** راست کردن و قیمت کردن و ضربت جمع کردن
 خاک و توده کردن آن **تیمیم** سخت ملائمه کردن **تیمیم** کسی را سخت در خواب کردن
تیمیم کسی را طلب چیزی داشتن **تیمیم** ساعتی خفتن و سر ضیا نیدن در انعکاس **تیمیم**
 بنده کردن اندام عشق کسی را و عشق بنده کردن کسی را **تیمیم** مقیم شدن و صبری چشمه
 کردن **تیمیم** بوسه کردن و بوسه شدن باران **تیمیم** ایستادن و دایم بودن **تیمیم**

و قوت تیمم است ای بیده
 و الله اعلم بالصواب

اینک شدن **تخمیم** تمام کردن **تخمیم** بجای غیر منقوطه سیاه شدن موی سر و پر را و
جوزه ورن را مردودان بعد از طلاق و ضرب را بزغال سیاه کردن **تخمیم** کوه بدین معنی
برای گفتن کسی را **تخمیم** برای منقوطه مهار بر کردن **تخمیم** بگذشتن در کار و گذشتن شمیر در
شهری که بران آید و کزیدل ضرب را و دندان بآن فرو بردن **تخمیم** عامه بر سر کسی بستن و بهر
زار سائیدن و مهر کرد ایندن کسی را و سفید کردن هر دو گوش اسب بر سگ سفید و کفک
بزرگ کردن شیر خوردنی **تخمیم** بپن منقوطه نیکو شائیدن ضرب را **تخمیم** غلات کوفه
برون آوردن درخت و کسی را کلاه پوشانیدن **تخمیم** بنای نه نقطه اسخوان و
نکتن **تخمیم** به بزه و گناه نسبت کردن **تخمیم** فربه گردانیدن **تخمیم** قصد کردن
تخمیم زن را پاره کردن **تخمیم** فراع گردانیدن من لفعل **تخمیم** سیر بر آمدن یعنی
فلکین و طول شدن **تخمیم** آهسته ضحیدن **تخمیم** رخصه شدن **تخمیم** تمام شدن سال
و کسی را جوم نهادن بی جوم **تخمیم** بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگتر
و بیکتر پیش رفتن و بزرگ زیدن و قصد ضربی کردن **تخمیم** بشین منقوطه ریج ضربی
تخمیم بجای منقوطه متغیر شدن **تخمیم** ناخوش کردن **تخمیم** حمله داشتن **تخمیم** برای منقوطه
سلاح پوشیدن و میان خود را بر میان بستن **تخمیم** نکسته شدن **تخمیم** حکومت نمودن
تخمیم حطم نمودن و فربه شدن **تخمیم** بجای غیر منقوطه و احب شدن و نرم شدن
و طعام **تخمیم** بجای منقوطه اکثری در انکشت کردن **تخمیم** مهربانی کردن و بخشنیدن
تخمیم بقایه ضربی که برستین **تخمیم** کهنه شدن جابه و باره و رزدن جابه و باره در
کمان جابه را و اینها منفعدی و لازم آمده اند **تخمیم** سرانیدن **تخمیم** ختم رفتن و کینه

العلامة الشيخ أبو بكر بن محمد بن علي بن أبي طالب
الطوسي الشافعي

بزرگترین **تفهم** نیک و عاقلان از چیزی **تفهم** بودیدن **تفهم** علمه برترین
 و کمی را هم خواندن **تفهم** از کناه برهنیدن **تفهم** در و مندی نمودن **تفهم** بزرگ
 شدن و بزرگ شدن **تفهم** نمودن و شومی گرفتن چیزی **تفهم** قصد کردن
تفهم برهان و چیزی فتن برآوردن آب و بر فتن شتر ز بر ماده و مترکم شدن کار
 بر کسی **تفهم** خواستن من باب التفاعل **تفهم** با هم نزد حکم فتن **تفهم** علم نمودن بحکم
تفهم دشمنی کردن **تفهم** بر همدیگر سبک انداختن **تفهم** بر همدیگر رحم کردن **تفهم** بر هم
 نشستن **تفهم** برای منقوطه ابنوهی و غلبگی کردن **تفهم** بر همدیگر آشتی کردن **تفهم**
 با همدیگر قهر زدن **تفهم** با همدیگر دشنام دادن **تفهم** و اکوفتن **تفهم** از همدیگر
 بریدن **تفهم** کج و دهن شدن و کج و خوش شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن
تفهم مظلومی نمودن یا مظلومی **تفهم** بزرگ نمودن **تفهم** با هم داشتن **تفهم** بزرگ
 کار **تفهم** و برینه شدن **تفهم** با هم و آشتیدن و با هم سوگند خوردن **تفهم** کم نمودن
 با هم **تفهم** با هم سخن گفتن **تفهم** به همدیگر سخت تابیدن ریمان و بهم سوختن و نیک انداختن
 شدن زن **تفهم** به همدیگر طبع زدن و بر همدیگر زدن موجهای دریا **تفهم** به همدیگر
 شت زدن **تفهم** به همدیگر راندنی کردن **تفهم** کرد و دیدن مرغ در هوا بر سرخ
تفهم با همدیگر یکس و مضایقه کردن و ریب و بهار کردن **تفهم** با همدیگر بیایستادن
 در صبح **تفهم** به همدیگر اطلاع کردن **تفهم** خود را خفته ساختن **تفهم** فال بردن و نا
 مبارک نمودن چیزی را **تفهم** با همدیگر نام شدن و همه آمدن **تفهم** با هم بودیدن چیزی را
تفهم خود را که ساختن **تفهم** نصام نصا و منقوطه و با هم آمدن من التفضل

و تفهم انصاف و لا یفهم
 تفهم و لا یفهم و لا یفهم
 صحیح

ختم گرفتن جمع شدن در کاری عهد و درنگ کردن در کار
آرام گرفتن جانور خوشی
بزرگی نمودن و تکبر کردن
خاموش بودن و در سخن و هنر جنبانیدن
در خنجر کدائی الحجل و در صحاح مذکور است بکاف من غیر المصادر
و نام قبله است
کبیر ماه نام یعنی ماه بدر و سبیل النام کبیر تا و از
سبزه و تیمم یعنی سبزه خدا و نام قبله هم باشد
باشی تو مرد یا بلاست باشد آن زن و آنچه عرب گوید لاندی تسلم ما کان کذا او کذا یعنی
لا والله الذی لیسک ما کان کذا او کذا برای تئید گویند لاندی تسلم یعنی لا والله
الذی تسلیکها و برای سبب گویند لاندی تسلمون یعنی لا والله تسلمکم و آنچه عرب گوید از
ندبی تسلم اذهب بلا متک
صلوات الله علیه و سلم ملعون من غیر تحوم الارض
لغیم تا وقع ضایعاتهای ناگوار دیده در معده و او جمع تحمست
و او در اصل تلانیه بوده است که با و ذال را حبه خفته حذف کرده اند
نام موضع است که در قرآن آمده است یعنی در حصص عصبان اندازد آن
و کنهه و لایه کند آن را و او شتی از آریست کقوله تعالی انما ارسلنا الی طین علی الکاف
تو هم از آنست که بشتیان و کونیند خیمه است در ثبت کقوله تعالی و افاجهم من

فسادیت در میان کمر واریه بان نسبت کنند و در بین از سهام متغیر و آنکه با دیگر می چسبند
 زاننده بندگان و جمع **توق** و اندالیت که از لغوه سازند مانند در باب التار مع الو
 من مصدر التار المجرى **توق** گاه بخار باد و من و گاه فروختن **توق** بفتح تا و باز برگشتن
توق لغیم ماضی و اعتماد کردن **توق** با پریدن اشک و باران **توق** نالیدن **توق**
 از زور کردن **توق** آشکار کردن من باب التفتیل **توق** بر شدن **توق** حابه را ستر کردن
توق همت کوشه کردن **توق** پر کوشه کردن **توق** باران بی در پی بارانیدن
 و ضیف باریدن **توق** آشفته کردن **توق** بدول کردن و بدول خواندن **توق** بزرگ کردن
 آواز کردن **توق** نیکو کردن و نیکو شمردن **توق** استوار کردن و حصار کردن **توق** درست
 کردن **توق** تبا و بر شستن خبر **توق** بجان سخن گفتن **توق** و در کردن **توق** برون کردن
 در **توق** کانی کردن و آراستیدن مادر بچه خود را **توق** نیکو کردن در کاری بار
 خبری **توق** بخار نک کردن و بر عفران رنگ کردن و معنی دوم از مجمل منقول است و بیا
 کردن معنی از کتاب حساب و خبری بر خبری زدن و نقش کردن **توق** برای منقوط ماندن
 در **توق** جاده را استین کردن **توق** آرمیده گردانیدن **توق** گرم کردن **توق** آرام دادن
توق خشک و فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن **توق** خبر بر اضمحان دادن و خبر بر آوردن
 خبری نماد و شوخی را در میان شوخ و آوردن **توق** تو تو کردن خبر را و در کهم کشید
 گردانیدن و خوردن بطریق استین نمودن شرماده **توق** در فتنه انداختن **توق** با هم دیگر
 کردن **توق** گفتن کردن **توق** خشت کردن **توق** بچشم سپیده کردن و سبزه کردن **توق** بجا
 غیر منقوط بخط مشوب کردن و خوش خواندن و غیر آن **توق** خبر را از بانه کردن **توق**

التوق مصدر و هو شغل و التوق
 التوق مصدر و هو شغل و التوق
 التوق مصدر و هو شغل و التوق
 التوق مصدر و هو شغل و التوق

سميت القوم بسميتهم و قد سميتهم
 في لغة أهل الطائف و اليمون بسميتهم و في اللغة
 بسميتهم فقال الطائف بسميتهم أي بركابهم
 صحاح و كذا في كتابه قال ابن
 في اللغة

[illegible]

کردن **تشنه** بنابر نقطه فوقه از ضرب برادر طوط نهادن و گن طوط را بر دو دست برداشتن
 و ضرب برادر را من نهادن و در اسن را بر دو دست گرفتن **تخن** اندوه بردن **تخم** خوردن
 در حصا گرفتن و اغیشتن **تسختن** بجای غیر منقوط صورت ضربی منساده کردن **تغش**
 نشانی ضربی جس و مسکن ضربی طلب کردن و خوردن **تدین** خوردن
 بروغن بوب کردن **تغن** خوار و ضعیف شدن و عیاره شدن **تشن** پشمی کسی بر داشتن
تس در میان خود گرفتن **توکن** تنگ شدن شکم از غایه و سبی **تغش** بغین و فساد مجتنب بهم
 کشیده شدن پوست عضو **تغش** بنهاند نمودن **تغن** افتز کولگی کردن بغین مال کوی کرگ
 نجوم یا برمل یا بجزی دیگر **تغن** بهم سپیده شدن و بوک بر سر ماندن کعبه بر سر درگاه
 با کتوان فو ماگوشن و نشه دادن **تغن** تبلیغین و گرفتن **تغن** طعام نهاری خوردن
 برای منقوط کالی کردن و بکار اینه کاری کردن **توغش** بکار نک کردن **توغش** بجای گرفتن و قادر
 شدن دوست یافتن بر ضربی **تغن** قوی و سخت شدن و نرم شدن و اسن از لغاه **تغن**
تغن برای منقوطه سخاوت کردن **توغش** وطن گرفتن **توغش** ست شدن **توغش** نیکو فیه
 شدن **توغش** بجای گرفتن **توغش** سبده خود گرفتن و نقصان کردن **توغش** هست شدن **توغش**
 رنگ گرفتن **تغن** آشکار شدن و آشکار کردن و بجای آوردن و در نک کردن **تغن** هنگام
تغن دین دار شدن **تغن** ببر که دشمن **تغن** و خود را بر داشتن و اراده شدن **تغن** بختیم
 کردن ضرب را و بجهت ماندن و آشکار شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن ضربی بعینه **تغن**
 زنی کردن **تغن** مهربانی کردن **تغن** گفته شدن پوست و ضیک و در هم کشیده شدن پوست
 و غیر آن و خند پوست **تغن** کونه کونه شدن **تغن** کسی نقص و عیب کردن **تغن** بسبب

تشنه

تسخن از جوع
 تسخن از جوع
 تسخن از جوع

تغن

تسخن از جوع
 تسخن از جوع
 تسخن از جوع

لم يزلوا في
سكنوا العجينة
مفضل

تفسير سورة الاحزاب
بقوله تعالى ادعهم لي يذنبوا
تفسير سورة الاحزاب
بقوله تعالى ادعهم لي يذنبوا

[illegible]

روزنامه

[illegible]

تقصیه کند کرد اندین کسی را از سخن گفتن **تاکویه** آه گفتن **تایبیه** شتر را خواندن باغبان
تشد نهادن کردن و کم عقلی نمودن و تشددی و بی علمی کردن و موجب دادن شود اندین
و جنبانیدن باد درخت را **تسه** لیسال زاده شدن و فاسد شدن نمان و غیره و بهر یک
شدن مان از نمناکی و متغیر شدن چیزی برورس لها و بسیار سال شدن **تسه** خود را
بجری مانند کردن **تجه** باز داشتن خود را استودن **تقد** دیوانگی نمودن و حقیقتی
و صیران شدن **تجه** سرگشته شدن **تقد** فقه آموختن از کسی **تقد** تعجب نمودن و بهر یک
گرفتن بشمائی نمودن **تجه** سپار شدن **تسه** دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن
از چیزی و بیست مان فتن **تجه** روی بخیر می کردن و تقضا صاحب فتن **تجه** خیر
تمام کردن **تجه** خشنیدن سر آب بان **تجه** سخن گفتن **تسه** از حال گردیدن چنانکه
ش ناخته شود و شکار کو سفندان کردن **تجه** گردگشتی کردن **تسه** عبادت حق کردن
کم عقلی و حقیقی نمودن **تسه** آه کردن و نگهین شدن من باب انفعال **تسه**
به هم مانند بودن **تسه** اعلی نمودن یا اعلی **تسه** در گردیدن **تسه** و **تجه** باز آید
من غیر المصداور **تجه** و **تجه** برابرت **تسه** و **تسه** این زمان و اینها اسم اشاره اند
تجه کبیر القاد یعنی پاک و فکر میداری و او مضارع و به است و در اصل **تسه** بوده است
تا اگر کرده دادند و او مخذوف نمود کرده منقلب بیانش برای سکون او و انکسار قبل او
تسه بهان **تسه** نام شهر نیست **تسه** باطل و در اصل **تسه** بوده است تا حذف کرده اند
برای خفته **تسه** جمع **تسه** کبیر فاجعه و زبون **تسه** اندک و زبون و همزه باب التاء
مع الیا من المصداور **تسه** ضمیمه الاجتی زون **تسه** پروردن **تسه** برای منقوط در

القدر العبد السوء و ما هو
 من الحرة و توفی ما علی

تیه از است بر صحت

١٢
التي تعدد الحروف ما بينها فقال
تخصيتها عدوها ما بينها والحرف الذي هو اللام بعد
واذا عدت الحروف بقولته ما بينه وبين الهمزة
تخصيتها كقولك في بيانها وان الله نظر بها فخر
سماواتنا والارض كنز

تمت هذه الاشياء على ابي عبد الله عليه السلام

161

۱۰۰

معاد

فصل اول در بیان احوال و حال

[illegible]

ish.

میں نے

برج

1

2

4

1

• • •

1

1

اللعاب من اللؤلؤ
 والعتل من العسل
 المشبهان اريدت انك تاد بها
 ليعبها ووضعا في هذا
 فادوا لانا في هذا

کسبه و بزرگ کرده **تعلی** و شمنی نمودن **تعلی** بسیار روزگار بر خورداری گرفتن **تعلی** خود را
 نام نهادن **تعلی** چنان شدن در سلاح و پوشیده شدن در صبری و پوشانیدن خبر را
تعلی خود را بشوی کردن ایندین بخور **تعلی** پس خواندن **تعلی** و واشدن و برودن
 حیانه بر کسی نهادن و بهانه جنس **تعلی** بجای مصلحت مهربانی کردن و برودن آمدن
 توان خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و در دفع گفتن **تعلی** نزدیک
 آمدن **تعلی** کمان بردن **تعلی** رنج بردن **تعلی** بغین منقوطه سراسیدن و بی نیازی نمودن
تعلی کسبه پیدا کردن **تعلی** آرزوی صبری کردن **تعلی** بازی کردن و روزگار
 گذاشتن بجزی و مشغول شدن **تعلی** سرکشی کردن و بیداری گرفتن **تعلی** حاصل شدن
 بهیاشدن و پیش آمدن برای احسان با کسی و پیش رفتن کار و نرمی و خوشی نمودن
 برادر می کردن **تعلی** رسیدن بجزی **تعلی** بذال منقوطه آزرده شدن **تعلی** استیادان **تعلی**
 صبر نمودن و افتد بجزی کردن و بر روی کردن **تعلی** کشا شدن پوست و تپا شدن
 بجزی **تعلی** کنیزک نویدن **تعلی** نرمی و استکی نمودن و درنگ کردن **تعلی** و ابرام آمدن
 رفغان و غیران **تعلی** لباس پوشیدن و او شوق آرزوی است **تعلی** سو کند خوردن **تعلی**
 کنیز نویدن **تعلی** تمام ستامدن و جان بردن **تعلی** برهنیدن و خود را نگاه داشتن از خبر
 بگشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکار کسی قیام کردن **تعلی** بجم در ناگشت
 هم ستور **تعلی** بجای غیر منقوطه ستامیدن **تعلی** بجای منقوطه طلب کردن و قصد کردن
تعلی و **تعلی** کردن **تعلی** سیراب شدن **تعلی** راست شدن **تعلی** نیرومند شدن
 کسبه و چیدن باب التفاعل **تعلی** عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن **تعلی**

رشتنی طلب
 علی المحبته

غفلت نمودن **تج** بجهت همگی را از گفتن **تلا** بجای همگی را داشت نام دادن و با همگی نزارع
کردن **تلا** تفصیل کردن و دور شدن و کاپی و ستی نمودن **تلا** با همگی کشنی کردن و دور شدن
و فاسد شدن **تلا** همگی را و افرویدن و از ضعیفی زناختنی شدن و بکسو شدن **تلا** از ضعیفی چنانچه
تلا در نهایت پراهی و کراهی و در شدن **تلا** همگی را اند کردن و آواز دادن و با هم در
انجمن نشستن **تلا** زم رفتن و همگی را بدید دادن و فرستادن **تلا** بذال سقوط سنگ
برداشتن **تلا** با هم معارضه نمودن در کاری **تلا** برای سقوط ضعیف شدن در رفتن
تلا از نمودن **تلا** با هم رفتن **تلا** بکراهی رفتن **تلا** در شک افتادن و شک آوردن **تلا**
و با هم تنیده کردن **تلا** برای سقوط تقاضا کردن **تلا** با هم نشامیدن **تلا** و شکستن
و زامونی نمودن **تلا** بکسو شدن **تلا** با همگی را تحجیه گفتن و اجماع در کتاب الف گفتن
تلا شب گوری نمودن **تلا** با هم رفتن **تلا** موی پانی همگی را رفتن و در برابر
همگی را افتادن **تلا** از همگی خوشنود شدن **تلا** تقاضا کردن **تلا** با همگی را آوردن
ضریح **تلا** خود را بخبری خریدن **تلا** و اگر رفتن **تلا** یعنی سقوط بر همگی را فرو رفتن
و با هم شتم کردن **تلا** یعنی محرم با هم بکشد کردن **تلا** بکسو شدن و جدا شدن
از ضعیفی **تلا** از همگی دور شدن و پرگنده شدن **تلا** و بر خود را بیرون میل کردن
برای با نرم سپردن دادن **تلا** با همگی دوستی پاک داشتن **تلا** دریافتن و بدیدن
تلا عافیه و رستگاری یافتن **تلا** همگی را نیست کردن **تلا** با همگی باقی ماندن
تلا همگی را سانی کی کردن **تلا** تقاف بهر سیدین و همگی را بدیدن **تلا** کسستن
نمودن **تلا** با همگی را کردن **تلا** آمدن و بلند کردن **تلا** یعنی سقوط به خنجر آمدن

و دراز و بلند شدن گیاه و غیره و رزید و شدم و گوشت شدن جابر با و بست شدن
تغنی و ضا و منقوطین تارکیت شدن من و دستور اللفه **تغنی** بغا از سر هم و پیش
صفت **تغنی** بکر از من و استن **تراوی** با هم دیگر تیر با سنگ انداختن و انداخته شدن
ضری و هم دیگر را دشنام دادن **تغنی** با هم معارضه کردن بزرگی **تغنی** کوری بر خود کردن
تغنی به هم دیگر نزدیک شدن **تغنی** بغنی منقوط از هم دیگر بی سبب زی نمودن **تغنی**
با هم نیست شدن **تغنی** با هم دیگر متفاوت نمودن و معارضه کردن **تغنی** نیستی
تغنی با هم بازی کردن **تغنی** استادن آب در جایی و بهایان رسیدن و باز استادن
و غیر رسیدن **تغنی** ای نهان شدن **تغنی** هم دیگر را اندر ز کردن **تغنی** نام شدن **تغنی**
بازی شدن **تغنی** تقصیر کردن و سستی کردن **تغنی** خود را بخجری درمان کردن **تغنی** برابر
شدن **تغنی** و اهرم آمدن برای بری و فتنه **تغنی** و از بی هم دیگر افتادن **تغنی** با هم
برادری کردن **تغنی** هم دیگر را برای دادن و تهیه کاری کردن **تغنی** هم دیگر را صبر نمودن
تغنی هم دیگر را دیدن و در برابر هم دیگر افتادن **تغنی** دور شدن من باب التعلیل
تغنی نهان رفتن **تغنی** و گردیدن و او در اصل شد و بوده است که می آفرایا
قلب کرده اند من غیر المصداور **تغنی** بر همیز کار و ترسند **تغنی** برای منقوط فعل مضارع
یعنی بکار می نیاز کند و جواد هر که برای غایب باشد و یا بکنداری و بی نیاز کردانی و جواد
اگر برای مخاطب باشد **تغنی** یعنی خوادر دارد اگر برای غایب باشد یا خوادر داری اگر
برای مخاطب باشد **تغنی** از پی آینده **تغنی** بضم میم موش کوه و خورد **تغنی** صفتی
که جمع تر فو است **تغنی** بوب پارنا که بر پستان شتر میزند تا بچه شیر خورد و او

فعل مضارع
تغنی
صفتی

فنی ای منطف و مرجع
مسئله

نہا دوکان دوکان

نور

والله الذي لا ينقض عهوده
فقررت اليوم الطبع من قلوب صحاح

الغلاف المصفر

ان فعلک معوضه عن الکمالی
ان فی منه تعلیمه وادب تعلیمه
ص ۶۶

مسلم
الشيخ كثره العذر قال ابن
كثيره العذر كثره العذر
كثيره العذر كثره العذر
كثيره العذر كثره العذر

بسیار گفتند و واکنش من غیر اینصورت است که در وقت کبیر یون کشت کندید **نکته**
 جماعت کبیران و عفران **نکته** بفتح تا کوفند بسیار بشم و خاک چاه
 بقید آب و غیر آن که در جایی مانده باشد **نکته** بکوه **نکته** زمین نرم و چاه و نام موضعی
نکته رخنه **نکته** کبیرا و طار و حلقه ضعیف **نکته** کل تر **نکته** بزرگ **نکته** بکفران
 رضا و اسباب **نکته** بفتح قاف کرانی **نکته** کفک و بقید آب و غیر آن که در ترک صبی
 مانده باشد **نکته** صبری که در ترک ظرف باشد و تک کل چاه را هم گویند **نکته** هست
نکته جماعت و میان حوض **نکته** جمع **نکته** جایی کوفند **نکته** بفتح تا و فتح و او نام جایی
نکته جایی کوفند و غتر و سنگی که شبان در راه افراشته باشد برای نشانه راه
نکته جایی که در سبزه که در سبزه مینماید **نکته** شبانه رودخانه و موضع فراخ رودخانه
 و میان سینه **نکته** کل و لای **نکته** بفتح بقیه منقوطه که هبست که از اردنه سفید گویند **نکته**
 سوراخ **نکته** کبیرا و عضو شتر که در صحن و حوض باینیدن بر زمین نهد **نکته** جمع
 بکشد یون موی که بر مرج دست و پای جابجا باشد و میان ناف و زمار **نکته** بفتح منقوط
 کوفند **نکته** حوا تر و روز بوتر صبری و جمع نینان هم آمده است **نکته** بکشد بیا از من بلند
 و آدمی که مقدم بر بعضی او میان باشد و ندانند آن بین و راه سرابا و بکوفند که کمال شده باشد
 و با در سال دوم نهاده و ماده باشد **نکته** رسیان موی و شمشیر **نکته** که روی که از جابجا
 متفرقه باشد **نکته** و شدت موضع پستان زن و هر دو پستان **نکته** بفتح جابجای
 کتان **نکته** نام شخصیت و روباه ماده **نکته** بفتح موصفت در راه مگر **نکته** بفتح
 و نامت زبان **نکته** بفتح با حجه و ثبات **نکته** بفتح موصفت عقل **نکته** بفتح

الفن شکار در شکار
جمع مذهب
الفن شکار در شکار
جمع مذهب
الفن شکار در شکار
جمع مذهب

الفن شکار در شکار
جمع مذهب
الفن شکار در شکار
جمع مذهب
الفن شکار در شکار
جمع مذهب

تلقه استوار و استواری **تلقاه** جمع **تلقه** یعنی معجمه و زرع و آن را بزبان سیل چهره گویند
تلقه رو باه ماده و نام شخصیت **تلقه** نام مصفت **تلقه** رو باه باب الفاء مع ال
من المصادر **تلقه** به یک تانیدن و سیوم کردن ایندن جزیرا و سیوم شدن من غیر المصدا
تلقه به **تلقه** بضم ثا به **تلقه** و **تلقه** و **تلقه** به یک **تلقه** سیوم و کنسند
باب الفاء مع الجیم المصادر **تلقه** و **تلقه** خون بخین بنج و آب بخین و فروختن آب
بخیر و روان آب و خون و مثل آن **تلقه** لیکن لام برف باریدن و کند و کند و کند
بفتح لام و **تلقه** آرام گرفتن و نشاندن **تلقه** بانگ کردن و کوفتند
بفتح ثا و لام خشک شدن دل و آرمیدن از کسی من غیر المصادر **تلقه** برف **تلقه** جمع
تلقه نام طغیت **تلقه** و ورزیده و روان نشونده **تلقه** بیایم بکلیقه تختانی
میانه هر دو شانه و میانه پشت و میانه هر چه باشد باب الفاء مع الحاضه المصادر
تلقه و **تلقه** و **تلقه** بخیر نرم فروختن با و دست و غیر آن باب الفاء مع ال
من المصادر **تلقه** مان در کاشته گستن و تربت کردن **تلقه** بفتح را شافه شدن
از و لب **تلقه** بسیار سوال کردن از کسی و لب یا در خواستن زن جماع را از مرد و جبه
آب منی مرد تمام و ابریده شود و لب یا در آمدن مرد و آب اندک بی ماده جبه اندک
بخیر از آن آب باقی مانند الا اندک من غیر المصادر **تلقه** عم و سیر **تلقه** کبیر همزه
شمار و سیر رسیده **تلقه** آب اندک که او را ماده نباشد **تلقه** نام تبدل است و
اینان قوم صالح من غیر علیه السلام نبوده اند **تلقه** جوان نوحه فیه که نزدیک ملکوت باشد
تلقه مصفت **تلقه** نرم و تازه **تلقه** تربت **تلقه** بفتح را شافه که در لب باشد

والملي رية فودو

ما رخصته ثم ضمهم بكثرة عددهم
فمنه ثم ضمهم بجمع اسم يوناني لما كان من
الصفات الخيرة الحسنة له فله جامع بعدد

جمع **نظ** نظیم کو سکان و او جمع **نظ** است **نظ** کلها و لایها و او جمع **نظ** است **نظ** سکن
نظ سکن و سکن کشکان **نظ** کل ولای رفیق و روشن باب **نظ** مع الحن مع المصدا
نظ آشکار کردن و زکام گرفتن کسی را **نظ** قی کردن **نظ** سرشکستن باب **نظ** مع الحن
 من المصدا **نظ** سرشکستن باب **نظ** مع الحن **نظ** یافتن و راست کردن نیزه **نظ**
 بفتح فاف استاد شدن و زیر کشیدن من غیر المصدا **نظ** **نظ** مرد استاد و زیر کش
 مالک **نظ** ضربت کبان راست کشند نیزه را **نظ** کبیرنا و تشدید فاف سرکه بجا
 زش و نیزه **نظ** نام قید است و سرکه ترش و نیزه و هر چه تیزی دارد بطعم باب **نظ** مع الحن
 من المصدا **نظ** روان شدن آب و غیر آن **نظ** جوی خفته و فو ما و جوی خفته انکو
 که در حال فو ما و انکور بان پیوسته است بعضی گویند که فو و ق و سب فو ما و انکور است
 که جوی خفته متصل میباشد **نظ** جمع **نظ** روان و نام سب می باشد باب **نظ** مع الحن
 من المصدا **نظ** هلاک شدن و ویران شدن **نظ** خاک در جاه نخستین و زرد شدن و ویران
 کردن و هلاک کردن و سکن انداختن جاب **نظ** دیوانه شدن و کوفت شدن **نظ** کتوده شدن
 چیزی بر روی زمین **نظ** فرزند شدن مادر و کم کردن مادر و فرزند خود را **نظ** شدن
نظ سبکون بهم می نمودن شرب از طعام **نظ** کبیرنا و ففتح فاف سست و کاهل شدن و
 گران شدن بوزن **نظ** بفتح نا و سكون فاف گران کردن بوزن و بدست برگشتن
 چیز پرا تاد است شود که گرانست یا سبک من غیر المصدا **نظ** ضربه و زشت پس فاده
 فترده و سکن و وانه **نظ** استراحت کردن و استراحت کردن **نظ** بالکس و سستی که در شب تیار است یا انداز
 که در میان پوست افتد و سنگ شبین است یا راهم گویند **نظ** گرانان و مردم امید

نظ

انفوذ فاشیه بر فو ما و انکو

نظ سبکون بهم می نمودن شرب از طعام

تفیل کابل و کران بوزن و دوازده سید و کران زبان **نقل** کشید و سکون قاف کانی بار و
 وین **نقل** بفتح ن و قاف متاع مسافر **نقل** بفتح ز ن ارسیده فوج بزرگ سروان **نقل**
 و نیاز درست **نقل** جمع **نقل** بقایای ابا که در رودخانه و آبگیر مانده اند و او جمع کشیده
نقل بفتح ن سوراخ و کفکهای شیر و آب مثل آن و بمعنی اخیر جمع نمائدت **نقل** مست
نقل کشید و باز پس مردم و کار که از مردم **نقل** بفتح ن استپان که زیاده باشد **نقل** جمع
 بفتح ن و فتح عین نام شخصی **نقل** بفتح ن و عین دندانهای زانده **نقل** زانده فرزند او نیافت
 شده باشد و یا فوت شده **نقل** غلاف ابراستر **نقل** کشید و یا می شده نام کباب
نقل صافه یک نهمین **نقل** باطل **نقل** کشید و کوهستان ببار و او جمع نمائدت و او جمع
 که جمع میده است **نقل** مرد و در عاف **نقل** نام کوه است و بزرگوهای پروکا و کوهی پر **نقل**
 مانند آبد صبری که بر عضو بر می آید و آن را بزبان سیل طپک گویند **نقل** جمع باب الفاء
 مع الهمیم من المصار **نقل** جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن صبری و اصلاح کردن و کاف
 خانه و جای و بر کردن کوهستان صبر یا بدین **نقل** استادن و ملازم شدن **نقل** رنده کردن
نقل دندان افتادن و دندان افتاده شدن مرد و بدین زون صبا که دندان
 و دندان کشی افکندن **نقل** کشیدن **نقل** تبا که درون من غیر المصار **نقل** سیر **نقل** بقیه
 طعام که در کار مانده باشد **نقل** رخت و کباب خانه **نقل** بفتح میم شده پس بفتح ن
نقل آنکه چون صبر یا کپوش بکشد **نقل** بفتح منقوط نام کبابی است که از او رنده گویند
 نام کبابی است **نقل** سنج که در **نقل** میان مرد میان راه باب الفاء مع النون من المصار
نقل بر گردانیدن چاه و دو وزن آن و صبری در و من نهادن و بهر دو دست بر کردن

آب اندک

انقل زانده و انسان و اخلا
 و متبعا که و لغتها بعضا و بعضا
 انقل و امره و لغتها و بعضا

انقل و لغتها و لغتها و لغتها
 انقل و لغتها و لغتها و لغتها
 انقل و لغتها و لغتها و لغتها
 انقل و لغتها و لغتها و لغتها
 انقل و لغتها و لغتها و لغتها

۱۵۱

حقاً و باطن در دست کسی که از او می دانند
که از خود نورش را عالم نیست پس از او
نسخه است از حلقه های عالم او و خفاها را
عالم او حبس یافته و دل اقصی

[illegible]

تتعلق النفس وصحاح

يقال لما رضى الى صنع
والنقطة نقد الحزب
الفرس صحيح

و **جاء** جته **جاء** بوالف کودی و جته جتا که گویند فعل فلان جتا که یعنی جته **توجی** در دلد و دل
 و **جاء** آسمان وزن کین و زمین قحط رسیده **جاء** کبیر جم بین فراخ و ط فیکه و کیر و نهند
 و نام وضعی **جاء** **جاء** لنگ **جاء** و نهند **جاء** در کینان که کیه در و زوید **جاء** کیه
 و فاشک که از اسیل و رود و رود و آنجه در تران آمده است و اما از یزید هب **جاء**
 یعنی باطل تفسیر کرده اند **جاء** مدزینا و او با یعنی جمع جدت است و او یعنی باران و شستن هم
 آمده است **جاء** آیه خونا می که برین رسیده باشد و مدزینا و او جمع جدت است **جاء**
 کیش و فایده **جاء** که کوفند سفید میان و نام ستاره است و نام برست از بود
 آسمان **جاء** و لیر **جاء** باره صری **جاء** میوه **جاء** خاک چاه **جاء** کمان سبک و شاخ در
 که از آن خوب بمان گیرند **جاء** جمع دایمی است **جاء** جمع جزیت است **جاء** آشکار **جاء**
 آسمان بی ابر **جاء** کبیر جم سر **جاء** بفتح صیم که آشکار **جاء** بالف مقصوره هم شخصی **جاء**
 نام پادشاه عمان **جاء** همشنان **جاء** سینه مرغ و سینه کشتی **جاء** طخ **جاء** کیه کجاء **جاء**
 بفتح صیم و تشدید بابدل **جاء** بزغالهای نرو او جمع جدت **جاء** بفتح و ضم و کسر هم و او
 مقصوره مدوهای آتش و اینها جمع مدو اند **جاء** کوارش **جاء** دارویت **جاء** سختی بند **جاء**
 بارنگها و آن بادیت که میان شمال و دبور جهد **جاء** شراب **جاء** مرد و جشم و ازینجا
 گویند فلان **جاء** تبشیر لایم کار بزرگ باب الطیم مع الباء من المصاد **جاء**
 کوفند و شتر و برده و مثل آن از جایی بجایی برون برای فروشن و پوست بر سر او
 جاده و بانک روشن و بانک بر زدن و نیامدن صدقه و ستاننده برای ستانیدن
 و در میان قوم تا صدقه را پیش او ببرند و طلب یعنی کشیدن و برنجین هم آمده است

الجواب والى كسيت ناك كافي
 كانه و كانه كانه
 الجواب و كانه كانه

الجواب بالفتح مقصوره
 ضعه و منه امه و جاب
 قائم كانه و الجواب
 كانه

و برنجین

جنب دو پر کردن و بهلو کشیدن **جنب** ذاة الجنب گرفتن کسی را **جانب** کسب کردن **جنب**
 بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافه کردن قطع **جانب** خایه کردن و بریدن ناهنجاری در
 فوماد رخت آزاد نمودن **جنب** کومان شتر بریدن **جنب** بریدن و خادم کردن کسی را و غالب
 شدن بر کسی پس فضل و غیر آن **جنب** عیب کردن **جنب** بفتح دال غیر منقوط مشکلی و محطی
 رسیدن **جنب** بذال منقوط کشیدن و ربودن و کم شتر شدن شتر و جدا کردن یک از مادی
 با هم دیگر ضربه کشیدن و زراع کردن با هم دیگر کشیدن ضربه **جنب** پوست بر آوردن و حاشه
جنب بر کشیدن و انداختن **جنب** بفتح جیم جمع کردن و رخت شدن طعام و بی نخورس بودن
 طعام **جنب** بفتح جیم و نونی بهلو در بهم کشیدن شتر از غایه تشنگی و بهلو کشیدن و بار خورس
 و بار با و سیر برده و غیر آن کشیدن و بردن بجای **جانب** کسب جیم دوری کردن از اصل خود و غلبه
جانب با سنج دادن سخن را **جنب** گرفتن شدن فرغ غیر المصاد **جانب** انبان و اندرون چاه
 و کرکینان و معنی اضری جمع پوست **جانب** انبانها و او بجمع بواسطه **جانب** کرکینان و او جمع او
جنب بکبر اگر کین **جنب** بهلو و نام قید است و مراد بصاحب **جانب** که آمده است بار و
 مصاحب **جنب** و در فعل و مراد غیب و در کقوله فاعلی قیصر است به عن صنب و هم
 لا یعودون ای عن بعد و اوشق از جنابت است و صابت یعنی بعید است و مراد بالی **جانب**
 که در قرآن آمده است همایه بکانه است که از قومی دیگر باشد **جانب** غیب و کناره و آنچه که
 در آن آمده است که و است بجانب الغری مراد بجانب غری طغیبت از کوه طور بجانب
 که مقام تنقیات موسی علیه السلام بوده است **جنب** غیب و فوماد و بار باشد **جانب** جمع جنوب
 طاف دست راست کسی و مشرق باشد و بادی که از همین طرف است **جانب** جنبتهای از سبیل

لفظ جنب بفتح جیم و نونی بهلو در بهم کشیدن شتر از غایه تشنگی و بهلو کشیدن و بار خورس و بار با و سیر برده و غیر آن کشیدن و بردن بجای جانب کسب جیم دوری کردن از اصل خود و غلبه جانب با سنج دادن سخن را جنب گرفتن شدن فرغ غیر المصاد جانب انبان و اندرون چاه و کرکینان و معنی اضری جمع پوست جانب انبانها و او بجمع بواسطه جانب کرکینان و او جمع او جنب بکبر اگر کین جنب بهلو و نام قید است و مراد بصاحب جانب که آمده است بار و مصاحب جنب و در فعل و مراد غیب و در کقوله فاعلی قیصر است به عن صنب و هم لا یعودون ای عن بعد و اوشق از جنابت است و صابت یعنی بعید است و مراد بالی جنب که در قرآن آمده است همایه بکانه است که از قومی دیگر باشد جنب غیب و کناره و آنچه که در آن آمده است که و است بجانب الغری مراد بجانب غری طغیبت از کوه طور بجانب که مقام تنقیات موسی علیه السلام بوده است جنب غیب و فوماد و بار باشد جانب جمع جنوب طاف دست راست کسی و مشرق باشد و بادی که از همین طرف است جنب جنبتهای از سبیل

واو مع ر ح ب ا
الحوب الفاء السدده

سید علی بن علی بن ابی طالب

عليه السلام
قال العبد
اجعلوا الدرب
افترضا
بريدت
جميعا

و جملت انداختن بولفه کردن چیم بولفه اواز کردن چیمه بانگ
کردن آسیا کسی را پس نمودن بجای بد و بانگ کردن شران و مضافه کردن با
فوتخواه در ادای قرض و فروخواه بآیدن شر و برضاییدن شر و فروشن شر
و اول لازم و مستعدی آمده است چیمه بانگ برزون جملت آفریدن چیمه دیوانه
بانگ گناه کردن چیمه واهم آمدن مال و آب و غیر آن باشد طبعی جملت جملت
چیمه شتاب کردن چیمه جمع کردن چیمه جمع کردن خاک بر سر کوه بعضی چیز را بنها
داشتن و بعضی از آن گفتن چیمه که بیدل خوشن و خوش آنگاه گفتن چیمه اواز
و غوغا کردن چیمه ستر آیدن چیمه بانگ کردن رعد و صیادیدن زنگه و در
و مثل آن من غیر المصا در چیمه کنار رودخانه چیمه کوهی فقره چیمه نیم گرفته ستر آیدن
و غیره که افتاده باشد چیمه سیاهی چیمه آب اندک و مال اندک و بعضی از
چیمه شتر ماده بزرگ ستر چیمه تشنه بفرار کرده و همه چیمه زمین بلند چیمه شکسته
زخم رسیده که پوست و گوشت آن هر دو شکافته شده باشد و سال تنگی و قحط و زخم
که باز درون رسیده باشد چیمه سال تنگی و قحط چیمه کوهان شتر چیمه موئی که گشت
در از و بسیار نباشد و مورچه سیاه و درخت بسیار برک چیمه زمین چیمه قسیده و ناس
و تنه میان چیمه باره و ما چیمه بفتح صیم باره ضربی وزن تنگ رای چیمه طریقه
در و فاکتند چیمه بفتح صیم سر کسب شتر چیمه تنگی و بد خلقی چیمه صیم تاز یانه و بار
از ضربی چیمه بقیه زرع که بعد از درویدن مانده باشد چیمه نام باد شاهیت چیمه
نام کشت ضربی و همه چیمه قسیده است چیمه نام شخصی چیمه سنگ ریزه و جذوه است

١٠٠

مردان

و باره از زمین و رنگ کندم کون **تبت** آفرینش و رنگ کندم کون **تبت** لضم کون
تبت بکسر جیم و با و نشد به لام آفرینش و آفرید با کفوله فعلا و الجبته و لا و لین **تبت**
 سختی زمانه و پوست که باریک که بر سر و اشته روید و ابتدای خوش شدن و پوستی که
 در بالان شتر میباشد **تبت** کشتن تیر **تبت** بزرگی **تبت** اول شب تا ربع شب
 بعضی میان شب هم گویند **تبت** و **تبت** ختم **تبت** آشکار **تبت** میان و اندرون
 و زمین باره که **تبت** لضم جیم ز غاله ماده **تبت** همه **تبت** لضم جیم و فتح را و کسر
 بعضی **تبت** بذال منقوط بخود آب من شرح الموف **تبت** آفته و حق **تبت** بنانی
 و کرده آد میان و کرده آه و منزه از منازل قمر گویند **تبت** زنبلی است از پوست که
 خاک و رنگ در آن کنند و بجای برند و مطلق زنبیل زهرسم گویند و شکنجه که بهر که خسته
 یا کشت در آن کنند **تبت** لضم جیم و نشد به لام راه و خط سیاه که بر پشت فرماید
تبت ساد و فال گیر و معبودی که حاشا غیر خدا تعالی باشد و گستر معاند **تبت** فواجی که
 برهودی نهاده باشند **تبت** آواز بلند و سخن بلند **تبت** لضم کیم و نشد که برید
 شده باشند **تبت** لضم جیم شمر و شتر و دستها و پایهای شتر تها **تبت** برای
 منقوط مقدم و رای غیر منقوط کو سفند فر به **تبت** برای منقوط دست و ریش **تبت**
 شتران ز **تبت** شتر ماده بزرگ قوی **تبت** و **تبت** بای مزدور شتر **تبت**
تبت برای منقوط نام زنتی که لغایتی جمعا بوده است **تبت** کردن **تبت**
 شتر سخت دوزده **تبت** شتر ماده بزرگ **تبت** بشد به لام اول کاوی که سکرین خود
تبت آوازهای مردم و غیر آن **تبت** قص افتاب و وقت غروب

الجبوت عالم عظیم و عظیم
 صفات الله تعالی و صفات
 الجبوت عندی طالب الکمال العظمت برید
 عالم الاسما و الصفات العینه و عند اکثر
 عالم اول و هو البرزخ المحیط بالاموات الجبوت
 سه تونیات اصحابی

الجبوت کلک تقع علیهم و کاهن و السور و خود
 و فی الدنیا الطیبه و العیاضه و الطرق
 و فی الدنیا الخیر و فی الدنیا الخیر
 و فی الدنیا و فی الدنیا و فی الدنیا
 الخلقه شتر شتر علی اطل
 جلیقه و عامر الکیم

و اما سمیت و شتر و کاهن و السور
 و فی الدنیا الخیر و فی الدنیا الخیر
 و فی الدنیا و فی الدنیا و فی الدنیا

لضم جیم

جفت نفیم چیم شسته دادن **جوت** بیای مکنقطه تختانی و جد است که در ابر پیدا شود
 و میان دو کوه و موصفت است که آن که ابر از دور رسیده باشد و فضا را **جوت** کاروان
جوت رنگ اسب که سیاه سرخ باشد **جوت** طایفه که در یک دران نهند **جوت**
 خفیف با جایی آب در و جمع شده باشد **جوت** جمع کنندگان فواج و او جمع جایی
جوت نمته گفتار آن **جوت** آبی که جمع کرده شده باشد در جایی برای شتر **جوت** بجای
 شده مردان حق **جوت** موضع خشک که در میان دریا میباشد **جوت** شتر ماده قوی
جوت فرعه **جوت** نفیم و راوشدیر بارنده و کور و جاده مردمان قوی که بسیار است
 باشد **جوت** قشیده میم کرده بسیار و موضعی از جاه که در و آب جمع شود **جوت** نفیم
 جمع شده موی شبانه و جمع شده موی سر و جاتی که مطابقه و گیسند و قیه کیا که گیسند
 از آن پروان آید **جوت** روز آونیه و گیسند از صحرای **جوت** قشیده یا شتر قوی **جوت**
 نفس باب الجیم مع الناس من المصادر **جوت** زمین بلند **جوت** نفیم چیم موم و کس مرده و
 پرکس و غیر آن که غسل است **جوت** قشیده **جوت** کیا است **جوت** اصل **جوت**
 بارماهی باب الجیم مع الجیم من المصادر **جوت** حبیدن مرغی المصادر **جوت** زمین
 و زمین درشت **جوت** کبر چیم در آبی آرام و صبیده **جوت** سفید و اول صبح و سر و کای
 در **جوت** معنی اضریع **جوت** نام شخصی است باب الجیم مع الناس من المصادر
جوت میل دادن و شتاب رفتن شتر و آمدن شب **جوت** بال حبیدن و مرغ و
 بال مرغ زدن و جواج شتر شکستن یعنی عضوانی شب سینه او شکستن **جوت** ترک کردن
 سوتی یعنی آرد پست و دار و غیر آن **جوت** و **جوت** چکیت سه بهلو مانند کچه که آن از

الوزن واد و ابر است
 لا تعلق لها من المصادر
 بعینه و هو ما فی وجهه و الفات و العوب
 فان العینه یقول من غیره
 الراضی فی الطول فی النوص
 بین الراسطع الماده
 صحیح

جوت از بی برگردان **جوت** رسانیدن
 و براده نفس شتر و صبی که باری مرغی

الجیم المعلق يقال مع الناس من المصادر
 الجیم اذا ضل و جفته و انشدانی
 لا یون خله ذات **جوت** طائفه و سافرا
 صحیح

[illegible][illegible]

الحمد لله الذي جعلنا
منك أمة واحدة
في الدين والخلق
والله اعلم
بما نزلنا

آن بودیم **جمع** بفتح هـ و جیم زمین هموار **ج** کبر جاد و شیش و تمیاج و دود
که غیر خیل و سال اندک باران **ج** شتر ماده بی شیر و بی بچه و کوسند بی ماده و بچه و در
بزرگ فوا و جمع ملکیت **ج** بفتح لام زمین سخت و شتران ماده بزرگ که اینها
بچنانند و شیر نباشند و پوست شتر که که گنده شده باشد **ج** باران بسیار **ج**
فروده **ج** زمین درشت سنگستان که در آن سنگهای سفید باشد و نام شهر است
این **ج** زمین سخت **باب الحیم مع الذال من المصادر** **ج** بریدن و شکستن **ج** رلود
و کشیدن من غیر المصادر **ج** موش صحرائی **ج** بفتح حیم آنچه برزافوی چارپای
نود از زیارتی و اماس و مثل آن **ج** طلا و افزونی و دیزه و خوردۀ خنری
باب الحیم مع الراء من المصادر **ج** شکسته را باز بستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر
و دانیدن و درو یابیدن آخوان و استاد بری و مانند اها شا با خدا تعالی کردن **ج**
آخوان شکسته و البستن و وابسته شدن **ج** بریدن و شکستن و واپس رفتن
آب دریا و رودخانه و کم شدن آن و بیک کردن و ف در خواندن **ج** روشن و پدید
شدن صبح **ج** درشت و سخت شدن **ج** نشین منقوط ساکن بچراگداشتن آب و
نتر و غیر آن و سرف شدن کسی را **ج** ست شدن زار شهوة آب باری جماع کردن
و باز استادن او از جماع و فواج شدن **ج** شتاب کردن **ج** ستم کردن
و از راه کردن **ج** همایکی کردن و همایه شدن و در زنا کشی شدن
کشیدن و تحقیق کردن کلمه را و حبانیه کردن **ج** بریدن **ج** آواز بلند کردن
و پاک کردن چاه و بزمن نامعوف و فتن و بزرگ دیدن خبر را و حبانیه کردن

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والهدى نورا
والنور من الله تعالى
والهدى من الله تعالى
والله اعلم بالصواب

والجواب ان العظمى من شأنها ان لا يكون لها من شأنها
اذا نزل الى الدنيا فبقدر قدرها فيقول عليه السلام
صحيح

وَجِبَارِ اسْمُ لِلصَّنْعِ كَثْرَةُ جَعْلُهُ وَلَا يَنْبَغِي عَلَيْهِ الْكَلَّةُ
يَصِلُ فِي الْعَدَلِ وَالْمَعَانِي وَالصَّنْفِ الْعَالِيَةِ وَمَعْرِ
عَالِيَةِ الْمَعْلُومَاتِ عَلَى الْمَوْصُوفِ مَعْرِفَةُ
كُلِّ شَيْءٍ بِاسْمِهِ وَهَذَا مَعْنَى جَعْلِهِ فَإِذَا اسْتَعْمِلَ
بِجِلَّتَيْنِ وَجِبَالِ الْمَعْلُومَاتِ لِأَنَّهُ لَيْسَ لِهَذَا مَعْنَى
الْحَرْفِ الْمَنْعِ الْأَعْرَابِ وَكَذَلِكَ الْقَوْلُ فِي
خِلَافِ اسْمِ الْمَعْنِيَةِ فِي صَحَاحٍ

الحذر العليل والعلل على كل شيء وحيداً
ما يقع من الالتهام وحيداً والكسر على
فوق الحرف ان الالف تزل في حيز
الرجال وحيداً في ما يختص به
صالح
فردية

و چون صلیک با هم خبر گویند **جواز** بزرگ گویند **تیر** کبیرین خلیک و کبیرین
 کیفوع فمایت بغایت زبون **سنگ** کور **بضم** صیم و تشدید صیم پرور صفت فوا
جمیع جمع شد نگاه مردم و اینا جمیع شب و روز را گویند و این جمیع شب را یکرا گویند **چیز**
 کبیر صیم و تشدید است سخت آواز و باران بسیار که بار عدا باشد **مرد** درشت خوی و
 محمل معنی کوتاه بالا آمده است باب الحیم مع الا امن المصادر **جواز** رو بودن و گذشتن
 و رفتن و آب دادن **جواز** بدوزای مطهونین خشک شدن فوا **جواز** بریدن با
 درخت فوا و شاخ آن و بریدن شیم و درودن کشت **جواز** دویدن **جواز** بریدن
جواز بفتح رای غیر منقوطه درشت شدن **جواز** آب در کلورفته شدن و غصه در دل
 مانده شدن **جواز** رسیدن آب **جواز** کشتن امن غیر المصادر **جواز** بدوزای مطهونین
 زن سخت پر **جواز** بفتح صیم و تحفیف رای غیر منقوطه نیک خورنده **جواز** بضم صیم
 نیک خورنده **جواز** بضم صیم نیک بزنه **جواز** حوض خورد **جواز** جمع و جزا امیزه اعضا را هم گویند
جواز و **جواز** و **جواز** زمین بی کیه و خبر معنی سال سخت و درشتی تمام آمده است **جواز**
 اگر طعام جهان خورد که بر خوان هیچ ندارد و شتر ماده سخت خورنده **جواز** سرفه سخت و
 زینکه استن نشود **جواز** عمود این که از افبار سی کرز گویند و زمین بکیه **جواز** درشت
 و ما محتاج و جواز بفتح صیم فرج زن را گویند **جواز** میانه و گردان و جواز الطیر چون بویا
 باشد **جواز** نیک دوزنده **جواز** غصه و اندوه که در دل ماند و آبی که در کلورمانده **جواز** صلیک
 و خشنها و او جمع جازیه است **جواز** برای غیر منقوطه زمینای خشک درشت یکستان
 و او جمع جازیه است **جواز** کبیر صیم کبیرین تیر و درشت **جواز** مرد کرز فرسینده **جواز**

جواز انسان و البعیر و غیره و کبیر جواز و خبر
 و جواز و دون الحوض و ان زوفی بفتح
 فاموس
 جواز و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 الجواز و الجواز و الجواز و الجواز
 الجواز و تشدید و تشدید و تشدید

بفهم و بدو زای منقو طین خشکی **جبار** جبار است نیک دوزخ **جبار** رواورد
که در خانه اند از **جبار** گوشه ها و کنارها و او جمع جبار است **جبار** بدو صیم و نه ای مطین
کندای شیم و او جمع جبار است **جبار** خطر راه و آبی که مال و ملک خود دهند **جبار** صیم
بفیل **جبار** نان خشک **جبار** صیم و تشدید صیم و یواختر **جبار** تشدید لام بدارم کو بهی و بعضی
فندق را کو نید و آن سهوست که آنی الاختیاره البدلی **جبار** عملدار و نو حکیر باب الجیم
مع السین **جبار** فردن یعنی جامد شدن **جبار** خبر حین و در میان سرگشتن برای غارت
بسودن و رک مالیدن طلب طلب برای دشت نبض و سجوی مبر کردن **جبار**
آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن مکن انگین خبری **جبار** نشستن
بر زمین بلند بر آمدن **جبار** رسیدن مکن و مثل آن **جبار** کارزار کردن و ویران
تخم سپردن و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر **جبار** بفتح صیم آواز نرم و بعضی
از غب **جبار** بفتح رانوی از زنگنه بزرگ که بر گردن است و شتر میزند و آنرا بفارسی در
گویند **جبار** مکه ها انگین **جبار** کل سیاه و نه خور **جبار** جبار **جبار** جستجو کننده احوال
اخبار **جبار** نام قنده است **جبار** نام غمزه است علیه السلام **جبار** کوفه ازشت **جبار**
جمع **جبار** **جبار** سرکین **جبار** جمع جموس است **جبار** درشت سبزه **جبار**
زمین درشت و زمین بلند و صبری غلیظ و صبری محکم و سبزه سبزه با سبزه **جبار**
هفتین **جبار** نشسته **جبار** جمع **جبار** فردن یعنی جامد **جبار** نوعی از صبری **جبار** کوش
جمع **جبار** نام شخصیت و آن ابن و نه شیبانی است **جبار** بیای کنقطه
شخص ناکس و بدول و کران زبان باب الجیم مع السین من المصادر **جبار** کوشن و

بفتح صیم آواز نرم و بعضی از غب جبار بفتح رانوی از زنگنه بزرگ که بر گردن است و شتر میزند و آنرا بفارسی در گویند جبار مکه ها انگین جبار کل سیاه و نه خور جبار جبار جستجو کننده احوال اخبار جبار نام قنده است جبار نام غمزه است علیه السلام جبار کوفه ازشت جبار جمع جبار سرکین جبار جمع جموس است جبار درشت سبزه جبار زمین درشت و زمین بلند و صبری غلیظ و صبری محکم و سبزه سبزه با سبزه جبار هفتین جبار نشسته جبار جمع جبار فردن یعنی جامد جبار نوعی از صبری جبار کوش جمع جبار نام شخصیت و آن ابن و نه شیبانی است جبار بیای کنقطه شخص ناکس و بدول و کران زبان باب الجیم مع السین من المصادر جبار کوشن و

بفتح صیم آواز نرم و بعضی از غب جبار بفتح رانوی از زنگنه بزرگ که بر گردن است و شتر میزند و آنرا بفارسی در گویند جبار مکه ها انگین جبار کل سیاه و نه خور جبار جبار جستجو کننده احوال اخبار جبار نام قنده است جبار نام غمزه است علیه السلام جبار کوفه ازشت جبار جمع جبار سرکین جبار جمع جموس است جبار درشت سبزه جبار زمین درشت و زمین بلند و صبری غلیظ و صبری محکم و سبزه سبزه با سبزه جبار هفتین جبار نشسته جبار جمع جبار فردن یعنی جامد جبار نوعی از صبری جبار کوش جمع جبار نام شخصیت و آن ابن و نه شیبانی است جبار بیای کنقطه شخص ناکس و بدول و کران زبان باب الجیم مع السین من المصادر جبار کوشن و

بفتح صیم آواز نرم و بعضی از غب جبار بفتح رانوی از زنگنه بزرگ که بر گردن است و شتر میزند و آنرا بفارسی در گویند جبار مکه ها انگین جبار کل سیاه و نه خور جبار جبار جستجو کننده احوال اخبار جبار نام قنده است جبار نام غمزه است علیه السلام جبار کوفه ازشت جبار جمع جبار سرکین جبار جمع جموس است جبار درشت سبزه جبار زمین درشت و زمین بلند و صبری غلیظ و صبری محکم و سبزه سبزه با سبزه جبار هفتین جبار نشسته جبار جمع جبار فردن یعنی جامد جبار نوعی از صبری جبار کوش جمع جبار نام شخصیت و آن ابن و نه شیبانی است جبار بیای کنقطه شخص ناکس و بدول و کران زبان باب الجیم مع السین من المصادر جبار کوشن و

١٠
 حَقِّقْ دَقِّقْ بِكَلِمَةِ اَنْزَلْ كَلِمَةً
 وَدَرْجِ رَتَبًا بِكَلِمَةٍ رَتَبَةً
 اَلِكَلِمَةُ مَعَ الدَّرَجَةِ حَقِّقْ
 عَلَى رُتَبِ رَتَبَتِهَا
 اَلْقَبْلَةُ وَفِي الْمَنْزِلِ
 اَلْجَلِيلِ دُونَ الْعَلِيِّ
 حَالِ الْوَلِيِّ حَقِّقْ
 حَقِّقْ سَكِينَةً
 تَقَالِ بَيْنَ بَقِيَّةِ بَيْنِ
 وَهَوَانِ تَخْلُجْ عِلْمَ عِلْمِ
 بِالْجَوْدِ حَقِّقْ
 تَقَوَّلْ
 مَالِكُ الْوَلِيِّ قَالِ اَنْزَلْ
 حَقِّقْ
 حَقِّقْ قَلْبَكَ
 قَالِ اَنْزَلْ

حضرت عینہ ای عظمیٰ حضرت عینہ

جامع مصحف و مسجد آدینه
۵

و جفایا هم در غیر نادانان

[illegible]

و نام کبابی است که از آن نام گویند **جمل** کل و جل اسب و بزرگترین **جل** کار بزرگ و دشوار و کار خور
 و آسان و حبه این از لغات الاغداد است **جل** بضم جیم و فتح لام اول کارهای بزرگ و اوج
 عبادت **جمل** بجای غیر منقوط سنگ بزرگ **جمل** بزرگ قدر و لنگه **جمل** بجای غیر منقوط سبک
جمل بضم جیم و حای مطهر و هرقاقل **جمل** بفتح جیم و تشدید میم شتران **جمل** سبک **جل**
و جل بسیار و حکم و بزرگ و سخن روان و فصیح و قول همیشه خشک بزرگ را هم گویند **جل**
 نیکو و سپید کراخته **جمل** بضم جیم بغایت نیکو **جل** برای غیر منقوط سنگ **جل** کبیر راز
 سنگستان **و جل** برای غیر منقوط و یای دو نقطه محتانی ضرورتی که **جل** برای منقوط
 و بگویند و نو جوان **جل** بضم جیم شتر **جل** ابر و آب **جمل** بضم جیم نیم بسیار
 و آنچه او را سیل برده باشد **جمل** سبک و زود رفتار و موی که در آمده بر سر **جل** و **جل**
جل و **جل** و **جل** و **جل** نام دشت معروف که رسول حضرت کرد که است بعین
جل بفتح جیم و بادیان کنی **جل** جمع **جل** کبیر جیم بزرگ و ساق کندم و برج که بریده باشد
جلال بضم جیم بزرگ **جلال** کبیر جیم طبایع چهار بایان **جلال** بفتح جیم حبه و بزرگی **جل**
 کنگول بزرگ چوپن و قح بزرگ **جل** بجای غیر منقوط خیک بزرگ یکس انگشت بزرگ
 و هر چه بزرگ باشد و **جل** را هم گویند یعنی کوکال را و یعنی گویند و باست **جل** و به قوی
جلال حرامی خور و **جلال** شتر که در پی مادر تواند رفت و بسیار بالغ شده **جلال** حرامی که
 از پوست تابیده باشند **جلال** کبیر جیم و کان ذال منقوط پنج درخت که هم کنند و انگیزم
 سیاست باشد با مال ناطق **جلال** کبیر جیم و کسی که بان و یک را از سداش بردارند تا
 دست نوزند **جل** جمع **جل** بضم جیم و فتح عین کوکال **جل** بفتح جیم و سکون عین غیر منقوط

اصل مطلب
 اصل مطلب

و با آن که بگویند
 و با آن که بگویند
 و با آن که بگویند
 و با آن که بگویند

و با آن که بگویند
 و با آن که بگویند
 و با آن که بگویند
 و با آن که بگویند
 و با آن که بگویند
 و با آن که بگویند
 و با آن که بگویند
 و با آن که بگویند

و بریدن و کشتن و ساختن **جوام** بریدن بار درخت **جوام** برای منقوط بریدن و سکن کردن
 و بر کردن طفت و فرار از کردن **جهم** طمع کردن و آرزوی کوشش کردن و آرزوی
 مسوده کردن آدمی و آرزوی کیه نوره کردن شتر و سبط سخن شدن مرد و طعام آرزو کردن **جهم**
 ریج کاری کشیدن من غیر المصار **جسم** تن **جهم** تشنه میم بسیار آب چاه جمع شده نام
 پادشاهی **جسام** عذر برسام را گویند **جهم** قبلها **جهم** قید است **جهم** شتر ستر قوی
 آنچه با و خبر یارند **جهم** بزرگ و بزرگ تن **جسام** کبیر جم جمع جسم است **جهم**
 مرد کونا ه ستر قوی **جسام** کبیر جم بزرگ **جهم** جاد پرب و آب بایر رفتار **جهم** کبیر
 تمام بالا کرده باشد **جهم** نام موضعی **جهم** و **جهم** سخت خورنده **جهم** شتری که هر دو
 هلوئی او بر آما هیده باشد **جهم** بنای سلفه شخص خورد بدن لاغر **جهم** مرد خلق
 بزرگ جسم و بزرگ کعب و آنکه هر دو هلوئی او بر آما هیده باشد **جهم** کبیر جم کبیرای
 بر آب **جهم** بضم جم آنچه بر کسبل بالا براید بعد از بر شدن کسبل **جهم** مرد بزرگ سر کرده
 و شیر درنده **جهم** زشت روی و ترش روی **جهم** ابروی آب **جهم** ناتوان **جهم**
 و وزخ و آتش و وزخ **جهم** صنعت **جهم** کابوس و کابوس در کتب کف مسکین است
جهم بفتح دال غیر منقوط مردان کوتاه و کوفته اند از زبون **جهم** بفتح جم و راجه و
 کزیر و لا بر معنی تقا و معنی ناچار و شبه و بی محال باشد **جهم** سکون اگر معنی نیندرد
 این مدبست **جهم** جانی کرم سیر **جهم** کبیر جم رنگ و آواز و ش **جهم** علم است
 نام قید است **جهم** کبیر جم سکون دال منقوط پنج و بنیان **جهم** کنه **جهم** بزرگش و
 استخوان فوما و فوما ی خشک **جوام** جمع **جوام** بفتح جم استخوان فوما و فوما ی خشک **جوام**

و بریدن و کشتن و ساختن **جوام** بریدن بار درخت **جوام** برای منقوط بریدن و سکن کردن
 و بر کردن طفت و فرار از کردن **جهم** طمع کردن و آرزوی کوشش کردن و آرزوی
 مسوده کردن آدمی و آرزوی کیه نوره کردن شتر و سبط سخن شدن مرد و طعام آرزو کردن **جهم**
 ریج کاری کشیدن من غیر المصار **جسم** تن **جهم** تشنه میم بسیار آب چاه جمع شده نام
 پادشاهی **جسام** عذر برسام را گویند **جهم** قبلها **جهم** قید است **جهم** شتر ستر قوی
 آنچه با و خبر یارند **جهم** بزرگ و بزرگ تن **جسام** کبیر جم جمع جسم است **جهم**
 مرد کونا ه ستر قوی **جسام** کبیر جم بزرگ **جهم** جاد پرب و آب بایر رفتار **جهم** کبیر
 تمام بالا کرده باشد **جهم** نام موضعی **جهم** و **جهم** سخت خورنده **جهم** شتری که هر دو
 هلوئی او بر آما هیده باشد **جهم** بنای سلفه شخص خورد بدن لاغر **جهم** مرد خلق
 بزرگ جسم و بزرگ کعب و آنکه هر دو هلوئی او بر آما هیده باشد **جهم** کبیر جم کبیرای
 بر آب **جهم** بضم جم آنچه بر کسبل بالا براید بعد از بر شدن کسبل **جهم** مرد بزرگ سر کرده
 و شیر درنده **جهم** زشت روی و ترش روی **جهم** ابروی آب **جهم** ناتوان **جهم**
 و وزخ و آتش و وزخ **جهم** صنعت **جهم** کابوس و کابوس در کتب کف مسکین است
جهم بفتح دال غیر منقوط مردان کوتاه و کوفته اند از زبون **جهم** بفتح جم و راجه و
 کزیر و لا بر معنی تقا و معنی ناچار و شبه و بی محال باشد **جهم** سکون اگر معنی نیندرد
 این مدبست **جهم** جانی کرم سیر **جهم** کبیر جم رنگ و آواز و ش **جهم** علم است
 نام قید است **جهم** کبیر جم سکون دال منقوط پنج و بنیان **جهم** کنه **جهم** بزرگش و
 استخوان فوما و فوما ی خشک **جوام** جمع **جوام** بفتح جم استخوان فوما و فوما ی خشک **جوام**

کناهند و او جمع بود بهشت **نصیم** نصیم صیم و فتح شین سقوطه نینیه شتر و نام قد به است و کرا
بوزن و بار و نام شخصی **باب الحیم مع الفون** من المصادر **وین** تخفیف نون بدل شد
ن دیوانه شدن و او شایس کردن کبایه و شکوفه پرون آوردن کبایه و باز شدن
آواز کسان و نشاط کردن کسان با و از بسیار آیدان و شب درآمدن و باز شدن شب
حان درآمدن شب **نصیم** نصیم صیم و نون دیوانه شدن **حی** و فن کردن **حسان**
نصیم و در میان سرگردیدن برای غارت و شب گردیدن **بوحان** خوانان و شکریه
خوان گردیدن و سیر کردن **قوان** روان شدن **ححن** بد غذا شدن **قوان** عبادت کردن
و برای استادن و نرم و سائیده شدن جابه مغیر المصادر **نصیم** تخفیف نون و **حی**
تشدید نون پیرو بدل **حی** قبر **حی** در کور کرده شده و بجکه در شکم مادر باشد **حمان**
جایی غیر سقوطه سوراج جانور و مقام ضربی **حمان** بفتح و او مالهای خورد و زبون مثل گو
دزد و بجکه های کاوشتر و مثل آن **حمان** لکون و او نام کوهیت در شام **نصیم**
تیر در ضحاک در خانه اندازند و او جمع جایز است **حمان** کرکه های نرو او جمع خش است
حمان جمع ضعیف است **حی** پری و دل و اول و نوی **حمان** مار سفید و پری و پس و یو
حمان تشدید نون اول جمع **حمان** بفتح صیم و تخفیف نون دل و بزرگتر قوم و جابه **حمان**
کبر و تخفیف نون اول نیست و بوسه نهادن او جمع ضعیف است **قوی** و **قوی**
موضعی که فرما در آن خشک کنند و جوین فوس را هم گویند **حیحی** استخوان سینه **حمان**
جمع **حمان** تشدید با صحرای **حمان** کمد دست بطعام نهادن کس خورد **حمان** جابه نرم سائیده و زره نرم
و بجکه مار و راه کنه خواب **قوی** زمین رشت **ححن** پلک شیم و شاخهای رز و علف شتر

المدين
الحسين
ووفى
بوعقل
مفتين
الحسين العماد
في موسى
صاحب الحسين

مجلسه اول
تاریخ ۱۳۰۲
محل اجتماع
مجلسه دوم

شماره

پنانهها و کروهها می آید میان و کروهها می آید میان **جای** کناره های رودخانه و او جمع
جایست **جای** قدر و منزلت **جای** بکبره لفظیست مستعمل برای راندن شراب با چوب و یا
روان شدن آب و مثل آن و فتنه اسب **جای** کزیدن بدن آن و نگاه داشتن **جای**
نظم هم و تشدید یا بزرگداشتن و او غیر مصدر هم آمده است غیر المصدا **جای** بخورنده
جای آنچه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را گویند **جای** روان **جای**
آنگاه و ضیقین **جای** نظم هم و فتح دال **جای** بزرگوار و نامحی از بروج آسمان **جای**
نظم هم و کسر دال منقوط و تشدید با کسخت و شتر ز قوی و رفقا رشتا **جای**
خوضه و از خجاست قول حق تعالی و جفان کالجواب و جواب ساجوابی بوده است که یا
بجهت خفته حذف کرده اند **جای** بذال منقوط و تشدید با در ضمه های حروف **جای** نظم هم و
باز آن درون **جای** نظم هم و تخفیف یا کنوع و مانیت **جای** داروئیت که آن را
مورد برای گویند و خیر آن هم گویند **جای** بذال منقوط و تخفیف یا آنکه بطرفهای است
با و تشدید برین نهند و در کوتاه دست **جای** سینه های مرغان و سینه های گیتی و او
جمع جواب است **جای** تشدید یا در دست خوشی **جای** تشدید یا در تشدید یا در تشدید
تیره آنکو خفته که نصفی بطبع رفته باشد و نصفی مانده **جای** تشدید یا حیده
بکبر هم تشدید یون و یا بری **جای** تشدید و زره و زره باف **جای** تشدید یا بر
نشکانه **جای** بر او بای می شد و تین کنوع ماهیت **جای** نظم هم و کسر تشدید
با و کل و رسول **جای** تشدید و کسر و در خزان **جای** بذال منقوط و تشدید یا بر
جای تخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد **جای** سخت و او در اصل جائی بوده است

حد و نسبت
سختی و نوحه و دانه

نشان و تشدید
الحج و تشدید
نشان و تشدید

نشان و تشدید
الحج و تشدید

کتابخانه

نصف

المجودة
وامرأة خواله

[illegible]

999

در حقیقت این علم است

حق تو است یا لجام این شبست **قوت** حب و دشمن **قوت** جمع **قوت** ابرو و پرده کشند
و باز دارند و در بان **تجرب** بضم حا و کشند چیم در پیمان **قوت** جمع تجربت باب الحار
مع الله من المصادر **حیوة** زنده شدن **قوت** ترک کشیدن و فروریزیدن برک و غیره
شایدین **تلاوه** شیرین شدن **قوت** برای منقوطه یک رای شدن و حب و محکم و ایستادن
برای کاری و هست یار شدن در کار **قوت** خوار و زبون شدن **قوت** غریزه و استبداد
قوت کبریا محروم شدن و نیز شهوت شدن بکجا جانی الطیث الدین تدرک هم الساعه
تبعث علیهم الطیثه و یسلون الطیار **قوت** داور می کردن **قوت** دشمن و محکم کار شدن و محکم
کردن کار و حکیم شدن **قوت** کوه نهادن بر عضو برای خون گرفتن **قوت** جامه بافتن
روغن و تنک کردن ایندین **قوت** نو و تازه شدن و جوان شدن حکایتی سخن گفتن و ماند
شدن و نقل کردن سخن از جای **قوت** کلاه کردن **قوت** سخت مالیدن **قوت** کدو صید کردن
مغ در هوا **قوت** هموار کردن و محکم تابیدن رسیان **قوت** یکبار شیر خوردن **قوت** آردوی
ضری کردن **قوت** کندی فروشی کردن **قوت** قوی عقل شدن **قوت** اندوه بردن کسی بجز
فوت شده از **قوت** کبریا و سکون شدن منقوطه کینه داشتن **قوت** منع کردن **قوت** سرخ و
سیاه رنگ شدن مثل رنگ آهن **قوت** کینه و **قوت** برهنه فرمودن چهار از ضری کردن
دارد **قوت** تنک و عار داشتن از ضری **قوت** کینه و **قوت** کینه کردن و رعایت کردن
کینه کاری کردن **قوت** بخشدن و سر کشیدن و شرم از پوست بر کشیدن و قرض کردن
بفتح حا و صا و غیر منقوطه برهنه کردن زن و در پرده شدن زن و ستوار شدن حصا
قوت لبها و منقوطه بجه بروردن و در بغل گرفتن و دور کردن **قوت** خشم گرفتن و بریدن

تقول ای کوی خفته صحاح

تجارب المصنفات
تجارب و کیم اللسان
سکون و کیم اللسان
قوت

وفاوندند شکار بسیار شدن **وایت** بیار و نقطه تحتانی و اهرسم آوردن و گرد زدن
نظاره و عبادت مهربانی کردن و بمبالغه پرستش حال کسی کردن **نموده و غنیمت و غنای**
سوده سم شدن چار با و برهنه شدن آدمی **خلفه** نیکو کردن **نموده** برای منقوط مقدم
در ای غیر منقوط موفور در بند کردن و نیک کردن جای بر کسی **خفیه و غنیمت** ختم کردن و
نیک و عار داشتن **خسره** خرخره کردن آدمی در صحن جادان و آواز در خلق کردن و
نم بچشم فراهم آوردن **نور** برای غیر منقوط مقدم و برای منقوط موفور از راه کردن
نفت کوفتن **نمک** سخت تافتن رسیان **نمونه** بسا و منقوط خطا گفتن اعراب در سخن
بسا و غیر منقوط کما ز سخت بزه کردن **نمونه** و لیس کردن و بر نشستن **نمونه** و پس کردن و با
گفتن کسی از سخن که خواهد گوید **نمونه** نیک رفتن و باول نشستن **نمونه** لا حول ولا قوة الا بالله
گفتن **نمونه** حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن **نمونه** سوخته شدن **نمونه** گرم شدن
کبریا و نشاندیدن **نمونه** ترش شدن **نمونه** و **نمونه** بر نشستن **نمونه** بچیف دال
بکانه شدن و نهان شدن **نمونه** تنبذیدن دال نیز شدن و تنبذیدن نمودن **نمونه** نیازمند
شدن **نمونه** کبیرا چ کردن و موکند عربست که و حجة الله انفل کذا **نمونه** کبریا معنی حجة
بکبریا چ کردن و اسب خلافت پس است زیرا که مصدر عدوی است که بفتح اول باشد
گردانیدن چشم تا بچیزی نگریسته شود **نمونه** بذال منقوط استادی بیا نمودن و زیارتی
بر خود گرفتن **نمونه** سخت بر شدن **نمونه** فرود آمدن **نمونه** بذال منقوط شتابیدن **نمونه**
دیوانه شدن و او معنی صفت است **نمونه** کند زبان شدن **نمونه** ناکردن و نشاندن
نمونه و **نمونه** نمودن **نمونه** بزرگ شدن **نمونه** نمودن **نمونه** حلقوم بریدن **نمونه** مبالغه کردن

منه على المحقق وقيل هو كفاية
والقالب ساعد فقال هو
عن ذلك صحاح

خطبه سخت بزه کردن کمان و سخت حلقه کردن نیدن و سخت تابیدن لیسان **حما** یکبار
اول خواندن بزوشتر نزد خود **سخت** در قین کسی پرای زدن یا برای راندن **نکته**
ضمیمه نگاه داشتن خوردنی تا چون کران شود بهوشد **سخت** و **حما** و حضرات آن
سخت فاسد شدن کردگان و مثل آن **سخت** کرم شدن **سخت** نیم بخت شدن فواید
درشت شدن زمین و سنگ زار شدن آن **سخت** نیز طعم شدن و کزنده شدن **سخت** طعم
بیکار شدن و کم خط و کم نصیب شدن **سخت** بزال منقوطه زیرک شدن و استار شدن **سخت**
احتمال و معطل شدن **سخت** سرگشته شدن و کرد و دیدن **سخت** بد و زانوی منقوطه در کرد
دل خشم و عداوت سخت شدن **سخت** و لیز شدن و سخت شدن **سخت** شب و شب
زین نهادن برای بختن و آشکار شدن گفته **سخت** الا آن **سخت** و جنبانیدن صبری
جبری تا و اگر دور آن **سخت** دولتی شدن زن از شوهر و زورگوار شدن و طف
یافتن من غیر المصاد **سخت** طف و کناره و تر خورد و مردم کرانمایه **سخت** سختی که نمیدید
آید **سخت** دریا بنده **سخت** زینچه که اردو بیای و دو نقطه تحت ما را نفعی نبرده
سخت راه و اول حال و اول که گفته **سخت** انالمد و دون فی الحافه ای فی اول الحال
و بمعنی غایب رسم آمده است **سخت** به تحضیف فاکاره صبری و جانب صبری **سخت**
تشدید نون شمراده **سخت** و کان **سخت** جمع **سخت** زن این **سخت** زانال است
و بردارندگان و ابروی که بردارندگان **سخت** فالحملات و قرآن **سخت**
کرم **سخت** غیر سیاهان یعنی شهر و در **سخت** تشدید کاف و در آن **سخت** تحضیف
کاف جولان **سخت** شکسته که پوست شکافته باشد و ابری که بباران سخت باشد

تعالی ما **سخت** و **سخت** و **سخت**
و **سخت** و **سخت**

فصل در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 برکن درک کردن و چاکلی که در صبر کردن و در عین خلق میباشد **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 علی است که موی تن بریزاند **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 در سون و زینکه درویش باشد و محتاج **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
فصل در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 میکنند و سوبه درخت عصاره **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 صبر و کوهی که از قبایل متفوق باشد **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 و در زینده از صبری **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 بسیارند **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 در وقت خوردن صبری **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 و خانه نقل روغن **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 کبریا چاکلی که در لب بالاین باشد و شب **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 گفته اند **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 از این کرده برای عوس و کبک ماده و شتر کرده ماده خورد **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 در **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 موضعی از شلوار که بند در و کنند و بندگاه شلوار و بندگاه **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
 صبر ستمکاران **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع
فصل در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع **فصل** در بیان و بیان زنده جمع

[illegible]

والموافق بالفتح
والشديد فيه
فيما لا يزال
طوافه بالفتح فيه
تقول بالفتح
عند ولا التوسل
والغاية والحق

ال و عیال و اگر برای او سخاواری کنند **خزانه** یک پهلوی و باره منی و سوراخ بند کلاه شلوار
بکشت پاره در آن بریده و گردن آدمی **خزانه** بضم خا و زاکوتاه بالاسم است و **خزانه** بضم کبر جاو
ن زاکرده چتری **خزانه** بدوزامی محقو طین در دیت که در دل پیدا شود از غایت
خزانه تیر خورد و بش خورد **خزانه** جماعات از باب حباب و ستونین **خزانه** اندوهها
بر چترهای فوت شده **خزانه** مزد کار **خزانه** حد بر بزرگان **خزانه** مقدار یکبار آنا سیدل از
آب مثل آن **خزانه** معنی حکمت **خزانه** بضم خا و نای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی
خزانه خارش و کینه و دشمنی و کینوع خارش **خزانه** کینه و دشمنی **خزانه** نیکی
جمع **خزانه** جاه آب که در جای یکستان باشد **خزانه** کینه **خزانه** جاهی که در میان لب
بالاین شب پره پنی میباشد **خزانه** رودنا و مردم فرومایه **خزانه** جنبه که در و فرزند
کنند و وزند برای پوشیدن در روز شب بجای جوشن **خزانه** باقی جان که در صین
جان دادن مانده باشد **خزانه** ختم و شرم و بزرگوار **خزانه** سر آبر و صوره را گویند
خزانه تجرید الثین و احد الخشرات و هی صغار و دواب الارض **خزانه** مانند آبدرد
سبح که از اعضا بیرون می آید و از زبان گیل سرچمه گویند **خزانه** بکبر صاف منی که در و
ریزه باشد و با دمی که بانگ ریزه آید **خزانه** فعل صلیت یعنی تنگ گفتار و لغت **خزانه**
صدور هم **خزانه** سنگ ریزه و عقل و مشک باره سخت که در و درون ناف میباشد **خزانه**
جمع **خزانه** در و ده شده **خزانه** نصیب **خزانه** گروه اندک از لشکری که غذا کنند و وکی
که در و ده جمع شده باشد و زردی که با بچه از شکم مادر بیرون آید در صین و ولاده **خزانه**
زودکی و کرد اگر در **خزانه** بفتح خا و در احضرت **خزانه** نام شهر است و نام قبیله است

الخزانه خلاف الخسنة والخسنة خلاف الخسار
والخسنة خلاف الخسار والخسار خلاف الخسنة
والخسنة خلاف الخسار والخسار خلاف الخسنة
والخسنة خلاف الخسار والخسار خلاف الخسنة
والخسنة خلاف الخسار والخسار خلاف الخسنة

الخزانه خلاف الخسنة والخسنة خلاف الخسار
والخسنة خلاف الخسار والخسار خلاف الخسنة
والخسنة خلاف الخسار والخسار خلاف الخسنة
والخسنة خلاف الخسار والخسار خلاف الخسنة
والخسنة خلاف الخسار والخسار خلاف الخسنة

خطه سال سخت **خطه** بضم حاء فتح طاء آتش قوی و مرد پر خورنده و شخصی که کم باشد حیوان
 و در شتر قوی **خطه** که در قول حق آمده است که قوی و احاطه بمعنی خط است و بمعنی اسیر
 و فعل احسب یعنی فرود آمد از ماکنه آن مار او گویند خط که است که بنی اسرائیل نامورند
 بکشتن آن که هر که که این کار کنند می کشند آن ایشان فرود انداخته شد می گویند خطه بمعنی لاله
 الا الله **خطه** بضم حاء خورده و ریزه **خطه** تیر خور **خطه** تیری بکن **خطه**
 محوط که برای چار و غیر آن کرده باشند و در بوار است و کوتاه **خطه** نگاهبان و یار داران
 و فرشتگان که اعمال بنی آدم را مینویسند **خطه** نام زوجی از ازواج رسول صلی الله علیه و سلم
 و ام خضه مرغ فانی را گویند **خطه** کبریا و سکون فاء **خطه** غضب و ننگ و عار **خطه**
خطه جاه و جای که **خطه** بفتح حاء مقدار دو کف دست از طعام و ضری اندک **خطه** باران و
 فرزند از دکان و ضد سنگاران و مادران و پدران زنان و برادران زن و اوسم عافه
خطه تهنید یا جو بیکه بران جلا ه جاید و بافد و او را که جو بیکه **خطه** حوزه شتر مرغ
خطه ناکس و بی ضرر و بون **خطه** همه و کوشش و مبارزه در کاری و بوی و علیکی **خطه**
 درستی و لفظ مستعمل در معنی موصوع نه خود و آنچه واجب باشد حمایت او و علم پادشاه **خطه**
 توشه دان شبان و که او نوسن **خطه** در و یک سبیل در **خطه** کنند و بر استعمال کنند بر
 اسب **خطه** زمین پاک و در دلی که در شکم پیدا شود **خطه** طافیت معدن **خطه**
 در شکم **خطه** شتر سه ساله که مادر چهارم نهاده باشد **خطه** و شوارترین سیر و سفو سیری
 در اول شب **خطه** هشتاد سال و بعضی از زمانه **خطه** آنچه از سائیدن صبری افتاده باشد
خطه دانش درست و کار محکم و درست و سخن محکم و درست **خطه** غده و ارتفاعی که

وادالم
 خطه البقع
 خطه فیض
 خطه خطه
 خطه خطه
 خطه خطه
 خطه خطه

خطه

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً في القلوب
والله اعلم بالصواب

نخاع را در برای روز کران **حکمة** بفتح حا و کاف حلقه آهنین که در جام کنند و ذوق کوفند
زن مسکوحه **حکمة** بفتح حا و کاف بکینوح معنی است و آن منع انجاست **حکمة** بفتح حا و کاف
بهاست و کند بزرگ که در چهار پی می افتد و کرکی که در پوست کوفند می افتد **حکمة**
بفتح لام شتران شکران و او جمع حاقی است **حکمة** بفتح حا و کاف لبکون لام دایره مجوف **حکمة** بفتح حا و کاف
حکمة بفتح لام و دوشنکان **حکمة** بفتح حا و کاف لبکون لام آن جمع کرده شده برای دوشیدن
حکمة بفتح لام و دوشنکان **حکمة** بفتح حا و کاف شتر ماده قوی شیر دار **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و سیت و آن
کیا است معروف **حکمة** بفتح حا و کاف کبیر حار و لام شتر ماده زن کبیل وزن کوتاه **حکمة** بفتح حا و کاف جامه نیت و
بر دجانی و سوار و روا **حکمة** بفتح حا و کاف لای یعنی کل زمین که نرم و تر باشد و گوشت عضله ساق و
مادر زن و مادر شوهر **حکمة** بفتح حا و کاف لبکون نیم و فتح همره کل سیاه **حکمة** بفتح حا و کاف سکنای که کرک
نشد تا آب روان نشود و ماده فرو حمار اقدم نیت بای باشد **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم
مقدمه و نیت **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم صاحبان خوان **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم
سنگی که **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم
نضا و قدر و فراق و فراق مقدر را گویند **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم
مهری و نام و نیت **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم
حکمة بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم
کبیریم و فتح همره **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم
مهره **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم
و مار و برای وحدت نه از برای تائید **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم **حکمة** بفتح حا و کاف لبهم حار و نشد نیم

المسحوق من البقرة
المسحوق من البقرة
المسحوق من البقرة

کبیر حار و نشد نیم

ت بزه و کنه و طاعنه و معصیت **توت** کت زار کفره قلانا انرا کم مرث کیم ف تو او نم
 انی ششم و معنی کت هم آمده است و کفره قلانا و اطلیل المستوی و انام و اوط **تجارت**
 زده و جمع کننده مال و بزرگرو نام شخصی و قلده از فلانی کوه در شام **تخت و تخت**
 نشاند و و لیس **تخت و تخت** خواب و سر من است **توت** بضم حار یک سخت و در
 در یک خنک و که ریزه و نان تنی **تخت و تخت** بضم و کس دال حدیث کوی **تجارت**
 سختیای نو پاشده **تخت** جوان نوحه و صبری نو پاشده و پو صوی و کنه
 از غلط آدمی هم باشد **توت** کبیر و دال غیر منقوط مند و اکب یا خبر و حدیث کوی
تخت خبر کوی و افانه کوی **توت** بزرگ **توت** بضم حار و با یک نقطه کبیریت **تخت**
 نام مالیت **تخت** روی درون شکسته **توت** و **توت** بضم حار و با **تخت** باب الحار مع الیم
 من المصادر **تخت** حقیقت شدن **تخت و تخت** زیارت کعبه المکرم و غایت شدن کسی
 بجز تصد کردن و قدم نهادن و مدت بسیار اختلاط کردن با کسی و مجاد کردن و میل
 و برون در جاده **تخت** حجه آوردن و این مصدر باب مفاعله است **تخت** نیک
 خیم خاشتن بروی کز لنین جزئی **تخت** خوب زدن **تخت** کبیر با تیز دادن **تخت**
 بضم نا اما هیدین ششم تر از خوردن **تخت** بالان شتر و سازان بر شتر نهادن و
 بار بر شتر سخت بستن و کسی تیز کز لنین و صبری بر کسی انداختن و کنه کسی بروی کسی نهادن
تخت بضم نا منقوط کشش بر او و ختن و جامه را خوب زدن و خشن بستن **تخت** بضم نا
 تخم جدا کردن و ختن و نان را بجلال پهن کردن **تخت** تنگدل شدن و تنگ شدن و ختن
 و ختنه شدن و ختن و در کنه افتادن و و ام شدن **تخت** میل دادن و تابیدن **تخت**

احسن الترتیب صحاح

و قلنا انهم خرافا و اوط
 و تخت و تخت و تخت و تخت
 و تخت و تخت و تخت و تخت

وَصَحَّحَ اَوْضَاعَهُ مَقْشُورَةً وَاقْرَأَهُ جَمْعًا
وَهُوَ طَرِيقٌ عَلَى الْفَتْحِ عَنِ الْحَارِثِيِّ
صَحَّاحٌ مُوَصَّلٌ

اِي طَرِيقٌ عَلَيْهِ عِلَالَةُ الْاَنْزِي صَحَّاحٌ

وَأَصْلُ الْمَوْجِجِ جَجَجَ وَأَصْلُ الْمَوْجِجِ جَجَجَ

تَلَفُّفٌ فَأَمَّا أَجْدَانُ فَوَاحِشٌ
بِرَدِّ مَادَّةٍ صَحَّاحٌ

من غير المصادر **فَجَج** تنكي وتنك وكناه ونا بوت مرده و **فَجَج** شتر ماده لاغ و شهابا
بر درخت و او مفرد و جمع آمده است **فَجَج** كبره اشك **فَجَج** كبره ها و سكون را انقدر
كوشت شمار كه نصيبك باشد و كناه و مرده سفيد كه از زبان كيل كلا مكب كويند **فَجَج**
سالها و او جمع مجته است **فَجَج** حج كنده و او جمع حاجي هم آمده است همچو هويد كه جمع هويد
هم آمده است **فَجَج** و **فَجَج** جمع حاج كند **فَجَج** حفظ خشك و واحد او صدقه است **فَجَج**
كبره ها و سكون و ال بار و هودج كه زنان در آن نشينند **فَجَج** جمع **فَجَج** بار ها و تيرا
و جبار پانا و هودجها و او جمع جدا خست **فَجَج** و **فَجَج** شتر ماده و دراز تر
ماده لاغ و **فَجَج** جمع **فَجَج** كبره ها و سكون ضا و منقوطه آيد كه در حوض باقي مانده باشد بگردد
خوردن شتر **فَجَج** بفتح حا و زبون ناكس **فَجَج** آنكه نيز از خم جدا كند **فَجَج** نبيه كه از دانه
جدا كرده ننده باشد يعني لوك **فَجَج** كبره ها و سكون نون اصل صبرى **فَجَج** بضم ص و
فَجَج جمع حاجه اند و حاج كينوع فار را هم كويند **فَجَج** نام شخصي است **فَجَج** و
فَجَج اخواني كه در اكد ششم است و كلفش و شيب ابرو **فَجَج** جنبها **فَجَج** ناه كه
دم صيك كه زكران دارند **فَجَج** براي غير منقوطه كوزه خورد و جاك آبي كه در رسيان
باشد **فَجَج** تشديد لام مردى كه زانواى او از هم دور باشد و با هم نزديك است **فَجَج**
مع الال من المصادر **فَجَج** و **فَجَج** بدخواهي كردن كسى **فَجَج** و **فَجَج** در و در
فَجَج كنه خيره پديد كردن و **فَجَج** شري كسي زون و راندن و باز داشتن و ندي و
تيزي كردن و سخت شدن در رعب و باز استادن زن از زانيت بعد از وفات شوهر
فَجَج باز استادن زن از زانيت بعد از وفات شوهر **فَجَج** بفتح ف و هم

فَجَجُ الْمَكَانِ كَيْفَ أَقَامَ وَتَلَفُّفٌ
صَحَّاحٌ

فَجَجُ

شماقتن در خدمت و غیر آن و شتاب رفتن **حصد** کینه گرفتن **حصد** بر گردیدن
اصل کردن **حصد** آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن **حصد** بفتح و غضب
و بست شدن بی دست شتر **حصد** و ورشیدن از قوم خود **حصد** کم شدن شتر
و کم باران شدن سال و این مصدر باب مفاعله است **حصد** ستودن مرغی المصار در
گرد و ورشیدن از قوم خود **حصد** طرف کوه که بلند برآمده باشد و بند شاخ بز کوهی
حصد جمع حدید است و جمع حدید هم آمده است **حصد** مذمای شاخ بز کوهی و اوج جمع
حدید است **حصد** تیز و آهین **حصد** جمع حدید است یعنی آهنها **حصد** جمع حدید
و جامهای کبود سیاه که در ماتم پوشند **حصد** آهنگ و در بار و زنده ابلان **حصد** بفتح
و نشدید مال متغ برنده تیز **حصد** کناره بیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلدیری و بیزی که
در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن به یک **حصد** جمع **حصد**
شماقتن **حصد** ستانیده **حصد** ستوده **حصد** شتر کم تیز **حصد** کل سیاه **حصد** بدخوا
حصد شتر کرده **حصد** نام شخصی **حصد** تشدید لام بضم **حصد** در و ده شده و انداخته
حصد یکصد استوار و محکم **حصد** بفتح صادر و دیده شده **حصد** در و دیده شده
حصد سخنانی بآنکه سبب آن زبان ببرد **حصد** کینه **حصد** کینه دار **حصد**
مقام **حصد** بضم حاء و تاء حبه که دایم از آب روان آید **حصد** باطل و کز و دوام
یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده و داماد و پدر زن و برادر زن باب الی
مع انه الی من المصار **حصد** بریدن **حصد** سبکست بودن و اندک موی دم بودن
چاره با و انداختن و تدار منقاعین و رشع **حصد** لکون نون بریان کردن کوفته

تعالی حدید آهنگ کند الا الله بر کانه
کانه تقوی الک و نقل م

تعالی حدید فلان و در کانه
ارضة الحدید ارضه صحاح

و انک المفعول من حدید قال الاغشی
نقحنا و لا یصح و کنیا الحیة غنم و کنیا و کنیا
المسبحان حداد لانه یمنع فی الخرج اولاد لیه یعاج
الحدید فی القعود قال ان و نقول الی و یقونی
الاجنبی و یمنع فیک من یمنع صحاح

تعالی دعو حدی ای باطله و در و حدید
ای منق و قال لا یحدن الیما و اول خالک
فان و یمنع فقولوا و نه حدید صحاح

قال الضيق خفيف الحاد
خفيف النظر
صالح

[illegible]

الحور ايضا الاسم من قولك كنت الطاحنة
فما طارت يا اي ماروت تشبها
فما الدقيق صحاح
وما كان صحيح
ما در ما الحور في العين
فان العيون الحور وان حور العين كانا
الحورين
ما در ما الحور في العين
فان العيون الحور وان حور العين كانا
الحورين
ما در ما الحور في العين
فان العيون الحور وان حور العين كانا
الحورين

بود چنانکه **فعل** بفتح ذال منقوطه و نه خورد که بر یک چشم پیدا شود و در این جامه و کناره
 لکونه **فعل** شتر چکان ماده و او جمع حایل است و سختیهای زمانه و بدیعی جمع خواهد است
فعل بنشیند لام او کثرت نیده **فعل** شوهر و هم منزل **فعل** بفتح حای اول و کثرتانی همت
فعل بفتح حای اول جمع باب الحاء مع المیم المصار **فعل** درهن بستن و کردار
 بفتح از هری و بازداشتن و حجامه کردن و سکیدن و درهن بند بردهن شتر بستن **فعل**
 بازداشتن و حکیم بلام و درهن اسب کردن **فعل** فرمان دادن و داشتن و داور کردن
 و حکیم شدن و استوار کردن **فعل** حکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضی کردن
 کردن **فعل** خواب دیدن **فعل** گرم کردن آب و که اخن و بنده و قصد کردن و شتابان
 و پذیر کردن و تب گرفتن **فعل** گرم شدن **فعل** بذال منقوطه بریدن و شتاب کردن و
 است **فعل** بدین **فعل** و **فعل** بهره و پادروزی کردن **فعل** بنای نقطه بخشیدن و یا
فعل بذال منقوطه استوار کردن و استوار گرفتن و تنک بر اسب بستن و سپار بودن و **فعل**
 بفتح زای منقوطه بر سینه ماندن چیزی و ستب میان شدن **فعل** بریدن و پستیدن و دایر کردن
 بستن و **فعل** خوردن و نشاندن کردن و اصلاح آوردن **فعل** شکستن **فعل**
 که چیزی در آمدن **فعل** در غضب شدن و فرود آمدن و زنی و استکی نمودن در سخن
 کسی **فعل** بفتح لام که خود شدن پوست **فعل** بفتح حای اول جمع بستن **فعل** شکستن و
 نزدادن و غیر المصار **فعل** آب گرم و بارانی که در موسم گرما بار دوتاستان و گرمی
 آستان و خوش و ندو عرق **فعل** تخفیف نیم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر
فعل قضا **فعل** جمع **فعل** چیم کلهای سرخ و او جمع **فعل** **فعل** بذال منقوطه

حدا م کبیریت **حام** به تحقیق میهم نام بهر فوج است که پدر اهل هند است **حده**
کبوتران و مالهای پندیده و آبهای گرم و معنی اول جمع حماه است و بد معنی ضمیمه
حمیه **حام** تنوی میهم که در قرآن آمده است که ولا وصیته ولا حام در اصل حامی بوده است
و آن ترزیت که در بجزارت است او شده باشد و آنجا شتر را در زمان جاهلیت بازداشتند
و کشتی قدیمی ظاهره عن الطل از محنت او را حامی کفندی **ح** زغال و خاکستر و هر چه باشد
سوزنده باشد **ح** بشد میهم که بر روی آدمیان و بد معنی اخیر جمع حماه است **ح**
بفتح حادینه که اخذ و آنچه بعد از که اکتان و نه مانده باشد و کزیر **حام** قاضی و حاکم و زارع و نا
کردانده و نام شخصی است بخنده **ح** لغایه سیاه **ح** غوره و در خیل **ح** تحقیق میهم
کبوتران و قمریان و اوج جمع حماه است و معنی مفرد هم آمده است یعنی قمری و کبوتر **ح** لغایه
که شتر را گیرد **ح** و لیس **ح** کبیر حاکم **ح** کبیر حاکم سفندان ماده که از شتر می دانند
باشند **ح** کاوان و اوج جمع صیرت **ح** شتر تیر و طوف نیز شتر **ح** نام مرغی
ح با پ و نوم کفوله تعالی ثانیه ایام **ح** لغایه شتر منقوط خدمتکاران
و در حشم یعنی بزرگبار و تبع و خدم **ح** اگر در خواب بنیند **ح** سورت های و آن که
مستحق اند به **ح** کلو و از الفارسی نای هم گویند **ح** برای منقوط تنک است
و اثر **ح** دانش و میاخی کننده و نمیکند نیک از بد و حکم کننده و نام شخصی
سینه و تنک و آب و ضر و نام اسبی از اسپان ملائکه هم باشد **ح** زمین نشسته است
و سخت **ح** جمع **ح** لغایه شترهای همیده و غله و غیر آن و اوج جمع خرمنه است
ح آگاه **ح** برای غیر منقوط کردار و ضری و طمع کرده شده که فوت شده باشد و

لیکون بادانا **حکیم** صورت و رنگ و داف و نشانه و زوای و دانه و
بدان که آن که بت کنند **صورت** جمع **حکیم** حاکم و قاضی با بر دای یانی **حکیم** حکیم و باوید
ایام شهر است **حکیم** حکیم و تا به دو نقطه فو فانی بخشش اندک و پرده که در دانه
ضیه و کوه که ده باشند **حکیم** حکیم و تا به دو نقطه فو فانی بخشش اندک و پرده که در دانه
جمع **حکیم** کوتاه **حکیم** بنین منقوطه کوشش خورد و نازک و کوششهای خورد و نازک
دستیزه تیز و نازک و پر نازک تیر و تیر بار یک و نازک **حکیم** نامست از انماهای غیر
علی علیه و سلم قتل و انما **حکیم** و احمد و الماحی محو الله الی الکفر و الحانیر **حکیم** انما
علی قدس و العاقب **حکیم** بنین منقوطه چار با سیکه هر دو تیر یکا و شکست پر شده باشد
از خوردن و مرد بزرگ **حکیم** اکونید **حکیم** لضا و منقوطه مکن آدمی و غیره بیابان **حکیم**
لضا آمده و استاده و قسیده بزرگ **حکیم** تبشیر ضا و جمع **حکیم** لضا و جمع ضیه
لضا است **حکیم** لضا جمع ضیه و لضا است **حکیم** حکیم و ضا و منقوطه شتران سفید و شتر
ماده یک زقار **حکیم** بفتح حا و کسر انام ستاره است **حکیم** حکیم و ضا و مدعی کسوف
کنند **حکیم** لیکن ضا و قسیده است و کونید نام شهر است **حکیم** حاضر شکان و او جمع حاکم
و او مصدر بهر آمده است **حکیم** بفتح حا و کسر انام شهر است و زمین **حکیم** سنگ **حکیم** جمع و حرام
و دی بهم آمده است **حکیم** مذکی که نگا دارد و ابراز روان شدن و جاود و یاروب
رو فانه را بهم کمیند **حکیم** عقل و خولنی و اسب ماویان و و اوم و دیار نمود که در میان
دنیه و شام واقع است و مذکی که ابر الله دارد از روان شدن و نام دیوار است در
موم کعبه **حکیم** بفتح حیم و حرام **حکیم** بفتح و سکون حیم جانب مذکی که انی است و کوششها را

[illegible][illegible]

صاحب المصنف
واحد اثنين

والمواضع المذكورة

الحمد لله الذي جعل في هذا الكتاب
أشياء كثيرة لم يكن في غيره
منها ما هو في هذا الكتاب

کمان بدون وزود دریافتن و بایک کردن ضرب را و بکمان و رای خود چیزی گفتن و زدن
چیزی در سوراخ بینی شتر و بر او نامعروف فتن و شتاب کردن و رفتن و تیر انداختن
آنی دزدیدن **چشم** بفتح حاء و میم و هجاء و لیر شدن در ضحک و سخت استوار شدن
در دین **چشم** بازداشتن و در زندان کردن و وقف کردن **چشم** ستاندن فوای
بروغن و دروغ آموخته و آموختن و تا بسیدن ریمان من غیر المصدا در **چشم** بکیر لام
و لیر و یص **چشم** بکیر حاء و سکون لام مخزین و پنجه کنده ی مانند مخزین که در زیر
بالان شتر ریش تیر نمند و بر زنه بر سر آن اندازند **چشم** در بامبده **چشم** رمان
چشم بکیر لام **چشم** بفتح حاء و ا و ز **چشم** بفتح حاء و ث و ج جمع **چشم** کوفته اندکی که
در شب دزدیده شده باشند **چشم** بفتح حاء و ث و ج جمع **چشم** بفتح حاء و ث و ج جمع
کود و در پیش آید **چشم** فوای که بروغن و دروغ آموخته باشند **چشم** بکیر لام و یص و لیر
چشم بکیر لام و یص و لیر **چشم** وقف کرده شده **چشم** بکیر حاء و ج و بکیر یاکل که در پیش می آید
تأب بکیر حاء و یص **چشم** سخت **چشم** تاریکی و شب سخت تاریک **چشم** بکیر لام و یص
چشم بکیر لام و یص در بامبده کان و او جمع حائنه است و حواس الارض پنج است و او
سرمات و نکرک و باد و طغ و نموانی مثل کاه و کوفته و شتر و امثال آن **چشم** بکیر لام و یص
تندید و او و تخفیف بین آنکه و او را در سوراخ کند و معنی در شب چیزی جوینده
هم آمده است **چشم** بکیر حاء و یص فاکوتاه بالای **چشم** بکیر حاء و یص گفته و او از نرم **چشم** بکیر لام و یص
بفتح حاء و ث و ج و یص و یص خورد **چشم** بکیر حاء و ث و ج بکیر یص در وی که نفس را بعد از وضع
جمل پراشود و بعضی گویند در دست که در حین وضع حمل پیدا میشود و سر مای که گیاه را

و کجای او بکیر حاء و یص و یص و یص
و یص و یص و یص و یص
و یص و یص و یص و یص
و یص و یص و یص و یص

و یص و یص و یص و یص
و یص و یص و یص و یص
و یص و یص و یص و یص
و یص و یص و یص و یص

و یص و یص و یص و یص
و یص و یص و یص و یص
و یص و یص و یص و یص
و یص و یص و یص و یص

نیم
سختی

در پنجم باب الحامع الثمین من المصاوری **شش** برافروختن آتش و ستوریدن آیه
دادن بکیه در ویدل و شکستن و پر بر تیر نهادن **شش** شکار کردن و بر کردن
شش جمع کردن **شش** کبر و جانور کردن در آمدن لذت همه طرف تا در دام آورده شود
جمع کردن و راندن **شش** دشمنی در میان مردم افکندن و شکار کردن سوسا دو و شکار
شش بفتح را درشت بوست شدن **شش** در آمدن سبیل در جانی و روان شدن
و بردن سبیل جزیرا و دور شدن و روشنیدن و جمع شدن و بی در پی رفتار کردن
شش بفتح حا و میم باریک شدن ساق **شش** لبکون میم جمع کردن من غیر المصاوری
کیه خشک **شش** جمع **شش** نشانه و درشتی **شش** بفتح شین یعنی دور شدن کمال
شش بفتح نون مار و شکار **شش** جنبی **شش** بفتح حا و فتح با و عنیت **شش** لبکون
کوتاه بالا **شش** حرکات **شش** ماری که بر پوست او لقطهای سیاه و سفید
که آن را بزبان دوس کردن گویند و نام قهلاست **شش** بفتح و کوستانی
شش جمع **شش** کبر و خانه خورد و طنز که زنان دروک فرج در آن نهند
چار بای باریک **شش** درختهای نوا و این جمع بی مفردست **شش** چار بای و حی
و جزیر و سبک **شش** القوار نیز خط باب الحامع المصاوری **شش** و
آماس و جوش و آرمیدن **شش** درختن و تنک کردن آیدن **شش** بفتح وا و تنک شدن
کوزه خشم **شش** فوریز آیدن کلاه خود و موی سر را و بهره و حصه دادن کبی
کم موی سر شدن و کم شدن موی **شش** ششکتن و شکاف کردن جامه در وقت رفتن
و شکافتن پوست و غیر آن **شش** سخت نیازمند شدن بچیزی **شش** بر کردن **شش**

المصاوری الصغیر و المصاوری
خارج الصغیر و المصاوری

المصاوری و المصاوری و المصاوری

المصاوری و المصاوری و المصاوری
و تعال بل و المصاوری و المصاوری

نیم

و در بعضی کلمات و در بعضی کلمات
 و در بعضی کلمات و در بعضی کلمات
 و در بعضی کلمات و در بعضی کلمات

العود
 الحشيش قال القليل
 وقال المذنب الحشيش
 الامام الامير

الحشيش
 الحشيش
 الحشيش

الحشيش
 الحشيش
 الحشيش

الحشيش
 الحشيش
 الحشيش

الحشيش
 الحشيش
 الحشيش

سخت زد بدن **حش** جمع کردن **حش** بضم حاد ویدن و تیز دادن من غیر المصدا در **حش**
 کبر و اویم شد و خود **حش** لکون میم نام شهر است **حش** تنگ چشمان و او جمع او **حش**
 جانور است مانند مرغوث **حش** و رشی و آن کیهیت مانند زعفران و بعضی گو
 حش زعفران است **حش** زعفران است و جهت و نام موضوعی **حش** شتر ماهه که فرج او در هم
 رسته باشد که قضیب فل در و زود **حش** تر است **حش** بجهت شیر در زده و در میان
 از پوست باشد **حش** خاک و سنگ **حش** جمع حصه است **حش** بفتح صاد و کله است که
 و کتب زنده بلفظ پس و کوبید و قوا فی حصین پس یعنی فی شیده باب الی مع الصاد
 من المصدا در **حش** ترش شدن و چویدن کیه **حش** بر کنه قی اهل خود را بر طعام دادن
 ملین و بر کنه قی بر هر چه باشد **حش** بفتح رانده شدن و و لیس شدن **حش** لکون
 نام **حش** تان و روشیدن و بر کنه قی **حش** بجا نیدن جوب غیر آن و انداختن **حش**
 بی نماز شدن زن **حش** جنبیدن و آواز کردن و افتادن تیر از دست تیر انداز و باطل
 شدن و کم شدن آب جام من غیر المصدا در **حش** طش شیبین صبری و زمین شیب و بیا
 رانده کوه **حش** و **حش** اشنان که بان جاده شوند **حش** کج بزو اهرگ بزو قلیاب بزو
حش و درویش **حش** شیر غلیظ ترش و کیهی که بیخ یا شور باشد و اشنان را
 هم گویند **حش** جمع **حش** بضم حاد و تشدید میم کیهی که بزبان کیل حجم گویند **حش** شتر
 گو که **حش** خورد **حش** کسی که در و صبری و نفی باشد و کسی که اور اصلاح نباشد و کسی که
 کار از رکنند و آنگاه نزدیک بهلاک باشد از غم یا از چاری یا از غش یا از غیر آن گفته اند
 حتی بکون **حش** او بکون من الالکین **حش** رض و بهب خانه و شتری که رخت خانه بربوید

نفس زنی بیخارنده از آمدن خون حیض از **و حیض** جمع **حوض** چاه کوتاه که برای
 استادن کرده باشند **حوض** جمع **حاض** تیرمی که از دست تیر اندازند **حاض** ترش باطوار
 مع الطاهر المصار **حفظ** و فراموش کردن و فراموشی ضربی از بالا به **حفظ** و **حفظ**
 باطل شدن و ناپدید شدن و بی ثواب شدن **حفظ** بفتح با آما هیدن شکم چار بار از پر خوردن
 و نمود کردن بواحه **حفظ** رام شدن شتر بر مهار و بر مهار اعتماد کردن شتر **حفظ** رعایت کردن
 و نگاه داشتن و جمع کردن **حفظ** بنویسند سخن شدن ضربی و رسیدن شدن میوه **حفظ** تهاق
 سبک شدن تن من الجمل من غیر المصار **حفظ** و یوار **حفظ** دارونی خوشبو که بر ضربی باشند
حفظ و **حفظ** بود کوتاه بزرگ شکم و اینها مصنف **حفظ** باشند **حفظ** زمین سرایب
حفظ کیا هیت خشک که تر از افانی گویند و گرمی که در کیا هیت **حفظ** جمع **حفظ**
 یعنی کند **حفظ** کندم فروش **حفظ** لغاتیه بیخ **حفظ** نوز نوز نوز **حفظ** بفتح حاک که شروند
 که بروید انده باشد و یار و اگر در سر ذکر باشد **حفظ** بضم حاء و خورد **حفظ** باب الی امع **حفظ**
 من المصار **حفظ** یار گرفتن و یاد نگه داشتن و نگاهبانی کردن و چشم داشتن و ننگ و عا
 داشتن **حفظ** بهره مند شدن من غیر المصار **حفظ** بخش و نصیب **حفظ** جمع **حفظ**
 خدا و بخش و نصیب **حفظ** و **حفظ** داروئیت و اینها معنی خفض لبنا دانند **حفظ**
 نگاهبان و یاد دارنده **حفظ** حافظان باب طامع الفاء من المصار **حفظ** و **حفظ** پیران
 و شاربین گرفتن و خدمت کردن و عهد بان کردن و کرد و ضربی در آمدن و موی از روی بر
 و بر مرده شدن موی از بی روئی **حفظ** آواز دست و پای کردن است رفتار و آواز کردن
 درخت از باد و آواز کردن بال و پر مرغ در طیران **حفظ** و **حفظ** بدواری زندگانی کردن

یقیناً که در
 بدواری است

حلف موی از روی برکندن **حلف** انداختن و گرفتن و زدن خبر را بچوب و غیر آن و کوشش
 بعضی از آن را از عضو بریدن و انداختن بضرر تیغ و پوستن خبر را بچوبی **حلف** و **حلف**
 لیکن لام و کسر لام بگویند خوردن **حلف** خوردن و شستن کردن **حلف** کفش کردن بآوردن عضو **حلف**
 کج شدن بای و سگال شدن و ضربه کردن **حلف** کبریا عدد کردن **حلف** معادله کردن و کسب کردن
 و بگردانیدن **حلف** پاک کردن و فوا و صافه آن بدر کردن و صافه فوای زبون باشد
 من غیر المصادر **حلف** مسلمان وکیل کننده بدین راست و بطرف حق و عاقلیم الطریق و ضربه
 کرده شده **حلف** عهد و پیمان **حلف** تیز زبان و هم عهد و پیمان **حلف** کفش کردن و دانای خور که
 بر اعضا برآید و **حلف** استخوانهای سردی سرد و نهاده و اوج جمع و حقه **حلف** و **حلف**
 جمع و آنچه بگویند مات فلان **حلف** آنکه یعنی مات بلا قتل و بلا ضرب **حلف** سهره های که از پو
 نقط باشند و اوج جمع حقه **حلف** جار بای لاغمانند **حلف** با دسر و **حلف** فلوس های
 که از زبان کبیل سیم مایی گویند و مانند رنیا رنیا میت از نقره که بر سلاح ارایش کنند و یکی
 که از انبار سی لنگه گویند **حلف** کبریا یک شسته کج شده و میل کرده **حلف** لنگه پوست
 که زن جالیز بر میان بندد **حلف** بشین منقوط فوای زبون و پوستان در هم خوشید
 کهن دوش و ضربه لاغر و خشک **حلف** جامه کهنه **حلف** مرد استوار عقل **حلف** جانوری که سر و پای
 در هم کشیده باشد و ضربه **حلف** کناره چربی و لب مشیه و لفظ و وفای تخی و راه دوری و
 جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر **حلف** بهم محبت و معال **حلف** کبریا درای شده و تیز
 طعم یعنی بوی زن **حلف** بضم ح و انه است که از اصحاب الرشا گویند و بفارسی پندارند
حلف کبریا و فتح را بپشتها و او و فقه است **حلف** بفتح ذال منقوط کوفته های خور و سیاه

[illegible]

الكتاب النسخ المسمى
كتاب المهن في الحرفة
محتاج

نام رودخانه است **خواتک** باوهای مختلف **جَبک** بضم حا و با همی جد و زره و راههای
که در آسمان پیدا میشوند از آثار و راههای ستاره ها و راههای که در آب پیدا میشوند
از مر و باد و بمبانی اخیر جمع صباک است **جَباک** راه آسمان که از آثار و راههای پیدا میشوند و ستاره
و راهی که در آب پیدا شود و یک پیدا میشود از مر و باد و **جَویک** آنکه جسته جسته برادر و
خاتک جوله **خَواک** و **خَواکیک** سرهای سرونهای آسمان و نثران و غیر آن و اینها جمع حرکت
باشند **خارک** بهلوی شانه اسب و میان شانه آدمی و غیر آن **خوک** کبیر از یک کب
خَبک زو و بیا **خَبک** بهین غیر منقوطه خارک است که آن کیه را سعدان گویند **خَوک**
کوتاه **خَواک** بجای شتر مرغ **خَباک** جمع صبیکیست و صبیکی بمعنی صباکست **خَنک** نشین معجمه
شتر ماده که در پستان او زود جمع شود **خَنک** درخت قوامی بر بار **خَنک** جویا که بر دهن زرافه
نیزند تا شیر نخورد **خَلک** سنگ نرم سفید **خَلک** ستم تراشیده و کعبه فاشد **خَوک**
کیا هست و آن یکا نیست و از ابا در و ج نیز گویند **خَمک** شنبها و صبرهای خورد و آنچه
حکمت است باب **للام مع المصاد** **خَوَل** صباکی افکندن و باز داشتن و از حال و از عهد گرفتن
و چیدن و نیز و مند شدن و صلی نمودن **خَوَل** بفتح حا و او نو عی کج بین شدن یعنی کجی را
و وید **خَوَل** کعبه حا و فتح و او گردیدن و رفتن از جایی بجایی **خَوَل** کیا نه شدن و گرفتن
و چنین جهت بر آشتن **خَوَل** آشتن شدن اسب مادیان و شتر ماده و غلامه **خَیال** کعبه
زین در نیاندن اسب و آشتن شدن مادیان **خَل** پروان آمدن از عده و کنودن کرده
مثل آن و زود آمدن و واجب شدن **خَل** کعبه حا و ابودن و طلال شدن **خَوَل** فرود
آمدن **خَلک** روزی شدن و پروان آمدن از جوم و پروان آمدن زن از عدت و **خَلک**

قوت و شل آن **حفظ** بطای منقوط باز داشتن از تصرف چیزی و از پیش **حفظ** بفتح طا
 حفظ خوردن شتر **حقیال** کبیر **حوقال** سخت پر شدن و در جایی که از جماع در آید **حقل**
 ست شدن زانوی پای شتر **حقل** حلیه نمودن و قوت یافتن **حقل** بفتح با آستین
 شدن **حقل** لبکون با عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان
 یافتن **حقل** رفتن مقید براه و جسته جسته براه رفتن و رفتن کلاغ براه **حقل** برداشتن
 و بار داشتن زن و بار بر نهادن و حمل کردن و کسی را بر ستور خود نشاندن و قولهای
 آن تحمل علیه ملت یعنی اگر حمل بری بر زبان بدری اندازد از شکر **حقل** بفتح ذال منقوط
 زدن فرجه چشم بچسب دانه بر آوردن بلکه چشم **حقل** لبکون بین منقوط بکس نمودن
 و حار کردن **حقل** نجیدن من الحجل **حقل** جمع شدن و جی دادن و روشن کردن و
 پاک داشتن از چیزی یعنی مبالغت کردن **حقل** بضم حاء منقوط تباها شدن بخ شایخ درخت
 و نام الحجل **حقل** بد آمدن و پیدار شدن **حقل** بفتح صا و بد آمدن شکم اسب از خوردن
 خاک **حقل** در شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست در میان زدن پر در وقت رفتن **حقل**
 ببال غیر منقوط ستم کردن من غیر المصاد **حقل** جمع حوصله است و نام جانور است که از پوست
 او پوستین کنند **حقل** سپری که نزدیک بلوغ باشد **حقل** قوت و کردار و چیزی و سال
حقل قوت **حقل** باز دارنده و بجه ماده شتر **حقیال** کبیر جابر و شترانی که استن نشوند **حقل**
 تنبید لام و آئیده **حقل** ریحان و عهد و امان و یک شته دراز و کار پیوسته **حقیال**
 جمع **حقل** الری که در کردن میباشد **حقل** الری که در دست حبل الطبله بچند بچند
 که در شکم باشد **حقل** کبیر یا سختی زمانه و کار پیوسته **حقل** جمع **حقل** بضم حاء بکثیف لام کار

حل حقل
 حقل حقل

[illegible][illegible]

حاشیه لای
از الف
من مخ
صحاح

خوار و بر جواب دادن **خوار** کرم شدن **خوار** از آمدن **خوار** بناهی نقطه فوق
 از گزینی کشیدن و کشیدن و گردخانه و نگاه را پرده کردن **خوار** پوست باز کردن او
 کشیدن **خوار** بفتح میم مخممه بکار درین جا باز جو **خوار** برای منقوطه نقدیر کردن
 و ارتفاعات که به مقدارست و ترش شدن شیر و شراب **خوار** بسین غیر منقوطه ریخته
 و مانده کردن و برهنه کردن عضو **خوار** بفتح کاف کاهداشتن غده و خوردنی تار و زک
 زده شود **خوار** خوار شدن و رنجه شدن و مانده شدن و کند پیش شدن **خوار** بفتح
 سین است شدن بناهی و اندوه بردن بر جنبی فوت شده و بکشتن شدن ترماده
خوار زمین کردن و لاغر کردن و سائیده شدن بن دندان و بکوفه رفتن **خوار**
 نبات خوار داشتن **خوار** و **خوار** پرهنیدن و ساهته شدن و رسیدن و پدید
 بودن **خوار** بناهی نقطه سته شدن بکها چشم و دانه سرخ بر آوردن چشم و دانه
 بر آوردن پوست و دروناب و غل و غیر آن من غیر المصا در **خوار** بفتح و او پوست
خوار بضم حا و سکون و او سیاه چمن و سفید پوستان **خوار** بضم حا و تنفیف و او شتر
 که که با مادر باشد **خوار** بضم حا و میم و **خوار** جمع و حمید و وال جم سفید را شیر گویند
خوار لیکن میم نیز خوا و اوج جمع امر است **خوار** شیر و رنده **خوار** بضم حا و کفایت در رنده و بزرگ
 شکان **خوار** بزرگ **خوار** نامی خلق **خوار** جمع **خوار** بضم حا و فتح فاجا بهما و کوهها و او
 جمع حفره است **خوار** کند بناهی و مانده شدن **خوار** بتندی میم مکره بار آن سخت **خوار**
 بضم حا و تنفیف میم منقوطه مفتوحه جمع حفره است و آن غایت **خوار** بضم حا و سکون و او
 کوه با ی زشت **خوار** خواب **خوار** سرشته و جمع شده نگاه آب **خوار** مانده حلقه

خوار کرم شدن

و تو ای کفایت حار و بر و درین جا
 ز او لا و کفایت کوه عظیمی فاجا بهما و او
 آمد لا و عاه الا کفایت فاجا بهما و او

صحاح

۱۰۰

وَقَوْلُهُ مَا دَامَ فِي الْوَحْشَةِ فَقَالَ
فَقَالَ لَهُ قَوْلُهُمْ بَسَاءَ وَحْشَةٍ
وَقَالَ مَا دَامَ فِي الْوَحْشَةِ فَقَالَ

[illegible][illegible]

کوشش بود بوشیدن آن حوام باشد و جابه کشی که اوام بسته باشد **قلم** بضم حاء و زاء اوام است
و موت و استم و ماهی اوام که آن ذوالقعدة و ذوالحج و محرم و صلبت که سه ازین ماهها سرد است
و یکی فو یعنی متتابع و پیوسته بجهت یکی که صلبت تنها **قلم** اوام بسته و موثر است
و ناز و زنی کشته **قلم** کبریا و زنی کشته **قلم** حکم کننده و فومان دهند **قلم** جمع حکم
کبریا و فتح کاف حکمتا **قلم** خورد و شکسته شده و ریزه شده **قلم** دیوار حجر کوبنی
دیوار محوطه کعبه **قلم** بضم حاء و فتح طاء و کم رحم بر چاربا **قلم** در هم شکسته و سبب
بر **قلم** دانا و استوار کردار و حکم **قلم** فومان **قلم** مسکونه و اندرون سرد افشان
کعبه و ناز و زنی شده **قلم** بضم حاء و فتح را و متنا **قلم** سیاه و سفال نبه و نوهره سبز
جمع **قلم** بضم حاء و تشدید لام بر غای که از شکم مادر بدر گرفته باشند و کوفته اند
خورد و اجمع و مفود آمده است **قلم** کنه های بزرگ در چاربا می افتد **قلم** دله
شیر گویند **قلم** شتر و بوم و مرد و غضب **قلم** کبوتر **قلم** مقدارین و برآمد
عضو **قلم** ضربت که بر بنی شتر و دهن او بزند تا نگوید **قلم** حجامه کنند **قلم** و **قلم**
رله بزرگ شتر باب الحار مع النون من المصاد **قلم** کج شدن **قلم** برای غیر موط
در زیاده و نقصان کردن و در جمع **قلم** نافان شدن آب و کاه گیری کردن آن
قلم بفتح های و ثبت کام نزدیک نهادن در رفتار و بهشت آب فتن و توبه نمودن
برای **قلم** بفتح یای و دو نقطه تحتها و فتن شخص کوتاه براه و بان از هم جدا نهادن و
دو شمای خود را جدا نیدن در رفتار **قلم** سبکی حربه فتن و فتن مقید براه و **قلم**
فتن بهر و پای **قلم** مگذشتن سال و غیر آن **قلم** شتابیدن **قلم** بفتح حاء و کوفه

حجامه کنند

زای منقوطه اند و بکین کردن **خون** بفتح حا و سکون زای منقوطه اند و بکین کردن **خون**
 بضم حا و سکون زای منقوطه و **زین** بفتح حا و زای منقوطه اند و بکین شدن **مضن** بصاد منقوطه
 در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پود کردن بجه و دور کردن **خشن** بضم حا و
 سکون صاد غیر منقوطه در پرده شدن زن و پرهنیکار شدن زن **زنان** با بهر کردن
 و ناه امید شدن **خمان** که مضمری که دیدن مرغ و غیر آن **خشن** بفتح شین منقوطه کشیده زن
خشن بفتح با تخم زرد آب گرفتن و علقه استقام معلول شدن **خشان** بصاد ممد که دیدن
 از چیزی **خشان** بضم حا و سکون رای غیر منقوطه هر دو را ان بهم و اکنون اسب در رقبا
خشان بفتح حا و طای منقوطه فتن غضبنا که براه و باز داشتن **مظان** مکیه حا و سکون طای معجم
 حساب کردن نقیر لفظ را بر عیال خود **خشان** بضم خا شین کردن در مقابل کاری و هر
 ستان **خشان** شمار کردن **خشان** مکیه حا کان بردن **خشن** باز داشتن و شستن زبول
 و او آستن خون از رختین و خشنه کردن و شیر و زلف کردن و باره ماست در روختن
 تاثیر بیاست شود **خشن** بفا کسی که افی خیزی و ادن و اندک چیزی و ادن و بهر دو کف
 چیزی گرفتن **خشن** هنگام شدن و زرد کشیدن هنگام ضربی و هلاک شدن **خشن**
 آرزو مند گشتن و بانک کردن شرماده برای کجه **خشان** رحمه کردن **خشن** نیکو شدن
خشان بصاد منقوطه کطیف تان کوفتند در از شدن **خشان** تبای توشت سخت زن
 که حاضر غیر المصا در **خاشی** زن برهنیکار **خاشی** برانگیزد کان و فواهم آید کان **خاشی**
 ماه **خاشی** باز و آرنده بول و لکه اور است بول رسیده باشد **خاشی** هر دو جانب
 دور کند و هر دو گوش را آن که از گوده آمده اند **خاشی** تبای توشت روز سخت کم

31

[illegible]

هذا الطائر الذي يسمى بالانقل
عنه في بعض النسخ القبيح

اَلْحَقُّ عَلَى قَوْلِ الْعُلَمَاءِ مَعْرُوفٌ وَكَذَا ذَلِكَ الْعِلْمُ بِالْبَقِيَّةِ
 نَفْوَ تَرْبِ خَيْرٌ وَأَمَّا وَتَقَالِ عَلَى خَيْرٍ وَأَمَّا وَتَقَالِ عَلَى خَيْرٍ وَأَمَّا وَتَقَالِ عَلَى خَيْرٍ
 خَيْرٌ وَاحِدَةٌ فِي الْأَمْرِ وَخَيْرٌ بِالْبَقِيَّةِ وَتَقَالِ عَلَى خَيْرٍ وَأَمَّا وَتَقَالِ عَلَى خَيْرٍ وَأَمَّا وَتَقَالِ عَلَى خَيْرٍ
 يَقَالُ الْبَقِيَّةُ بِدَلِيلٍ مَا جَاءَ فِي الْأَمْرِ لَا يَكُنْ إِلَّا كَمَا كَانَ

بسم الله الرحمن الرحيم

تکلی زبور بر کردن **حقی** سخت کرم شدن **قوی** برای غیر منقوط نقصان شدن **قوی**
 برای منقوط تقدیر کردن و حذر از ارتفاع و غلظت کردن و برتر شدن **قوی** بذات منقوط بریدن و کندن
 شراب و سرکه و شیر و غیر آن ز بار **قوی** مبالغه کردن و مهربان شدن و دامن و نیک سپردن
حقی بحکم روان کردن باده گیتی را **قوی** تخم کردن مری غیر المصاد **قوی** بفتح حا کو بهیست **قوی**
قوی و ضعیف و سخت غریب **قوی** زنده و میان ده و قبیله **قوی** بفتح یا اسم فعل است
 یعنی پیافرومی و اکس کما یقال حی علی الصلوة **قوی** و **قوی** مهربان و دانا و سواک کننده و بر
 پای و لب و ده **قوی** نزدیک و تیری که اول بزین آید و از زمین بخیزد و بهدوف آید **قوی**
 ابر **قوی** بظای منقوط مدی صاحب له و زبر کو **قوی** کرد کننده و کرد فرو و گیرنده **قوی**
 برای منقوط مدی ستر کوتاه و زمینی درشت و سخت **قوی** شرمناک **قوی** بفتح حا و
 منقوط فصیح زبان **قوی** تشدید یا لاغ **قوی** کار و سفید پوست و بار و بار می کننده و
 بعد دل تصدیق نمی کننده و از خجاست قول نبی صلی الله علیه و سلم از شیرین غمی حواری **قوی**
قوی کبریا و سکون بین مهدی که زمین گریستان بخود صیده باشد **قوی** بفتح حا و کشیدن
 منقوط معنی خشی بجا منقوط است یعنی خشک **قوی** رود ما و اوج جمع حا و یاست **قوی** نگاه دارند
 و نبات کرم و شتر زخمی که بسیار بجار است اوج حاصل شده باشد و او را از او کرده باشد از بار
 بدون **قوی** زبور را است **قوی** زبور **قوی** بفتح حا و کلام و تشدید یا جمع و این مانند
 طبی و طبی است **قوی** بفتح حا که بهیست **قوی** کرده یکبار و بر یکبار **قوی** کبر راجی
 منقوط و تشدید یا شد و او **قوی** تشدید یا و اشتراکی که در سنگستان بود و نام شخصی
 همیشه منسوب به حیدر **قوی** کبر حیم و لیس **قوی** حکایت کننده کتاب **قوی** باب الخ

يقول على انفراد به صحت
على الصلوة الشريفة
والله اعلم

والجاء في المختار في موافق

[illegible]

ن **خَب** نفع خاموچ زون دریا و بلند شدن گیاه و گاه بدین بای و گاه بدین
ای استادن آب **خَب** بشین منقوط آختن و تیر تراشیدن اول بار و تیر کشتن هرگز
که آینه نشیر صقل زون **خَب** بدال غیر منقوط زون و شکافتن پوست **خَب** نفع دل
کزیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و شتابیدن **خَب** **خَصَب** بصا و غیر منقوط زون
کردن موسی و سیر شدن درخت فوم **قَاب** ویران شدن **خَطَاب** بکسی سخن گفتن **خَب**
نفع را شکفته شدن و سوراخ کرده شدن ضعی **خَب** بکبر خا فراخ شدن و فراخ
شدن **خَب** نفع خاموچ و نون سست شدن بای و هلاک شدن غیر المجل **قَاب** برای منقوط
آما میدن آستان چنانکه موراثت نک شود و اما میدن آستان شدن شتر و کوفتند **خَب**
نفع خاموچ دریا و مردگر بر فوب و دهنده و ریشته باریک **خَب** بکبر خا و دوز و دهنده
کزیدن نفع خاموچ شخصی است **خَب** **خَب** جمع **خَب** طایفه انداز عرب **خَب**
بکترین درخت **خَب** بشیر صقل زده و شتر تیر و چوب تیر اول بار تراشی کرده شده
خَب بدال غیر منقوط راه راست **خَطِيب** خطبه خواننده **خَطَاب** سخن **خَطَب** حال و کار
و سبک **خَطَب** بکبر خا و دوی که خطبه خواند برای کجای زن **قَاب** بکبر او ویران **خَب**
بکبر خا و **خَب** آبادان و فراخ و **خَب** و بی و فراخ را هم گویند **خَب** بصا و غیر منقوط زون
برابر **خَب** بصا و منقوط آنچه بایان ریش و موسی را از نکند **قَاب** دراز و تونده **قَاب**
نفع را نام مرغیت که از اجبار اندر گویند **خَب** تشنه با خوشی **خَب** جمع **خَب** بکبر
برده دل **خَب** نفع خاموچ لام شده ابر بی باران و برق بی باران **خَب** نفع خامو
لام مخففه کل سیاه و ریش و درخت فوم **خَب** بکبر **خَب** که در توان آمده است

در روز **خفت** بقیات آفریدن **خفت** رسیدن **فراغت** غایب کردن **خفت** کاری برای
کسی کردن لغوی **خفت** خاص کردن **خفت** نعم خاص کردن و فتح خاصا فصیح است **فراغت**
برای منقوطه شمرنده شدن **خفت** درویش و محتاج شدن **خفت** بکبریا و خفیف دال بر عیوض
را درین شمرمانده شمر **خفت** و **خفت** سرزگر و فرج بریدن آفت که است باند **خفت**
بکسی و غلبی و ناکامی کردن **خفت** آواز کردن بال و پر عقاب در وقت فرو آمدن از هوا
خفت فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار و طاف و عده کردن و پیر شدن **خفت** رسیدن
و زود شسته شدن **خفت** مردن و فرو افتادن آواز **خفت** آفت که درون سخن و آواز **خفت**
نعم خاناکاه مردن **خفت** زنده کردن **خفت** شمرنده شدن و بسیار گدازیدن **خفت**
خفت دوست داشتن **خفت** بفتح خا و درویش محتاج شدن **خفت** فراهم کردن خود را از ترس
و بماندگاری و اندیشه و غیر آن و سخت و زیدین باد **خفت** فراخ کردن اندیش و باره
نمودن بر پشت یا انداختن بجا جادوی الحدیث آنکه کره السکول الخ و غیره و همی التي تقع علی ظهور القدر
خفت در صحنی غار نشین نماز کردن و نرم بودن و چسبیدن **فراغت** بکبریا و برای منقوطه غیر منقوط
و زیدین **خفت** راه شناس شدن و جای شناس شدن **فراغت** برای غیر منقوط فاسق و فاجر
و بکار شدن و فرو مانده شدن چیزی از نرمی **خفت** بکار شدن و فاسق شدن و ترخان
شدن **خفت** در فتنه انداختن و کسی را و دل بردن **خفت** لغا و ال غیر منقوط یا از هم کشیدن
همان در رفتار **خفت** و **خفت** و **خفت** و دوست داشتن **خفت** بندانیدن **خفت**
خود خورد و باره کردن گوشت **خفت** بدول شدن **خفت** طلاق دادن زن را و تقابل **خفت**
شدن **خفت** بکبریا و زنگاری خوش کردن **خفت** نعم خاناکاه کردن **خفت**
خفت

الحقیقت بر اینست
صالح

نقار علی خضر
اصول

نقار برده خا...
اصول

چند قلم که بر زبان است

تثابتن چاب و کام فراخ نهادن **فقطه** کما ز سخت بزه کردن سخت حلقه گردانید
تا پیدن لیمان **فقطه** یکبار کام نهادن **فقطه** بدست کردن کسی را و بدو نیم کردن روزگار کسی را و
شکافتن طرف گوش ستر را و شنبه کردن گوش و ضایع کسی نداند که از آن زشت باشد
ماده وزن را فتنه کردن و زمان اسلام و زمان جاهلیه هر دو را در یافتن **فقطه** پاک کردن
و غیر آن در خواب غیبه خواب فتنه کردن و شکافتن آب من را **فقطه** آواز کردن جادو و سحر
و کلاه خشک و کلاه غدا و امثال آن **فقطه** حبسیدن آب را و مثل آنرا **فقطه** زشت خوردن
سخن مستکبرانه گفتن و بینی سخن کردن **فقطه** کفایت کردن **فقطه** بینی سخن گفتن حبس کردن
در توان یافت مزه غیر المصداق **فقطه** و در بسیار خلاف کننده و مردی ضعیف وزن خلاف کننده
و ستون الاهی و خمیه و خالقه البیت پس خانه را گویند **فقطه** طبعیت و خوی و اثر
خواهر مادر **فقطه** کلاه تازه و تروکت تازه و تر **فقطه** و **فقطه** خم که در و دو تپ که
و مثل آن کنند **فقطه** پایان **فقطه** فروخته و فروخته کننده و کردار و دو تپ که در و دو تپ که
و آرام گرفته **فقطه** لضا و منقوطه و فروارنده و زی که خفته زمان کند **فقطه** تکیه
میان **فقطه** افتاده و خالی **فقطه** پنهان شده و خنی که در بدن آدمی پنهان باشد چون قمار
که بر پیشانی است و پرنای کوتاه مرغ غیر تیز پر یا و شاخ و دخت فو که نزدیک تنه درخت فو
باشد **فقطه** بغیر خاخش و نصیب **فقطه** ناله که در شب خاکستر بزند **فقطه** تواضع و فرو
فقطه پایان و زمین درشت و ریسمان **فقطه** بدال غیر منقوطه و قوی استخوان **فقطه**
نیز اندک و آب اندک و بعضی از صحرای **فقطه** آنچه او را بغیر خود برداری و وجبات اگر
اصلاح کند و کاهی افاد کند **فقطه** در سینه خود را آنکار کند برودم و بعد از آن پنهان کند

در کتب معتبره

1874

لسان **فَقْتُهُ وَفَقْتُهُ وَفَقْتُهُ** راهی که در یک یاد آید چنان شود و باینه جامه و بضم
 غلام دار و می بماند **فَقْتُهُ** بضم ثمر و سه و باره جامه بار یک و باره گوشت و بضم او
 بضم هم آمده است **فَقْتُهُ** بضم خا و فتح عین و کشای سه نقطه سخت و سب **فَقْتُهُ** بضم پاره
 برتر اند از در انشت بر کین کند بجای انشت **فَقْتُهُ** حوا و زبون **فَقْتُهُ** بضم صبری **فَقْتُهُ**
فَقْتُهُ باین زمار و ناف **فَقْتُهُ** بضم خا و فتح عین و کشای سه نقطه سخت و سب **فَقْتُهُ** بضم پاره
 جام کند و مرد پر نخ کند **فَقْتُهُ** بفتح خا و وال و لام شده ز سبکه باز و ما و ساقهای او و
 باشد **فَقْتُهُ** بضم خا و فتح عین و کشای سه نقطه سخت و سب **فَقْتُهُ** بضم پاره
 شتر بند و وصله کرد **فَقْتُهُ** فواش صبری **فَقْتُهُ** نو عیت از کیه جمض **فَقْتُهُ** بضم پاره
 اول آب او از کینه **فَقْتُهُ** جمع **فَقْتُهُ** طفت از بوس و غیزان که در و صبری **فَقْتُهُ**
فَقْتُهُ بضم خا و فتح عین و کشای سه نقطه سخت و سب **فَقْتُهُ** بضم پاره
 سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تبر و مثل آن **فَقْتُهُ** بضم پاره
 و است **فَقْتُهُ** میوه با نیری و طبقه الحقا باشد **فَقْتُهُ** بدال غیر منقوطه زن شرم دار و صبری
 در سوراخ نکرده **فَقْتُهُ** زن مارک بار یک استخوان و شاخ سبز و صحت مراد **فَقْتُهُ**
فَقْتُهُ جامه و جامه که از پارهای جامه دوخته شده باشد **فَقْتُهُ** بضم پاره
فَقْتُهُ بضم خا و سکون را سوراخ دبر و دست خیک و هر سوراخ کردی که باشد **فَقْتُهُ**
فَقْتُهُ سوراخ دبر **فَقْتُهُ** بضم صبری از زبور و غیر آن **فَقْتُهُ** بفتح را و زامده و قوه استخوان
 کون **فَقْتُهُ** بضم صبری که پادشاهی بر تاج خود نهاده بوده است برای دین سانهای
 پادشاهی در هر سال یک خرزه میث نده است **فَقْتُهُ** در زکی که در مشک و دوال باشد

فوقات بوقت راه بجم بدایا نهاده

قوسه بسین غیر منقوط طعام زینکه در نفاس باشد **قوسه** بضم فاو فتح زا و ر در ریه که
 در مده پشت پیدا شود **قوسه** جمع **قوس** بضم فاو سکون زا و فتح عین از کار و حاجت باز دار
قوسیده بضم فاو زاقول و فعلی که مردم را بان خنده آید سخن باطل **قوسیده** جمع **قوسیده** از
 موکه در معنی شتر کنند **قوسانه** کبیره خاخانه که در مال نهند و نگاهدارند **قوسانه** قوسان
 سالهای شتر ماده که در شیب از شترش سال باشد و مکی و زبونی **قوسانه** خبری زبون و آنچه بخوا
 مانده باشد از طعام زبون **قوسه** جنبش و آواز و در یافتن **قوسه** جوب **قوسه** لبکون
 شبن زمین باره نرم و پشته زمین و خفته که بلند نباشد **قوسه** سوراخ و رخنه و درو
قوسه خوی **قوسه** خایه **قوسه** نهی **قوسه** باره موی در هم چیده و آونک **قوسه**
 سبزی و خفته در آب و شتر رنگ و زره را نیز گویند و در آدمی رنگ کم کون **قوسه**
 درخت و مای که قوامی او غوره و سبز بوده و فروز **قوسه** و **قوسه** سبزها **قوسه** بسایه و قوس
 کننده **قوسه** بضم فاو و ضا منقوط و نشاء میم موضع سبزه ترین اشک است و بزرگترین چیز
 و هر کاری **قوسه** کندم خفته **قوسه** آواز شکم آب **قوسه** بضم فاو فتح ضا و زینکه موی خود را
 بسیار خضاب کند **قوسه** بسیار کام نهادن و اوج جمع خطه است **قوسه** کبیره خا و نشاء
 محله مقام که در عمارت باشد و معنی که برای خود نشان کرده باشد جنبه عمارت کردن
 بضم فاو کام **قوسه** و **قوسه** جمع **قوسه** بضم فاو فتح طای شده حال و حاجه و مقصد و نام بزی
قوسه زمینی که در و باران نبارد **قوسه** کنه **قوسه** سخن خطیب که در تائش خدا و معصی
قوسه بنهاده **قوسه** و **قوسه** امان و زنه **قوسه** سخن نرم و اهل تیا باشد **قوسه**
 پنهان شده و جاه و ریو انکی **قوسه** جمع **قوسه** پادشاه و از پس آئینه **قوسه** مقام کمی

قال یعقوب بن ابی العباس فی
 قوسه خضاب است و اما بضم فاء و
 قوسه از روی دانه و آواز و قوسه
 و لایک علی امار و افا و اوار و اکان

الطیفة و هو الامام الذی
 لم یؤتمن و قال فی الامام
 له قوسه و قوسه

آفر

شش **خلفه** بفاصله کنندگان و مخالف هم دیگر و از پس هم دیگر آید گمان تو کیا می که از پس
 کیا می بر وید و میوه که از پس میوه پیدا شود و در گونه و غله که شمال که خطهای که گمان بر
 آید **خلفه** کبر لام و فتح فاشترال است **خلفه** کبر خا آنجه در میان دندان مانده باشد و بطایفه
 غلاف و پوستیکه بر گوشه لسان بچیده باشند **خلفه** بضم خا طعمیکه در میان دندان مانده
 باشد **خلف** بضم خا یا که شیرین طعم باشد و دوستی و دوست **خلف** بفتح خا یعنی خوی و
 زنی و درویشی و بیکه شترکی که پا در روم نهاده باشد هم که **خلفه** بضم خا یا که بکترین جنسی
 خیر آن **خلفه** جامه و دوشه **خلف** بضم خا مال بزرگیده و طلاق در مقابله مهر **خلف** زن و منبند
 بزبان و چاکوس **خلفوت** در و غلوی و فرسینده و فریب و بنده **خلف** فعل غنیت یعنی
 کشت **خلف** تنبید بار مار کرده و گذاشته شده و کشتی بزرگ و کند و کس که پس و شتر
 ماده که با شتر ماده و یک بر یک بخور و مهربان شده باشد **خلفوت** دار و می خوشبو **خلفه**
 بفتح خا و لام و دال کو شوار من المجل و از بخت که قول حق تعالی را که و لدان مخلد و است قیصر
 کرده اند بمقرطون یعنی کو شوار در کوشش که **خلفه** جای خالی **خلفه** حکم خورد و خمر دان
 چهارده است که از شاخ درخت فرما سازند **خلف** بفتح خا و میم و رابونی خوش **خلفه** لبکون
 شراب **خلفه** خمر یا **خلفه** جامه سیاه چهار گوشه و علم انداخته و اگر بی علم باشد حقیقه نکون
خلفه خج **خلفه** درختی در هم فته و یک نرم که درخت رو باشد **خلفه** شراب ترش و شتر
 که نزدیک پوستیدن باشد **خلفه** **خلفه** که بکردن و این اسم مصدر است و منفوعه و انات
خلفه انات تکبر **خلفه** کینوع منفوعه است **خلفه** لبکون نون بدکاری و بی سامانی
 است و هتا **خلفه** کبر خا و تشدید نون طرف **خلفه** رنده شتر و رنده کا **خلفه**

الخلفه من الغلات
 العوب الخلفه خیر الابل و الخلفه فاکنها
 به صحیح

الجنة وهو روح الله المبطون اذ ان
نفسه ووصفه واحده - اذ هو فعل الخديع
معدارها

ربه تجده شود و بار سخت **خراج** بضم خا و ر می و ریشی و و می که در بن پیدا شود و باریم باشد
 من الموفق **خراج** بفتح خا حاصل ملک که بهادشاه رود **خراج** بضم خا و جین **خراج** بفتح خا بر
 آتشی که در اول پیدا شود و مال که بیرون رود و رودی که گذرگاهش نباشد و نام موضعی
خراج بفتح خا و از یک سیاه و سفید که در هم باشد **خراج** و **خراج** بضم خا و جین جوان تازه پرکشت
خراج بضم خا و جین برای منقوط مقدم با مضروب و نام قبد است **خراج** بضم خا و جین جوی که از
 دریا باز بریده باشد و زرف ترین موضع دریا و طرف جوی و ریمان و کاسه و کشتی خود
خراج بضم خا و لام قومی هم باشد از عرب **خراج** نام دختریت **خراج** جمع **خراج** جمع تن ناز
 بدال غیر منقوط شتر که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد **خراج**
 بضم خا ناقص و نام حکم قال البیضا علی الله علیه و سلم کل صلواة لا یقر فیها بأم القرآن فی خراج
 باب الی راعی الخ من غیر المصاد **خراج** ثقلوا باب الی راعی الخ من المصاد **خراج**
 جود آن بودن **خود** مردن و بهوش شدن و فرو نشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن **خود**
 زمین کردن و شکافتن آن **خود** بضم خا و صا و منقوط خا و ز درخت پاک کردن و سخت خوردن
 در بریدن و میوه در وقت تری او خوردن و جبهه انکور بلب از خوشه و اگر قن و پوست
 از درخت باز کردن و پچاندن خوب و دو گو کردن آن و شکستن و بیت برک از
 خا و درخت ریزیدن **خود** بضم خا و ثاب زدن شرمخ من غیر المصاد **خود** شتر ماده که
 بک از شکم اندازش از ظاهر شدن خلقة او **خود** شرمخ جبهه زفتا **خود** بضم خا
 پوشش صوابی **خود** بضم خا و نیم جایی که در ویش بهمان کند و نگاه دارند **خود** بضم خا
 خ و راه و شرفه زمین **خود** بضم خا و نازک **خود** بضم خا و جمع **خود** بضم خا

جمع و خراج نام

اول چاهها و کوچههای رین و او جمع خفته است **خدا** کبر خاواغی داشت که بر روی
خورد و خورد زمان شر مدار و اینها جمع فریده اند **خسب** بضا منقوط در صیغه پاک کرده باشد از
خاریا از برگ **خسب** بفتح خا منقوط حوب تر بریده را گویند **خضا** درخت نرم نیاخته
نام مرغیت **خدا** بفتح خا و لام دل **خدا** خدا و آن باشند **خامد** مرده و آرمیده و نشسته
من الحجل باب الحی جمع الدال من المصادر **خواد** کبر خا آمدن تب در وقت غیر معلوم
من المصادر **خند** بفتح خا و ر و ذال منقوطین خایه برکنده و زرد سرکه بلند **خنا** جمع
خند فعل امرست یعنی کبر باب الحی جمع الراء من المصادر **ختر** عذر کردن **خوز**
ضعیف شدن **خمر** بکسب طای غیر منقوط دم برداشتن شر و بران خود زدن و نیزه زدن
و فرامیدن و فرامان یافتن و جنبیدن نیزه و غیر آن **خیر** بفتح با و شستن **خسبون**
باز نمودن و دوشستن **خمر** زیان کردن و نقصان کردن **خس** کمراه شدن و هلاک شدن
و زیان یافتن **خورد** بکسب و او بر حلقه و بر زدن نیزه و تیغ **خظور** ورودی در آمدن
بفتح میم نهان و پوشیده شدن **خمر** بکسب میم مخیر بایه در آمد کردن و گواهی پوشیدن
و خبر پوشیدن و نرم داشتن و خم خوردن **خمر** بضم خا بانک کردن کا و کتوله قاطع
عجلاً جداً **خوار** بفتح طاء نزدیک شدن و بیع چیزی غیر متصرف همچو ماهی در آب
و مرغ در هوا و نمغنی در صحاح و در بیان لفظ غرض پس است **خفر** امان دادن و زدن
دادن **خفر** بفتح فاشتم داشتن **خیر** بهتر بودن و بهتر چیزی برگزیدن
برگزیدن **خبر** بانک کردن آب و پنبی بانک کردن خفته از الحجل **خبر** اندادن
و از خواست قول حق قتل و خرموتی صفا **خدا** بفتح زای منقوط تنگ شدن

بریده شدن زن **خدر** بفتح خا و ال ممله است شدن بای و عضو و پسیدن آن و
سیاهی چشم طاهر شدن و نمناک شدن و از رننه در افتادن آهوی **خضر** بفتح خا و غیره
بریدن من غیر المصادر **خیر** نیکه و نیکی و سئیه و مال و بمعنی اخیست قول حمی نقاد
آن ترک خیرای مال **خیر** کبیر خا کم و نوازش **خیر** کبیرای می شده و در لغت
و نیکو کار **خیر** بزرگان و بزرگدکان **خدر** کبیر خا پرده جمع **خدر** بفتح خا و ال
بدان **خدر** کبیر و ال نمناک و است **خادر** حیران و است و کاهل و شیر درنده میانه
خدر بفتح خا و ال و جبه و مندره و تملکه و آنچه بدان که در خند ایل سباق و زبان و ما
جبهی در قدر و مندره **خیر** بزرگ و مانند خدی در قدر و مندره و مهار **خضر** کبیر صا کبیر
خضر لکون صا و ممله میان آدمی **خضر** سبز و او جمع اخضر است **خضر** لکون صا و ممله
خضر زبانه و کمره **خضر** زبان **خضر** کبیر صا و غیره منقوط انگشت خورترین **خضر**
خوک و نام وضعی **خضر** زبانه و نام علی است **خضر** شتر ماده بسیار شیرین **خضر** جمع **خضر**
کار بزرگ **خضر** و دنیا و هر چه در ایم بر کمال نباشد و نیست شود مثل شراب بان و
غول بپایان و سختی زمانه و آنچه مانند تا عینکوت و در هوا پیدا میشود در وقت سختی که
خضر بای غیر منقوط بزرگ **خضر** شراب **خضر** جمع و خمر بر اینهم که نیک قول العرب
ما عند طایف خل و لا خمر ای لا خمر و لا شکر و معنی آنکه خمر آمده است کفر و تامل ای ارا می آن خمر
خمر ای عنباً و این لغت عامست و بنابرین قراة ابن مسعود اعطی عنباً است که از انگشت
خمر معجزان **خمر** جمع **خمر** کبیر میم می شده شخصی که ایم خمر خورد **خمر** بفتح خا
بسیار استی و غلبگی آدمیان و انبوهی **خمر** بفتح خا و نیکی و انبوهی مردم **خمر** بفتح خا و ایم

خا بفتح خا و ال و ممله میان آدمی
خضر سبز و او جمع اخضر است
خضر لکون صا و ممله
خضر زبانه و کمره
خضر زبان
خضر کبیر صا و غیره منقوط انگشت خورترین
خضر خوک و نام وضعی
خضر زبانه و نام علی است
خضر شتر ماده بسیار شیرین
خضر جمع
خضر کار بزرگ
خضر و دنیا و هر چه در ایم بر کمال نباشد و نیست شود مثل شراب بان و
غول بپایان و سختی زمانه و آنچه مانند تا عینکوت و در هوا پیدا میشود در وقت سختی که
خضر بای غیر منقوط بزرگ
خضر شراب
خضر جمع و خمر بر اینهم که نیک قول العرب
ما عند طایف خل و لا خمر ای لا خمر و لا شکر و معنی آنکه خمر آمده است کفر و تامل ای ارا می آن خمر
خمر ای عنباً و این لغت عامست و بنابرین قراة ابن مسعود اعطی عنباً است که از انگشت
خمر معجزان
خمر جمع
خمر کبیر میم می شده شخصی که ایم خمر خورد
خمر بفتح خا
بسیار استی و غلبگی آدمیان و انبوهی
خمر بفتح خا و نیکی و انبوهی مردم
خمر بفتح خا و ایم

پرده و نهان شد نگاه و انبوهی مردم **خبر** بکبریم جای پر خرد و اگر در با خبر باشد **خبر** رشت
نهان پوشیده **خبر** زمین رشت که میان دو کوه باشد **خبر** بضم خا شران ماده پشرو
پیشینی جمع خوار است و ضعیفان را هم گویند و بر یغنی جمع خوار است **خبر** شرم و حیا **خبر**
و اما و گیاه و چشم شرو جابه کن **خبر** حکایت و قصه **خبر** لکون با ضحک بزرگست **خبر**
جمع **خبر** بفتح خا زمین نرم **خا** نام موضعیت در شام **خبر** موضعیت در جاز **خبر**
بنای نه نقطه بقیه طعام که بر خوان و سفره مانده باشد **خبر** بفتح خا و نون و کسر نا خبری زانو
از ستاع خانه **خا** غلیظ **خبر** بدور ای غیر منقوطین او از آب زمین رشت که در میان
دو نشسته یا دو کوه باشد **خبر** در تنبید او و ضعیف **خبر** بتای رشت غدر کننده یعنی پوفا
کننده **خبر** بضم خا و تشدید لام و اندالیت مانند حدس و کربسه و از زبان کیل خلر گویند
به تخفیف لام **خبر** بضم خا و تشدید را و هن اسیا که گندم او را در و فرورود **خبر** برای
منقوطه تنگی چشم و یک صنفی است از آدمی **خبر** برای عجمه اش اردمانه گوشت کرده
جمع خیر است **خبر** هلاک شدن کان و این را واحد شده است **خبر** لضاء و منقوطه
که اول پیدا شود و شیرینی که در و آب بسیار باشد **خبر** نام غمخیز است و خضر هم که نید بفتح خا و
و بوجه اخیر افسح است **خبر** بکسر خا و طای غیر منقوطه شران بسیار که و لیست عدد و شیر باشند
و شیر آب کرده و کیا هیت که بان موی اخضابند **خبر** تشدید طایزه زنده و نام آب
خالی بن بدر قراری **خا** در دل در آینه و دل **خبر** زنهارد بنده و امان دهند **خا**
کیا هیت **خبر** اردنا بخت مزاحیات البدی باب الخانع الزا من المصا در **خبر**
برای غیر منقوطه و وطن موزه و نقش و منک **خبر** بر چنین خار برده اند و ن تابر

خضرت سید عالمؑ فرموده در روز
خفتن ستاره ای و در شب الاسرافیه
در بیابان اقصیٰ و کثوث
و غوثی قال فی جمع است و
و غوثی اندک خضرت
استقامت و قضا
استقامت و غوثی است
که هر یک

در کمال صبر ماند باشد **خفص** روغن و فوهای بهم آغشته و صبری بکمال که آن **خفص** اندک
خفص بضم خا تانه فی **خوص** و **خوص** صبر و غیره و سبزه و حلقه زرد و نقره و چون یک تیر
 که در بیکه ضیک زنده و درخت نهائی که برگ از و باز کرده باشد **خفص** و **خفص** بود
 لا غمیان **خفص** جمع خفص است **خفص** بکسر خا و نشدیدن و نون مفتوحه کجی **خفص** جمع
 در و غلغولی بفتح را کرسته سرازده **خفص** برگ درخت فو **خفص** سبزه و آب سرد
 باشد بتشدید صا و خا **خفص** بکسر خا **خفص** پاک و محض صبری **خفص** بضم خا و نشد
 لام جمع **خفص** بتشدید او و تخفیف صا را اندک برگ درخت فو **خفص** و نشد **خفص** بتخفیف
 هر دو صا و میانهای با و یکپا و میانهای آستان و سوراع خورد و در خنده و او منفرد جمع
 آمده است باب الحی مع الضاد و المصا و **خفص** و **خفص** در رفتن در صبری بیاطل و
 شروع کردن در کاری و شورت کردن و در آفتن و کجی اندین شمشیر در شمشیر زده
 و بهمیزدن شراب بمحوض و محوض چوب شراب آشون باشد **خفص** آسودن و در آستان
 او از دشمن و غیران و فرو انداختن کسی را از مرتبه و زرم رفتن و لفظ را کسر و دادن خسته
 کردن زن **خفص** بکسر خا خسته کردن زن مری غیر المصا و **خفص** مریهای خورد که زمان در دست
 بند **خفص** بضم خا اول و کسر ثانی جابک لب یا راب و بسیار درخت باشد **خفص** فی
 فطران **خفص** الحق و بولاد و **خفص** معنی مدا که در دوات کنند هم آمده است و از **خفص**
 کبریا هم گویند **خفص** بضم خا اول و کسر ثانی کیهه بر آب من الخجل باب الحی مع الطاء
 من المصا و **خفص** نوشتن و بانشست خط کشیدن فالکیدی در یک **خفص** نوشتن **خفص** دست
 بن در رفتن نه و چوب بر درخت زدن تا برگ آن فرو ریزد و خود را بهر جای که باشد

از اذن برای خواب و انعام کردن کسی که ترا با او معوقی نباشد **خط** منتهی با کمی **خط**
چند را پوست کرده بریان کردن برای نشان کردن **خط** و در زیرین بزرگ و خرد و غیر آن
از چربی و پوست و کردن و شکم را زدن و در از کردن آهن و غیر آن و نکاح کردن
و خواستیدن و پیوند آئینه کردن **خط** سر کشی کردن آب مرغی البصار **خط** درشته
خط جمع و ضبط الایض که در قرآن آمده است یعنی سفیدی روز و ضبط الاسود یعنی سیاهی
تب **خط** کبیر خا سوزن **خط** بفتح خا و نشد یا در زنی **خط** کبیر خا در شتر مرغ **خط**
نیر ترش و درخت خار دار و کونید نوعی است از درخت ار که میوه خردنی آرد و زجاج
کو که که خط هر یکا هیت تلخ که توان خورد که افی الکشاف **خط** نوشته **خط** جمع **خط**
یک خط نویسنده **خط** کبیر خا تیری که اصلا خوب او کج باشد و درونی خوشبو و یکی از اصطل
اربع که آن خون و صفرا و نفیم است **خط** بفتح خا میزند **خط** همسایه و منتهی و اینها را
و گاه و سست تر بهم آمیخته و او مفرد و جمع آمده است **خط** جمع **خط** بفتح رای مهمل یعنی
که در پستان شتر پیدا شود **خط** شاخ نازک درخت و زربن **خط** شتر ترش **خط** بریان گوشت
پوست کنده و شتر ترش **خط** بفتح بایر کی که از درخت افتاده باشد **خط** کبیر خا کی که با نصف
باشد شک یا حوض یا ظرف باشد **خط** کبیر خا و فتح با جمع ضبط است **خط** کبیر خا
که بر آن باشد **خط** بضم خا مانند دیوانی ضبط است که آدمی را پیدا شود **خط** حقه ترش
خط آب سرش **خط** بفتح خا و وحشی که به نوک سُم بر زمین خط کشد **خط** کبیر خا و فتح
طای اول گوشه های زمین عمارت کرده و یا نشان کرده برای عمارت کردن و او جمع خط است
خط زمینهای که در آن باران نبارد و او جمع خط است **خط** بضم خا و فتح طای اول کاره

و تقاضا و مقصود ما و اوج جمع خطه است باب الحاء مع العين من المصاد **خضع** و فریب دادن
خضع در رفتن سوسمار در سوراخ و فرو رفتن و در رفتن در چیزی و خشک شدن آب و دهن و
کپاد شدن بازار و خجلی کردن و تسلول و خراج شدن و ناقص شدن آنچه **خضع** بذال منقوط
گوشت آبخیدن و بریدن چیزی **خشوع** فروتنی نمودن و دشت و فرو خفته بودن زمین
و آرام گرفتن و ضیعی لایج انداختن و فرو چیدن جسم و ویران شدن جای **خضوع و خشوع**
فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو رفتن ستاره هم آمده است و خضوع بمعنی بیکاری و باران
کردن هم آمده است **خلع** بدر کشیدن و از جای بر آمدن و فرو گذاشتن و غل کردن و خلعت
دادن و بزرگ آری شدن و شمار کردن و داس بر آوردن خوسته **خلع** بضم خا و فروختن زن
کابوین **خلع و خوج** تنگ و آبراه رفتن **خزع** بفتح خا را می غیر منقوط نرم شدن و ضعیف شدن
خزع پنهان کردن **خضوع** ایستادن و کر لیتن کردن و جدا کردن آواز از بریده شود **خضع**
خضع آبراه رفتن و رهنمایی کردن و در تاریکی **خضع** بضم خا دیوانه شدن شرماده
سر کج در آمده شدن و افتادن بشیر و مثل آن زدن **خزع** حیران شدن من المحل
برای منقوط با زلزل استادن از چیزی **خزع** سکون را می غیر منقوط شکافتن من غیر المصاد
خزع کوه سفید و میل کردن کاه آدمی رودخانه بطرف راست و چپ **خزع** بکسر و ال فرستاده
بکسر را می غیر منقوط نرم و سست **خزع** برای محله کبشتر که فرو نهشته باشد و چیزی
نرم **خضع** جای ویران و چیزی نرم و فرو تنی کننده و آرمیده که تود قلا و تری الارض
خاسته **خضع** فروتنی کننده **خضع** جمع خضوع است **خلع** صیاد فاسق و کرک و غول بیابان
و ترخان کرده شده **خضع** فسی و فحش کننده و شک آرنده **خضع** بضم خا و نون بدکارها

خنج کینه نون و خوار **خولع** و **خملع** ترس **خوتع** و **خنج** راههای استخوان
خوتع بچه فوکوش را هم گویند **خادع** فریبده و ضربتی متغیر و متلون و آنچه ناقص **خوتع** بفتح و او
 کیا هست که آنرا بداند بجز نیکویند و بفارسی که چاک بید از استخوان **خج** راه ناریست
 یعنی راه کج و کور و سراب **خج** سخت و فریبده **خج** بصا و منقوط **خج** منقطع
 فرمای نام خخته و زنگی او را طلاق **خج** داده باشند **خج** سکون لام گوشت قاق بریان کرده
 و گوشت خخته که در شکم نهاده باشند **خج** کینه خازد و درک **خج** بضم خا و فتح شین شد
 و در خشتگان و ارام گرفتار **خج** مع الفاء من المصاد **خج** برای مصلحت سیه چیدن در پای
 و باران پائین ضربی رسیدن **خج** از حال کشیدن بوی دهن و تپاه شدن غلبه
 بر کشیدن و از پس آمدن و بدل و عوض ضربی باز دادن **خج** بضم خا و فتح شین
 بشین منقوط در یافتن و چیدن و شکستن **خج** بشین مع فتح شین **خج** بصا و غیر منقوط نه
 بجز انداختن **خج** بصا و منقوط نیزیدن **خج** بشین غیر منقوط بر زمین فرو رفتن و بر زمین
 و و بردن و نقصان شدن و معنی دوم است **خج** قد تعاقبنا به و بداره الارض و معنی خوار
 شدن و لاغری شدن هم آمده است **خج** گرفته شدن ماه و بر زمین فرو شدن و بکوفه رفتن
خج بصا و مصلحت چم پائیدن و بهم نهادن و بهم پوستن و در پی آمدن ضربی و غلبن و موز
 و مثل آن دو وزن و برگ نشین و ستور **خج** بزودی رفتن و انداختن و جستی کردن و رفتن
خج بفتح رای غیر منقوط فاسد شدن عقل از غایت پیری **خج** و **خج** ریودن **خج**
 بذال منقوط انداختن سنگ بکشت **خج** بفتح زای منقوط کشیدن **خج** سکون زای
 منقوط فرامیدن در رفتار **خج** کینه خازم شدن مرج باقی تر و عجب تر یعنی خور از راه

کردن بجاییدن شتر در وقت کشیدن مهار و گردانیدن شتر سم خورد و السوی بیرون در قمار
خلاف اگر کون کردن و ناسازگاری کردن و آواز باب مفاصل است **ترسیدن**
تخلف بفتح یا کجشم کمبود و کجشم سرگردان بودن اسب و فرار شدن پوست پان شتر
 و فرار شدن غلاف از شتر مرغ غیر المصا در **خلاف** جامه اندرون کهن که گفته اند از بیرون
 کرده باشند و در هم پیچیده و راهی که در میان دو کوه باشد و بن فعل **شتر خالف** بضم خا فاعل
 ندکان و حاضر ندکان که خلف کنند از چند کسی و این از لغات الاضداد است **خالف** اگر
 پی خورد ابر کشد از کبیر **خفیف** جامه سفید کتان سبز **خفف** بضم خا و نون جمع **خاف** کبریا
 و نون نهان **خاف** ترسیده سخت تر رسیده **خفف** بضم غیر منقوطه بیرون آمدن
 آب چاه و گرسنه و خواری **خاف** لاغ **خفیف** چاه پر آب را گویند **خفف** جمع **خفف** بضم
خفف در جهت رفتار و شتر شرب رو نشین منقوطه شرب و **خفف** جمع **خفف**
 بضم خا و نشین جانور است که از آن خاکش گویند و بفارسی شب پرده گویند **خفف** بصا و
 غیر منقوطه و کشش و کشل با **خفف** و **خفاف** ظرفهای فوما که از برگ فوما کنند **خفف** شتر ماده که
 نه ماهه بجا انداخته باشد **خفیف** هر صحر که بدور نک باشد و شیری که ماست در میان او کرده باشد
خفف بفتح ضا و منقوطه و بزهای خورد **خفف** کرده اندک و سبک است **خفف** بضم خا و نون
 و شتر **خفاف** موز ناوسبکان و چپان و معنی اول جمع **خفف** است و معنی دوم و سیم جمع **خفف**
خفیف و **خفاف** است و سبک و سبک و سبک لکن **خلف** فرزندانیک و از پس است
 و گفته و بدل از استور **خلف** لیکن لام پس و فرزند و سرخیزی و سخن زبون و زمانی که بعد از
 ناله آید و تو می گوید از قومی آید و بستگاه چهار پا و از پس آید کان و از پس آید و او

مفرد و جمع آمده است **خلف** کبیر خاتمه ترین استخوان پهلو و سینه است جمع
 کبیر لام شتر آن است **خوالف** زانگیه باز پس استاده پسند از کاری و از چیزی گفته شد **خوالف**
 بآن گویند مع الخوالف و ستونها می خندند **خالف** انگشت و باز پس مانده و مردی خیر و صلاح است
خلاف پس چیزی و در گون و درخت پیدا و آنچه در قول حق تعالی آمده است که فلا قطع ایکم
 و از حکم من خلاف یعنی از طرفی مخالف چنانکه از طرف راست دست بریده شود و از طرف
 چپ بای یا عکس تا چنان باشد که بر خلاف یکدیگر **خلف** کبیر خا و سکون نشین منقوطه است
خوف **خوف** تنبیه و او و یا ترسندگان و اینها جمع خالف اند **خوف** نزال منقوط
 چار با چست رفتار و باره چیزی و جوب و مثل آن و چیزی که کودک در آن رشته کند
 کردند تا آواز دهد **خوف** جمع **خوف** کبیر خاکیا می است **خوف** چست رفتار **خوف** نزال منقوط
 ماده فرو به و ماده فرجست رفتار **خوف** بفتح زای معجمه و سب و سفال و کل
خوف کبیر رای غیر منقوطه بری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری **خوف** بره
 کو سفند و آب که شش سال یا هفت ساله **خوف** جمع **خوف** قبله است **خوف** خائفا
 و دم و پادشاهان و او سمیع خلیفه است **خفاف** سبکباران و آنچه در قرآن آمده است **خفاف**
خفاف و **خفاف** فارا معنی سبکباران و جوانان و در ویش آن تفسیر کرده اند و قال
 معنی که انباران و پیران و توکران **خفف** پوست پستان و نشسته زمین و برابر مادر **خفف**
 برابر غیر منقوطه باران یا نیز و یا نیزه صیده **خفف** بنون شتر ماده که نرم دست باشد
 در رفتار چنانکه اسم او چید در رفتار **خفاف** بضم خا و تشدید ط و عنیت که بفارسی آن را
 پرستوک گویند و زبان کیل چلای خجاند و آهنگی که هر دو سر محوره یا انگشتی در آن باشد

خفاقی چنانچه ای که و ملک شیر و امثال آن **خفاقی** بفتح خا و تشدید ط شیطان
را بنیده و رک و خفاقی فقه نام معنیست **باب الف** مع الف من المصادر **خفاقی**
بر جنبانیدن در انعکاس و جسدین علم و دل و سرکس با بان و برق و خبر یا بجزی پهن زدن
و در کشیدن برق و آواز کردن با دو جهت زدن خبر یا و پریدن مرغ **خفاقی** غایت بدین
ستاره **خفاقی** بدو قاف آواز کردن فرج و غلاف ایراسپ از غایت لاغری
بزرادن **خفاقی** بفتح لام هموار شدن **خفاقی** کبیر خا کلور فتن **خفاقی** بفتح خا و فرایخ شدن
و کین شدن **خفاقی** لیکن لام فریدن و فرایا فتن سخن سخن کسی را بر کسی دیگر بستن و در
کفن و اندازه کردن **خفاقی** کبیر فتن خبر یا **خفاقی** بذال منقوط سرکین افکندن مرغ
آن را غیر منقوط سوراخ کردن و در بدن و در مرغ کفن و کذر کردن با دو وزیدن با
و غیر آن **خفاقی** برای منقوط و **خفاقی** بسین غیر منقوط تیر در جای شستن و تیر بجزی ریس
و تیر زدن **خفاقی** بفتح را غیر منقوط حیران شدن از ترس و یا از شرم و فروماندن در
کاری و خود را بر زمین افکندن از ترس و درستی نمودن با کسی غیر المصادر **خفاقی** و **خفاقی**
خفاقی بفتح لام ساده و کمنه **خفاقی** بضم خا جمعت که در صلیق پیدا میشود و صلیق را میگوید **خفاقی**
خفاقی و او جمع خا فقه است که معنی خفاقی و جمع خفاقی هم آمده است بفتح قیاس **خفاقی** نام کوئی
که در افغان کبر فرموده بوده است **خفاقی** برای منقوط و **خفاقی** بسین غیر منقوط تیری که به
رسیده باشد و سوزن **خفاقی** تشدید فاهن با می **خفاقی** بیابان فرایخ و استغیاب است
رفتار و شرم و خستند **خفاقی** بفتح زمانه وزن جهت و دلیر **خفاقی** لرزنده و جنبیده و
علم و آنکه سر **خفاقی** بدو قاف ماده توئی که فرج آواز کند از غایت لاغری

خفاقی بزرادن ۴

خفاقی بزرادن از تمام است

و همچنین غلاف میرا سپ که او از کندن از غایتی غری **خلاق** که سنگ خلق و از ویست خوب
خلاق طبعیتها و آفریدها و او جمع خلقت است **خلق** کبیر لام فرغیده و س از نه مره اکثر
خلق کبیر خا رسیمانی که در خلق چیز گشتند و بان خلق او کبیر **خانی** و ره کوه که بغایت
سنگ باشد و کوه تنگ **خوق** حلقه کوشوار و **خوق** بفتح و او **خوب** یعنی گر **خنی**
کبیر خا و نشد یقاف و در راز و اسب در راز و اسب است رفتار **خند** و زال و زای
غیر منقوطین عکسوت **خوب** بچه خوش **خانی** جمع **خوبانی** نام یکی از اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم **خنی** بذال منقوط سر کین مرغ **خوق** **خانی** کیم پر خشتش باشد **خوب** برای غیر منقوط
و از ویست **خوق** لکون رای مکه به بان و سوراخ **خوق** جمع **خلیق** سزاوار و فرما
خلق منقول اعضا **خوق** تنبیه لام نیک فرغیده **خوق** تحضیف لام نصیب **خنی**
اکبیر زمین که خوشیده باشد **خوب** برای غیر منقوط باد و سخت و زمین هموار است
خوق جمع **خوق** کبیر رای منقوط حیران **خوق** بضم خا و سکون را درستی باب الحاء مع **اللهم**
من المصاد **خنی** بذال منقوط و کذا آستن یاری و جدا شدن و ست شدن **خول** با نام شدن
خلی استوار کردن جای خلاب و خلای خوب است که در میان جبهه نهند و لا غشیدن و لا غ کردن
نکافتن و درویش شدن **خبل** ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پا
فاسد شدن **خلال** با کسی دوستی کردن و این از باب مفاعله است **خل** تباہ شدن کار
خلول لا غشیدن و کم گوشت شدن چیزی **خل** بضم خا لنگ شدن **خول** نگاه داشتن و
نیک رعایت کردن **خل** و نفیقین **خل** شرمزده شدن و شاد شدن و پراوان گشتن
صواب **خل** بفتح با دیوانه شدن و تباہ شدن **خول** دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو

فنی الخ
و از ویست
فنی الخ

تباہ شدن

و قبل نه شدن و او غیر مصدر هم آمده است **فصل** تر شدن **فصل** بفتح و ال مطلق بر کو
 شدن سابق و باز وی زن **و فعال** بکون زای منقوط نکیدن **فصل** بین غیر منقوطه های
 در بودن شدن و ضعیف شدن **فصل** ایضا و غیر منقوطه غلبه کردن بر کسی به تیر اندازی **فصل**
 نه افشیدن با کسی بدعوی **فصل** بفتح طای غیر منقوطه خطا شدن و بی آرام شدن و فروخته
 شدن گوش و بهوده گفتن **فصل** نه شدن **فصل** برای منقوطه بریدن غیر المصاحف **فصل**
 نه شدن برین غیر منقوطه ضعیفان و زبونان **فصل** آنچه بان کرد و کند **فصل** بفتح
 و نه فساد ناخامی در زمان که در هم رفته باشند یا فروخته شده باشند و موی در هم پیچیده
فصل رهای کاوان و رهای شیران و او جمع خطوط است **فصل** پای و رخن باشد **فصل**
 جمع **فصل** بمعنی خلافت **فصل** زین بآتش و غره چشم و ریشه جابه و ریشه مهر باشد **فصل**
 نگارنده و ضد متکار و ضیا لکننده و سنگبر **فصل** بفتح و او ضد متکاران و ضد متکار و او
 جمع آمده است و نام قبیده هم باشد **فصل** سواران و اسبان و معنی اولست قول حق تعالی و آ
 علیم بمیکاک و ربکاک و معنی دوم است قول حق تعالی و انکلیل و النبال و الحمیر لکرم **فصل**
 اسبان **فصل** بکسر خادوست **فصل** دوت و درویش و محتاج **فصل** بفتح خاضع و سرگرد
 و ضعیف و لاغ و جابه کهنه و گسیت و در کردن که بیدوست است و راهی که در میان یک
 باشد **فصل** بفتح خاضع و شخصی و جوی که در میان باغ و غلزار راست کننده و جابه
 سیاه بران اندازند تا و خوش ترسند **فصل** بکون با تباهی **فصل** جمع **فصل** بفتح با
 قی و تباهی **فصل** فدا و دریم و خون تن و در میان و نام آبی است **فصل** نه که بعضی باشد
 و برادر مادر و کو یاه و تر سیاه و نو علم لنگ و نگارنده و متعدد و کثیر جابه است و

انزال و هواد و الی و فضا علی غیب
 اسکان انکار و ضد فضا علی غیب
 از شغل و الی و فضا علی غیب

فصل چری ترو باده تازه و ترو ناز که
فصل ابر و در زوشخ و در آرم

المفعول مقصود لا كقول
بكين الاضافة لانه في الموضع
استعمل في قول في قوله

و بزرگوارى و مكنيزن الاستور **فصل** نعيم و نعيم زامى منقوط سخندامى باطل و كرامى باطل
فوكند ازنده باري **فصل** رضى و ميان خبرى و **فصل** و **فصل** و **فصل** نعيم و كرامى باطل

درین زندان مانده باشد **حلال** چو بد که در میان جانۀ نهند و سخت در هم بچند و مسینه ضربه
دوستان و ضامین و چوب زندان خلیل و او مفرد و جمع آمده است **مردمان** **نشدند**

بر اربعه منقوطه و **مفضل** نبال منقوطه و **حمق** منقوطه و **مفضل** بر اهن کی استین **مفضل** **مفضل**

بفتح خانوعیت از غوره فواخس و ضایعات
مکذبه غصه کران بوزن خال ندر روزمین پرکیاه غصه

زن زشت سخن ~~مخلط~~ مکیط جبینده و مرد مضطرب بآرام و مرد احمق و مرد زود پیش

بضم فاء و کون ظا او بفتح کونان و او جمع اخطل است ^{خطی} کر به ^{نشین}

منقوط زبون و مقل خشک خ بفتح ثین مقل خشک و بعضی گویند که دانه مقل است

آن کیفوع مسیوه است و خنل و خنل سردی دست و رخنه و سردی و با و رخنه را هم گویند

نثری که کند باب الخار مع المیم من المصادر **توم** چاه پاک کردن و فوارش خانه

متغیر شدن گوشت بخفتن و کند شده شدن آنرا گوشت مهرکرون و قران تمام خوانند

و اما پس اندن خضری ^{بفجه نامی} نقطه همین شدن مینی ^{سکون را می غیر}

و باور است پند پرور
بفخر اسوار خرد که شمشیر شدن

برید و لم یروں و آراءه سبیل
 ۱۲۱ مغنیة فیما یکره و ارفعه من انکره ان و ما یجوز من و ما یجوز و ما یجوز

[illegible]

هم گوید **محم** عالم بدین برسی حکومت **و شهادت** بعد از و مصیبت صادق و علی سرگشته
بخوانند که در کتب **و شهادت** نصرت ایشان را در این راه می بینیم و عجله مصطفی

۳
انجمن سینه از لوبی امداد سندل میا پراپی می و مقصد

من اجل **ختم** لغاى منقوط بجمع وندانه خبری خاص **یدن ختم** بزال منقوط بریدن **ختم**
بفتح ذال تشابقتن و عطا کردن **ختم** بای برداشتن و ضمیمه و فتن و بدل شدن من غیر المصداق
ختم نام شخصی **ختم** بای و رجن **ختم** برای مصلحتی که **ختم** سکنت که در آن **ختم**
بفتح ذال منقوط و رختی است که از پوست آن رسن سازند **ختم** منی و احوال
و ابلاهی و ان **ختم** جمع **ختم** بفتح خا و در بزرگ منی **ختم** بفتح شین منی است
که در منی جدا شود و سبب آن بوییدن است **ختم** نشین معجز کس کنین و زینور و خانه
و در و سنگ کج که آن عمارت سازند و نام شخصی **ختم** بفتح خا او را **ختم** بکشد
و منی است **ختم** بفتح و سکون صا و غیر منقوط جانب تا باره و او کشته هر چند **ختم**
بفتح ذال منقوط و نشین **ختم** نام شخصی **ختم** بکشد و فتح صا و منقوط و نشین و در بزرگ
و بای کند و غیر و تر بر **ختم** دوست و بای و خانه **ختم** کیاست **ختم** ضمیمه
بفتح با جمع **ختم** تشدید یا ضمیمه و در **ختم** ختمکار **ختم** بفتح خا و وال و **ختم**
بفتح با جمع **ختم** بکشد ذال معجز و تشدید و اسب است رفتار **ختم** و منی جمع **ختم**
و منی کشته و کشته **ختم** بکون ذال غیر منقوط **ختم** ساق او پر کشته باشد **ختم** بکون
و غیر منقوط متعارف و سر منی و منی و مان **ختم** صا **ختم** تشدید و منی کشته
کند و را گویند **ختم** در از **ختم** بکشد و سکون صا و منقوط و بای پر آب و خبری بزرگ
و در از و در بزرگ **ختم** بفتح خا و صا و منقوط **ختم** بکشد و منی کشته **ختم** بکشد و منی کشته
منی و در آب و در **ختم** جمع **ختم** حین **ختم** طبعه و خلق و نام گویند **ختم**
بکشد و منی کشته و در **ختم** بکشد و منی کشته **ختم** بکشد و منی کشته **ختم**

و کشته تا باره
ختم کجا بر من علف نشیند
ختم کونید و زبان صا کشته گویند
قال النیر من ختم ختم

جمع و فاعل کبریا او خبر از این است که گویند کبریا کمالی که بان خبر را می شنود و او خبری
 باب الحار مع النون من المصادق **ن** سر و گردن بریدن و حنا یعنی دعوه کردن
 برای سوزننه هم آمده است **ن** برای منقوط کاهستن مال و غیر آن و در خانه نهادن
 چیزی و پنهان داشتن راز **ن** بفتح زای منقوط کندیده شدن گوشت **ن** زایل
 و زیانکار شدن **ن** کبریا و سکون ذال منقوط و کاهستن یاری ز برداشتن
 نداشتی و وفای کردن **ن** کبریا خود خبر را برداشتن و پنهان کردن خبر را برای راز
 و پاره از دامن جابه باز کردن و در ضمن تا کوتاه شود **ن** بفتح طای غیر منقوط دوم
 شتر و دم بران زدن و جنبیدن و واهیدن و نیزه زدن **ن** یعنی کسین
 خندیدن **ن** بفتح خا و ال محله شتاب رفتن چار با **ن** بفتح لام مخاطب در آمدن
 عضو **ن** جستن دل و باد و جنبیدن سداب بیابان و علم و مثل آن تن غیر المصداق
ن این فوئیه **ن** کبریا درخت و علتی است که در آدمی پیدا میشود **ن** بفتح خا و ال
 داماد و پدر زن و برادر زن و عروس **ن** کبریا کسین مرد در سنده **ن** بفتح
 و سکون طای غیر منقوط خطل زردی که بر خطهای سبز باشد **ن** زن محقق درخت
 من الصالح و درخت مورد برای من اختیارات البدلی **ن** کبریا و نشاندیدن زای منقوط
 نوکشان **ن** بضم خا و سکون رای غیر منقوط بجهای کوسندگان و او جمع فوئیه
ن بفتح طای غیر منقوط خطل زردی که بر خطهای سبز باشد **ن** کبریا و سکون زای منقوط دارو
 از صند پسته گویند و قدس خبری و خایه سبک با هم گویند **ن** شیر درنده **ن**
ن بدال غیر منقوط دوست **ن** کبریا نقطه سبز و **ن** درختان و او جمع

فاعل کبریا و خبر از این است که گویند کبریا کمالی که بان خبر را می شنود و او خبری
 باب الحار مع النون من المصادق **ن** سر و گردن بریدن و حنا یعنی دعوه کردن
 برای سوزننه هم آمده است **ن** برای منقوط کاهستن مال و غیر آن و در خانه نهادن
 چیزی و پنهان داشتن راز **ن** بفتح زای منقوط کندیده شدن گوشت **ن** زایل
 و زیانکار شدن **ن** کبریا و سکون ذال منقوط و کاهستن یاری ز برداشتن
 نداشتی و وفای کردن **ن** کبریا خود خبر را برداشتن و پنهان کردن خبر را برای راز
 و پاره از دامن جابه باز کردن و در ضمن تا کوتاه شود **ن** بفتح طای غیر منقوط دوم
 شتر و دم بران زدن و جنبیدن و واهیدن و نیزه زدن **ن** یعنی کسین
 خندیدن **ن** بفتح خا و ال محله شتاب رفتن چار با **ن** بفتح لام مخاطب در آمدن
 عضو **ن** جستن دل و باد و جنبیدن سداب بیابان و علم و مثل آن تن غیر المصداق
ن این فوئیه **ن** کبریا درخت و علتی است که در آدمی پیدا میشود **ن** بفتح خا و ال
 داماد و پدر زن و برادر زن و عروس **ن** کبریا کسین مرد در سنده **ن** بفتح
 و سکون طای غیر منقوط خطل زردی که بر خطهای سبز باشد **ن** زن محقق درخت
 من الصالح و درخت مورد برای من اختیارات البدلی **ن** کبریا و نشاندیدن زای منقوط
 نوکشان **ن** بضم خا و سکون رای غیر منقوط بجهای کوسندگان و او جمع فوئیه
ن بفتح طای غیر منقوط خطل زردی که بر خطهای سبز باشد **ن** کبریا و سکون زای منقوط دارو
 از صند پسته گویند و قدس خبری و خایه سبک با هم گویند **ن** شیر درنده **ن**
ن بدال غیر منقوط دوست **ن** کبریا نقطه سبز و **ن** درختان و او جمع

فاعل کبریا و خبر از این است که گویند کبریا کمالی که بان خبر را می شنود و او خبری
 باب الحار مع النون من المصادق **ن** سر و گردن بریدن و حنا یعنی دعوه کردن
 برای سوزننه هم آمده است **ن** برای منقوط کاهستن مال و غیر آن و در خانه نهادن
 چیزی و پنهان داشتن راز **ن** بفتح زای منقوط کندیده شدن گوشت **ن** زایل
 و زیانکار شدن **ن** کبریا و سکون ذال منقوط و کاهستن یاری ز برداشتن
 نداشتی و وفای کردن **ن** کبریا خود خبر را برداشتن و پنهان کردن خبر را برای راز
 و پاره از دامن جابه باز کردن و در ضمن تا کوتاه شود **ن** بفتح طای غیر منقوط دوم
 شتر و دم بران زدن و جنبیدن و واهیدن و نیزه زدن **ن** یعنی کسین
 خندیدن **ن** بفتح خا و ال محله شتاب رفتن چار با **ن** بفتح لام مخاطب در آمدن
 عضو **ن** جستن دل و باد و جنبیدن سداب بیابان و علم و مثل آن تن غیر المصداق
ن این فوئیه **ن** کبریا درخت و علتی است که در آدمی پیدا میشود **ن** بفتح خا و ال
 داماد و پدر زن و برادر زن و عروس **ن** کبریا کسین مرد در سنده **ن** بفتح
 و سکون طای غیر منقوط خطل زردی که بر خطهای سبز باشد **ن** زن محقق درخت
 من الصالح و درخت مورد برای من اختیارات البدلی **ن** کبریا و نشاندیدن زای منقوط
 نوکشان **ن** بضم خا و سکون رای غیر منقوط بجهای کوسندگان و او جمع فوئیه
ن بفتح طای غیر منقوط خطل زردی که بر خطهای سبز باشد **ن** کبریا و سکون زای منقوط دارو
 از صند پسته گویند و قدس خبری و خایه سبک با هم گویند **ن** شیر درنده **ن**
ن بدال غیر منقوط دوست **ن** کبریا نقطه سبز و **ن** درختان و او جمع

[illegible]

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً
نوراً يضيء في قلوبنا
ويعلمنا ما كنا لا نعلم
ويعلمنا ما كنا لا نعلم

و انوس داشتن **خج** اندک در شنیدن برق **ب** بدل منقوط است شدن و فروهشته شدن
خز و **خز** بجزای منقوط سیات کردن یعنی بکار بردن و فکر کردن **خشو** بشین منقوط و
 زبون **خزو** بضم خا و سکون را می غیر منقوط سرکین **خزو** کبیر خا خالی **باب الحاء مع الهمزة**
منه **خز** رسوا شدن و خوار شدن و در بلت افتادن **خضی** نشای لفظ
 سرکین انداختن کا و **خضی** بدل منقوط است شدن و فروهشته شدن و فری کردن **خضی**
خضی پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاند است و اندک در شنیدن برق
 و پروان کردن باران بوش را از سوراخ **خضی** کیه در و درون و ستور کیه و داون **خضی**
خضی افتادن ستاره و خیران و میل کردن ستاره بفریب خالی شدن **خضی** و خالی تنی و
 خالی بجم و پیار را هم گویند و خالی که شسته و مردی زن را هم را گویند **خضی** جمع خانیست
 و گفته شده **خضی** کبیر خا و سکون نامی لفظ سرکین کا و **خضی** تنبذید یا و کسر شین منقوط
 خشک **خضی** بضم خا و سکون دال غیر منقوط و **خضی** شب تاریک و کبریا و هر چه بلیات
 سیاه باشد **خضی** بشین منقوط بلفها و او بجمع **خضی** است **خضی** بضم خا و ضا منقوط و
 که از خنیل گویند **خضی** یعنی خاس که سین را قلب کرده اند **خضی** کبیر خا و تشدید
 او کیه است که از زبان کیل با چال گویند **خضی** و **خضی** فراسانی **خضی** کبیر خا منقوط و
 تشدید رسوا **خضی** جن **خضی** جنیان که در تنهای آدمیان پنهان باشند و پرمای **خضی**
 تیر پرمای بزرگ باشند و شاخهای درخت فو که نزدیک تنه درخت فو باشد و نهان باشد
 و اوج جمع خانیست **خضی** لفظ **خضی** بضم خا و ضی **خضی** بجا می غیر منقوط است **خضی** کبیر خا
 پنهان **خضی** کبیر خا کیه است معروف **خضی** بفتح خا و دال غیر منقوط علیست که در ادبیات

نظر انظار بر این کلام
 را با هم تفاوت

کبریا و سکون را می غیر منقوطه و کسری می سه نقطه رخت و با تکیه خان **خوی** زمین رخت
نامون **خوی** تشدید یا ضایع کننده **کتاب الدال باب الدال مع الف**
معنی المصا در **دقا** بسیار نیز خوردن شتر که صبدانکه تخمه پیدا کند **دقا**
کبر دال و اکر دال **دقا** چار شدن و در معنی شمت نهاده شدن هم آمده است
دقا سوت و دیدن شتر **دهد** کبر دال در کرد آمدن **دقا** خواندن **دقا** بفتح دال
دقا و هنره لام الفعل کرم شدن **دقا** با عتلال لام الفعل منحنی شدن و کوز زشت شدن و در
شاخ شدن بزرگو می **دقی** خون آلود شدن **دجی** بفهم دال تار کشیدن **درا** باز کردن و کج
شدن صبری **دعوا** لیکن عین تنب و اخواندن کسی را **دقی** کبر دال و فتح فاونید
فان ثبات رفتن **دودودو** بر آمدن بر سر صبری و در شیدن و رفتن ستاره از جای خود
و درم کردن شتر **درا** زیر کشیدن **درا** در و در مان **درا** خونا
درا در با و سوراخ نموش **دوی** خواسته شده **دجی** تاریکی و خانه های صیادان و بی
روم جمع دجیت **درا** بفهم دال و تشدید بکدو **درا** بفتح دال و کفیف با طحی که بریدن در
نیاده باشد **دقی** بطای منقوطه شتر ز سب و سخت و محکم **درا** سر کین باشد **درا** انچه
از و کثیر **درا** بفهم اول صاحبان سر و معتمدان و خواص و اکو جمع و ضیل است **درا**
تجدید کف زمین شتهای و و ضفته و کوه است و شتر ماده کی کو مان **درا** کبر دال بکثر
و نیز شتر و شتر و کج از ان لغتی توان گرفت که از شتر و کوه سفند حاصل شود و کرمی و صبریکه
کرم دار و صبر بر انمل جامه و پوست و غیران **درا** لیکن رای غیر منقوطه و سفند ماده و آیه
که مر او سباه باشد و دیگر اعضا سب **درا** کج خوار آبان میخوانند و حاجه **دوی** شتر که که

کتاب

تحت الدنیا و کوه و المجمع دقا
و صغری و الصغری و اصله و لغو و لغو
از آنکه استیلا و استیلا و استیلا و استیلا
صحا

حالی و ادب الدنیا و کوه و المجمع
حالی و ادب الدنیا و کوه و المجمع
حالی و ادب الدنیا و کوه و المجمع
حالی و ادب الدنیا و کوه و المجمع

و باره باره کردن شکستن من الجبل **و حقیقه** رسم بودن طعام شکستن و باره باره کردن
دست فم خور و کردن و روشن کردن شیر و مثل آن من المصاد من باب الاول **عاج**
 شد و آمد کردن **در** در کردن **دست** هلاک کردن و برین چپ پانیدن خوشم کردن و
 معنی اول و معنی اوست قول حی قالا فندم علیهم ربهم بنهم **دست** غاییدن **عاج** شکستن
 من المصاد **دست** سبکبار خورد و مورد کردن خنجر را و گرفتن و زدن **دست** کج زدن و قهر را
 مشتاده روان شدن شیر و فرو بستن شیر از پستان و خنجر ابر باران را و پاشیدن
 شیر **دست** فسق و فجور کردن و عیب کسی کردن **دست** فساد گرفتن و زلفه معنی کج چشم
 بخنجر می گیرستن هم آمده است **دست** هموار و کرد کردن **دست** زشت شدن **دست**
 همیشه بودن **دست** خوار شدن و فقیر شدن **دست** قوتی کردن و فرمان بردن و در
 رکوع پشت هموار داشتن و سد فرو افکندن **دست** بخنجر عادت کردن و دلیر شدن و کج
دست بخنجر عادت کردن و حو کردن بخنجر و فرو تنی کردن و خوار شدن **دست**
 در اول شب رفتن **دست** حبت رفتن شتر صابکه یا مارا هم نزدیک نهد و غیر رفتن براه
 در رفتن **دست** برور کردن **دست** بغین منقوطه پانیدن خنجر و خنجر و انشقه کردن
دست در کردن پانیدن **دست** اندک شیر شدن شتر ماده **دست** استخوان زدن
دست بر زمین رنده و چارهای سواری **دست** نزدیک **دست** خط کردن که بر کرمه پیدا
 میشود و آزار آید هم گویند و ساری **دست** جمع **دست** سختی زمانه **دست** تریک
 دزدان و اوج جمع و البص است **دست** شکسته یا بریده که از خون پیدا شود تا روان نشود
دست شکسته یا بریده که خون از زردان شود **دست** بغین منقوطه یا بریده که

الدخلة العظم المدور الدخول
 على اسرته مناج

الدخلة طلاق القبله يقال فلان طلاق فلان
 الدخلة طلاق امره و ليس الدخلة
 الدخلة طلاق امره

الدخلة

الدخول في السور والحق في الجاهل والحق في الجاهل
 خلقه القضاة لا اله الا الله
 الدخول في السور والحق في الجاهل
 الدخول في السور والحق في الجاهل
 الدخول في السور والحق في الجاهل

الدخول في السور والحق في الجاهل
 الدخول في السور والحق في الجاهل
 الدخول في السور والحق في الجاهل

الدخول في السور والحق في الجاهل
 الدخول في السور والحق في الجاهل
 الدخول في السور والحق في الجاهل

تا نگار را نیز زنده طلق که بدست نیره سازند **دست** کبر او فتح بای شده و غیر معجز در کینه
در حیات دور هم می که بان مندی بخند فریخ المود **دست** رتبه و منزلت و منزلت و منزلت و منزلت
 و بایک بالاین و بایک زبان **دست** جمع **دست** بضم ال و فتح را بایک زبان و نام غنیت و
 ضربت که در فرج پتر ماده کنند و چون **دست** در فرج و بایک پیرین و طلق زده کما که بر
 کوشه کمان انگشت **دست** جمع **دست** نان سفید **دست** بجای غیر منقوط
 بزرگشم **دست** در بان و این فارسی معربت **دست** غنیت **دست** دو کی که بان
 نیم رسید **دست** بجای خوش و او جمع و صیبت **دست** بضم ال و نشدید را فوطه
 که بروش اندازند **دست** کبرکف و ال نوعی از رقص من الصالح **دست** به نشدید را
 کوتاه **دست** و **دست** سهری که از پوست فقط باشد **دست** شکار **دست** بضم ال و نشدید را
 و وارید **دست** کبر ال و نشدید را در که کبسی میزند و بسیار می خوردنی **دست**
 ماریت که در شیب خاک پنهان شود **دست** ضربت که کودکان عرب بان باز کشند
دست بخشش طبع و خلق **دست** بضم ال و سکون سین و دس کس خیر **دست** صواب این
 فارسی معربت **دست** نوعیت از بازی محوس **دست** رسته **دست** بضم ال و نشدید را
 منقوط جانور است **دست** و **دست** خوی بد **دست** و **دست** جمع **دست** نام زینت که لغایت
 حقا بوده است **دست** به نشدید را بهلول **دست** و **دست** و **دست** کبار و **دست** خون و زخم ابر
 هم گویند **دست** آجور در زیر خاک یا کل کرده باشند برای روز احتیاج **دست** سخن صنی و
 سختی زمانه و دروغ و پیوده و شلوار کوما که آنرا اینها گویند **دست** آواز ششم جارا یا
دست بضم ال و نشدید را خاک نرم **دست** تشدید کاف **دست** بضم ال و نشدید را

کارم در روشن و قومی بزرگ و شریف که با و نشاء جواب گویند از کمال غرور و شرف خود را و مفرد
 جمع آمده است **الشفاه** لطافتی معطوط شده است و محکم **ولات** یعنی در اوست **وقت** غلظت که در
 پیاورد چشم متصل اشک ریزد و قسره اشک را بهم گویند **وقت** بضم دال و تشدید هم راه و
 سوراخ تیر نوع و ضربت که بان بازی کنند **وقت** کبر دال و تشدید هم بیکین شتر **وقت**
 سوراخ بر ارج **وقت** کبر دال و سکون هم کینه و جایی که بیکین بسیار در آن جمع شده باشد
 و با فاکس بار در آن جمع شده باشد یا جمع کرده باشند و نشاء که سر او جاک مردم کرده باشند
زانت و وقت و زمان و وقت مجموع نشاء دیدن و نون شخصی کوتاه بالا **وقت** نزدیک
 خوشی **وقت** بخت **وقت** بضم دال و فتح و او منتهی زمانه **وقت** لکون و او کرد و فرشته
 و مای که آنرا در استان بستان از هم تانند و کردند **وقت** آنچه بسیار در و کنند چنانکه
وقت تویی شیه که بر سر شیه میشود و تویی که بر سرش می بندد و **وقت** تخفیف زلی که
 اندرون او را غلظتی رسیده باشد **وقت** و **وقت** بدی و دشمنی **وقت** کرم **وقت** و
وقت تخفیف و تشدید لام زینل ریشه دخت و فاما من الصالح و اکثر **وقت** بفتح یای
 مندره چنان **وقت** بجای غیر منقوطه در خست بزرگ **وقت** در ویشی و خواری **وقت**
 بنام نه نقطه زمین نرم **وقت** لکون ماسیاهی **وقت** زریکان **وقت** روی و اول کتاب
وقت بفتح خا و یا خوشها و فاما و او جمع در خست **وقت** بسین غیر منقوطه و **وقت**
 چنان که آب **وقت** کبر دال و سکون یا همیشه و باران بی رعد و باران دایمی و معنی او
 قول رسول صلی الله علیه و سلم ضرایع اعمال ماکان **وقت** و آن نقل از الجمل **وقت** خوبها **وقت** جمع
وقت کبر دال و فتح یا نوستان و او جمع و یکیت

الدوة التي تسمى من الحار
 الدوة التي تسمى
 والطبع وفتح صحاح
 الدوة التي تسمى

النفس
 الدوة التي تسمى
 الدوة التي تسمى

وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْتُونَ عَمَلَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِثْرًا وَهُمْ يُرِيدُونَ مَجْدًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُرِيدُونَ مَجْدًا فِي الْآخِرَةِ أُولَٰئِكَ يُضَاعَفُ لَهُمْ عَذَابُهُمْ

دال نام اسپ عامر بن طفیل **دالوج** و **دولج** مانوسند **دالوج** بضم دال شتر و دال کومان **دالوج**
 بفتح دال و دال و نون جوهر است مانند زمره **باب الدال مع الحاد من المصادر** **دوج**
 تبهید عا و زیر خاک و در زیرین پنهانی کردن **دوج** کرامت بر بودن برادرتن و کران
 نه ایست **الدستور** **دوج** غیر المصدر **دوج** بدو حای غیر مطعون کوتاه **دوج** پیرن
دوج نام دال باریش رنده **دوج** بفتح دال درختان بزرگ و او جمع دوج است
دوج و **دوج** ابر پر آب **دوج** جمع دوج است **دوج** بضم دال و فتح لام شده جمع
 دال است **دوج** نام زیت **دوج** نفس که بر لوح کشیند برای بازی کردن کودکان و یکی
 بنیان افروز و از کجا گفته اند **الدال** **باب الدال مع الحاد من المصادر** **دوج**
 خوار شدن و حوا کردن و مستولی شدن و فرو شکستن و در شکر کردن **دوج** بضم دال
 و **دوج** نام کوهیت **دوج** کوههای اندر بخند **دوج** کبیر دال و سکون یا خوشه فوا
باب الدال مع الحاد من المصادر **دوج** بفتح دال و او اکرم و افتاده شدن و شسته در غله
 افتادن **دوج** بضم دال اول کرم و او معنی جمع هم آمده است که واحد او ویده باشد
دوج نام زیت **دوج** جمع زمان مستهی بدو **دوج** بازی و نام جاهلیت و معنی اول
 رسول صلی الله علیه و سلم **دوج** و **دوج** **باب الدال مع الحاد من المصادر** **دوج** بفتح
 دال و باریش شدن **دوج** زین و زینت کردن شب و روز و روی و اگر
 شب و روز و از بی هم آمدن شب و روز و از نشانه گذشتن تیر و سپهر و بی کردن و نقل
 سخن کردن از کسی بعد از موت آن کس و با باد و بورد کردن **دوج** باد و بورد و درین چرخ
دوج و **دوج** **دوج** بنای سه نقطه بطرف شدن نشان **دوج** و **دوج** و **دوج**

نقلون الدال و الحاد
 الدال مع الحاد
 الدال مع الحاد

بضم دال سرکه پاشیدن **در** بفتح مهم صر نندن و سخت شادی کردن **در** بسبب **در**
 دفع کردن **در** بفاکنده شدن **در** و دستوری در سرای کسی رفتن **در** کر رفتن
 شیر و باران و کود آستن و بسیار شدن شیر و باران و آب و مثل آن و بسیار شدن شیر
 و کود و فرو آمدن شیر و آب و مثل آن **در** و مثل شدن من الموف و فرو آمدن شیر و باران
در بجای غیر منقوط و در کردن **در** بجای منقوط و خوار شدن **در** بفتوحه بود
 و افتادن طلق برای ملازه برداشتن و دفع کردن و در رفتن بر سر قومی **در** بفتح عین غیر منقوط
 ناصب شدن و فاسد شدن و پرود کردن همیشه و غیر آن و فاسق شدن و عیب گرفتن
در بضم دال و درید بزرگ **در** بضم دال و فتح را و دریدنا و اوج جمع **در**
 بفتح دال شیر خوردنی و ضری و عمل و لذت بجای گویند که **در** یعنی عمده و آنچه قول عرب است که
 لا در و **در** یعنی اکثر ضربه **در** منبتهای دندانهای کودک من الحبل و الصالح **در** جمع
 و خستیت که از زبان کیل لیه دار گویند و بعد با شجره البق هم گویند الموف **در** که دال که در
 خوف عرق شدن باشد **در** اشتبا بفتوحه است **در** تشدید او **در** بفتح
 دال تنماده بسیار شیر **در** بضم دال و تشدید رای اول جمع و درست **در** کثیر ال
 فتح رای اول و درختها و اوج جمع **در** است **در** بفتح دال و رای اول راه راست و
 و زید نگاه باد **در** و **در** بعین غیر منقوط و ب زبون دو گویند **در** نشن و کند و سختی زان
 و قار **در** دروغها و باطلها و سختها و اوج جمع و قراره است **در** سدا **در** و **در** جمع و او معنی
 قبله هم آمده است و بمعنی جفتش و درست کتوبه صلی الله علیه و سلم الا انهم بکرم بخیر و در انصاف
 ای بخیر قبالیم و آنچه در قرآن آمده است که و السلام یعنی برای خدا که انا نثبت است **در** و **در**

الدر نفيم
النفيم والنفيم

رفع بفتح قاف بجاک پنهان شدن از برهمنی و ناسکر بودن در درویشی و خوار شدن
رفع آب ریختن خشم و شکستن من استور **رفع** من غیر **رفع** استور است
جمع **رفع** لکون عین مخففه یعنی بگذارد و این فعل امر است **رفع** علتی است که در سینه است
نزد آمدن شود و بعضی گویند که سرفه است که است تر را پیدا میشود **رفع** زره و پراهن
جمع **رفع** جمع در آغشته است **رفع** زره پوشنده و صاحب زره **رفع** بکینه
غیر منقوطه طرف کردن اسب بپشته است **رفع** لغاف کسکی سخت **رفع** است
که زود بواسطه علتی و آب رز که در بهار از زرد بر آید **رفع** بضم دال و میمنه آن که بر روی
اشک برود واقع شود **رفع** بفتح نون آنکه قصاصی تر برشته شده پندازد که بکارت
بکبر نون مردی خیر **رفع** بضم دال و نشدید فاسیل عظیم **رفع** لغاف مین **رفع**
هندوانه من شرح الموهج **رفع** باب الدال مع الفین من المصادر **رفع** و در **رفع**
پوست را کرده کردن **رفع** شکستن استخوان سر حباب که مغز سر رسد و نیست و باطل کردن
مغز **رفع** هندوانه و ابوغه و دباغه نیز گویند **رفع** بتندید با آنکه پوست را
کرده کند **رفع** و **رفع** بکبر دال آنجا بآن پوست را دباغه کنند **رفع** بکبر دال مغز سر نام **رفع**
جای مغز **رفع** بضم دال و فتح میم و کسر احمق باب الدال مع الفاف من المصادر
مغزی در آب حل کردن و ضیائیدن مغز را و **رفع** بفتح دال و فتح میم و کسر احمق
نماندن در رفتار و اهسته رفتن **رفع** بضم فتن و بر سر زمین بریدن مرغ **رفع** بفتح نون
نزدیک لغز و پشیدن افتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و کران بیماری شدن
یعنی منقوطه طلب بکرتانیدن **رفع** مرغی که در زمین پرواز **رفع** تیری که پشت نه رسد و

الوقف الذی یبذل فی سبیل اللّٰه و فی سبیل اللّٰه و فی سبیل اللّٰه و فی سبیل اللّٰه
حاجات و حقوق اللّٰه و فی سبیل اللّٰه و فی سبیل اللّٰه و فی سبیل اللّٰه
صالح

الذي هو كائنه لا يملك وحدانية لها وما لا للضعف
الذي لا يراه الضعيف كخاص الامتياز والبار
والله وحده وبطلان الرجاء النوق وسبب
الدين في ما هو ليس

وقد لادت الحوض في وسقوا الى ساح داره
قال ابو عبد الله في جواب وهو
صحيح ان ما ارادني هو ذلك فقال الذي
ونما حفظ وقد ارادني وصاحبه
صالح

دک رشته کجای و بنایان عیار خوب و بنایند و راست دارند **دک** سختیای زمانه
 او جمع و آینه است **دک** نان سفید و ارد سفید **دک** آنچه با نام میماند مثل خطمی و روغن و دارو
 خوشبو و غیر آن **دک** بضم دال صغف **دک** بفتح ذال و کر عین سینه و بلج کشته **دک**
 خاک که با درواشته باشد بر دوطا میکه از روغن تازه و فوماباست و بمان و روغن ناهش
 که از آن جمعی که گویند **دک** شرمه و تیر **دک** بفتح کاف اسم است یعنی کبر **دک** سنگ که
دک فوس **دک** جمع **دک** سال نام **دک** سکون را عقوبت و در یافتن و نهی اسم
 مصدر است **دک** بفتح راء مثل شیمین و دوزخ و ریحان باره است که بر دوی بند و
 عقوبت و باره زمین **دک** کبر و اسم فعل است بمعنی آدرک یعنی دریاب **دک** سیکر یا
دک کیکو و کیکو است رینه دار مانند قطیفه **دک** جمع **دک** خورد و خورد شده و همواره
دک جمع **دک** بضم دال کوه است و سپان پس بنبت و شتران ماده که کوهان **دک**
 سینه و خورد کننده **دک** جمع باب الدال مع اللام من المصار **دک** در قی
 در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لا نکر **دک** بفتح خا مکر کردن و ضایع کردن
 و عیب کردن **دک** یکبار و یکبار و ادن شتر را بعد از آنکه یکبار خورده باشد **دک** و
 و آهسته بر آه رفتن و بنیاط بر آه رفتن **دک** تلپس کردن و در روغن گفتن و چشم و یک
 ابرو شدن و شپویدن **دک** تپاه شدن **دک** کشته شدن جامه و آمدن کردن ایام **دک**
 صغف و بی آرام شدن **دک** سکی بر زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم **دک**
 سرش می نمودن **دک** در کنده زمین در رفتن و کنایه چاه را کندن **دک** جمع کردن
 و فرو آمدن کار نیک کسی و سکی بر زمین زدن و نیک و اگر در صبر

الکلیب نزل العود الذی یخلفه بعد العود
 نعلت
 الدکون البکم علی الاود
 فوس
 الدک بعود و الکلیب و الفوس
 حکاه العجیده علی اللغه

بفتح با و زید شدن من غیر المصداور **دخول** مرکب کونه فریبش آمده **دخول** لیکون خاکند
زمین و کاواکی که در یک چاه یا یک رودخانه باشد **دخول** جمع **دخول** چاهی که
آب در دو کنار از آنکند کرده باشد و مرد چاکوس و فرسوده و خجسته **دخول** معنی دخول
به آمده است **دخول** و عکسیت خود **دخول** جمع **دخول** نام نوعیت **دخول** کنونی
جایه است **دخول** اختیاری زمانه **دخول** و **دخول** راهها و دلیل حجت را هم گویند
دخول نشانها و حجتها و راهنمایان **دخول** درون و در اندرون رفته **دخول** و **دخول**
دوست صاحب سر و معتد و خاص شخص **دخول** در آمد و عیب **دخول** بفتح حامی منقوط
تجاه کاری و مکر و حیانت و عیب و حجب کسی که او را از طایفه او خوانند و از ایشان
باشد و پر مرغ که در باین پر در از ترس و پر کونه ترس او باشد **دخول** جوی که صیاد
بر زمین فرو نهد جهت صید کردن **دخول** تلک پشیده و فرا پوشنده حتی و دروغ گو و کلاه
نخیم و یک ابرو نداشته باشد و کوه بزرگ و معنی جاره ساز هم آمده است **دخول**
دخول سرکین **دخول** سرکین و قوای بوسیده **دخول** کوه آما سیده که بر عضو بر می آید
دخول جمع **دخول** کیا هیت که سال برو گذشته باشد **دخول** قوای زبون و درخت
قوای پر بار و تیر کشی **دخول** جانور است مانند خارش و نام اسب المومنین علی صی الله
دخول سختی زمانه را گویند **دخول** جمع **دخول** بیای کنقطه تختا شتر ماده پر و نام شاعر
دخول عین فرخ و بچه پل و نام شخصی است **دخول** مثل قطره نام جایه است **دخول** کبیره
جانور است که بفارسی را گویند و نام فساد است از کانه **دخول** قبه است از عبدین
دخول بعضی از شب در وازه **دخول** تجاه و نپه پر و درخت باب الدال مع المیم المصدا

دخول در هر دو معنی است
دخول در هر دو معنی است
دخول در هر دو معنی است

دخول در هر دو معنی است
دخول در هر دو معنی است
دخول در هر دو معنی است

دخول در هر دو معنی است
دخول در هر دو معنی است
دخول در هر دو معنی است

همیشه بودن و ساکن بودن و ایستادن **درم** عکس شدن من المجل **درم** لقوة
جامع کردن و سخت و دفع کردن **درم** ستون نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت را
درم ناکاه در آمدن **درم** و بدان شکستن **درم** بفتح سین و بستن و اندک تر شدن
زمین از باران و ناپدید شدن اثر و نشانه **درم** استوار بستن گوش و بواحه بستن
رنگ کردن چاه و سرخ کردن و طلا کردن خبر یا بدار و کران را کرد **درم** قرار
شکستن پنجه یا سخت بلند نباشد و پشوس کرد ایندن **درم** بفتح عین و زیره زدن
است غیر آن **درم** کام نزدیکی **درم** در رفتار و نرم رفتن **درم** بفتح را و پشایدن که
کعب یا را و فروزیدن و بدان **درم** بلند ساختن دیوار عمارت من غیر المصار
درم نام شخصیت **درم** مکان و آبان و زیره و اوج جمع او غم است **درم** زشتی
و طلا کرده شده برنگ یا بدار و **درم** پیاپیهای قیاب و اوج جمع ایلونه است **درم**
مرفقهای پرگوش و کعبهای که در گوش پونشیده شده باشند **درم** نام شخصیت که در
کشته و قاتل او را قصاص کرده **درم** نام شخصیت است **درم** جامهای پوکن **درم** مکبر ال کتبه
بان گوش و بواحه را بند و سر کوزه و سر شیشه بند و آنچه در گوش یا در سر کوزه و سر
آکنند **درم** خول و او در آل و مو کوبده است و دم الاخوی خون سیاوشان باشد **درم**
بند بریم سوراخ منوش شتی باشد **درم** خبریکه از طلا کرده شده باشد بهر رنگ باشد
و در و یکله بان خبر را طلا کنند **درم** شرماده **درم** راهها و روشها و اوج جمع و **درم**
و دم مکنوع باز را هم گویند **درم** سرکنیهای شتران و اوج جمع و **درم** زمین نشانی
نرم **درم** تشبیه بریم سوراخهای تر بوع و اوج جمع و اما است **درم** بصم و ال تحفیف

دایم همیشه دارمیده **دوم** همیشه در خجست که میوه اورا مقل گویند **دوم** است مانند خون
که از دست نمرت پرون آید **دوم** سختی زمانه و نام شرماده عمر بن الزبان الدبیل است
که اورا برادران او کشند و بر همان شرماده سرهای ایشان را بار کردند و از آن باز منیل گویند
که **هو** نقل من جمل الله هم و انهم من الله یعنی شوم **دوم** مرد خوش خلق **دوم** مرد بغایت پر
بارانهای بی رعد و بارانهای دایمی و اوج جمع دیمه است **دوم** چوب **دوم** کی است
که از آستان او روز گویند و بیکه فوس و بیکه کرک که از سگ حاصل شده باشد **دوم** عدولیا
دوم جمع **دوم** خاک **دوم** شرماده که دندان او از پیری سوده شده باشد **دوم** **دوم** **دوم** **دوم**
در هم تعدادش دانک سگ که بان چیزی بخند هم گویند **دوم** مکان و دشمنان و جمع **دوم**
مورچه و دراج و زور و سیاه دراز و طایفه اند از آدمیان و سختی زمانه **دوم** تارکیها و او
جمع **دوم** است باب الدال مع الفون من المصا **دوم** غریبه و بزرگ شکم و کوتاه بالاشدن و
زوب دهنده شدن **دوم** بر سر هم چیدن **دوم** بفتح کاف سیاه رنگ شدن **دوم** نکون و
کونه دست و پا بودن چار پا **دوم** خوار شدن و ضعیف شدن و ربون شدن **دوم** نرم و
آهسته رفتن **دوم** و **دوم** ابرناک شدن و استیادن **دوم** که کردیدن **دوم** پنهان لبوی خری
رفتن و چنیدن و دزدی کردن و میل کردن و برگردیدن **دوم** و دزد کردن و بوی دو
کردن و تیره رنگ شدن **دوم** سکون خال بند و دوشدن **دوم** زدن و بروغن خوب
کردن و آب خضیا نیدن خنیرا و اندک نمناک کردن باران زمین را **دوم** دزدیر خاک کرد
دوم و ام دادن و وام ستاندن **دوم** که معنای دیکه شدن و دست را و نرم رفتن **دوم**
سین و مال و بادشاه شدن و کسی را بیکه بیکه و دهن و مقهور کردن و خوار کردن

الغریب یلوان و ولد الدب
الدبیم و ولد الدب
حال ما هو الا ولد الدب

الدوران علی خوف المله و المله و المله
حالی نشسته حاشیه شرح ادا است

و فرادان **دشمن** بکین شدن **دشمن** سبکین بر زمین رزن **دشمن** کینه ور شدن و لازمند
 و دایم شدن **دشمن** بتناظر **دشمن** و است **دشمن** و فتن **دشمن** من غیر المصا و **دشمن** دور
 و او **دشمن** جمع **دشمن** و دور **دشمن** و سیاه **دشمن** نام شخصی است **دشمن** سخن نیت طمأنه
 و صیران **دشمن** هر دور وی **دشمن** و **دشمن** آدمی و به **دشمن** جامهای کینه و اوج
 در **دشمن** و سخت جاع کننده و نام شخصی است **دشمن** خم **دشمن** جمیع **دشمن** نزد غور
 زبون و خلیل و شیب و نزدیکی ضایع گویند و از آن ذاک ای اقرب منه **دشمن** و ام
 جمع **دشمن** فرادهنده **دشمن** عاده و نشان و فراد و فراد هندان و راه و روش و پادشاهی
 و خاصیت و حال و کار و او مفرد و جمع آمده است **دشمن** نزدیک محاکم اقل الله تعالى و جفا
 الجیشین دان **دشمن** هر دو هملوی ضربی و هر دو طرف ملکتاب و هر دو طرف حجب
 زین که بر هملوی است نهاده میشود **دشمن** و سیاه رنگ را گویند **دشمن** شرک و کفر
 سدا کرده باشد از پر خورون شیر **دشمن** خوش باشد که در بالبدال مع السین مذکور شد **دشمن**
 سختی زمانه **دشمن** خوار شدن **دشمن** تاریکیها و سیاهیهای رنگشتر و او جمع **دشمن**
دشمن موصیبت جاکوس و مینده و مرد کوتاه و به و بزرگ شکم **دشمن** جاده ایست
دشمن جمع **دشمن** نژاده که دایم در میان شران باشد و بنده که از خواهر غایب
 شود **دشمن** که در قرآن آمده است یعنی دو ضرب پوسته روزنکان که قوله تعالى و نحوکم نفس
 و القوم و اینین و شب و روز را بهم گویند **دشمن** کا و کس **دشمن** در زیر خاک کرده و جاده ایست
 و دردی که پنهان باشد **دشمن** در زیر خاک کرده و او جمع و فینه است **دشمن** بنده یدیم
 موضعیت **دشمن** کیه کینه سیاه شدن **دشمن** و **دشمن** دروغ و باطل من الصحاح و زبان لفظ

فرادان دهنده

بیان کتاب حساب و کتاب شعر و این جمع **دوازده** نام شهرت **آنان** از کثرت
 که خدای ده **دکان** نشان بسیار **کافی** دکان بر از و بقال **آنان** جمع و این
 فارغی بولست **آنان** بجم و این و نشدید یون باطل **آنان** چوک **آنان** کبیرا و کس **آنان**
 بیه خنک کننده و فرو ریزنده **دهن** نام موضوعت در جبین **وکان** روغن و نام **آنان**
 و باران صنعت **دهن** پوست سرخ و روغن و باران ضعیف و در وی روغن زیتون
دهن شکر شیر **دهن** چوب **دکان** سرکین شتر و غیر آن که جمع شده باشد و خا و خاک
 رود آورده من استور **دهن** عفتونی که بدخت فرما رسد **دهن** بفتح میم سرکین زار و جاب
 کافک و سرکین در انجا ریزند و نایبای سرابا که مردم کرده بپند و کینا و او جمع و **دهن**
دکان نزلت از منازل **دهن** باران بسیار و یوم و **دهن** یعنی روز ابرناک **دکان**
 کوفندی و مرغی که با خانه الفت داشته باشد یعنی ای نه جشی **دکان** جمع و اجنه است **دکان**
دکان بازی **دکان** مردی نفع و بی کفایت و نمیشد **دکان** کرها و او جمع و در دست **دکان**
بیان عادت و نشان **باب** الاله مع الاله المصادره **دکان** اندک شدن و غایت **بیان**
 و کم نام شدن **دکان** تار کشیدن شب قوی شدن اسلام و غیر آن و همه را **دکان**
دکان یاری رفتن از جهتی و از جهه آب بر کشیدن بدو و نرم راندن و نفع است **دکان**
 و یاری کردن و نرمی کردن و در ابرای کسی کردن **دکان** نزد کشیدن **دکان** بجای مملکت **دکان**
 و انداختن و دور کردن و اندک برداشتن است **دکان** خود را در رفتار من غیر المصادره **دکان**
 تنهید و او **دکان** و نام موضوعت **دکان** کوزه و ظرف که بان آب از جهه بر کشند و نام
 طریب از بروج آسمان و سختی زمانه و نشان که در شتر مانده باشد **دکان** تخم کز صواشی

۲۵۷
 الدوان و المصطلح و المصطلح
 فاصول و المصطلح و المصطلح
 لخصب المصطلح و المصطلح
 و المصطلح و المصطلح

باب الدال مع الیاء من المصادر **دو** بازوین و بدوین **دو** بفتح ران کنش من الجمل **دو**
صیران شدن من الجمل **دو** مقفل شدن و صیران شدن **دو** لکون لام باطل و هرزه شدن
دو دور شدن شتر از بج خود و از اگر خود من غیر المصادر **دو** شتران خورد **دو** تغییر
دو است باب الدال مع الیاء من المصادر **دو** فلفتن و دشتن و نهان شدن و دوشیدن
صیاد **دو** تخفیف و او و تشدید یا و از کردن گوش و او از کردن آب و او از کردن
مکس و مرغ و باد و او غیر مصدر هم آمده است **دو** فلفتن **دو** لکون مازیک کردن یعنی
رسیدن من المصادر **دو** بفتح دال مله **دو** بضم دال بر سالد **دو** تشدید و او
یا او از کس و او از باد و او از مرغ و او از گوش و مثل آن **دو** بضم دال و او تا و او جمع
دو است و دوی جمع دو است **دو** به تخفیف و او و یا فاسد اندرون برای علی **دو**
موضع پشت شتر که بالان نهادن و شتر با **دو** جمع **دو** بدالف شب که فو ماه **دو**
چهار الف دار و ثبت **دو** کیفر **دو** خواننده **دو** بضم دال و تشدید جمع و کسب **دو**
راهنما **دو** شتر بزرگ و موستر قوی **دو** معنی که زبان کبل سینه **دو**
دو نزدیک **دو** تشدید یا کس و زبون و معنی اول شتر از دانه است و همچون
و معنی سیوم شتر از دشت و ناقص **دو** شتر بزرگ و منسوب بموضع دیاف **دو**
خفت سیاه و تاریک **دو** زبرک **دو** خواهنشها و کوششهای زمانه **دو** بضم دال و او
دو خونها و او جمع **دو** تشدید و او و یا زمانه **دو** ستاره نسبت کرده
تدر در خند که و صفا **دو** جمع **دو** بوزن عجبی باران که در آفتاب و شش از تابان
باشد و بج شتر که در همین موسم زائیده باشد **دو** کینوع جامه است مخطوطه **دو**

كراهي فيزي
الذي وصفه وادعى
اللقب له السيد
الشيخ الميرزا محمد باقر
ابن الشيخ الميرزا محمد باقر
ابن الشيخ الميرزا محمد باقر
ابن الشيخ الميرزا محمد باقر

الذرائع والاصناف الخمسة من الذرائع
والاصناف الخمسة من الذرائع
والاصناف الخمسة من الذرائع
والاصناف الخمسة من الذرائع

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والدين
موتراً

[illegible]

فدائمه

الدُّعَاءُ لِلْمُتَّقِينَ فِي الْيَوْمِ الْاَوَّلِ
وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ مَعَهُ لَكَتَب
رَحْمَةُكَ

الربيع في الاصل
في العمل الملاحظ
محمد تقي خاظمه
ابن علي

از او ان و فراموش کرده **روء** جامه که بپوشید و بپوشید **رء** بالف محذوره امید و ترس **رء** بالف
مقصود که گاه آسمان و کونیه زمین و کسب و چاه **رضی** خوشنودی **رئی** که سفید و بزی که
نوزائیده باشد **رء** باز یاقوتی در برنج بفتح را و مد الف نعمه **رء** بوزن طالع زکو
رء جانور است که از بعضی عجم زنگنه نذر **رء** مصیبت **رء** مصیبتها و اوج جمع رز میانه
باز نرم **رء** بفتح را و اخ و خوشحالی **رئی** افسوسها و نام ضعیف و معنی اول جمع
زینت **رء** آنچه نهند بر موضعی که خون آید تا خون باز آید و قول رسول صلی الله
لا تسبوا الابل فان فيها رءو الدم یعنی آنها نقطه فی الذبابت فحقن بها **رء** محکومان و
گاه بسته شدن **رء** شبها و حاکمان **رء** و **رء** بتران که آنها را کار فرمایند **رء**
دران و همران **رئی** در **رئی** و **رئی** و بعضی رء می رسد بپنی را هم گویند و **رئی**
و پنی را **رء** سوراخ بر بوع **رء** یا آنچه در خواب بنشیند **رء** یا جمع **رء** بفتح جیم شتراده
بر کوهان و او شتی از رء است **رئی** سگهای سخت و اوج جمع رء است **رء** یا جمع
زینت است یعنی شتران ماده لا غرضه از بسیاری **رء** یا چهار و اوج جمع رء است
رئی کفله شیر و عنیده و اوج جمع رء است **رء** بالف آواز شتر **رء** کاسه که
بر زرد نباشد **رء** کبیر اسیر است و رسی که آن بار بر شتر بندند **رء** برابر
هیدر **رء** بضم را دیدار و خوشی منظر **رء** که سفید در از گوش و شتر و سفید می که
بعضی از گوش او بریده و فرو مانده باشد **رئی** از سگه و سگه و او بغایت لا غرضه
رئی از رء شتران بغایت لا غرضه **رء** زن سوراخ فرج بسته **رء** بضم فون
با کوه **رئی** تنبیه فون محو می که دریم نکرده زبان باشد **رء** صبران و اوج جمع **رئی**

الرجاء في اللغة الاصل وهي الاصطلاح
في المستقبل يعوض اسماعيل

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

بضم را و تخفیف نون آواز **رشتا** کبیر را بستان **رشت** بفتح را آهسته و منتهی
 منازل **رشتا** بفتح را شتر مرغ **رشتا** کبیر را کثیر **رشتا** رکبت بستان که شیر از آید
 و بعضی گویند در زیر بستان **رشتا** و **رشتی** رشتوهای **رشتی** آنچه از که خیز باز دارد و **رشتا**
 کوفته ماده که سرور وی اوست یا باشد **راغنا** بپال این لفظ در لفظ مراعات ذکر
رقت است از آن حلق خوشتر آرا **رکت** کبیر را کوههای باز آمد که آب **رکت**
 از آن روان شود و اوج جمع رهنوست **رکت** بفتح را زمین **رکت** بضم را هم قند است **رکت**
 کبیر را **رشتا** ماری که بر و لفظهای سیاه و سفید باشد و ضرسیت مانند شش که تیران
 دهن برون می آورد و از آن تفتنه گویند **رختا** عرق تب **رختا** رکب کرم در سبزه
 کرم **رختا** زنی خوب شکل خوش آمیزه و شتر ماده نیرک و مادیان زیرک **رختا**
 یاران که از بی هم در آینده و یاری دهند **رختا** و **رختا** باد و رختی زنی پندیده را گویند
 و بدین معنی مفرد است **رختا** بدالف زمین بسیار سنگ **رکت** بضم را و تشدید کف
 بهی که از و که از **رختا** لباب الرابع مع الباء من المصار **رکت** خداوندی کردن
 و معنی کردن و پروردن و آفریدن و اصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن
 و جمع کردن **رختا** نزدیک شدن کوفته و بزرزایدن **رکت** سوار شدن **رخت**
رخت ترسیدن **رخت** ترسانیدن و پر کردن یعنی محمول کردن و پر شدن **رخت**
 بزرگ داشتن و بزرگ شمردن **رخت** بجان افکندن **رخت** بضم را فواح شکم شدن و بپای
 خیزیدن **رخت** و **رخت** و **رخت** بخیز غبته کردن یعنی آزاده کردن و از غبته
 گردانیدن یعنی سیر شدن از آن **رخت** و **رخت** در آب فرو رفتن چیزی و فرو رفتن شتر

قال الله عز وجل
 و رختا و رختا
 و رختا و رختا

الرب هو السيد المالك المطلق لا يملك الله
 ولقد خفف في قباله - ادور وروى في
 ورب العالم جمع العالم
 من الجواهر

در مغروب و خیم بوفورفتن و استادن من المستور **رب** در **رب** رسیدن **رب**
 جمع کردن متوفات و قدح شکسته و آتین و صبح آوردن کار **رب** خیم داشتن **رب**
رب است شدن تیر و شوریده عقل شدن **رب** برخاستن و سخت شدن **رب** و **رب**
 ثابت شدن و دایم شدن **رب** و **رب** فراخ شدن من غیر المصداق **رب** و **رب** فراخ
رب فراخ و سخت خورنده **رب** میان سرائی مسجد ها و اوج جمع رخصت است **رب**
 پرورده و شیر و انکور و سب و به و غیر آن که بخت باشند و در بخش رفته و یکیش باشد
رب جمع **رب** کوفتدانی که نوزائیده باشند و اوج جمع **رب** است **رب** کبر راج
 نشسته اند که با هم جمع شده اند و آن خسته است و شور و عکس و تیم و عذری ضایع کوسید
 خسته **رب** و عذری **رب** علی هذا القیاس **رب** جمع **رب** آمده است **رب** بفتح را
 ابر سیند **رب** بپزدن و پرورده **رب** بپزدن و شوهر مادر **رب** **رب** که و خوشی **رب**
 جمع **رب** بفتح **رب** آب بپزدن و آغوش **رب** کبر انواعی از یکیها و اوج جمع **رب** است
رب چنانکه در نیک انداز دو کمان و حاجه و سختی و حوادث و آنچه در قرآن مانده است
 که **رب** المنون یعنی حوادث و سختی زمانه یا حوادث و سختی مرک زیرا که المنون معنی نما
 و معنی و ک هر دو آمده است **رب** آنچه در زمین است بپزدن تا با بی بر نهند و شتر سوار
رب بپزدن **رب** جمع **رب** و رگبته آمده است **رب** و رگبته تر سواران **رب**
 شیر رنده و در روی آب و خون که در میان خون و آب باشد و معنی دوم **رب** بضم
 هم کو غیر فاما فیض نیست زیرا که بضم **رب** مصدر آمده است نه غیر مصدر **رب** آب است
رب نوعیت از درخت سرد و باران **رب** چیزی فربه که از غایت فربهی از

الوجه الثاني هو ان

[illegible]

بازم **ریشه** نبردی که در و اندک آرد کنند و چنانند وزن زایچه را دهند **ریشه** زن **ریشه** تیرا
برش **ریشه** آواز سخت رعد و آواز سباع و آواز شر ماده **ریشه** آواز سخنها می پیوده و غلط
ریشه شش **ریشه** آب هن **ریشه** تشدید ناضت و احتیاج خانه که گفته شده باشد
وزن حقا و مردم فرومایه زبون **ریشه** و **ریشه** تشدید تشنه که بکنند بنزدن تا خبری بر باد باشد
و **ریشه** بزرگ نام درخت **ریشه** استخوان بوسیده **ریشه** بضم را بسمان گفته و همه **ریشه**
آب تیر بر و آنگند **ریشه** جاعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند و گاهی از
سینه را بهم گویند و اینطایفه شیعه را رافضیه برای آن گویند که ترک هب زیرین علی
کرده اند و رافضیه نیز گویند همین طایفه را **ریشه** قومی اند میان نصاری و صابین
ریشه رنگ تیره مانند رنگ خاک **ریشه** چادر یک تخته و نام زینت **ریشه** آنگاه مانع
لا رغبه باشد **ریشه** زمین بلند **ریشه** کشتی کا **ریشه** بر **ریشه** زن کوتاه و شر ماده ضعیف
ریشه از **ریشه** نمزله **ریشه** فاسد و زبون **ریشه** جمع **ریشه** کل ترولای و سنگ
سبک میان لوح و مسکه روغن رقیق **ریشه** کبیر ازین از پوست فقط **ریشه** شر مای
و شر مای و ماده شتری که لایق بالان بر نهادن و یا بار کردن باشد **ریشه** تره است
که از اقله الحما گویند و در قشقه **ریشه** تشدید چشم سادگان و او سمع را اصل است
بجای مصلحت نماند که در سبب خانه کرده باشند و یا باره از عمارت که برخانه افزوده باشد
قبر و سنگی که بر قبر نهاده و سوراخ گفتار **ریشه** کندم کوفته که بر نویر رختی باشند **ریشه**
کسی که ای سامانی و نهته و شک **ریشه** بوستان و مرغزار و روضه آب اندک را هم گویند
که در حوض باشد صندل که در حوض است **ریشه** ملبی و بزرگی **ریشه** بی همه عقل و بی

ریشه خطی و غیره
جمع را بضم زایچه
ریشه خطی و غیره
جمع را بضم زایچه
ریشه خطی و غیره
جمع را بضم زایچه

ریشه خطی و غیره
جمع را بضم زایچه
ریشه خطی و غیره
جمع را بضم زایچه

ریشه خطی و غیره
جمع را بضم زایچه
ریشه خطی و غیره
جمع را بضم زایچه

ریشه خطی و غیره
جمع را بضم زایچه
ریشه خطی و غیره
جمع را بضم زایچه

اینکه

رَبْعَة بكون بود چهارخویه یعنی نه دراز و نه کوتاه و نشسته در آن عطاران **رَبْعَة** بفتح را و اولی
قبیله است **رَبْعَة** چهار دندان پیشین **رَبْعَة** کل تر **رَبْعَة** سنگی که در ته چاه نشیند و سنگی که بر لب چاه
نشیند **رَبْعَة** چاهها سفید است **رَبْعَة** آنکه با اهل خوش و خوشتر و فایده نرساند کجا دینی
الحديث انه لعن الربكة **رَبْعَة** باران ضعیف **رَبْعَة** مهربانی **رَبْعَة** جمع **رَبْعَة** چتریکه زین لایعرب
بر برون خود بند تا بزرگ می رود و لیکن که مقید در قید خود کند و بدست گیرد **رَبْعَة**
کو خوار **رَبْعَة** کبیر را نام شخصی **رَبْعَة** الفنون و کار نازک و بار یک فاند **رَبْعَة** بندگی
رَبْعَة زن امسور و در خیال نامی او برای تانیت است و مرد امسور و در خیال نامی او برای
رَبْعَة نام زنیت **رَبْعَة** جمع **رَبْعَة** و **رَبْعَة** زن جوان خوب **رَبْعَة** زنیکه آمد و شد بسیار
بجانه همسایگان کند **رَبْعَة** فعل تانیت یعنی اما همیشه **رَبْعَة** کوه استوار و ضعیفی استوار
جمع سوره التباکوله تعالا و قدور **رَبْعَة** شتر **رَبْعَة** بجا و ده شتر مرغ **رَبْعَة** خور در
شده و از هم فروزیده **رَبْعَة** زن پرکوش **رَبْعَة** لباص و معده زمین سخت **رَبْعَة** دهم
آرمیده **رَبْعَة** شیری که در بعضی ارداف نده شده باشد و جوشانیده و روغن تازه **رَبْعَة**
کبیر را فاند هودج ضعیف و شیمی که بر هودج آویزند برای زینت و نام وضعی است و جای
که در بعضی سنگ نهند و بر هملوی هودج آویزند و قیقه هودج یکطرف میل کند
رَبْعَة طعانت از فاما و روغن و روغن بهم **رَبْعَة** معقام و کتاب معقام بودن و آواز
مصدر است **رَبْعَة** مکتوب **رَبْعَة** مکتوب مایه است **رَبْعَة** آجی از بس قرکوس زین نهند
رکوبی که بر راحه بندند باب الزام مع التامر المصاد **رَبْعَة** و رنگ کردن و کانی کردن
رَبْعَة سکنین انداختن **رَبْعَة** شتر خوردن **رَبْعَة** جماع کردن و در صحن جماع سخن گفتن و سخن گفتن

انواع

رشت اصلش کردن و دست بخنجر سودن و کیده رشت خوردن **رشت** بفتح میم در ک
و چار شدن شتر از خوردن کیده **رشت** بازداشتن از حاجت و از کار غیر من غیر المصاد
رشت کمن **رشت** جمع **رشت** رضای زبون و آسای کمنه و از کار افتاده **رشت** حیوان ماده
شیر دهنده و گاه هفت روزه **رشت** سکن **رشت** سخن زشت **رشت** نیم **رشت** تاج سر
و گوشت و مرغی اخیر جمع **رشت** فاما یعنی اول رضا ندک است و در صحاح و محکم
رشت خبری که از حاجت و از کار خبر باز دارند محکم قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا کان یوم الجمعة
یجئ فی صیوة الی الناس فاحذو علیهم با **رشت** و او جمع **رشت** است **رشت** تبقیه شیر که در پ
باشد **رشت** بفتح میم جو بهایی که بهم بر بندند و بر نشینند و بدر یاروند و خبر است که شتر بخورد
چهار شود **رشت** کبیرا کیا هیست که شتر بخورد **رشت** کبیرا کیا هیست که شتر بخورد
باب الاربع المیم من المصاد **رشت** گرفته زبان شدن در وقت سخن گفتن **رشت** شد
سکتاب و ناپدید کردن **رشت** خوشیدن رعدی در پی و بی آرام کردن **رشت** کند
ذهن شدن **رشت** جنبانیدن و لرزاندن **رشت** روانی یافتن من غیر المصاد **رشت**
جنبیده و لرزنده **رشت** کیا هیست **رشت** کوفتند ان لاغ و مردم ضعیف و شتر ان
سکین بجه شتر و سکین بر که کوفتند که هنوز علف خوردن در نیامده باشد **رشت** در بزر
در خورد و کیر در میان داشته باشد و در محمل یعنی در می که بسته باشد هم آمده **رشت** دارو
که بادیان نیز گویند و این فارسی معرب است **رشت** صمغ درخت صنوبر است در
براک **رشت** جزو هندی **رشت** غبار **رشت** رهور **رشت** روان باب الاربع الحاکم
المصاد **رشت** سود کردن **رشت** افزون شدن **رشت** کنده سهم بودن چار

دکن و بودن سم و کتردن سینه را برین و فراخ بودن سینه **سینه** بخشدن و عرق کردن
 و پروان تراویدن آب و مثل آن **سختن** و کوفتن و اندک کشیدن کردن من المصدا
زواج شب بانه کردن و در شب بانه رفتن و در شب بانه بازگشتن و معنی اخیرست قبول
 سخت الماشیه بالقدارة و راحت بالعتی **سختن** بوی یافتن و فراخ شدن و مهربانی و
 کردن و آسودن و سختی با دوست و سبکست شدن و با ما از هم کن و نهادن در
سخت سخت شدن باد و بوی صبری در یافتن **سخت** نشاد شدن **سخت** نیزه زدن و ضا
 نیزه شدن و کلد زدن حیوان **سخت** افتادن چار بار از غایت لاغری و لاغر شدن چار
 و بد حال شدن و مانده شدن **سخت** اندک گشت شدن سرون و ران **سخت** سبک کردن
 باره از عماره برخانه افزون و خانه را کل تبر زدن من غیر المصدا در **سخت** فراخ و باریک
 و تنگ **سخت** شراب و کفهای رستما و معنی اخیر جمع راحت و روزی که با بخت باشد
سخت بفتح را و نشدید یا روزی که با خوش و زود و جایی که با خوش و زود و روزی
سخت و **سخت** عرق **سخت** نیزه **سخت** جمع **سخت** نیزه دان و نیزه زن و ضا و نیزه و آنچه او را
 شاخ باشد **سخت** بوی و بار و قوه و توانایی کتوفه تعالایند **سخت** رکبم ای تو کیم **سخت** جمع
سخت زن بزرگ سرون **سخت** جمع **سخت** کوشه کوه و جانب اقای کوه و میان سرا
سخت جمع **سخت** شتریکه نرو بیکه بکانه باشد از لاغری **سخت** جمع **سخت** تنخوان کشته
 فاما جان و زندگانی بامرک و رحمت و قرآن کریم و علی السلام و جبرئیل گفته اند که
 روح نوعی از فرشتگانند که ایشان فرشتگان دیگر نمی بینند و در شب که از آن
 و گفته اند روح فرشته است باقیه عظیم که مقدر از حدین صفت از ملک است باشد

جمع خطای که برای کسی که و خنثی میباشد و باران اندک **قال** بفتح را و نشدیم هم که علم
را و اند **رجل** و **رجل** خبری بزرگ و بسکلی و ستر اندام **رجل** بفتح را جماعت صبری **قال**
جهنما و در خنثای و از فرما و او جمع **رجل** است **رجل** نیم من که بان مبری بخند **رجل**
بفتح را نیم من و مردست و نرم **رجل** بنهام بر نده و او مصدر هم آمده است یعنی رساله
و معنی جمع هم آمده کفره تعالی **قال** رسول **رجل** لیس زیرا که فعل را در و احد و جمع است و
جمع **رجل** کتابها و نامها **رجل** و **رجل** در خنثای و از فرما و او جمع **رجل** است **رجل**
بر ماده کو خند **رجل** و **رجل** جمع **رجل** منزل و مسکن و رخت و اسباب و بارش و بالان
جمع **رجل** شتر ماده بالان **رجل** زینیا میگردان پوست نقطه مانند با حوب و او جمع
و عادت **رجل** شتر نیک رفتار **رجل** و **رجل** زبون و کس **رجل** جمع باب الا جمع
من الصاد **رجل** سگسار کردن و شک انداختن و شک بزرگ بر قبر نهادن و به پند
سخن گفتن کفره تعالی **رجل** انقیاب و کشن و نفوس کردن و دشنام دادن و حسبت یعنی
وزم و دین **رجل** نوشتن و نشاء کردن و فرمودن و تعریف کردن **رجل** نوعی نوشتن
نوشتن و وف را نقطه زدن **رجل** بر هم صیدن و بر هم نشاندن **رجل** حبتن
بفهم را و نشاء کردن خانه را **رجل** بصلاح آوردن زبانی و خوردن **رجل** از جای فرات
و نشاء و بجای استادن و زیاده شدن و بریدن **رجل** جمع کردن و زایدیدن و بهاییدن
نشدن و بجای که جنبیدن نتواند از سستی و مانده شدن من **رجل** و **رجل** بیای ایستادن
نشدن و بجز آن بوجهی جنبیدن نتواند از غایت لاغری **رجل** نشاء کردن زمین را برای زرع
نشدن و بر زمین انداختن و بر زمین زدن خوردن **رجل** بر آوردن بنا و شک بر سر شک

قال و قال
ستار و بجای شتر مرغ
و در بر و ایل جمع

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱. **رغم** مفید گاه نخستین جذر را و راه بر صبی لبتن و کجای کردن **رغم** ختم کردن و برانی **رغم**
۲. آمدن کسی چیزی کردن **رغم** دوست و مدبران شدن و اصلاح کردن و رویدان **رغم**
۳. در کل انداختن و کجای کردن **رغم** فروتنی افتاب را مشاهده کردن و آب از بینی که سفید است
۴. **رغم** مدر کردن غلدر و فوئنگاه **رغم** بفتح ثین بوییدن طعام و وایس شدن باین **رغم**
۵. **رغم** دلیل و تصور شدن و کجای سوده شدن بینی و قدرت ندشتن بر دستاوردن **رغم**
۶. شکستن و سخن گفتن و رسته بر گشت خود بستن تا چیزی برآید باشد **رغم** بنای سلفه شکستن
۷. خون برآوردن از عضو و بینی شکستن و سنگ برسم شتر و آب آمدن و خون از آن برآوردن
۸. و در روی خوشبو به بینی و بوی آوردن **رغم** **رغم** **رغم** مدبانی کردن و شکستن کردن و دل
۹. نرم کردن بر کسی و نشودن **رغم** بانگ کردن شتر و رعد **رغم** بانگ کردن شتر و رنده
۱۰. ساریدن **رغم** لبتن در و لبتن رخنه و باره در جاده زدن **رغم** تیز دادن **رغم** روان
۱۱. شدن آب و آتش و مثل آن از طافی و رخنه شدن آب و مثل آن از پری و غیره المصارف
۱۲. جمع رجم است یعنی انداختن و بر معنی در کثافت مذکور است و تفسیر آیه کریمه و جعلنا نار حوا
۱۳. لبتن طین ای رجم الشیاطین **رغم** جمع جهنت و آن رعیت که از انوفی گویند
۱۴. سنگ سفید نرم و نام منسوبست **رغم** جامه کهنه و جامه باره زده **رغم** ریزنده و کاه پرا
۱۵. یا آتش که نزدیک ریختن باشد از پری **رغم** جمع **رغم** استخوانهای بوسیده و او جمع است
۱۶. **رغم** بضم را رسیان باره کهنه و او جمع رسته است **رغم** خاک و مغز و مال بسیار
۱۷. کریم **رغم** **رغم** **رغم** کفوف و رختیست **رغم** کفوف و رختیست **رغم** فرزندان را **رغم** **رغم**
۱۸. **رغم** بوسیده و ریزیده و کهنه **رغم** استخوانهای کهنه و رسیانهای کهنه و او جمع رسته است

مطلقاً از غده و حلقه البرق **رند** در چشم **رند** درخت پاک و خوب از رفته های بادیه و درخت
مور و بعضی درخت را هم گویند **رند** عباد شمشیر و شمشیری که برو عباد نشسته باشد و گوشتش
کبر را چال و همتا **رند** همتا عین زن جوان خوب شکل و رخ استخوان ریش **رند** فاسد
زبون **رند** شتری که متر صد آب خوردن شتری و گریه و تا بعد از آن او آب نخورد **رند** از زنده
و بد دل وزن نازک اندام **رند** جمع **رند** چشم دارند و بگری **رند** تشنه عین کفوف ماهی است
و ابرو اندک و مو بسیار گوی **رند** و **رند** خفکان **رند** کوهی است که از آن سنگ بسیار بریزند
و تراشند **رند** کبک میم آب منفر شده و هلاک شده و آنکه شمشیر عله رمدار و **رند** دست
اسیاهی خاکی و شیره و آنکه او را طلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد و خاشاکی که در چشم
افتاده باشد **رند** صفه میباید معنی آهن یعنی صفت ده و اینها فال منبی بر فتح میباشد **رند**
رند و مقدر هم میباشد معنی است فتن همجو رویه و با صفا که تقدیرش رؤت رویه
عمو باشد است همجو سارا قوم رؤت یعنی سیرا رؤت و بنی منبی بر فتح نیست و هم
هم میباشد معنی همچنانکه گفتیم **رند** و خاک **رند** خاک **رند** شمشیر و کالای خانه که بر سر هم صده باشد
رند مردم ضعیف و ناتوان را هم گویند **رند** کونه کوه که پیرون آمده باشد **رند**
جمع **رند** زن جوان و خوش شکل **رند** آنکه او را طلب کیده یا آب یا غیاث فرستاده
نده باشد **رند** چشم دارند و بگری و شیر درنده و سعی که متر صد آن باشد که بعد **رند** اولیای
و کاهیمان گفته اند فانه گنیک من بین بدیه من خلیفه **رند** او و مفرد و جمع میباشد معنی
هم آمده است من التفسیر قوله فانه شهابا **رند** ای و انبا و کیه اندک و باران اندک
باران را مع الذا من المصار **رند** باران بارید **رند** حبت و سبک شدن مغز غیر لیس

دکتر

و نمانیدن **ریش** باین محله است قش و لرزیدن و افش زده شدن و بسیار کردن مال **ریش**
بهای زدن ضربه **ریش** در فعل گرفتن **ریش** نوا میدن و تکر کردن **ریش** بهر دورست
و انکده گوشت و محکم گوشت شدن **ریش** مته شدن و بر سر زدن کسی را یا چیزی را **ریش**
ریش و سنک بر کسی انداختن من غیر المصا در **ریش** ضربه از خبر و حکایت و ابتدای
رو و خانه السیت و معدن و جاهه انباشته از سنک **ریش** نام است و آوار و نام است
در لبان و ابتدای تب من آلوده **ریش** خاک کور **ریش** باو می خاک افشان **ریش**
نفت خورنده **ریش** قضیه شمشیر و سیر کارو نشناده که سر او لرزد از غایت بری
ریش نترسی که بخور سر او بگرد و در هیچ عضو او قوت نمانده باشد **ریش** و **ریش** کله فروش
ریش سر و مته و جماعه **ریش** جمع و رس المال سرمایه تجارت **ریش** و **ریش** مته **ریش** و **ریش**
گوشت و در لید و سختی زمانه **ریش** جمع و **ریش** سنک انداز سنک **ریش** سنی و افزونی **ریش**
نخن و مردم بسیار **ریش** نام رو و خانه السیت یا با بانی یا کوی که در میان فوسن گاه و در
و در کاه و ان بر گردان کردن اند برای خورد کردن فوسن **ریش** نخن و غضب و عقوبت که قوت دعا
و کحل الکس علی الذین لا یعقلون **ریش** بفتح را و از رعد و آواز شر **ریش** ابر و آرنده
و آستر آوار کننده باب الارامع الشین من المصار **ریش** آب زدن و انک باری
انک اشک رختن و انک خون رخته شدن **ریش** بصلح آوردن حال کسی و ضربه **ریش**
پیر بر بنادون **ریش** بهم در شدن و سنج کشتن ملک **ریش** انک بیدن کونفسد و سنک
انداختن **ریش** خوردن **ریش** نقش کردن و نوشتن و عیب کردن **ریش** لرزیدن
من غیر المصار **ریش** بر جانور و حایه فافر و مال و معاش و زانچ معاش و سنی و ضربه و انش و صورت

ریش جمع ریش که رگهای باطن ذراع دست و بعضی گوشت رگهای ظاهر و باطن دست
پیرایه که از آب چکیده و سید و ار ریش است و پیکان تنگ و صنف ریش بران
اندک ریش جمع ریش بفتح را خون یا اشک یا لای که بر چیزی میگذرد باشد ریش رزه
ریش بدل ریش شتر ماده که سیر اولر و از غایت پری ریش نام ریش ریش
شتر بسیار ریش شتر ماده که شت او کم گوشت باشد و گاهی که او را کت ده بزه کرده باشد
و پیکان تنگ و صنف ریش سرخی که در پیکان ششم باشد ریش استخوان نرم
اکت میان ریشه و دهنده میگذرد که میگذرد لحن اسد آرائشی و المشرقی و آرائشی
باب الاربع المصا در ریش نیک در هم آوردن بنا و استوار بر آوردن بنا
ریش مضطرب حال شدن و چپیدن ریش خنبدن و چپیدن و ریش کردن و چپیدن
ریش بنیان دیوار نهادن و سخت گرفتن و سخت فشردن و رسم بجایی و گزیندن جارا
و آب در رسم آوردن چار با ریش بد جایی کسی را نخواستنی کرد آید و اصلاح کردن معانی
مردم و سرکین انداختن مرغ و ز آید ریش لضم را از آید من غیر المصا در
بفتح را قلعی و عاتق کبیر را نیز گویند ریش مرد نازک بدن و بنا بر پرورده من استوار
ارزان ریش کبیر را جنبه شیبین دیوار ریش سنگها میگردد بر چه نهاده باشد
ریش بودگی که در گنج ششم باشد ریش قاصد ریش کنده باب الاربع المصا در
کار کردن و بر انداختن و گزیندن ریش پای جنبانیدن گفته قاصد اگر ریش بر چنگ و
بر پای کردن خیر او و آیدن آب را و رویدن و بال جنبانیدن مرغ و بر پای کردن
کردن بجز ریش مادر ریش کوفتن و خور کردن ریش بسینه و ریش کوفتن و کوفتن و کوفتن

یکایک شدن قوج ایغی خود را **رفوضی** تنها چویدن و پرکننده شدن **رفوضی** چایستن و در عرق
 آوردن تب بدن را **رفوضی** سوخته شدن بای اگر چی زمین و گرم شدن روز و خفتن و سوز پند
 و نیز کردن صبر یا و گرم کردن و در کر یا سخت چویدن جابا و دست و پا شدن اندرون
 حیوان از گرم شدن ریک و سنگ از آفتاب **ریاضی** رام کردن جابا و جوبر کسی
 نهادن برای تعلیم **رفوضی** اصلاح کار کردن من الصالح فی تبیین لفظ الفواق **رفوضی** کوشتن
 بر روی ریک گرم یا سنگ گرم و نیز کردن صبر یا و دست کوشتن **رفوضی**
 میان صبری **رفوضی** کوشتا و طرهای صبری **رفوضی** طهای در شیر آغشته **رفوضی** و بوندو
رفوضی آب اندک و کر و ههای آب یا را بهم کونید **رفوضی** خورد و مودنده و پرکننده
رفوضی سنگ ریزه و حیوان پر کوشتن **رفوضی** لغاتیه نیز **رفوضی** کر و ههای پرکننده شده
 و گیاهای چرکنده که بر زمین گذاشته شده باشد **رفوضی** را ههای مختلف **رفوضی** لشکر که
 سردار خود را گذاشته باشد **رفوضی** کوفی بکمان که تیر او نیز صبر **رفوضی** و **ریاضی** پوست ناهنا و غزرا
 در روز و مقدار نصف حبیب از آب را بهم کونید **رفوضی** و **رفوضی** نفیم را و تشدید او و ریاضه کشیدن
 و کوزه آموزیدگان **رفوضی** ریاضه کش و کوزه نیا موصیه و سبب تعلیم ناکرده **رفوضی** خورد و مودنده
رفوضی شیرهای که بر شیر ووشیده شده باشند من الله طور **رفوضی** از امکاه و بار و خانه
 ابل و عیال و مود و سگ و خوک و زق کاف و در لیجانهای بار کردن و زود و **رفوضی** رسته
 کوشنده ان **رفوضی** فراخ و بزرگ و ستر **رفوضی** جاده شست **اب** **الاربع الطار** **الرفوضی**
الاربع بالستین صبری بخبری و استوار کردن **رباط** بسته در گذرگاه شمن و جایی از بس مقیم بودن
 و در بطن آب در راه خدا مقیم گفته قلا من **رباط** **الرفوضی** او و غیر مصدر مهم آمده است **رطیط**

رفوضی و رفوضی

[illegible]

باز داشتن و باز زدن و بختی کردن **رُواج** عود کردن بهاری **رُواج** کشت در وید و بخت
 برون **رُواج** بر داشتن و نزدیک کردن و حکم رسانیدن حال و قصه شمار کردن و بلند
 کردن و بلند آواز شدن و نصیم کردن کلمه و برون کشت در وید و بختگاه و بختگاه کردن
 شتر در **رُواج** بار و باره در جابه کردن و بهج کردن **رُواج** پشت خم کردن برای تواضع
 و فروتنی کردن و کردن نهادن فرمانها و پشت دو تو کردن پر و غیر آن **رُواج** و **رُواج**
 زانیدن کذا فی الکستور و الصالح و متغیر شدن رو و از بدین **رُواج** کج کردن من الحبل
 غیر المصادر **رُواج** منزل و سوار و محله **رُواج** و **رُواج** جمع **رُواج** بهار و جوی خورد و کیه بهاری
 باران **رُواج** چهارم **رُواج** چهار یک **رُواج** چهار که کوه تپه اولی آینه مشی و ثلاث و بار
رُواج دو روز و در میان آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آخر
 و یک چهار روز باشد و شب دو روز در میان چنانکه از روز نوبه تا روز شب و یک چهار روز
 باشد و نام شخصی **رُواج** چون نام است **رُواج** تیری که بکافی افتاده باشد **رُواج**
 بهای کسی که بکسین و او جمع رصده است **رُواج** لقب شخصی خیل و شیر خورنده **رُواج** و **رُواج**
 جوان خوب **رُواج** جمع **رُواج** آدمیان زبون و بدول **رُواج** رکود و رعنائی که بجای نوبه
رُواج همیشه کسی و بجهت شیر خواره **رُواج** دندانهای شپش **رُواج** کوه صند **رُواج** باز گردنده
 زینده شود و او مرده باشد و او خوبان خود عود کرده و شتر موده که خود را بطریق این
 نماید و آستین نباشد **رُواج** باران و باره آبیل که جائی استاده باشد و سر کسین
 و باز آید دست **رُواج** سر کسین و چهار پایی که از سفری باز گردیده باشد و سفری دیگر رود
 و شتر خوار یا خطی که دوم باره ظلم بر سر او و آورده باشد **رُواج** بردارنده و بلند گردیده

نیلوفر

رُف گاه نشستن و رعایت کردن و مزیدن آب و هین در وقت بوسه دادن و مکیدن و در
رُف خشنید یا به از سیرابی **رُف** بفتح ضا و منقوط لبک کرم داغ کردن و لبک
 کرم بریان کردن و لبک کرم طعام بختن **رُف** بفتح را از دیک در بی آمدن **رُف**
 بریان شدن من غیر المصا در **رُف** آنکه در پس سوار در نشیند و معروان خنیدی و بی رو
 با نشین بادشاه و نام ستاره است **رُف** پرو و آنکه بر لب آب کسی نشیند **رُف** و **رُف**
 مردمان **رُف** شیر یک لبک کرم جو باشد شود **رُف** خونی که از پی آید و در و آن شود **رُف**
 نیزه **رُف** است پس رو و پستی کوه **رُف** طاقی که در عماره زده باشند و کوه **رُف**
 جمع **رُف** تشدید فاعل گذارنده و رعایت کننده **رُف** پرکنده و خورنده **رُف** زمین برآید
 و زمین که در و غله باشد و فراخ **رُف** اطراف **رُف** لبا و غیر منقوط حکم و استوار
 و نیم نشی که معارضه کند با او در کار او **رُف** رصف سنگ کرم کرده که بآن شیر را داغ
 میکنند و گوشت را بریان میکنند **رُف** زنگنه تنگ فرج و خور و فرج بوده باشد **رُف**
 تشدید چشم در **رُف** سنگها که بر سر هم حیده شده باشد **رُف** یک بر دهنه که تیر حیده باشد
رُف قوضان **رُف** جمع **رُف** بقیه آب که در حوض باشد **رُف** بالنها و لباطهای کن
 و جاهای بنبر و در پنجه ضمیمه و اطراف زره و فرغار و فرش و تخت و او مفرد و جمع آمده
رُف جمع **رُف** نام مرغی که از آن طُف طلک گویند و نام شتر مرغ هم باشد **رُف**
رُف باریک و تنگ و نرم از خمیه و مسکه و غیر آن و کنیو عیت از رنگ **رُف** زن
 سکه این باب از مع القاف المصا در **رُف** لبین و در و صفت **رُف** لبته شدن سوراخ
 آن زن **رُف** و **رُف** روزی و دادن و نشیند **رُف** تیر باران کردن و تیر انداختن

دست شدن و نیکو شدن **رفیق** زخمی خوشی نمودن و فایده گرفتن و یاری کردن و بهتری
کردن **رفیق** کسی بسیار گزینستن **رفیق** نیکو آمدن و خوش آمدن شراب و خوردن این
رفیق بفتح را و او را در از شدن و ندان **رفیق** استوار بستن و در کاری انداختن کسی را
رفیق و خشنیدن **رفیق** نیکو شدن نفس زدن در میان جان کشش و جان دادن **رفیق** و خوی
شدن و بنده شدن **رفیق** ضعیف شدن استخوان **رفیق** تیره شدن آب و شراب **رفیق**
نزدیک شدن در رسیدن و در آمدن بجزی و نشناختن و نداشتن و گمراه شدن و تبا شدن
و در روغ گرفتن و ستم کردن و عیب کردن و تار کشیدن و تکرار کردن و بهوش شدن و تپیدن
و برداشتن چیزی **رفیق** گردیده شدن و رفیق از بهلول **رفیق** خشنیدن شراب **رفیق**
رفیق زدن زمین نرم یا ریختن **رفیق** کمی و زمین بزرگ **رفیق** بفرمانان تنگ
وزم **رفیق** بنده و بندگان و او را و او را جمع آمده است و بمعنی نرم و تنگ بهم باشد
افزون کننده **رفیق** یک طایفه اند از سیاهان **رفیق** آنچه حقیقت و یاقوت آن آسان بود
و خشنده **رفیق** با دو جان و در که کوفته **رفیق** چیزی اندک **رفیق** کبیریم القدر روز
که سدره **رفیق** تیره **رفیق** رواج و خوی **رفیق** بکمر اسقف پیش خانه و پرده
که در شیب سقف خانه می بنزد و ضمیمه خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند **رفیق**
جمع **رفیق** و **رفیق** مقدار **رفیق** باران و روزی و هر چه از آن نفی توان یافت
و قولی تعالی و بجا بودن زنگم انهم تکذبون تقدیر مصانفت یعنی **رفیق** ملک و
بنده و نرم و تنگ و زمین نرم **رفیق** بفتح رانه اعمال و سنگشت بزرگ **رفیق**
جمع و بمعنی اولست قولی تعالی **رفیق** منشور **رفیق** روزی و دهند **رفیق** سیاهان

مکونند

و درون بند اولین جمع و یقینه است و دوم جمع رقی است **رقاق** دو قاعه که کنارهای
کنارهای ایشان بهم دوخته باشند **رزاق** رزاق **رزق** نصف او میان و نصف رزقا
و قاعه خوش آید و سیکو **رؤق** جمع **رقی** برهم بسته شده کفوفه نقالی که تار تار نقاشی
هم **رقی** کبر را طافی که با نظر تیر اندازند **رقی** حب و سبک و سبک و سبک قدر
بار و همراه و یاران و همراهان و او و احد و جمع آمده است و رقی آنرا هم گویند که از
کار شروع داشته باشد **رقاق** رقیما که بان رقی شتر بوطیف او بندند تا کمر زرد
باران و همراهان **رقی** سنگین شراب و شراب خالص **رقق** شام کاو و کوفه سفید و غیره
و سفید پش خانه و بعضی از شب و بهر و اول جزئی و ضمیمه **راوق** نام طریقت که آن را
با طریقت خوانند و آنچه بان صبر را بیالایند و صاع کنند **رقی** آب دهن ناشتای **رقی** کبوتر
آندید با اول جزئی و فاضلترین صبری و مودی که ناشتا باشد و صبری نخورده باشد باب **الرا**
مع الکاف من المصار **رقب** اصلاح کردن طعام را و آمیختن صبر را **رقوک** استخوان **رقی**
دویدن شتر **رقی** نمک شدن و ضعیف شدن و انداختن صبری و لازم کردن بدین مریضه
الرق احمق **رکت** باران است **رکک** جمع **رکک** است **رکک** اسبان مادیان **رکک**
و در ویت سیاه باب الرابع المصنوع من المصار **رقل** خوانیدن **رقل** بای بر کسی زدن
و کله زدن **رقل** حصیر یافتن **رقل** دویدن و اندک باران شدن **رقل** بار بر نهادن و از
منزل برداشتن من الاستغور و بالان بر شتر نهادن و بصبر داشتن نفس در رنج و بل **رقل** رفتن **رقل**
کناده شدن و ندان **رقل** سپاده شدن و جوشیدن هوای و شیر خوردن و بند بر بای نهادن و کذا
رک و زده را با ما و تا هر کجا که خواهد شیر خورد **رقل** **رقل** جمیع شیر خوردن و بند بر بای نهادن

رَهْل سست و نرم شدن گوشت و لرزیدن آن رَهْل سخت نیزه زدن رَهْل شیر خوردن
بچه رَهْل بسیار شدن و افزون شدن رَهْل منبهم بودن و اغیر مصدب هم آمده است و غیره
رَهْل احمق و فاسده رَهْل تنبذ بیلام جابه دراز و چهار پای دراز و نرم رَهْل ریسنا که بآن
درخت قرار دهند رَهْل بفتح را و سین مهله که کوفندگان و ستران رَهْل بسکون پس نهی
که فرو نهشته باشد و شتر خوش رفتار و نرم رفتار و خوب رَهْل مکبر را از می و اسکی و خوشی و
شیر خوردنی رَهْل چهار دست و پای شتر رَهْل کیا هیت ترش که از آن خمض کونید رَهْل غول
کوفندگان که شیر خورد و آنکه هر صحرای که با بختیت کید و مجوز و رَهْل مرد رَهْل جمع و رَهْل
مردان پیاده را هم کومید و بختیتی جمع رَهْلان است و زمان پیاده را هم کومید و بختیتی جمع
رَهْلان است پای و جماعت تلخ و گوشت بکمان و عصر و زمان رَهْل القوس خانه نشینان
در وقت تیر انداختن رَهْل آب زهن رَهْل لرزنده و است رَهْل حیوان که بقوه برادر
و آنکه تنیک پیاده روی کند رَهْل بعضی از گوش بریده کوفندگان فرو نهشته باشد و رَهْل
نشته کوفندگان بعضی از گوشهای آنها بریده باشند و و ز که داشته و کوفندگان
در از گوش و او جمع رَهْلان است رَهْل آنکه موی او جدا باشد رَهْل رقتنهای آب و جمع
رَهْلان است رَهْل آشکار و مرد کشته و دندان و دندان هموار کشته و دندان سفید و
رَهْل کیا هیت که در بانیز در وقت سردی هو بر وید یا باران و خشتیت که در بانیز
وقت بانیز یک سبز بدید آرد رَهْل جمع رَهْل مرد پر گوشت فربه رَهْل فمای زبون رَهْل
قصد است رَهْل زه است و کونید آن طراخنت رَهْل جامهای کهنه رَهْل بفتح را نام
نخعی رَهْل پیاده رَهْلان و رَهْلان پیادگان و این هر دو جمع را بختیت رَهْلان ریک رَهْلان

وروال

الان من عشر الطين والجن عشر الملايكة والملايكة عشر ارفع **رفع** بارضك خوش آينده ورد
خوش و مهرباني و رحمة **رفع** شباهه و در پس نماز شب تا نام را هم گویند و بمعنی آسانی و خوش
هم آمده است **رفع** شباهه کننده و بوی کننده و کا و خوشی نه الی **رفع** **در رفع** سود
پیر و شیر و اسبی که برای فروتن برسد **رفع** بضم را و فتح با نام مرغیت و بکشد **رفع**
بشدید با همیون **رفع** زن بزرگ سرو و کا نه بزرگ و لشکر که آهسته در **رفع**
جمع **رفع** سود و ساق و جانور است مانند که به همیون و نام شهری که فوراً از آنجا آید
و نام غلامی از غلامان بنی مصلی الله علیه و سلم **رفع** نیزه دار و نیزه زن **رفع** جمع ریح است فام
فقد است **رفع** بفتح را خمر و شباهه **رفع** بفتح و او فراخی و مغان پرکننده
کننده اند که و غما میگردند و بوضع خود روند و بنمغنی جمع **رفع** **رفع** چارهای
کردن **رفع** افون باب الار مع الحار من المصار **رفع** خوش زندگانی کردن
آتشین شراب **رفع** است شدن و بهوش شدن زن درین جماع **رفع** استوار
بودن و ثابت بودن **رفع** بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن و سنگریزی
از آتش **رفع** خوار شدن و شکسته شدن و حور کردن و مانده شدن **رفع** تنگ و تنگی
شدن کل و خمر **رفع** شکستن چیزی که میان بوج باشد من غیر المصار در **رفع** استوار
بت **رفع** در شکسته شدن آن در هم شده باشد و غوره و ما **رفع** و در بزرگی
زمین کشت **رفع** زمین در وقت جماع بهوش شود **رفع** زمین نرم و شیش و **رفع**
کامی است **رفع** کیه نرم باب الار مع الدال من المصار در **رفع** جواب باز دادن
و باز دادن چیزی و باز کردن و بگردانیدن و زایل اطلاق دادن و زایل شدن و برون کردن

وانکه بستی در زبان شدن و از پیش خود بدو رشتن صبری وفایه و داون **خشب**
و باری کردن و رگوبر جواحه لبین **رقدور رقدور** رقد خواب کردن **رگد** رگد آرام
گرفتن آب و باد و کشتی و خیران و راست آیدن ترازو **رقد** سخت آیدن **رقد**
آواز کردن ابرو و رسانیدن و آراسته شدن و نیکو روی **رقد** پاشگاه لبین
تأخیر **رقدور** و **رقد** آمدن کردن و قرار گرفتن و طلب نکردن آویکاه **رقد** بتای و
آهستگی **رقد** هلاک شدن و آمدن **رقد** و **رقد** راه راست گرفتن **رقد**
آیدان **رقد** بقیع میم چشم بر آفرستن و در پیدا کردن چشم **رقد** آهسته آیدن
او تصفیر و روست و او غیر قصد هم آمده است **رقد** بسیار شدن نعمت و فراخ و نیک
شدن عیش **رقد** و **رقد** کاری کردن چشم داشتن و راه را نگاه داشتن
بر بر هم چیدن و در بهلوی هم چیدن حفت و کالاس غیر المصاد **رقد** و **رقد** زنگاری
و نیک و فراخ **رقد** بخشش و باری و قح بزرگ **رقد** قح بزرگ **رقد** شتران
که یکبار دروشیدن یک قح بزرگ را شیر بر کند **رقد** هلاک کننده **رقد** نشه و جمع آمدن
هم آمده است یعنی خاکه رنگان **رقد** یا رگمی کننده **رقد** و **رقد** چوبهای یقف **رقد** و **رقد** که
برواحت بندند **رقد** و **رقد** تبدیل دال شخصی نرم آخوان بسیار کشت و نازک بدن
ضم بزرگ **رقد** جمع **رقد** آرام گرفته **رقد** جمع **رقد** و **رقد** راه راست یافته
اسپندان و تیره تیزک هم گویند اختیارات البدلی **رقد** برنده یعنی مملو شده
آواز ابرو نام فرشته آیت و گویند آواز فرشته باشد که بر انگیزاند و قول رسول
علیه و سلم ان الله عز وجل یُنشئ السَّحَابَ النِّقَالَ فَيَنْطِقُ حَسَنًا مُنْطِقًا وَتَصْخَرُ الْفُجَّارُ

برده آمده است **رشم** نشانه **رشم** جمع **رشم** نوشته شده و منبریکه بان فون را می کنند
 و منبریکه بان افجه را می کنند و نشانه **رشم** اولین کبیه که از زمین بر آید **رشم** انجین معیا که
 بان می کنند غدر او در فومنگاه **رشم** سکنا سیکه در بنیان دیوار می کنند **رشم** بنایک
 سبک بر آورده شده باشد **رشم** سد و حصار محکم **رشم** بنای نه نقطه سفیدی که بر لب
 بالابین آب باشد **رطم** لازم شود **رطم** احمق وزن فراخ فرج **رطم** کوفندی که
 از بنی او بواسطه علی آب آید **رطم** خاک **رطم** در عام آب منی **رطم** خط **رطم** لکون
 قاف جامه که در خطها بافته باشند **رطم** کبر قاف سختی زمانه **رطم** کتاب و لوح
 و رطم که در قرآن آمده است که اصحاب الکف و از رطم بعضی گویند که لوصیت که در و صبر
 اصحاب کف نوشته شده است یا بپایان که در و آن کف باشد و بعضی گویند که نام یک
 اصحاب کف است و بعضی گویند که بهمان کف است **رطم** و **رطم** بارانی خورده
رطم قزو استخوان که بعد از شست گوشت شتر باز مانده باشد و درجه و زیاده و افزونی
 و ساقه دراز **رطم** کبیر آهوی سفید من الدتور **رطم** رشته سیکه را نکشت بنزد ناخبره
 بر باد باشد و او جمع رتبه است **رطم** تنگه **رطم** بفتح ر از رتبه است مخصوص **رطم**
 مردمان و امر زده و خجسته و نرم دل **رطم** خوشی و زهدان که در و بجه می باشد **رطم**
 ابر بر هم نشسته و یک بر هم نشسته **رطم** بجای منقوط نرم و آهسته و مردمان و دور
رطم بچم رانده و انداخته و سکنا کرده و نفرین کرده **رطم** بضم اسکهای بزرگ و
 جمع رتبه است **رطم** بفتح ر و بچم قمر **رطم** کبیر اسکهای که بر دلو می بندند تا سیکه باب و در و
 و سکهای بزرگ و او مفرد و جمع هر دو آمده است و نام موضعی هم باشد **رطم**

مهربان **رندام** و **رندام** بجه و پوست بجه بستر که در وجه آکنده باشند تا بان نسلی نژاده بود
کنند **رندام** است ماده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری **رندام** اگر ناست و قیام با
بر زمین باب الراجع الفون من المصادر **رندام** بدست بچیدن و بریدن صفتی از نهن
شود که راست یا سبک **رندام** افسار برستور کردن و برین بستن صفتی **رندام** نام کردن
و استوار کردن و بر نام دادن و غایت **رندام** نیز بر او فتن است و خرد و نرم و دین
ایشان **رندام** طلب روزی کردن و او غیر مصدر هم آمده است **رندام** از نژادی برین
رندام بسیار آمد و نژاد کردن زن نجای هم یکسان خود **رندام** سر جنبانیدن بر از غایت
چری **رندام** لرزیدن از شرم و جنبیدن **رندام** نیز فتن و دودیدن اوجی و شتر و عیران
صیکه کردن رو باه و رو باه بازی کردن و پنهان کسوی صفتی فتن **رندام** کسوی صفتی
مسک کردن و آرام گرفتن **رندام** نالیدن و بانگ کردن براری **رندام** شستن بسمان آواز
کردن لاج و ورم و کشیده شدن پوست **رندام** لبکون دال خنثا بر سر هم چیدن
آهنگین **رندام** در شیدن و افراشتن نمودن **رندام** فواسیدن و کبک کردن **رندام** فتن
براه **رندام** دودیدن شتر **رندام** بفهم را تر سیدن و او غیر مصدر هم آمده است
رندام و **رندام** که و کردن و ناست شدن و دایم شدن **رندام** جنبیدن **رندام** اصلاح کردن فتنی
و دوست داشتن و مهربان شدن و رومان آمدن و جاحه **رندام** نزد یک کردن آیدن **رندام**
و بهاد شاه و حکم **رندام** ن حال و قصه **رندام** ناخوانده بطعام عروسی خوردن فتن و سر
در بردن سک و کاه و و کبک و مثل آن **رندام** نوشتن نقش کردن و بجزانگ کردن
رندام افروان آمدن و میل کردن **رندام** جواب باز دادن و او غیر مصدر هم آمده است

احتمی شدن و سست شدن و خود ارانی نمودن **رعنی** لکون عین نیست کردن
 آفتاب خیز **رعی** انتظار داشتن **رضوان** خوشنودن و سپیدن **رعین** نغین
 منقوطه ساکنه گوش سخن داشتن و طمع داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن **رعین** در کون
 پرده کردن و پوشانیدن و رنگ گرفته شدن و مردار شدن و بچک و مرداری الوده
 کشدن و در کار ملاطاف افتادن و سنجیدن نفس و غلبه شدن کوه قایل را ن علی
 فلوهم **رعان** لرزیدن و سخت جنبیدن **رجه** و **رجون** استادن و شتر را بستن تا علف بخورد
 و بپازد و نیز شتر را بستن تا علف کمر خورده و لاغر شود من غیر المصار **رجه** کج ابریم
 پوست شک که بر صندلی بسته باشد و یا کج از شکم ما و بپازد آید **رژون** سترین
رژون زعفران **رژان** بارانهای بپای و دفعه بدفعه و باران منصف **رعان** لکون یا
 اول و بهترین **رعنی** مینی کوه که شش آمده باشد **رعنی** و **رعان** جمع **رعنی** تبندیدن
 در ازوم **رعنی** و **رعنی** خدا و در محمل معنی زعفران هم آمده است **رعنی** و **رعنی** آنچه و اینها
 جمع **رعنه** **رعنی** بود و صندلی و باب اتوی از صندلی و خوش و دودمان و عزت
 ملذذ و آسوده که قولیم هوای آبی که شش **رعنی** و **رعنی** سیراب **رعنی**
 سواران **رعنی** خداست ناسان و او جمع ربی است کوه قایل و کاین بتی قائل موهی
 قائل موهی از چوین امی قائل بضمیریه از **رعنی** **رعنی** عابدان و خدا ترسان قوم نصاری
 و او جمع راهب است **رعنی** بفتح را تر سنده که افی الکف فی موضع تفسیر معنی الرهبانیه
 مردمان **رعنی** که کفنده و دایم و ثابت و شتر لاغری و آدمی لاغری **رعنی** که و **رعنی**
رعنی جمع **رعنی** در کوه **رعنی** جمع **رعنی** اند یعنی برونهاده **رعنی** باده

ملکوتی باده رزمندگان **تغذیه** و غذایان و اوج جمع غنی است **فصل** استوار ثواب و عبادان و
در دناک **تغذیه** و استخوان که در دوطرف زانوی اسب پست است **تغذیه** لفظی است که بیان و شناس
دهند هیو دیان را و او کنایه از احمق باشد **تغذیه** نام حصاریست **تغذیه** نام کوهی است **تغذیه**
شبان **تغذیه** و در کند در هر دوزراع دست **تغذیه** و بعد و فوات **تغذیه** شب و روز **تغذیه**
و در دناک **تغذیه** که بیان شیر خور **تغذیه** روزی که کوه نعل فروخ و زنجار و کلبه است خوش
و بر کشت را هم گویند که در کشت زار باشد کفوله نعل ذوالنصف و **تغذیه** جواب سخن
و آبها سیل که در آبگیر استاده باشد و بمعنی او جمع رجح است **تغذیه** بکمان شتر مرغ **تغذیه**
چندیکه در آب آواز کند در تالاب **تغذیه** مائیه منفقه شیر که بزبان و بطم سج گویند **تغذیه** بر
تغذیه از عفوان **تغذیه** نام خنثیست بلکه **تغذیه** جمع **تغذیه** مودست **تغذیه** نوصیت از ادب
که از آفرین هم گویند **تغذیه** حیوان لرزنده **تغذیه** و اما یان و خدا پرستان کامل **تغذیه**
در چرخ **تغذیه** آنکه ناخونده بطعام عوسی خوردن رود **تغذیه** بکمی و بهمه و جوانی و نازکی و نوبی
تغذیه نگاهبان و نگاهدار دکان و شبانان و رعایه کنندگان **تغذیه** زمین بلند **تغذیه**
جمع وزران استار نگاه آبراهم گویند و بمعنی جمع رزته است **تغذیه** امید و آتوار و بلند
و کران بوزن **تغذیه** زن امیدیه باب الارامع الواسع المصاادر **تغذیه** زیاده شدن
عدد و مقدار و افزایش کردن و اما مهدین و بر بالای چیزی نشستن و بر با خوردن و عله **تغذیه**
تغذیه سخت کردن و سخت فرو گذاشتن و سخت کردن و اما استاب بدگوشتین و
تقویت کردن **تغذیه** امید داشتن و رسیدن **تغذیه** غائبان **تغذیه** آسان نشستن و بهشته نشستن
و باها از هم کنون و امید از **تغذیه** دشنام دادن و در و بالا بار کردن بر شتر و سخت کردن

و یاری کردن و کار ساختن و دشنام دادن **دشمن** بالافتن من غیر المصادره **دشمنی**
که از لب یاری سفر لاغر شده باشد **دشمنی** اندیشه و تدبیر **دشمنی** بقصد با به و چاهها **دشمنی**
دشمنی خوشنود **دشمنی** که بدارش **دشمنی** بازگان من استوار **دشمنی** همیشه **دشمنی** شبان و
نکاهبان و حاکم **دشمنی** کیه **دشمنی** انصون کننده **دشمنی** انصون کنندگان و اوج جمع رانیت
و انیر از کور و انات اطلاق کنند **دشمنی** فواج **دشمنی** امید دارند و فرسوده **دشمنی** مکتوب
کبوتر است **دشمنی** آب و چهار سال که با در پنجم سال نهاده باشد و کوه سفند سه سال که با
در چهارم نهاده باشد و شش سال که با در هفتم نهاده باشد **دشمنی** بضم الفظ چهار و بی و غیر
چهار مصراع **دشمنی** آنکه زید بن علی را گذاشته باشد **دشمنی** اندازند تیر و سنگ و غیران
و دشنام دهند **دشمنی** نقل کنند سخن از کسی و ضبط کنند **دشمنی** وقت قاضیه شوکر در
همه بیت آرند و ابری که باران بزرگ قطره آورد **دشمنی** ناست و استوار و کوه حکم **دشمنی**
جمع را سینه است یعنی کوههای استوار **دشمنی** دانی کامل ضد ناس **دشمنی** بلند شونده و بر بالا
چیزی بر آید **دشمنی** ضد ناس **دشمنی** ابدار من استوار **دشمنی** آنگاه باده رود **دشمنی** رنوة
دهنده **دشمنی** و **دشمنی** صورت و منظر چیزی **دشمنی** منپنده **دشمنی** ابر بزرگ باران **دشمنی**

کتاب الزمان

باب الرابع مع الالف من المصادره **زجاء** بالف محذوفه آن حصول شدن حاج و مال و مال
شدن چیزی **زجاء** بالف مقصوره روان شدن حکم و فرمان و و ابریده شدن خنده **زجاء**
با یک کردن فوس و بوم و غیران **زجاء** را ندن و شبت رست و شبت نشین **زجاء**
نقد دادن مال و زود دادن **زجاء** دشمن شرماده بجه خود را در میان دست و پای خود

کوتاه شدن و سنگ شدن و بیابال برفتن و نزدیک شدن و بنای بردن **ز نوب**
بنای بردن و باز رفتن و بلند شدن بول من المصا و بول از بدنت من الصالح و بیابال برفتن **ز نوب**
نزدیک شدن **ز نوب** بوزن خصیصه القیدین و او غیر مصدر بهم آمده است **ز نوب** به الف
زیاده شدن و افزایش کردن کشت و بصلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن **ز نوب**
با غیر طلال جماع کردن من غیر المصا و **ز نوب** شاخ بزم و منزلی از منزل قمر **ز نوب**
در مرغ **ز نوب** زمین پشتهای بلند که اسب سیران نرسد و اوج جمع زمین است و در مثل
کونین **ز نوب** التعلیل الی ایها الشیء الی آخر **ز نوب** کبیر اول بدلق و مردی که روی او دایره
او پر مو باشد **ز نوب** و او نیست و این معرب **ز نوب** یضم و او تشدید با نام کیا پی است
ز نوب کنایه **ز نوب** جاه زرت و مفهم دور و قرح و کمان چوبین و وجه بغداد و قبر **ز نوب**
زن سفید روی و خوشنده روی و کاه و خشتی داده **ز نوب** کوتاه **ز نوب** مرد زیرک **ز نوب**
زنجیه اندام او پر موی باشد و حادثه سخت و نام زنت که پادشاه بفریه بوده است
من استور **ز نوب** بالف ممدوده اطراف و جواب پر مرغ و زمین درشت و نامها
و زمین پشته بلند **ز نوب** مرتبه و منزله و نزدیکی **ز نوب** کنه **ز نوب** حفت **ز نوب** به الف کوتاه
سنگ و باز دارنده بول کما جانی الحديث نبی ان یصلی الرجل و یهوزنا **ز نوب** مقدار
باب از ارمع الباء من المصا و **ز نوب** بار بردن مردان قدر که تواند و حبش فتن و سخت
آنها میدان **ز نوب** حبه که سفید خطره کردن **ز نوب** ملازم بودن کوکب مادر خود **ز نوب** در
سور اخ کردن گوش **ز نوب** بفتح قاف در سور اخ رفتن گوش من الحجل **ز نوب** بعضی با نظر
و بعضی با نظر فتن سبیل و بعضی از جبهه کسی را دین و وضع کردن و زود او کردن و جبهه

ز نوب

سور اخ

لال

زنب در از شدن موی و بیا شدن آن و زرد یک بغروب شدن آفتاب این غیر
 المصا در **زرب** محوطه که کو سفید در و است و خانه که صیاد در و بنهار است برای شکار کردن
زرب از و ریش آدمی **زباب** بفتح را موشانی که او جمع زبابه است **زرب** کنوع
 کنه است **زرب** بضم ز او نشد بدست بر قوی **زب** راه تنگ **زب** جمع **زب** بر او
 مویهای اولین که در جانور بر می آید و عیار که نه صبری که بر بر کشید و مویهای زرد که بر جانور
 میباشند **زب** جوزهای مرغ و او جمع از **زب** است **زب** برای منقوطه اولی و برای غیر منقوطه
 دوم و غنیمت آب بار و بول بسیار **زب** آواز بلند که بوتر **زب** بضم را و بعضی غیر منقوطه
 و کو تاه بالا **زب** بعضی غیر منقوطه و جهان کرده و مرد سفر کرده **زب** کیا هست **زب**
زب مویز باب از اربع الت اسن المصا در **زب** تنبید را بدخوی شدن
 بزر بر آوردن من الله سور **زب** بفتح بر عفران رنگ کردن **زب** آواز کردن و او غیر مصدع
 آمده است **زب** منخ شدن چشم از غضب **زب** دور شدن و زیاده کردن **زب**
 بکارتن **زب** بجای غیر منقوطه در کردن و دفع کردن و غیر ایندن من منخ اللفاف
 لتسید الشریف **زب** آواز کردن باو **زب** بدین شدن و مله شدن **زب** سخت
 خوردن و سخت افتادن و آواز سخت کردن و سخن بکسی گفتن که ندانند که حق است یا باطل
 و مردن و ترسانیدن **زب** بکبر نمودن **زب** عوارستن و راندن يقال زو زوت به زو
 زاده ای است **زب** و طه **زب** بضم و غنی است تا بدین **زب** بجای معجمه ناخن ایهام بخشن
 بستاید زدن یا انکشت ایهام بر انکشت و سطحی و سبابه زدن **زب** لغزیدن **زب**
 زرد کردن **زب** بدو ای منقوطه **زب** بدین **زب** روغن زیتون در طعام کردن و در

شریف

و در کردن و دور شدن و ماندن **زلفه** بماند کردن سار **زلفه** به جانید
 مادر کودک را **زلفه** عروس آراستن **زلفه** آراستن دروغ و آراستن هر چه باشد و تلپس کردن
زلفه زلفه کردن و تلوین دادن و اینجوه کردن **زلفه** نزدیک شدن و او غیر مصدوم
 آمده است **زلفه** بر کردن ظرافت زکوة پاک شدن و افزون شدن **زلفه** در یافتن مقام
 متبرک را و یا شخص غیر را **زلفه** سنجیدن **زلفه** جنبانیدن با کوبه خشک و آواز کردن با
 در درخت **زلفه** پاندا کردن و منته بودن **زلفه** سخن گفتن محسوس در حین طعام خوردن
 و آواز کردن **زلفه** بتای و نقطه آرمیده شدن **زلفه** بنوی افکار شدن **زلفه** دانستن و
 گمان بودن **زلفه** عتاب کردن و عیب کردن و خشم گرفتن بکسی **زلفه** آواز کردن **زلفه**
 دور شدن و کبار زیارت کردن **زلفه** پوشیدن و فریب شدن و کندیده بوی شدن
زلفه خشم کردن و کینه گرفتن و دفع کردن **زلفه** سنگ شدن و تنگی نمودن **زلفه** آراستن
زلفه جنبانیدن و لرزاندن **زلفه** بد خلق شدن **زلفه** کبر زاور **زلفه** بضم زافزون شدن
 و افزون کردن **زلفه** بی رغبت شدن و رغبت گردانیدن و دور شدن از مناهای و عبادت
 کردن **زلفه** بعین مصلحت جنبانیدن **زلفه** بعین منقوطه افسوس داشتن و پوشانیدن من اجل من
 غیر البصا در **زلفه** روغن نتوان **زلفه** روغن تازه و طالعیه هر صند **زلفه** زن **زلفه**
 کینه خشم **زلفه** کانه من که بسیار قوی و عمیق داشته باشد **زلفه** جمع **زلفه** تیرهای
 باریک و دراز وزن زانیه **زلفه** بچشم آواز و افغان **زلفه** کجوه تنگ **زلفه** تخفیف
 و تشدید فاکره آدمیان **زلفه** بضم و فتح زاف و تخفیف فاجا و نوبت بزرگ **زلفه**
 بضم زانیه و منته از منای قمر و آن باره و زمین باره و باره هر چه باشد و میانه هر دو نوا

کشتی بزرگ **زکوة** دامکده خانه صیاد که در و نهان شود برای صید کردن ماهی که
برای صید شیر کند و نشسته زمین بلند که آب میل تا بر آن نرسد **زکوة** بضم زاء یک
بزرگ **زکوة** بفتح زای اول مرد کوتاه ستبر و مردم کوتاه ستبر و او مرد و جمع آمده است
دوری و یکبار **زکوة** بضم زاء یکبار بضم زاء نام قله است از توش و سفیدی **زکوة**
بفتح زاء نام ستاره است که از فی الصبح و عوام بسکون ما خوانند **زکوة** با توحید مردانی که
ایشان را بازمان مکالمه خوش آید و او جمع زیر است **زکوة** بضم زاء یک خور **زکوة** کوتاه
خطی که سفید و خانه صیاد **زکوة** بضم زاء یک قدری از مال **زکوة** بضم زاء یک سبزه است
قر که در زمین پیدا شود و از دشت بهم پیدا شود **زکوة** بضم زاء یک افزون و زیاده الکبیر
خور و در بهلوی بکر که از بکر دور و رفته است که از فی الصبح **زکوة** بضم زاء یک نرم و فراخ
ببین غیر منقوط و نشدیرای مملکت بخوشی **زکوة** بضم زاء یک بوزن قبة خیزد که کوه کان که
خورد از آن خیزد و بازی **زکوة** بضم زاء یک بفتح زاء سکون ها سکوف و میگوید و شادی و ادبی
کف و قمار **زکوة** بضم زاء یک بفتح زاء سکوف **زکوة** بفتح زاء انفعال سخت و آواز
حق و درست و پوست که خور دی که مانند پستان که شیب خلق را اوخته باشد
و باره از گوشش تر که بریده و او گمان باشد **زکوة** بضم زاء یک ماکان و دوزخ و دوزخ کنندگان
مردم او بایل **زکوة** بضم زاء یک واحد زبانیست **زکوة** بضم زاء یک بفتح زاء انزکان و ترسندگان
و باز دارندگان و مرد و به الزبوات که در قرآن آمده است فرشتگانند **زکوة** بفتح زاء و **زکوة**
بضم زاء حق و درست **زکوة** بضم زاء یک از مال که در راه خدا صرف کنند **زکوة** بضم زاء یک جمع **زکوة** بوزن
همزه مرد مالدار و او را کنند **زکوة** بضم زاء یک پستان **زکوة** بضم زاء یک نام مترسب از مترسبان و از

[illegible]

آهین بن نیزه بر کسی زدن و کام فراخ نهادن و درخت را **زنج** خشم کردن **زنج** بر کندن آهین
فراخ کام نهادن و درخت را دور از و بار یک شدن ابرو **زنج** لغزیدن بای **زنج**
سکون میم آب پر کردن در کوزه و ضیک و مثل آن **زنج** نشاندن **زنج** رفتن مع **زنج**
زنج آرایش و زوایر تنگ که اندک سرخی داشته باشد **زنج** و **زنج** بای لغزیدن **زنج**
و عنایت که آنرا بفارسی و برادران گویند **زنج** و **زنج** همه **زنج** شتاب رونده **زنج**
رشته که میان بنایان اندازده بناد و طرح عمارت کنند **زنج** زنگبار **زنج** جمع **زنج** معدومست
زنج حفت و شوی وزن و صنف و قرین و رنگ کیه و جاده که بر هو و ج اندازند
و قول حق تعالی آخره و الا لا یحیی ظلموا و از و اجم یعنی قزمانه **زنج** آکبیه و آکبیه **زنج** لغزیدن
زنج بضم آهین بن نیزه و طوف و نفق دست **زنج** کبیر **زنج** جمع **زنج** است و جمع **زنج**
آمده است باب الاربع المار من المصار **زنج** دور شدن و رفتن و نیت شدن **زنج**
در محل اللغة بمعنی **زنج** است **زنج** دور کردن و عیب کردن **زنج** سخن زشت گفتن **زنج**
بجای غیر منقوطه دوری **زنج** کبیر **زنج** دوم فعل امر است یعنی دور کردن و دور نشود **زنج**
نشسته زمین پهن و شسته زمین خور **زنج** جمع **زنج** بضم ز او نشدیم مردم و زبان کوتا **زنج**
زنج شخص سیاه و کوتاه زشت من **زنج** بضم ز او نشدیم غیب **زنج**
موجب و رودخانه که زشت باشد کذا **زنج** المجل **زنج** باب الاربع المار من المصار **زنج** کبیر
شدن طعام و فاسد شدن آن و غور شدن آن **زنج** بدست جبر یا بدور انداختن و بدور
داشتن و دور انداختن در چاه و خشم کردن و کینه داشتن و بمعنی اول در حدیث آمده است
من یتبع القرآن یتبیط به علی ریاض الجنة و من یتبع القرآن یتربح فی قفاه حتی یقرب

فی اینست **زنج** در خشدن **زنج** لغزیدن و تیر پرتابی انداختن **زنج** بکندی بخورفتن
و بلند شدن و بکشدن و بلند بپاشیدن من غیر المصدا **زنج** دارویت **زنج** لغزیدن
و تیر انداختن **زنج** بلند بپاشیدن و بلند **زنج** جمع **زنج** لغزیده **زنج** کبیر فون طعام کفید
و زیان شده باب الزام مع الدال من المصدا **زنج** بکلی فرو بردن طعام نجاسه
و در بردن صلفهای زره در بکیر و کلورفتن **زنج** روغن تازه کبیر دادن و من صلیق
برای مسکه ساختن و کفک کردن و هین و غیر آن **زنج** ترسانیدن **زنج** زیان
و زیان کردن **زنج** توشه مهیا کردن برای سفر **زنج** رعیت گردانیدن از حضری و عباد
کردن **زنج** بفتح را خرز و تقدیر کردن و ما و غله و غیر آن **زنج** فشرودن و سخت بامک کردن
شتر من غیر المصدا **زنج** کعب کردن دست و کعبی را که بطرف انکشت بزرگین است **زنج**
اعلا گویند و انکه بطرف انکشت خوردست **زنج** اخل و زنج استخوان زنج و حوب کاش زنج را
گویند و عرب چون خواهند که آتش بر فروزند حوب را بهم ساند تا آتش از آن بیرون آید
حوب بالا این را زنج گویند و حوب زیرین را زنده نقل از کشف **زنج** جمع زنده است
دارویت خوشبو **زنج** دارویت **زنج** دارویت **زنج** دارویت **زنج** کفک **زنج** کبیر فون
کما جاز فی الحدیث **زنج** انما لا تقبل **زنج** المشرکین **زنج** بضم را روغن تازه **زنج** فشرده **زنج**
جوهلب معروف **زنج** بفتح ز او را زره **زنج** زره که **زنج** کبیر از سماکی در حلق
میکنند تا شخوار از اندرون خود بر آید **زنج** بضم ز او تشدید باشد خور و ز او که از آن
نمی توان گرفت و کیا هست مخصوص **زنج** بضم ز او فتح با نام تشدید است **زنج** تشدید
زنج مقدار **زنج** و زمین خشک شده ترکیب که مبارک اندک از آن میل روان نشود که غله

ما قبله الصالح و در صورتی که زمین را بگویند که از آن باندک باران میل روان شود **سپید** بجا
زود با فزونیا و اوج جمع زاید است **زید و زاید** و فزون و زاید شده گفتند که الله
و انهم منكم **زید** علی یاتیه فاجتنبوا امرکم **زید** و انکم منکم **زید** و درین بیت **زید** بجا
و فتح را هم مرسل است **زود** توشه راه **زاید** افزون شده و افزون **زید** اندک **زاید**
با رغبت و رغبت گردانیده و عاید و دور شونده از منای **زاد** جمع باب الا اوسع الراء
من المصادر **زید** بمنح فاک گفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بماندستور و گوشتن
و شتر زدن تا برود **زید** نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بماندستور کردن کسی را و بماند
جابه بنگ **زید** روشن نهادن چشم **زید** راندن و سخت بستن تکه بر سر آهن و کزیدن
زید آواز کردن شتر مرغ **زود** بگویند میم نی زن **زود** بفتح میم اندک موی شدن و
اندک موه شدن **زود** بماند کردن شیرورنده **زید** سخت گفتن **زود** بگویند و او را
کردن **زود** دروغ گفتن **زود** بفتح و او میل کردن و فروج و دخول کردن گوشت سینه
اسب **زود** روشن شدن آتش و غیر آن و فوی شدن آتش و بسیار شدن آتش **زود**
باز بردن **زود** دم فرو بردن آدمی و غیر آن و بماند او را کردن خونالیدن و او را
بر آوردن آواز **زود** نفس کشیدن **زود** بجهیدن شکم و شکم رفتن و بجهیدن شکم کشیدن
و نالیدن من الله **زود** موج زدن آب و بلند بر آمدن و دراز شدن کینه **زود**
بخای سقوط موج بر آوردن آب و بسیار شدن آب دریا و رودخانه که از اطراف پراکنده
شود و بسیار آب شدن دریا و رودخانه من المصادر **زود** اندک موی شدن و اندک شدن
موی من المصادر **زود** نام که هست که خدا تعالی با موسی علیه السلام در آن کوه سخن گفت

والب وکل هم الحجة وشریعتی زمانه **زبر** و **زبر** لوح محفوظ و کتاب با و این بارها و بارهای هر صریح
و بعضی اصیبت قوله تعالی فتقطعوا انفسکم بنیتکم **زبر** ای قطعاً و معنی اولست قول حق تعالی و کل
نفسی لعلوه فی الزبر **زبر** نوشته شده و کتاب و کلام خدا تعالی که بر او و فرود آمده است
همه **زبر** عقل **زبر** کبیر کتاب **زبر** لضم زاجع **زبر** کبیرا و با تشدید یعنی فونی
زبر و در بطنی **زبر** شکوفه **زبر** رسیدنهای سخت و با سختی منبسط شود **زبر** بر این
زبر تیرهای بار یک و در از و میان بوج و کیه لب یار در هم شده من الصالح **زبر** و **زبر**
یعنی غیر منقطه تمام و همه **زبر** لغین منقطه منع سفید منبسط شود **زبر** آواز بار یک
ار بشیم و ابر بشیم بار یک که تار مار باشد و زه بار یک و مردی که او را بازمانش و حکایت
کردن خوش آید **زبر** عقل و دروغ و سب و معبودی که غیر حق تعالی باشد **زبر** زیاده کنند
زبر جمع زور و بالای سینه را هم گویند **زبر** کبیرا و تشدید را قوی و سخت
آنگاه که فوان نصاری در میان بندند **زبر** سنگ ریزه که چون باد بران دهد آواز
و نام موصیبت **زبر** که و همها و او جمع زمره است **زبر** اندک موی و اندک حروقه **زبر**
فانواز **زبر** مرغیت که بفارسی ساز گویند و بزبان کیلی سیه و در مصادر گویند از زمره
بلک کردن ساز **زبر** و **زبر** یکسی است شنبه کبیر و بفارسی زینور گویند لفظ **زبر**
جمع **زبر** معیوه است که عجم کنار سبغ گویند **زبر** جمع زعفران است **زبر**
کبیرا و بار نشیه و تار جابه که از جابه بیرون آمده باشد **زبر** شخوف **زبر** شختی و حادثه زمانه
نهر و قوم و رئیس ده و ضامن قوم **زبر** آوازها و این هر دو جمع زمره اند **زبر**
آوازی که از زون انکشت ابهام برانکشت سبابه و وسطی بر آید **زبر** رسیانیکه در ماسین بنید

و ز نمانش تر پیا شد **ز نمان** آب در قصب جابر بکنند و بچاند تا نافرمانی کند **ز نمان** آب در
 زنجبیل فیه **ز نمان** جوی بزرگ و صغیر **ز نمان** و **ز نمان** موج زننده و بلند پخته و دریاچه پرا
 که آب از محل او بر آکنده شود از غلبگی و عرق ز آلودگی نیست از کرم قیال فلان له عرق ز **ز نمان**
 ای بود و اکرم و این بر سبیل تشبیه است بجز **ز نمان** کبیرا کلمه و استخوان که بزیر و آب
 و آنگه شتران یک جواند **ز نمان** و غلبه کل که ناش کفته باشد **ز نمان** جمع **باب الاربع**
ز نمان بر آختن و رسیدن من غیر المصا در **ز نمان** و اوست که از اصل الفار و اصل الفطر
 گویند **باب الاربع** مع الطامس غیر المصا در **ز نمان** یک صنفی است از آدمی **ز نمان** آب نی کوفته
 و شتر **ز نمان** راه **باب الاربع** مع الطامس غیر المصا در **ز نمان** سخت تیزیدن **ز نمان** کشتن و
 و تخم افشاندن و معنی اولست قول حی قائل **ز نمان** تر **ز نمان** ام **ز نمان** الزارعون
 مباشرت چنانچنین تا سبک بر او **ز نمان** حیران شدن و بهوش شدن و شتابان
 شتابان **ز نمان** فاسد شدن بواسطه و شکافه شدن دست و پایی و پوست و اشکافه شدن
 و بفرستیدن کسی را **ز نمان** آب پین از پوست من غیر المصا در **ز نمان** کشت زار
 کشت **ز نمان** جمع **ز نمان** بفتح هر دو زاج چنانچه و با و سخت **ز نمان** اسم فاعل **ز نمان**
 یعنی زراعت کننده **ز نمان** کوتاه و حقیر **ز نمان** شکافه که در دست و پا شده باشد **ز نمان**
 و کوش دهنده و مردن و مردن بنده و جهت **ز نمان** مرد سگوار ای و شتابانده و جهت
 و لیر **ز نمان** مردم فرومایه و ضعیفای زائیده که در پس کم و کو سفند برآمده باشد و او
 ز نمان **ز نمان** جمع **ز نمان** است یعنی جمع الطمع است **ز نمان** نام شخصیت **باب الاربع**
 من المصا در **ز نمان** میل کردن افتاب و میل کردن از حق یعنی بریدن از حق و کند شدن مینای

که در تعالی ما این البصر باب الزاء مع الفاء من المصادر **زرف** بفتح زاء و راء برشتن و شتابیدن
در رفتار و شکافته شدن بواسطه عوارض خوش شدن **زخف** خیزیدن و با غلبه لنگر کجک فتن
زجف کم شدن و زیاده شدن بواسطه **زجف** از چادر آمدن **زلف** بفتح زاء و سکون لام
زاد یک شدن و شش فتن **زلف** کشیدن **زلف** و **زلف** شتابیدن و جنبیدن با **زلف** عروس
بجای آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن **زلف** بفتح زاء و سکون لام و نون ضربه و نون
زلف بفتح زاء و حاء شدن و برشتن و شتابیدن **زلف** فواصدیدن در رفتار و شتابیدن
در بون و نادرست شدن زو غیران من غیر المصادر **زرف** شتر ماده و راء با ی فرج کام
زلف ساعته و اوج جمع **زلف** بفتح زاء و راء و نون و اوج جمع **زلف** هم باشد
یعنی طرفهای پراب **زلف** شتر زمین در از **زلف** و **زلف** در نادرست و زبون **زلف** عده
و زلفاتی که در اجزای شعر واقع شود **زلف** تیری که شش از بدست بر زمین آید و بخیزد و بر
بدست آید **زلف** لشکری که یکبار بر پشت و من رود **زلف** شتری که پای خود را بر زمین کند
در وقت **زلف** خیزد که همای که کمان که بان باز کشند و اوج جمع **زلف** بفتح زاء
شربت رفتار **زلف** زهر قاتل و مرک زو و **زلف** مرک زو و من الحبل **زلف** کنایه پای پست
زلف و **زلف** زهرا و من و این هر دو جمع **زلف** اند **زلف** حبت رفتار **زلف**
کبر و آتش و فایرهای خور و مرغ **زلف** با سخت **زلف** آرایش و زو باطل و زویر کرده و
راهی که در آب باشد **زلف** جمع و زخارف آمار را همای آب را گویند باب الزاء مع الفاء
من المصادر **زلف** خیزیدن با ی و سر تراشیدن **زلف** لکون لام چهار دست و پای اسب را
شکل نهادن **زلف** آواز و افغان کردن و نیک بسیار در طعام کردن و رسانیدن **زلف** در کشیدن

از ناله و گریستن و فتن و کمال ز بهیق الباطل اُمی ذهب و جان بدر رفتن و گسسته و مغشای
استخوان و هلاک شدن و باطل شدن و قول حق تعالی و ترهق نفوس و هم که فزون آن
خروج نفس هم ای ارواحم **زرق** بفتح ز و عین مهمل از غایت نشاط و آواز کردن **زرق**
بر کندن موی **زرق** چینه دادن مرغ بجزر و ابتکار **زرق** کجوشم شدن و کجوشیدن
خشم و گردیدن خشم چنانکه سفیدی پیدا شود و صاف شدن چیزی **زرق** انداختن و در
انداختن بیشتر بالا زدن و چکانیدن و سرکین انداختن مرغ و عیب کردن من غیر المصداق
زرق و زلق بتجفیف میم و **زلق** بتبذیر و زنا **زلق** آنکه او را پس از جماع انزال می شود
زلق بتبذیر لام مکنوع **زلق** شیب صند و زیور کردن و بتبذیر
که برای آب نهند **زلق** زینبی **زلق** کرپان پیراهن و نام شخصی از محل **زلق** سوز
و روشن یا همین **زلق** لغزیده های کودکان برای بازی **زلق** طایفه طوطی منکشی و پند
من اکثر **زلق** فوکی کننده که از غایت فوکی او از کند **زلق** طعام و آب شور **زلق**
بد خلق **زلق** جمع **زلق** بجز نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد **زلق** ضیک **زلق**
جمع **زلق** بفتح ز و کوبیده و باز **زلق** مرد و خوشم **زلق** بفتح لام سر و ناپا
و آنچه پای در و لغز و زمین هموار یکپا که قوله تعالی فتصیح صغیر از لقا **زلق** کبیرا
مردست تیز رفتار **زلق** روزه و گریزنده و نیت نژوده و چار بای فوبه **زلق** جمع
زلق باطل و هلاک شده و رای که در اعالی کوه باشد و چاهی که توش در دور باشد
زلق دار و یک که بر جایی چکانند **زلق** کینغ کنی خوردست **زلق** حب و فوبه
جمع **زلق** خوه و این معربست **زلق** کجوشمان که قوله تعالی و خوشتر المصداق **زلق**

زنق با صد که انی الصالح و در دستور معنی باشد که یک منظور **ز**نق جمع باب الا ارفع
الکاف من المصدا **ز**نق سخت جستن باین محل **ز**نق نزدیک م نهادن در زانو نهادن
و **ز**نق فامیدن مرغ و رفتار خورد کام کردن **ز**نق مانده شدن من غیر المصادر **ز**نق زود
و دوتا زبون **ز**نق دوتا ناکس ترش روی و شتر فربه **ز**نق جمع **ز**نق لاغر **ز**نق
رفتار خورد کام **ز**نق موز بون و جبر بون باب الا ارفع اللام من المصادر **ز**نق نقصان
شدن آنچه در وزن **ز**نق از بهر که جانشان و این از باب فاعله است **ز**نق بفتح یاد و رفتن
از آنرا یکی **ز**نق بسکون یا جبر کردن و نیت کردن **ز**نق و **ز**نق لغوین **ز**نق نشاط
کردن **ز**نق شیخوردن بزبان من المصادر **ز**نق و **ز**نق شدن و بگردیدن **ز**نق
سکین بر زمین نهادن و باریک میان شدن **ز**نق انداختن و او از بلند کردن و بوتر کردن
بجای و جاع کردن شتر **ز**نق بفتح هم بیک کردن **ز**نق دور شدن **ز**نق از آمدن و
من غیر المصادر **ز**نق آخیش **ز**نق خست و کلا **ز**نق نشاط کننده **ز**نق کسیرا المکرر
نکتهش پیش کند **ز**نق بفتح منقوطه که است و در جهت و سبک **ز**نق کوتاه **ز**نق
زنق در صنف بدل **ز**نق کودکی که شکم او بزرگ باشد و کوشش باریک و غذا نکوار
آن لغوینگاه **ز**نق پیر **ز**نق نقصان شده در وزن **ز**نق لرزه **ز**نق سختی ها
جنبشهای بین **ز**نق پرو **ز**نق هموار و نام کوهیت **ز**نق تلف شده و نیت شده
زنق عجب و در جهت و بزرگ و مسافت اندک و آنکه در رفتار خود را بسیار ضایع **ز**نق
خود آنچه مورد وجه بدین بردارد **ز**نق کسیرا و فتح آن مرد کوتاه و باریک میان **ز**نق بفتح نیاز
زنق کسیرا و تشدید باریک **ز**نق سرکشی **ز**نق هر وی کم موقوف و شراب **ز**نق

[illegible]

نام است **زخم** گوشت جدا و انده از هم و نام است و گوشت در هم زفته **زخم** ضم زایده **زخم** نفع
 و کسرا فیه و کندید بوی **زخم** و **زخم** قنیم و نصیب که در قمار فرض کنند **زخم** رانده شده و سخت کرده
 شده و **زخم** چنگی زاید را بهم گویند که در پی سم که و و گوشت میپاشند و **زخم** معنی **زخم** است **زخم**
 زخم هم از وی **زخم** هم از نام الفعل گوشت کفش و کالی جهوش را گویند که بند در آن کنند
 باب الاوامع النون من المصادر **زخم** لکزدن و تروغ کردن **زخم** باقی کوفتن و در
 کردن **زخم** که همانند رغن عن ابل السکیت **زخم** سخت جبهیدن باد و راندن **زخم** است
 مدح کردن **زخم** دانستن و گمان بردن **زخم** افکار شدن **زخم** بار بر نهادن و بار
 برداشتن **زخم** که بل شدن من غده المصادر **زخم** تاج فروشی و ارایش و خوبی **زخم** ماه و نام
 شخصی **زخم** دو مناره است یا در محول که بر سر چاه راست کرده باشد برای دفع آبگینی
 صلیبا و کوههای بازار و محدوده معنی اول جمع **زخم** است و معنی دوم جمع **زخم** **زخم** و **زخم**
 بود و **زخم** سبزه دانه دیگر که بکنندم آمیخته شده باشد **زخم** نتر ماده لکزدن و دفع کنند
 و صفت **زخم** هر دو نوح زدوم و نام دو کوبت و آن مندرست از منازل قمر **زخم**
 نام شخصی **زخم** بوزن بیطریخت **زخم** و **زخم** هنگام **زخم** شجانه و سبب معبودی که
 غیر حق تعالی باشد **زخم** نتر شتاب رفتار و گمان سخت و نام شاعر سبب **زخم** تندی و او
 مرد کوتاه **زخم** آب اندک **زخم** حبیبانند و با سخت **زخم** نکوف است زرد و خوشبو
 و معروف **زخم** و **زخم** شراب و زنک سرخ و زرد انکور **زخم** نام کوه است و نام
 و نام میوه است که میخورند **زخم** هر دو کوب کردن دست و هر دو جوب آتش زنده و هر دو
 استخوان زخم **زخم** دو گوشت باره حوزمانند و پستان که در زیر صلق بر او میخیزد است

من انکار شده و متباینه بآفت و زمانه اتقی است که در حیوانات پیدا میشود و باب الکر
مع الواو من المصادر **نور** مجوز بازی کردن و مجوز یکا یک انداختن می بازی کشیدن
دست بسوی صبری **نور** اندازه کردن **نور** شکر کردن و زرد و سرخ شدن و رخسار
و سرخ شدن غوره و فامان زیدن و جنبانیدن و سبک نمودن و خوار نمودن و بردن
و نزد یک برآید آن ندان کوفته چنانکه شیر از لبهاں او حکم می آید استور و جهیدن با **نور**
بنجته و بنار زلین بانک کردن و کوس و بوم و غیر آن من غیر المصادر **نور** اندازه
مقدار و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی و نام کوهیت **نور** دروغ و باطل و منطوق
و غوره و فامای رنگ گرفته **نور** از اذ مع الیا من المصادر **نور** یکس پوشیدن
جمع شدن و فوایهم آمدن کما جاردی الحدیث زویتی کی الأرض فاریت مشرقها و مغربها
برداشتن **نور** بانک کردن و کوس و غیر آن من غیر المصادر **نور** مالک و فروغ
طایفه انداز آدمی که لغاری زکی گویند **نور** بضم المعنی زط است **نور** پاک و
پارسا من استور **نور** بساطها و بالشهای کرد که بر سر آن نشینند و تمکین بالشها **نور** آنکه
منکر کسی باشد و مجزئی شمر داور **نور** و **نور** **نور** بدو از می منقوطین جمع زیر است
و عتاب کننده و عینب نده و ناخوش نمود **نور** آواز کننده **نور** فوسان و آواز کننده
و اوجع ز اقیست **نور** و **نور** زان کننده **نور** حایه و صورت **نور** کوتاه **نور** **نور**
نخ کنایه **نور** بالین مع الالف من المصادر **نور** بلند شدن **نور** خایه کردن
نور نمناک شدن و نرم شدن و بنا که غوره و فامان **نور** بالف مدوده و بلند شدن **نور**
بکیسین و از جایی بجایی بودن شراب و این لفظ ناقص است نه مهور **نور** بضم سین

بازد آید از جای بجائی بردن و گذشتن بر چیزی بی باکانه زدن و سوز آمدن و برگرداندن
پوست **سگ** یکدیگر یا پود با و هیزه لام خمر فوین **سنگ** بخش کردن **سری** شمشیر
چشمین و دلف روغن گذاشتن **سلطه** بالف ممدوده خار در دست نو مار بای کشیدن
و خار کزتن و نقد دادن **سوء** ممکن کردن و ممکن شدن و بدی کردن و بد شدن
و بد کردن **سفا** برشت انداختن **سوی** قصد و آهنگ کردن **سفا** کم شدن مهری
بنابا آب **سقا** سفاخته کردن با کسی و او از باب مفاد است مزغیه المصارف **سقا**
صفا که در آب تاثیر کند **سقاء** اشتراده جهت رفتار قبال غلبه **سفوف** **سوی** و **سواد**
فرمانده راه و عدل ورستی راست و سوار معنی یک **سم** آمده است **شکنی** آزمیدن
شاه سقف و آسمان و ابرو سیاحت و هر چه بر بالای سر خبری باشد و سایه کند و باران
راشت آب و کیده **شنا** بالف مقصوره روشنی و نام کیا هیست **شنا** بالف ممدوده
لمدی **شمار** زن بزرگ سرو **شما** کبیره سین نام کنایت و صبر که بر باد مکتوب شدند
شما بفتح سین جانور گیت که از اخلاقی گویند و پوستها و بدنهای اضیع جمع سجاده است
شما اسم فعل است یعنی فرماید و محال الاخذ شرطی و القضاء شرطی تشبه الاین
ای شرط ماخذ من الدین فاذا تفاضا صاحبه اضطرأ به **شنا** زینکه مرکز خود را
ضامنند **شیبا** و **شیبا** نشاء و سمیا ز نریر اهرم گویند **شفا** خاک جاده و خاک کو
و هر خاکی که باشد و خاک کیا هی که آنرا آنها گویند و اس خوشه جو و گندم **شینا** و **شینا**
نام درختیت **شما** نام ستاره است خورد **شما** درختیت **شما** بغایه خمر خمر
شبا بعد الف نام شهرت و نام مرد است که هر شبانه نمی سبا بوده و زمین **شوفا**

والله

و سفید **سک** بویستیکه با بوی از شکم مادر بیرون می آید و بجز در میان آنست و بجز که سفید
بسیار باشد **سک** بویستیکه باریک که در و بجز که سفید و کاه و تر و مثل آن باشد
و آنچه گویند و تقوا فی **سک** چهل یعنی فی **سک** صفت **سک** بوزن قرآءه در حست فما
سک و کبر سین و مد الف روغن کاه و من الکثور **سک** زمین نرم و فراخ **سک** زمین
از مبد کاه و او جمع سهوت **سک** و تقوا ساعی از شب **سک** کبیر یا یعنی بی بد
سک بکون یا بد و نری که در پستان باشد و نادر و شیده باشد **سک** مایه خور
سک نام زینت و نام پیا بخت و نام قبل است از دارم و دارم نام شخصی است
سک آنخوان نکشت و آنخوان هم شتر و غیر آن و آنچه مایه انگشتان و سها و او
و جمع آمده است **سک** بکان را گویند **سک** دانه دل **سک** یا جویها و او جمع سحیه است
سک در حقیقت در بنیت **سک** یا کوههای لنگر بان **سک** و عنیت که بزبان کلیل
و هم گویند و ماده از اسمانه خوانند باب السین مع الباء من المصادر **سک**
رزا اندن آب و روان کردن آب **سک** ب رخته شدن آب **سک** رلودن
سک یا بریدن و دشنام دادن و بریدن هر چه باشد **سک** روان شدن آب
و رفتن جبارهای و مار و مثل آن هر چه که خواهد و بخشش کردن **سک** کشیدن و سخت
و آتش میدن **سک** رفتن شیر از پستان **سک** حکیدن آب از مشک و روان شدن
سک بیرون رفتن و رفتن ضربی **سک** که خواهد **سک** کرسنه شدن **سک** نزدیک
شدن **سک** فراخ کردن ضیک و آزاد کردن جبر را اندر و کاه و رفتن ضربی **سک**
سک رفتن عقل سبب کردن مار و غیره **سک** کبیر لام در ازوست

و سبک کما یقال رجل سلب الیدین یعنی خست دست و کار و نفس سلب القوا یعنی سبک
و با در ز قمار **کتاب** را بنیده **کتاب** نثر داده که بجه تمام انداخته باشد **کتاب** جاده سیاه که
در ماتم دارند **کتاب** جمع و سلب درخت با برگ و میوه را هم گویند **کتاب** و **کتاب** بنویسد
کتاب جانور است که از پوست او پوستین سازند و همان پوست را هم **کتاب** گویند **کتاب**
کتاب ابر و این هر دو جمع سحابة اند **کتاب** آن روشنی که در میان مثل آب ناپید
و آینه است **کتاب** مده **کتاب** اسب خام تجربه ناکرده و اسب باری و وضع اول از محل
اللقه مأخوذ است و وضع دوم از صحاح اللغه **کتاب** جمع **کتاب** بیابان **کتاب** جمع و عید هم
گویند یقال یوم السبای یعنی روز عید **کتاب** بفتح سین کیا هست معروف **کتاب** و **کتاب**
در از **کتاب** ضیک **کتاب** جمع **کتاب** اسب مادیان در از آهنگ کذا فی الصحاح
و مادیان پیش رو خوش رفتار کذا فی المحل و الاستور **کتاب** کبیر سین و سکون را رمله مغال و
رمه جانوران و کرده زنان نفوس و تن و دل کما یقال فلان واسع الشرب ای واسع القلب
کتاب بفتح سین و سکون را شتر و مال و آکنده و راه **کتاب** بفتح راء ای که از ضیک و علان
به چون آید و خانه گفتار و سکین جانور خوشی و نام کیا هست و بمعنی زیر زمین هم آمده است
در دستور **کتاب** به چون روزه و ظاهر شونده و پیداشونده گفته که قله و من نهو مستخف
باللیل و ساریک النهار **کتاب** کمنوع قله و است **کتاب** جمع **کتاب** ابر و ابر **کتاب**
کتاب همه **کتاب** جمع سحابة است **کتاب** کبیر سین و سکون آب **کتاب** کنج یعنی مال خر و
بیابان و اسب فراخ رفتار **کتاب** ابر و اسب یک رفتار و جاده اسب مخصوص **کتاب**
در از و ستون **کتاب** که آن خانه عرب صحرانشین است و بجه شتر که زبانه **کتاب** و تمام و

در میان و دست و مضعه و کوه و جاده کنان بار یک **بُوب** جمع **سَبَابِی** تها کنان بار
سَبَابِی موی بنیاد موی پای و موی دم **سَبَابِی** عله خبری و حبه و آله و ریحان و در و از ده و گو
 آسمان و اسباب الهی از چاهت **سَبَابِی** بفتح کاف خلتیت خوشبو **سَبَابِی** بکبر یا نام آبی
سَبَابِی نثران ماده که انزار که کند برای نذر و دیگر بکند و باز کنند و جمع سابع است
سَبَابِی بفتح سین و تشدید با **سَبَابِی** بفتح سین و تخفیف با فوای نارسیده **سَبَابِی**
 آینه **سَبَابِی** موش باب السین مع الله از المصدا **سَبَابِی** فاموشی
 و آرمیده شدن و فرو نشستن و معنی روم است قول حق تعالی فلما نکلت عن مؤمنی الغضب
سَبَابِی آینه روشن و تاریکی بهم **سَبَابِی** بسیار آینه **سَبَابِی** و سیرالین از ان
سَبَابِی معنی سبب کلوی خبری گرفتن جنبا که میر **سَبَابِی** بنیاد بر زمین نهاد
 و فرو نختن کردن **سَبَابِی** برار اندن و او را شمع گفتن **سَبَابِی** در خاک نهادن کردن و نیک
 آب کردن طعام و خبر بر آب و روغن مالیدن **سَبَابِی** ریدن کشتن از المصدا **سَبَابِی** تاریکی
 ندان **سَبَابِی** کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و چنیدن و بسیار آینه
 آب و سیرالین از ان من الصحاح **سَبَابِی** بنیاد سبب مودن و شش گرفتن **سَبَابِی** بفتح سین
 و فواید و زبون شدن **سَبَابِی** بفتح سین است شدن **سَبَابِی** و سبب مودن و سبب مودن
 نیکو غذا دادن و سبب مودن مودن است همانکه گویند نام مودن مودن
سَبَابِی سر پرده کردن **سَبَابِی** موی فرو بستن و موی تراشیدن و شتاب رفتن
 آینه بنیاد رفتن و خفتن و در شنبه کاری کردن و در کار شنبه قیام کردن و موی و نوعی رفتن شتر
 و سر کشیدن و بهوش شدن و کردن زدن و عار داشتن **سَبَابِی** کمان بردن و در یافتن و قصد کردن

نیت داغ کردن و نشانه کردن **نیت** در دیدن و بگریختن شمشیر از نیام و کشیدن ضربتی از
ضربی **نیت** نیت سینه فرخ شدن و همه راوار سیدن و توانا شدن و توکل شدن گفته
تَعَالَى لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ **نیت** کبر سینه فرخ شدن و همه راوار سیدن **نیت**
نکته ستاندن و عاملی نکات کردن و عیب کوهی و سخن صنی و بیکوئی کردن و در دیدن و کار
کردن **نیت** آب دادن گفته تَعَالَى اجْعَلْهُم مِّنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ و عَارِثَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ مِمَّنْ بَارَأَ
وَالْيَوْمَ آتَافُ وَافٍ مِّمَّنْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ **نیت** نرم شدن زمین و هموار شدن آن و آسان
شدن **نیت** بجان الکفین **نیت** پراهن پوشانیدن **نیت** یعنی منقوطه و ب کردن طعام و
غیر آن و جوی را ناخوش کردن **نیت** سخن آرد و زبون سخن شدن و بگریختن بار خاکی
نیت پیوسته کردن و فروختن آب و مثل آن **نیت** نرم خوی شدن و رام شدن
پیوسته شدن بول **نیت** کماشته شدن و ضریا تعد کردن **نیت** در میان رفتن
در رفتن در ضربی و همه جاد رفتن ضربی و از بجا کوبیدن **نیت** ساریه و شب رفتن **نیت** کم شدن
نیت سخت شدن جاده و غیر آن **نیت** طول شدن و سیر بر آمدن از ضربی **نیت** و نشانه
اند و هتاک کردن **نیت** تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و صله بردن و برتن **نیت** عیب کردن
میز الکوشن **نیت** ابتدای خواب کردن یعنی نفاس کردن **نیت** راستی کردن **نیت** همه شدن
نیت فراموشی آب خوردن خواندن **نیت** محض ضربی شدن و فاصله و همه و خوبتر شدن
نیت بکذا آمدن آفتاب کوهی و می کسی را تابش سخت **نیت** تنگ و لا غش شدن از کسی
نیت تنگ عقل و دست را می شدن و دست و نرم شدن ضربی **نیت** و سخن شدن و سخن
شدن **نیت** با یک کسی زدن و یکی کردن **نیت** پیوسته شدن **نیت** اصلاح کار کردن

نیت

نقطه نوزیدن و سپرد آمدن و استادن و سهو کردن **سماحه** زنت شدن **سماوه** حمله کردن
زیر نژاده **سماحه** بخشیدن و جانور شدن و آسایش شدن **سنبله** خونه پروان آوردن گشت
سز تلوار پوشانیدن **سلفه** بقاف نفلس شدن و کردن زدن و همچنین است لبا اول
لبن **سلفه** در زمین کندن و رفتن **سوخه** فربه شدن و کوفتند **سباحه** شکر کردن **سماوه**
سوخه بخت شدن **سلفه** دیوانه شدن **سخریت** افسوس داشتن و اینها هم مصدر است
یعنی افسوس **سخره** کاری کردن و پند و **سلطه** و **سلطه** تیز زبان شدن و غالب شدن و زود
شکنن **سخت** نگاه داشتن ستور و کار فرمودن و قدر کردن برید کار **سخره** شتاب کردن
و جت شدن و زود شدن **سخره** بفتح سین و کسر را دزدی کردن **سلوه** خوش غشیدن
و بخت شدن **سخره** حمله کردن و قدر کردن **سخره** خوب بختی شدن **سلطه** غم و ابرو
سکانه خدمت خانه خدا کردن **سخت** نیت کردن و جدا کردن و ازین بر کردن **سخت**
سرو و در بودن و پاک کردن کایه بخت و سروتن تراشیدن و بریدن و انداختن
و زدن من غیر المصار **سخت** و **سخت** شش **سخت** هفت **سخت** آرام و آسایش **سخت**
راستی و موضع و سکن کردن که سر بران متصل است **سخت** جمع قال البه صلی الله علیه و سلم
سخت و علی **سخت** فقیه **سخت** النقطه **سخت** الهی علی **سخت** **سخت** مقدار محدود
از زمان و روز قیامت **سخت** و در آن خورد و استور **سخت** زمانه و آسایش و خواب و
آب و نبات روز و شب باشد **سخت** صفه است که در پیش خانه سازند و در پیش خانه خورد و
نژاده نرم رفتار **سخت** روز شنبه و زمانه و سپهر شوخ و آسایش **سخت** جمع **سخت** صفه که
در پیش خانه باشد و نیت که بر دروازه کنند و لوح بهین و خوان مان کردن و **سخت**
کبریا پس پوسنها می کاود باغی کده و کفش من **سخت** و **سخت** من در منزل بنا و بزرگی و

بار و جمع او شور است و باره از قرآن و جمع او بمعنی شور آید بفتح و او **سجده** بیای
نکته خط مختار و خارج منقوط ناز و مهر می شمع **سجده** بجم جاد است سیاه **سجده** قویانه
سجده پیراهن بی استین **ساقه** و بناله نکر **سجده** نحو **ساقه** زره فرخ **ساقه** جمع
کفوله لغت آن اعلی ساقیات و قد زنی است و **سجده** که شسته راز و و کردار و بان
زن و که باشد نعلین و عضو شتر که در صحن فروختن بر زمین بند **سجده** بضم و فتح لام
کباب بچه ماده **سجده** نشانه **سجده** جمع **سجده** راه **سجده** کوشندگان و کارکنندگان
و عطلان زکوة و عیب گویان و او جمع ساعی است **سجده** تاریکی خشم **سجده** بجای غیر
صبح **سجده** لکون خاشی منقوطه آنکه مردم او را افسوس دارند **سجده** بفتح خا آنکه او مردم را
بافسوس دارد **سجده** **سجده** بضم یعنی مهران و ثبت صبری و میان صبری و سوره **سجده**
میان روز باشد **سجده** جمع **سجده** ثانی و دل **سجده** بهترین موضع پیا بان **سجده**
بضم سین و تشدید او بکنیز که مستوره **سجده** بفتح سین و تخفیف را در است که بجهان
رسیده باشد که زانی الحبل و گروهی از لشکر و از سب کوب خیر الله را در بعثت رحل
مار نهان که در فدی و زی و بزرگوار و آنچه بان خاموش کنند کسی را **سجده** حجت و منع خا
سجده چهار بای گشمنز که تور **سجده** تو انگری و توانایی و و اخی **سجده** لکون عین پیا
که بر سر کودک پیدا شود **سجده** بفتح عین شام درخت و ما **سجده** کسیر فامردم فرومایه و جاه
دست و بای تر **سجده** بضم سین آنچه برابر و زیاده گاه با باشد **سجده** شیب و در آبی
سجده انشت شاد و **سجده** ابر **سجده** جز اندک **سجده** صاحب و آب آفرین که عقب
نه انب باشد در تاختن **سجده** کسیر بادی **سجده** جمع **سجده** درخت کنار و سدر المستحق
در نهنت **سجده** روزه و کار و ان **سجده** رسولان و نویسندگان و خوانندگان و ان

سینه خانه کمان سینه جمع شوت کرکی که بر شمشیر افتد نیمه چکلیا شوت کیانی و شوت
و مانند خدیزین خدیز که در و کیه و شیش کرده باشند و بر پشت شتر و فوفند شوت فوج و بار
موضع ستر از عضو و کار بد سواران جمع سینه بدو سین مملکتین کیسان و او جمع سواران
بفرقیان ساجات شنا کنند کن و نیک روز کنان و ساجات که در قرآن آمده است مراد
بان نوشته اند ساجات اسبان شتاب رفتار و زمان روزه دار گفته تعالی عبادت ساجات
و سوارانی سواره ساجات شکی که نیکان و ساجات که در قرآن آمده است مراد بان
و شنگانند سادات و ساره متران سهره نیزه سخت سلامت ندرستی و سکتاری و نام
در صفت سخاوت زمین زه سخته مده السیت که چون آب باران بر ورزید و آب باران
بخورند عشق زایل شود سینه تمام و همه سوره و شربت طح خورند و زیاده شده و سوره
خوردن سینه زمان نفیم سین مملکت و عار و آگاه مردم او را دشنام دهند و سینه
زشت و در دست و لفظ سینه اگر مردم را دشنام دهد سینه بشینه و طرب کردن آدمی
که در بر کوشش مانند سلاطین غول یا بان زشت سوره نفیم سین درخت خار و سلاطین سلاطین
ساجه باران سخت سمیت طبقه و اندازه ساهره روی زمین هموار و قیاسگاه گفته سلاطین
فاذا هم بالساهق سلاطین سنا شست سکت و سکت و ام سکه راه و کوه بازار و سلاطین
و درخت صفت زده و سلاطین که بان زمین را کارند و میخ و نیاری و آهن منقوشی که بان
نفس برززند سلاطین طعام ناست شامی سکه علی است که خاوش کردن و ملین را جاکم سلاطین
مده است سکه نفیم سین آنچه بان کودک و غیران را خاوش کند سادات آنچه از آن را که
بانگشت پاک کرده میشود و لاریت و کیه خنک برک فرودیزنده که ستر از آن خود

سلاطین

بضم سین نصیب خوشی **ساقط** آنچه از خانه بخاروب رونده باشند **سجاده** چیزی که بر سران نهان
کنند و نشانه بخود که بر پشت از باشد **ساقطه** و **مقطعه** آتاده **موشه** آتاشده نشانه
رودخانه‌ای بر سنگ **سفره** شیرور زده و نام مردی **سرسه** بادا و سروس **ساج** جمع کقول البه
صلی الله علیه و سلم الاصل فی التبرات **سند** نام درخت و نام کس بزرگ و تیغ نیز **سند**
غباری که در قرص آفتاب **سند** زنگی که بیاهی زند **ساک** شب آرمیده **سک**
زن مت و این لقبی است جد دیگران نگری گویند **سک** سختی مرکب و پهنی عقل درین
جمع **سک** آرام گرفته **سک** کفوی کثرت **سک** بفتح با آنکه بخوابد بسیار کند
ساق صفتی نیز **ساق** پیده مستط **ساک** سکون را خصلت که در صفت سازند از آن
فرد **ساق** آوازه و کاری که برای شنیدن مردم کنند و آن مانند ریاست
کوش وزن شنونده **ساق** بجم کوش خورد **ساک** ریزه زر و نقره و مثل آن که از دیوان
کردن بخیه باشد **ساق** قیمة **ساق** نوعی دیوانگی **ساق** بضم سین سیاهی که سرخی زدن و نشانه
ساق طبقه و طبقه **ساق** نام تاج است **ساق** خمر **ساق** شخصی و تن مزنی و سفت و نام **ساق**
ساق آسمانها و او جمع **ساق** اندوه **ساق** بخاریان و او جمع **ساق** است
معنی شدید است و او همچنین که در فارسی است **ساق** در عرب است **ساق** سخت و بوی
و غبار بر نهاده **ساق** نام و میا نیز صبری و بهترین موضع صبری **ساق** لطفه یعنی آب می‌آید
که از صبری بیرون کشیده شده باشد و فرزند و منته و خلاصه صبری گفته اند لغت و لغت خلقا **ساق**
من سلاطین طین امی خلاصه که ذاتی الکشاف **ساق** بخاماده و گوشت باز را که استور
صلال خدا و عظمه خدا و نور خدا **ساق** تمیان **ساق** در ضی که پنهان خانه می‌نهند **ساق** پوست

میان سر **سکین** آدمی **ساخته** بول بر گوشتی پیش کو بهی **سفره** راد تو نه مسافر و سفره که بر
 طعام خورد **ساخته** آنجا از خانه بخاروب زنده باشند **سازان** مسافران **سفره** نصیب این گوشت
 زانکه کند کم **سفره** جادوان **سلیط** زانها در از زبان افغان کشنده **سلیطه** تیر در از **سلیطه**
 زن زبون ناکس **ساخته** جوشانده **ساخته** کرک ماده وزن سلیط **ساخته** طبیبون ز کفن سینه
 در سینه **ساخته** زنجیر **ساخته** بکیرین مورچه **ساخته** صورت و سیرت و روش در راه و نما
 شده و نوعیت از فواید مدینه و در قرآن **ساخته** معنی علامات هم آمده است گفته که تالان
 خدایت **ساخته** اند تبدیل **ساخته** چیزی اند که **ساخته** کمتر **ساخته** در بان و خادمان خانه خدا و
 جمع سادات **ساخته** زمان **ساخته** بفتح و ضم بین و نشد با آنچه نه بود که
 روزش **ساخته** و تو می بینای پس و هر آنچه قلب که باشد هم ستوده گویند **ساخته**
 برده و هر چه بان جز را بپوشند **ساخته** معنی ستره است **ساخته** جاه در قرابا **ساخته**
 الجیم المصاوری **ساخته** پوشیدن و پوش واکردن **ساخته** بساییدن و دایم بودن با و وای
 باز این را و در همیشه رفتن **ساخته** و باغ شدن در و خ کفن **ساخته** کجوف و بردن
 و شکم کنده شدن شتر از خوردن کینه **ساخته** کل کار کردن دیوار و سنگ و زم شدن غایط
 غیر المصاوری **ساخته** زشت و ناخوشی شدن **ساخته** زین **ساخته** جمع **ساخته** انقب و بوا
 هوای مقتدر و زمینی که بغایت سخت و بغایت نرم باشد و روزی که کم باشد و
 و هر وقت دل باشد و در حدیث آمده است که **ساخته** شجره که بغایت مقتدر **ساخته** هرگاه
 بر این کی استین **ساخته** نیرضا برباق **ساخته** نصیب بین و نشد بلام کیا است که
 شتر خور **ساخته** سبک و چست **ساخته** ماهی که از انبار می نامند **ساخته** طلیان شتر و نام دریت

سواج موصفت سواج دود جواج مزاج است و نشانه دود جواج بر دیوار سواج شش رخ حبت قنار
سواج فم اندر ورده و غیر آن سواج ماده خود را زشت و مادیان در از زشت سواج تشدید ال درو
نام اینک است که شمشیر خوب را باو نیست کنند و گویند سیف شمشیر سواج زشت و شرم
و ب بطعم سواج جمع سواج سه باره فواج شنان و او مصدر است و باری معرب
شرب و ب بطعم سواج سواج باو نیست جمع سواج است سواج خطیب البین مع
من المصادر ریزانیدن آب و غیر آن و رخت شدن و زدن رختن سواج
و غیر آن سواج شکار کردن و و پر داشتن بکاری و که اردن حاجه و تصرف کردن و معصیت و در کردن
و زنیوی و رفتن و آمدن و رفتن سواج کفر و تقلا آن کفر و انکار سواج طایای فرای طای
و قضا را الحوائج و ما باو حصیه سواج بکار داشتن و ریز کردن سواج بکار کردن سواج
کسب اندین سواج و ب شدن و کسب سواج بخشیدن سواج رفتن سواج ریزانیدن آب و خون
مثل آن و برخیزن قادر بودن و سواج یعنی ریزانیدن هم آمده است رخت شدن آب و خون
مثل آن سواج غایب کردن سواج کردن مزی سر روی زمین و بر روی در انگشتن و بر
انداختن سواج خوشیدن و معتدل شدن سواج شستن آمدن و بید آمدن و روی نمودن و پید آمدن
طرف است شکار چنانکه از طرف جب تو در آید و بطرف رست تو رود و با نظیر شکار و غیره
کنند و مبارک گیر و او مصدر بروج است سخن سواج تعجب و سر سواج گفتن چنانکه محال است در بار
و دیگر ی دنیا بد بخشیدن و غیر المصادر سواج بام سواج بضم سین و شتر ماده حبت قنار
و ب حبت قنار و رفتار نرم سواج بفتح سین و امال فنده و درختان در از و بزرگ
برهنه و کاری که زود کنند من است و سواج حابه باره و پوست باره و دواها سواج روزه

در بنده **نماز و تسبیح** نگاری که طرف است او پیدا شود چنانکه از طرف جب تو دور آید و بطرف راست
رود و اینطور نگار عرب تمیز کند و او مندر بارج است و ساحل معنی ظاهر هم آمده است **نظم**
و بجم خوب و درست و میان راه و رفیقان نرم و اندازده **سج** آب روان و نوعی از جهاد بر
و جاده که در وسطها بافته باشند **سج** و خوشنده **نظم** بضم سین و تشدید حا که مضمون آن فیه
فراخ کشیده و آنکه در فراخ سالی باشد **نظم** بضم سین و تشدید طائمه کیا هست **سج**
نام نهد است **سج** بضم سین و فتح لام بحد کبک **سج** و **سج** میان سر او اینها جمع است
خو نیز و قادر بر سخن و زمان کشنده و نام صلیف است از بنی عباس **سج** باین کوه
نخست از خشمهای قمار و حوال **سج** و روی که با لاج باشد **سج** بضم سین سر کین آدمی و راز
اب سبک رونده و سبک رونده **سج** باران **سج** میان سر **سج** در
و بزرگ و ملج **سج** جای نرم و تر ماده و بزرگ **سج** پاک از هر بدی و او صفه خداست
و بزرگ **سج** باین که آن کار را کنند **سج** کشته شده و بیشت و انداخته **سج** کشته و بر
افاده و صلیک و نام مرد است که هنر و نام قلعه است از طلاع صیبر **سج** باین مع الفار من المصا
و مزمزم و بریدن **سج** استوار بودن **سج** کشیده شدن روغن و فاسد شدن
لحم و متغیر شدن **سج** جامه بکردن و پوست بکردن و در افواه شدن یا کاری کردن و گذراندن
ماه **سج** کشته کردن تداوم پند را بعد از و از آن خوشیدن و واپروختن بکاری و فزاید
مضی است که آن کد و انهار **سج** طویل **سج** بر سوراخ کوشش زدن و موراخ کوشش رسانیدن
و **سج** باین باین هم بمعنی است **سج** باین باین هم بمعنی است **سج** باین باین هم بمعنی است
فراخ **سج** زمین نرم **سج** پوست مار که از مار افاده باشد **سج** بفتح سین آفواه **سج** پوست

[illegible]

داروئیت خوشبو **مقدور** تنبذ بر نایح اینین با بوی **بلغم** تنبذ بر وال کک احمق
 کوهی که در برابر باشد و معتد **سند** کبیر سین ولاتی است **سند** بلند و متر ماده قوی
 از نام رودخانه است **سود** باین کوه پر سنگ **سند** بلغم سین و انحصار اندک خواب
 بلغم سین سیاهان **سود** درهای سراف و ضربهای که در مجاری اعضا مازده باشد **سود**
 سجد کنندگان مناجات خود کتوبه **سود** از کعبه السجود **سند** کبیر سین و سکون با و زریک
 بلغم سین و فتح با و غم نرم موی **سند** بفتح سین و با موی و ضرب اندک **سند** آیت غلظ
 که با بوی از شکم بیرون آید و ورم **سند** کبیر سین سرنبذ **سند** بفتح سین و **سود**
 راستی **سند** سرکین و خاکستر بزم **سند** سکون دستور **سند** سیاهی محض و عدد **سند**
 سوزن کفشگران و سراجان **سود** حلقه رزه و ضربهای که بی در پی هم دیگر باشند
 بازی کننده و سر بردارنده **سند** باز و وبال و غم **سند** نیک و مبارک و خسته نام
 شخصی **سود** باز و و مجاری آب و رکهای که از آنجا شیرستان می رود و مجاری **سود**
 بلغم سین علت است که در بینی پیدا شود و مانع که در بوسیدن راباب السین مع الدال
 المصادر **سند** بذال منقوطان سفید که از حضرت فی شرح النصاب و لم اجد فی الصحیح
 و المجلد و الاستواراب السین مع الرازمی المصادر **سند** از نمودن و میل براجحه فرو بردن تا غم
 آن معلوم کرد **سند** پوشیدن **سند** برگردن و تنی کردن و پیش تافتن و سوختن و آتش
 برافروختن و آواز کشیدن آتش و در بهم نمودن و از پنجا کوئید اللود المسجور
 بلغم سین منحن سفید چشم سبزی **سند** آواز کشیدن **سند** نوشتن **سند** سکون و
 آب رودخانه است و چشم سین **سند** بفتح کاف و **سند** بلغم سین و سکون کاف **سند**

وضیفه شدن چشم سخت خشم گرفتن **بگو** آرمیدن **بگو** کندم کون شدن **بگو** لبکون میم
گفتن و هیچ آهین بر جزای زدن **بگو** بفتح میم افان گفتن **بگو** جستن و بر جوشیدن
انختم و صلا آوردن شیر بر چندی **بگو** ناف بر پیل و ناف راز هم کردن و جوب در
درون آتش زنه نهادن تا آتش در گیرد و میان بوج شدن **بگو** نهادن آتش بدین **بگو**
و سفور بجای دور رفتن و سفور یعنی نشستن هم آمده است **بگو** خانه را رفتن و روی
آنگار کردن و نوشتن **بگو** مسافره کردن **بگو** رفتن و رفتن داشتن و او مقصدی لازم
آمده است و یعنی را ندن هم آمده است **بگو** جادوئی کردن و فریب دادن و داشتن
بگو با گرم کسی زدن و **بگو** با رسیدن بدی و طوف کردن و آتش افروختن و صند
آگهیختن و سوزانیدن **بگو** جواب دادن **بگو** کبکی را از گفتن **بگو** دیوانه شدن
بگردانیدن آفتاب کوته صبر را **بگو** خود **بگو** افسوس داشتن من المصاود **بگو** بفتح دال
سرشته شدن و ضیفه شدن چشم **بگو** لبکون دال فرو گذاشتن موی **بگو** زمانه و آنگاه
شب افان گوید من دستور و آناه سمیر و زو شب را گویند و سمیر اللیل یعنی شب
آهن باره است که بر نمر شتر کرده باشند مانند کله لحام و یا آن رشته است که بعضی را بر کرد
منی شتر کرده باشند و با آنرا مهر شتر کرده **بگو** جمع **بگو** مکر را نام چاه است **بگو**
نویسنده و المپی و مسافرون روی کشوده **بگو** سمیرا یعنی دلال بازار و مکر و
پیر و راهم گویند **بگو** اگر شراب فو کند **بگو** تنه بیکاف است و ای **بگو** تحفیفیم
نیز خوردن و روشن و نام ضعیفیت **بگو** کره **بگو** جمع **بگو** بفتح سین و تنه بد و او علاج
و لباسی است از دوال بافته مانند زره و آنرا لفارسی ترک گویند که از دستور **بگو**

کار با یک وصل کند **سحر** و وال حرم **سحر** جمع **سحر** یک روزه **سحر** همه و باقی
و دیگر و روزه **سحر** بضم هم در خجای مورد و او جمع شمره است **سحر** جانور است که از پوست او
پوستین کنند و همان پوست را هم سمور گویند **سحر** و غیبت کردن در آرزو که زبان کیل آرد
کیل گویند **سحر** و دما و پوشش **سحر** کیا هست که زبان کیل نکند و گویند بعضی بعضا و بعضی
در کتب طبیه تا غیر طبیه **سحر** صیف هر چیزی **سحر** بضم سین که آتش و سحری است
سحر بکسر سین نرخی چیزی **سحر** و نرخی و آتش سوزانده که قول تعالی و کفی بجهنم سحر او
بنی است **سحر** جمع و نرخی و دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است که قول تعالی آن را بر من
فی ضلالت **سحر** بار **سحر** رلهای عارت و بر یکها **سحر** بفتح و او جمع شمره و آلت
دست و رخن **سحر** سحره عین نیم خورده **سحر** بر چنده و عید کشنده **سحر**
می که در جوت گفتند تا قرآن بخوانند **سحر** و خنیت که و عرب گوید رگب فلان **سحر**
یعنی عذر کرد **سحر** صورت **سحر** الکس من الکسور **سحر** پیش صبح **سحر** آنچه در سحر خور
در روزه داری **سحر** جادوی و کار باغایت نازک و باریک **سحر** و جادو **سحر** شش آدمی
و غیر آن **سحر** جمع **سحر** زانا و جادو **سحر** بجم یار و دوست **سحر** بجم هم خورد و آنچه با
تغور بر افروزند **سحر** بجم موضعی که آب سین در ورود و بر شود **سحر** بر نیز کار **سحر**
بلکه سین و خفیف تا نام که هست **سحر** بجم جوی است که در گردن سنگ کشند و نام موضعی
نام موضعی است **سحر** بخای منقوط کشته ها که بر حسب مراد روزه و با و موافق الهی
رو و اطراف بهار و شکوفه با ساقهای آن که از انجلی **سحر** و مراد از آنی شش ماه و سحر
بفتح سین موضعهای خوبتری بابان را آهم گویند مابین معنی جمع سحر است و سحر و مکر سین

خنجر بلف دست و بر پنهانی باشد و آخر شب از ماه خوشی ^{بیا} به نوپوشیده باشد
 هم کویند **سدر** رفته و ال یکنوع بار نیست از بازیهامس الجبل و تخی است **سدر**
 درخت کنار **سدر** جمع سدره است یعنی درختهای کنار **سدر** نام رودخانه است یا نام کوهی
سدر خیران و پاک **سدر** دریا و حیران و آنکه برای خبری اهتمام میکند و پاکند **سدر**
 ماهیت مانند ذر که در کنار آب میل میدهد و ذرل در کتاب و او بین است و این
 مولبت باب سین مع السین من الصا در **سدر** بگویم متغیر شدن و او غیر **سدر** هم آمده
 پنج نوبت برای آب آمدن شتر و نوبت ششم باب سید **سدر** آب
 گردانده شدن شتر زاده را **سدر** ششمین نوبت شدن **سدر** زخمی شدن - ام
 دروان شدن و چوسه شدن بول **سدر** شش یک تامل و ششم شدن **سدر**
 شش شدن خبری و گرم و رافاده شدن طعام من غیر الصا در **سدر** و **سدر**
 پنج و شش اول نام خنجر و طیدان **سدر** شش یک و کا و کو سفند پنج ساله که پادشاه
 باشد و شش هشت ساله **سدر** ششم نهاد و شش هشت **سدر** لکون دال شش یک
 و جمع **سدر** هم باشد **سدر** که اول چهار روز مدت آب خوردن شتر چهار کج از روز آخر
 آرد و آخر روز و یک شش روز باشد **سدر** نفم دال شش یک و جمع **سدر** هم باشد
 شش شش **سدر** رسته است که بهر دای سفید منظم باشد و کنیزان در کردن انداز
 و کو شتر از من **سدر** جمع آب متغیر مدت درایی و قول عرب است که لا
 ائیک سحلیس سحلیس سحلیس الا سحلیس سحلیس یعنی ابد **سدر** پخته و روان و نرم
 ورام **سدر** و **سدر** نگاه از **سدر** **سدر** اصل و طبع و شیشه که در کندی و

و برنج و پشم و مشر آن افتد **سوس** عتی است که بر فصل آب پیدا میشود من **الحمل** **سندس**
در پای خاخر بار یک و نازک **سیریس** مروی که با زن جمع نشود و عین را هم گویند و زنی که مادر
را آب تن مگرداند **سندس** یعنی است زرد مانند کبریا من **الوجه** **سندس** هم یعنی سر است یعنی نری که
ماده را آب تن مگرداند **سندس** یعنی است زرد مانند کبریا من **الوجه** **سندس** هم یعنی سر است یعنی نری که
من **المصدر** **سندس** بجای همه مگویند **سقوط** افتادن و سقط فی ایدیم یعنی نشان شدند کقولی
و لا سقط فی ایدیم **سندس** **سقط** انداختن و برادر آمدن و لغزیدن و خطا کردن و سست
و ویدن است و حدیث و خبر گفتن یک شخصی و دیگری ساکت شدن تا چون آن شخص سخن
گفت ساکت شود این که ساکت بود حدیث و سخن گوید **سقط** بفتح قاف خطا کردن و در کتاب
و در حساب و در قول و در فعل **سقط** نشان کردن و با پوست بریان کردن
بجلاوت شدن شیر **سوط** استخف و بازمانه زدن **سبط** ناحیه شدن موی یعنی فرو
شدن موی **سوط** ناحیه شدن و چشم کردن **سقط** بفتح قاف خطا کردن و در کتاب
بفتح را بکن فرو بردن **سقط** بفتح قاف خطا کردن و لغزیدن و نرم و ویدن است
و خاموش شدن در وقتی که کسی که سخن گوید **سقط** بفتح قاف خطا کردن و لغزیدن و نرم و ویدن است
و کار زشت من **الکسور** **سقط** و آخر شد نگاه در یک **سقط** بفتح قاف خطا کردن و لغزیدن و نرم و ویدن است
زود و کوچ که ناتمام از شکم بپزند و آخر شد نگاه در یک **سقط** بفتح قاف خطا کردن و لغزیدن و نرم و ویدن است
سقط افتاده و مردانکس و فوایه **سقط** بفتح قاف خطا کردن و لغزیدن و نرم و ویدن است
که از شکر زده در کنند و برین رسد و فرو شوند متاع زدن **سقط** بفتح قاف خطا کردن و لغزیدن و نرم و ویدن است
برف نمی که بروی زمین افتد **سقط** بفتح قاف خطا کردن و لغزیدن و نرم و ویدن است

رفته که باهره باشد و قلاده و دو ال زین **سموط** جمع **سموط** بفتح سین **سموط** اعری که
 بر بعضی بناده شده باشد و بریان با پوست و در سبک و گشتی که در میان آن پاره های پوست
 باشد یعنی کفش یک **ترنجیاط** نام موضعی است و نام کینج شکوفه و بهاری است **خوشبو سراط**
 یعنی سراط است **سموط** یعنی سراط است **سموط** تهرش رو و مان به تک و المیع انشا الله
سموط جانب **سموط** در وی خر **سموط** دارویی که در بعضی افشاند **سموط** در از **سموط**
 و در کوه به پیش **سموط** تازیانه و نصیب عذاب که قوله تعالی **فصبت علیهم بک سموط عذاب**
سموط تیرای دراز و اوج سطر است **سموط** آینه **سموط** بتوی که در و چون **سموط**
 کسین گو باورده **سموط** بای کینفقا کما زصفه که در میان و دیوار باشد و در شب آن را
 در **سموط** جمع **سموط** و **سموط** موی که جبهه باشد نیکو قد و راست قد و سبک بای را هم گویند
 کسین و سکون با کرده و فیه و فرزند زاده و بینه اولت قول حق قلا و قطعنا هم
 کسین و سکون با کرده و فیه و فرزند زاده و بینه اولت قول حق قلا و قطعنا هم
 است قداب **السنین مع العین من المصا** **سموط** بفتح سین و سکون
 است یافتن **سموط** آوردن سخن قافیه و سرانیدن کسوت و قمری و آواز کردن شتر ماه **سموط**
 عیب کردن و هفت شدن و هفت یک ستاندن و هفت تو کردن و دشنام دادن و
 خوردن **سموط** و گز خیز **سموط** بر آمدن بوی و دیدن صبح و بر بختن کرد و یا بر رفتن
سموط بفتح ط در از شدن کردن **سموط** رفتن و بانک کردن **سموط** رفتن **سموط**
 و در گذشتن **سموط** و **سموط** روان شدن آب و چنبیدن آن **سموط** گرفتن و کشیدن که قوله تعالی
لنصفعا بالناصیه و یزودن فرج و یوزانیدن و سیاه کردن **سموط** شکافتن **سموط** کشیدن

و قبول کردن جهت بخوردن **سرخ** بوزن صفرو ششاق و زرد شدن و البصر البصر در
باب الاثف مع العین همین است **من غیر المص** **سرخ** رویش پخته و حبس و با لاک
بغیر وزن سلیطه و شتر ماده قوی **سرخ** بکاف جای درخت و حکم و جای غالی
کلام تحقیقی **سرخ** بر آه است روئیده و در اندیده و سخن با قافیه آرنده و روی خوب بمعدله
من الجبل رنده و بلند و در **سرخ** بضم السین هفت یک هفت **سرخ** نام
قبیله است و هفت یک **سرخ** و دو دام **سرخ** جمع **سرخ** بکسرین نیز روز دست آب خوردن
شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد **سرخ** بسیار است
در سبزی و شسته باشند و پایه یا و جویهای پخته **سرخ** برق **سرخ** ناحیه و کوشه زمین
سرخ بجمع صفاء بصاوت است **سرخ** از پاجیزی در آئیده به واسطه آب **سرخ** نام بیست
و بعضی از شب طایفه و طول و آبی که روان باشد بر روی زمین **سرخ** کاه کی و سبزی که
حیک مانند **سرخ** گذاشته شده و ضایع شده **سرخ** کج کک که از کفتر باشد و آوازهای
سرخ کوشش و شغوائی و او واحد و جمع آمده است که قوله تعالی ضم اند علی قلوبهم و علی سمعهم
ای علی اسماعهم و قول عرب است که سمعک الی یعنی کوشش من و او و سمع کسان نام مرع را که در فی القیاح
سرخ و سمع و سمیع بجمع شغوانده هم آمده است که در فی القیاح **سرخ** بکسرین اسم
فصل است بر شغوانه **سرخ** بشده و سمع میگویند و با کس من الذنور **سرخ** صفت **سرخ** صفت
بعضی از شب **سرخ** روز اندکان **سرخ** و شانه از و شانه و درخت تو و سمع بکسرین مانند
را هم گویند **سرخ** شانه اندکان **سرخ** بجمع **سرخ** که است و آن نوعی است از خر که در جبهه زان
از دانه درخت **سرخ** شانه درخت از و آن و جوان تازه و نونه است **سرخ**

[illegible]

ضایع شدن چیزی و هلاک شدن پوشیدن حجب و عروس بجاها **ف** بفتح را از صدر گذشت
و حاکم کردن چیزی و اولیٰ شدن و بارز و نخستن چیزی و عاده کردن چیزی و منه قوله صلا علیه و
ان لکم سرکاک کثیف الموضع انزل کردن و خطا کردن و نادانستن **ر** سکون را خوردن سرفه بر کمر
و سرفه **ج** چارهای فربه **پ** آواز آسب **ع** علقی است که آتش را کوبند
کوبان شتر **ش** شب و بامداد **و** چیزی نازک اندک گوشت **ز** داروی سائیده ترانگه
معجون ناکرده **ر** ریش و راز و آسمان و پوشش بام **ج** جمع **ق** پوشش بام **ج** جمع سقف
سقف هر دو باشد **و** بفتح و نفهم سین چارمئال پونده و در آن **ن** نوهر خواهر
ی ف نیمه **ی** جمع **ج** پروه **ف** و از زبون قوله صلا علیه و سلم ان الله یحب **و**
الیم و یغض **ف** و عاکنک را بهم کومیز **و** و نه **م** ناهای درخت
جمع سقف **ت** تنک بالان شتر و بافته شده از برگ فوما **ک** بکج کبک **ف** بفتح سین و
لام اجان **ش** ششنگان **ف** تخفیف لام ضمه آبی که از انکور بکشدش از فزون
و ششینه **ف** جمع سافست **ت** تنبذید لام ششنگان **و** شتر ماده که پیش رو شتر
باشد و سیکه آب خوردن روند **ر** ریسما که سینه بند و زمار تنک شتر بان بهم بندند تا بالان
در پس زود و دوال زیر شکم **پ** که گیران در تنک میبندند و کیه سینه بند بسته **ج** جنیه دیو
بجای منقطه چیزی تنک و تناکل **ن** ششنگان و او جمع ششانت **ر** برگ زردی
که آن درخت را میزد و عصبه گفته اند که غلاف میوه درخت **و** فح است **ف** بفتح فاء کلام
و توشه مراد و ارز و عرب گوید فلان یقینا الشوف یعنی توشه مراد میگرد و در نزد انبیا
خداوند ششمر و ششمر زبون **ک** کسیرین کن در دیا و چیزی که رنخ و درخت فوما حبسیده

در این **شعر** زن بر شکل و اسب فواج کام **شعر** بر کند و انواع مختلف و در جمیع تنیت
شعر استان **شعر** کوشه زمین و مال زبون و دملهای خور و نام نیت است که در پیش
بسیار باشد و هر موضعی که در پیش بسیار باشد **شعر** دشمن دارند که قتل ائت نیک
اگر **شعر** کنار رود خانه و کنار رود یا **شعر** بفتح شین خبر آسان و مال زبون و کوههای
دست و پا و سردی و چهار دست و پای اسب و او مفرد و جمع آمده است **شعر** کبیر
برای **شعر** بفتح شین و تشدید و او بر بانی ووش **شعر** خبر و صندوی **شعر** مضمونی
شینی هم باشد کبیر **شعر** شاخ گشت که از دانه بر آمده باشد و شاخ کباب که از پنج
پروان آمده باشد که قتل افعی **شعر** نام دهیت در نواحی **شعر**
شعر بقایان گشتگان و هلاک گشتگان **شعر** نام شاعری **شعر** در خواه کنندگان کن
درم و نفع کنندگان مبیع **شعر** بزکون **شعر** بفتح شین و سکون را گوش دراز و آنچه او را
گوئی **شعر** کمال کل **شعر** تبیین و کل **شعر** علقه یعنی مال اذن که تبیین و مال اذن
شعر بقایان کوفند و شکر گوش **شعر** نظم گوینان و مراد شعر که در قرآن مجید است
که و انشعراست جمع الفا و ن شاعران اند که شعر باطل میکنند و با کلام ملک علام دعوی می
میکردند **شعر** ستاره است که از پس جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار هم گویند و بعضی وایفه
در **شعر** به از آنجا که بر ستیزه لفظه و علمیم و علمای جمیع المشرکین **شعر** عقاب است
شعر حوزده مرغی که از افطاه گویند **شعر** حاجه چشم سیاه که بود **شعر** و
در از بای **شعر** شتر ماده است **شعر** آنچه در خلق فرو مانده و اندوه **شعر** دخت و دختر
و زمین پر دخت **شعر** کینوع گشت و بدی و از او و بخت و نام در تنیت و جوب بارما

و نیز بوی و رنگش **شده** سختی **شده** شمنی **شده** ماندگاری که از آن کوه
شده نام کویت **شده** باره و شسته های صند و او جمع خطیته است **شده** بطای
استخوانی باریک که در زراع دست باشد و منطی القوم آنکه بر تو قوی باشد و در زراعت
ایشان نباشد **شده** وجه و صد و کناره و اندک و بقیه اش آب که فرو رفته باشد **شده**
بضم شین و قدیر قاف یکا هیست **شده** مادیان سیاه و سفید که بر پیشانی غالب باشد
فقط سال **شده** مادیان دم سفید بال شین مع الباسن المصاد **شده** هلاک کردن
واند و هکس کردن و خول کردن و استوار کردن سر شیشه به شجاب و شجاب سر شیشه
شیشه باشد **شده** بفتح جیم و **شده** بالجم هلاک شدن و اند و هکس شدن و پاک کردن زراع
بحای غیر معقول که روی یک شستن و تنفر شدن **شده** بکون فای معقول رفس **شده** ایرانستان
در نقش خون از جهت **شده** لاغر و باریک میان شدن آب **شده**
آمنین **شده** برافروختن آتش و قوی شدن آتش و برنگختن جنگ و افروخته کردن
شده جوان شدن و افزایش کردن کردک **شده** بکبر شین و **شده** هر دو دست **شده**
اسب برای نش **شده** پر شدن و سفید شدن موی **شده** سخت شدن **شده**
سیاه سفید شدن **شده** نکافتن و پوست باز کردن **شده** پوست از گوشت باز کردن و سفید
کردن و در شدن از وطن و دوار اندن و دفع کردن **شده** بفتح عین **شده** و در بودن
نرم و مای بز و کوفته **شده** خوش بر آمدن **شده** هر دو دست برداشتن و **شده**
شده بکون عین فراهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح کردن چیزی خراب شده و طاعت
و تاه کردن و این لغات الاضداد است **شده** تشیع کردن و شتر نکشتن **شده** و **شده**

و بر دانه باد خاک از زمین و سخت جستن باد و بوی خیزی گرفتن **سنگ** ملازم شدن خورا
سنگ غایب نرم و قوی کردن و سپه پائیدن این باره برور و ازین برکندن گوش **سنگ**
 کوکبه شدن گوش و ازین برکندن گوش و میکوش شدن **سنگ** دست نیک مالیدن و او
 مصدر به هم آمده است **سنگ** حجب بدندان مالیدن و سخت رفتن چاره از غایه لاغری
 و ازین سر و کردن آب و تر از لاغری و او غیر مصدر به هم آمده است من غیر المصدا
سنگ نام ستاره است و منزه از منازل قمر و ماهیها و مفعی اخیر جمع سنگ است **سنگ**
 ماهی فروش **سنگ** ماهی **سنگ** جمع **سنگ** بلند **سنگ** مقدار بلندی و سقف گفته نقاشی
سنگ بوی ماهی و بوی صفت الحید و بوی عرق آدمی و نه از کف را این **سنگ** بهوا **سنگ**
 روم و چاه تنک و دار و سبب خوشبو **سنگ** مسج و نیاری و زره تنک حلقه
سنگ جمع **سنگ** سبک است **سنگ** نقوه که از **سنگ** نقوهای که اخسته و او جمع سبکی است
سنگ خوریز و انگه در باند بر خن **سنگ** نام شخصی و منسوب باور اسککی خوانند **سنگ** **سنگ**
 با سخت و سبک فاک را هم گویند که با برشته برو **سنگ** در چشم و خارش چشم **سنگ** مسواکه
 آن جویت که بر دندان نالند **سنگ** جمع **سنگ** کنار شکم تور و زمین درشت کم فایده **سنگ**
 جمع **سنگ** رشته **سنگ** بصر سبب و فتح لام کبک بجه **سنگ** بصر سبب نام شخصی **سنگ** راهرو
 باب البین مع اللام من المصدا **سنگ** و کذا شدن برده و جامه و موی و غیر آن **سنگ**
 چشم را کو کردن و اصلاح کردن میان قومی و پاک کردن حوض از کثی و لای **سنگ** گفته شدن
سنگ عمر کردن یعنی خفیدن **سنگ** بصر منقوطه بد غذا شدن و لرزنده اعضا شدن **سنگ**
 بنشیند بشیر و کار و مثل آن از نیام و پرو کشیدن خیزی از میان خیزی **سنگ** فتن آتش

و در از وین شدن سفیدی نشانی است **جمع** بجای نین آب از دلو **معامله** معارفه و مفارقه
کردن با کسی در کشتیدن و غیر آن **جمع** بجای منقوطه و نشستن **جمع** بجای غیر منقوطه و مکتوبه
ریسمان و نین در هم و آنچه و سوهان کار کردن و سائیدن و پوست واکردن و بکشدن
با دهن بر او زدن و نقد دادن خبری **جمع** آواز کردن **فواصل** در سخن و پرسیدن
سول ست شدن شکم و زو هشته شدن آن **سول** شاد شدن و آسان شدن و
درشت شدن زمین و غیر آن و نرم و خوش شدن زمین **سول** و **سول** و **سول** و **سول** و **سول** و **سول**
بت شدن و شب فتن و زبون شدن من غیر المصا **سول** رشته که با مرده و حوا **سول**
سول جمع **سول** راه و سید و معنی دوم است قول حق تعالی یا لیتنی اخذت مع **سول**
سول جمع **سول** بفتح سین و باخوشه و باران و نیزه و علتی است که در **سول**
و لب دلو و آنچه **سول** خوشه زرع **جمع** خبری نرم و خوش کوار که **سول**
التفسیر و الکشاف و نام مملکت و نیت کقولہ تعالی عنیا فیما تسمی **سول**
سول آب روان و اصل فی خوشکوار **جمع** حایه سفید از نین و در هم نقد **سول**
سول جمع **سول** کنار دریا **سول** ریسمان مکتوبه و حایه که از ریسمان یک که بافته شده باشد
و آواز **سول** **سول** بجای نین و زو این هر دو جمع **سول** اند و **سول** اسم مصغری است
جمع آواز **سول** بفتح سین و سکون چم و لوی که در و آب باشد **سول** جمع **سول**
نکسین و صیم و نندید لام حکم فاضی و نام **سول** بفتح سین و که صیم مخففه است و در از نین
غیر آن **سول** نکسین و صیم شده کل برشته باش و سنگ سخت و سنگ کل کقولہ تعالی یا
من **سول** آسان زمین هموار و خوش و زمین نرم و زمین درشت یعنی غیر کوه و نتر که

۱۷

در خست **سوم و دهم** چاه انباشت **سوم** سوراخ و در برنج **و چهارم** بزم لعلین
 و در از و بزم تیر و از چکان نیز گویند و در کستور و اعتبارات بدیع شلغم را هم گویند
 بزم سین و در از **و پنجم** بفتح سین جمع **سوم** جمع بزم **و ششم** جمع بزم و در از خوش
 خلق را هم گویند **سوم** لب شمشیر و زبان سامان چری کها جوفی الحدیث العرب **سوم**
 الناس ای خدا هم **سوم** شتر حیات رفتار **سوم** درخت کمان و درخت ابنوس من است
 فعل مضارع است با سین استقبال مشتق از و هم یعنی داغ خواهد هم کرد و نشانه
 خواهم کرد کقولہ تعالیٰ **سوم** علی اولاد **سوم** درت و رسیده و گزیده مار **سوم**
 بزم سین و فتح لام نام قید است **سوم** غول بهابان **سوم** خیمه که اشک بسیار ریزد **سوم**
 و در و دو بعیب و گزیده مار و زرم و نام درخت **سوم** کبیر سین نام
 درخت است که از اسلام بفتح سین هم گویند و نام آب است **سوم** کبیر سین کبیر
 بفتح سین و باه و نام منو نیست **سوم** و درخت **سوم** مورجهای سنخ و او جمع **سوم**
 بنعد او بر و درش **سوم** بفتح سین جاری و نام بهابانیت و او غیر مصدر هم
 آمده است **سوم** نام قلوایت از قلاع خیمه من شرح النصاب **سوم** کبیر سین جاری و
 او جمع تقسیم است **سوم** بجای مهند نام یکی است **سوم** بجای منقوط سیاهی یک و زرم و باریک
 نازک و شراب زرم خوشنوار **سوم** کبیر و ال ترزاشندی جامع دارند و در و غلین از خشمناک
سوم لثمان و غلین **سوم** کوهان شتر و دریا و میان زمین **سوم** شدر لوط **سوم** لاغان و
 شغیر خند **سوم** بزم سین برده و نصیب **سوم** تیره و برده و تیر و درخت که در بام خانه
 اندازند و نام قید است **سوم** جمع **سوم** بفتح سین که بای بود و کم و پرند است و در

که از انحراف الشیطان بهم گویند من اکثر **سید** بضم سین علتی است مخصوص که شتر را بیدار کند
و او مصدر هم آمده است **ساجد** فعل مضارع یعنی قرعه زد که قول لغت است بهم فکان من الضمین
باب السین مع النون من المصادر **سجن** در زندان کردن **سکون** آرامیدن **سجایا** پناهی
خواندن و دور داشتن از هر بدی **سرایان** در رفتن و رفتن و بهر جای چتری در رفتن **سجین**
بفتح میم سین و سکون میم روغن دادن و روغن در طعام کردن **سین** بکسر سین و فتح میم فریب دادن
سین محظوظ شدن **سجیان** در پی کردن شتر ز ماده را برای جلع کردن **سین** زره و خود فرو کردن
و نیز کردن تیغ و هموار کردن و نیک جوانیدن و چرا فرستادن و کندیده کردن و
از حال کردن اندیدن و صورت کردن و دراز زود شدن و چتری بدندان راندن یعنی مسواک
کردن **سفن** تراشیدن و بریدن **سبلان** روان شدن آب و مثل آن **سجلان** شستن
بضم سین و سکون لام خوشحال شدن و خوش گذشتن شدن **سجلان** کمانده بکل و فرو بردن
تاریک شدن چشم **سدان** خدمت کردن و فرو گذاشتن برده و جامه و مثل
و پوشیدن چتری راه برده واری کردن من غیر المصادر **سید** ساقایا یا **سجلان** بکسر سین
انقدر از دانه کار دو شمشیر که در دسته رفته باشد **سدان** عکس و پنهان **سجایا**
و چون یک تاریک که مانده طوق در کردن کا و کاری میباشد و هر دو سیر آن در سوراخ جوی که در
کا و مینهند میباشد **سقطا** هر دو بال شتر مرغ **سین** در حقیقت گفته که تعالی و طور سین **سین**
سرجین سیرکین و اینها در مغرب **سفن** نیچو خیک **سوافین** ماده و اوجج سافه
سکین بفتح کاف آتش و ساکن شدن کا و آراستگاه **سکان** لکون کاف الی سراج **سکین**
بکسر سین و کاف مشدود کا و **سکاین** نام قبیله است **سکون** نام قبیله است در بین **سکان**

بادی که یک طریق باشد کما یقال جازات الریح سنابن ای علی طریقه واحد و حرکت پتهای بلند
در آر کشیده **سمن** یعنی بسین ترا شده سنگ که در زمین تراشیدن آفند **سمناس** سیرهای برای
چرخ آگینی و سیرهای استخوان های پشت ماز و استخوانهای پشت ماز و را هم گویند و او جمع **سینست**
منبر بر وجه آگینی و استخوان پشت ماز و **سماطان** هر دو جانب چتری **سبعال** یعنی نام موضع است
کبر سین و کون چیم هر دو طرف در پرده خانه **سلمان** کبر سین کلبک بجای او و جمع **سلفست**
در از لاغوشکم و دو شمیر **سفرخان** و در حال که مانند خرچین بهم پیوسته باشد **سفالان** بایانهای هموار
جمع سنگی است **سکان** کلبک بجای نرو او جمع **سکاست** **سکان** نبشید لام که در کاههای تنگ او
و او جمع **سالت** **سلمان** در ختی است **س** دور کنند که بنی آب میباشد و نشسته است
و معنی معروف هم آمده است یعنی روشن و خوش و بد معنی است **سفال** نصیبها و او جمع **سکست**
سختی سوزنهای گرم کرده **سجین** خیری گرم و نخی از پل و کلند که بان گل از زمین بر کنند **ساول** خادم خانه
کوچه و خادم بخانه و در زبان و ضد متکار **سجن** زندان **سجنان** زندان بان **سجین** سخت و زیرتری
جایی از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان مشهور که اعمال شیاطین و مجرمین در آن مستطوریست
که قول تعالی و ما در یک ماسجین کتاب و قوم و سنگ سختی که در طبقه هفتم زمین میباشد **سجین**
فریه و آنچه در و روشن کرد باشند و پلنگ گوشت **سمان** و زبان که قول تعالی سبع بقرات سمان
سمان یعنی سین و دخت اسل من شرح الکوفه **سمن** زهری **سمن** روشن کا و کوسفند **سمان** لغت
سمنون یعنی سین آنچه بدندان ساینده از دار و موجب مسواک بدندان مانند **سمن** سال و عمر دندان
و در لغت یعنی تراشیدن که قلم کما یقال طول بسین فلک و سمنها و حرف قطعت و اینها **سمنی**
سالها **سمن** منبر و سنجی که بان کار تر کشند **سمن** همه سیرتها و روشنها و راهها و او جمع **سمنست**

سازن بفتح سین روی و راه **حقین** و **حقان** کنشیا **حقان** کنشیا و صاحب کنشی
سودان و پوست درخت **سکان** آرمیده **سکان** جمع ساکن و درگاه کنشی **سکان** است
بنک **سکان** و نام شخصی است و نام زمین نشسته است **ساجیان** روزه داران و درندگان و در دکان
و مسافران و طلب کنندگان علم و مفسر اول منقول است از کثرت و تفسیر **ساجیان** سر بر زمین کنندگان
ساجیان نام شخص است که در پیشش بود و بهشت کمال فضل و غنای او را سبحان و ایل گویند و ایل
قدیم است **سکان** بجهای کبک و او جمع سنج است **سجیان** مرغان نرم موی و نازک موی و او
جمع سجد است **سجیان** کباب است که از آتش بخور در **سجیان** جمع ساج است **سجیان** و **سجیان**
سجیان رودخانه است و نام **سجیان** رودخانه است در بصره **سجیان** رودخانه است
هندوستان **سجیان** کرک و شیر درنده **سجیان** جمع **سجیان** گرسنه **سجیان** بازرگان و دوستان
سجیان بضم سین جوای خرد و او جمع ستر است **سجیان** بضم سین و درویش از سنگ که در آب
کنند و بکین و هندو خنجر شود و از اطلب مفرح گویند **سجیان** پادشاه و پادشاهی و حجت و آواز
سجیان پادشاهان **سجیان** آدمیان سیاه **سجیان** دروغ و باطل **سجیان** هر دو طایفه کردن از این
کوش **سجیان** شنوندگان و قبول کنندگان و جستجو کنندگان **سجیان** تر کسرت معروف
در مکر که میان باشند و مانند هم باشند **سجیان** بازی کنندگان و مستبدان و سر بردگان
صفی است از صفات امدت و معنی پاک و پاک از هریدی و معنی عجب هم آمده است کقولان
سجیان من علقمة الف و ای علقمة منه ان تقو و او مصدر هم آمده است **سجیان** بفتح و ضم و کسین
و فتح نون اسم فعل است یعنی نشاند **سجیان** و ضحک و نام حبیب از بروج آسمان و نام شکی
سجیان بفتح را و ایل قوم **سجیان** کسین و مانند هم و این لفظ بصا و کسین هر دو و است

که قوله تعالى اللهم سوف نعذبك اي حرف بغيره ولفظه انچه بمنزله تمیز است و بمعنی نفا باشد و باو
از پنجم است و نشاید که مفعول باشد زیرا که سلفه فعل لازم است **سخت** مانند کی نذاشتن چهار پا
و در رفتار و کس در کسی افتادن و حیران و سرگشته شدن **سخت** بفتح مایه کیلفظ تحتانی بهیض شدن
از غایت پیری یا غیر المصادر **سخت** و بر و حلقه و بر و او در اصل است بوده است سخت و
العیین است کما جاز فی الحدیث العین و کما الله **سخت** و بر و حلقه و بر **سخت** سبک عقل و نادان
و بخود و جامه زبون یافته **سخت** حیران **سخت** جمع باب الین مع الیا من المصادر **سخت** آردان
و انشامیدن و علت استسفا کوفتن و ستفاک الله کفتن و پوز زرد آشتن شکم **سخت** بفتان
باد خاک را **سخت** دل بودن و اسیر کردن و دور کردن **سخت** بفتان افسوس داشتن من **سخت** بفتان
و اینها هم مصدر هم آمده اند **سخت** بمعنی سلوات **سخت** ننگ شدن و نرم شدن
سخت بلند شدن **سخت** کوشیدن و دیدن و پیش گرفتن و شتابن و کاری کردن **سخت**
بمعنی تحوات **سخت** برای سکار رفتن **سخت** صبر و مرد و بزرگوار و جوی خور و
مشتن است از سر و سر **سخت** شمشیر برنده و هر چه برنده باشد **سخت** مرد کو بیج پریش
سخت لفظ شش حرفی **سخت** شخص تمام حلقه و لفظ هفت حرفی **سخت**
مرد بخت **سخت** نیزه سخت **سخت** زاج صرخ **سخت** در رونده **سخت** غافل
و فراموش کننده و خطا کننده **سخت** آرمیده **سخت** کوشنده و زکات رساننده و باستان
و دهی و والی زکوات و سخن چین و عیب کوی **سخت** آب پهنده **سخت** بکبر سین و کوی
تافت نصیبی از آب خردن زمین و زرد آب و بار و پرده من الله استور **سخت**
ششم **سخت** بخشنده **سخت** بفتان افسوس **سخت** غولان پیاپی **سخت** بفتان

فازنج من الكسور و شكانه شدن بي من الصالح **شكاه** و من دشمن و دشمنی بزرگ
ندني هم آمده است **شكاه** بخانيدن و تير شدن بوي **شكاه** كره كرون و هوفى الحجل المصا در
شكاه كيه شين فريدن و فرود شدن و قوه قلا و شروه شين اى با عوه قوه قلا درين اكل
من تيرى لقيه متغايوضات ابد اى بيع نفسه **شكاه** بفتح شين سخت غضب كردن و
در خشيدن برق و پراكنده شدن و شتاب رفتن تروكهام بودن اسب و پراكنده
و مباله كردن اسب در رفتار و ابد زده شدن ز غلبه المصا در **شكاه** افش و پراكنده
نوعيت از شقا و و منته بر درخت و نام كسي است و ضد با خوش كمال و ابد
و عوب جون از كسي با خوش شنود كوي حبيت بها شعرا و ضد راجع كلكه است كه
از سخن است و ياراجع لقيه است **شكاه** از ميكه دندان بالالين اوزايد شابه شين
و آنچه دندان بالالين و منقار بالالين او بر شين واقع شود **شكاه** شتاب بخشي
زن مثل دست و سب است **شكاه** كونه **شكاه** كيهان بر شير **شكاه** كيهان تر ماده بر شير و كونه
ماده بر شير **شكاه** كيهان بر شير **شكاه** كيهان تر ماده بر شير و كونه
تر اند **شكاه** كيهان فوماي كه استخوان او سخت شده باشد **شكاه** كيهان
كيا است كه دارو كنند **شكاه** كيهان تر ماده بر شير **شكاه** كيهان
و مراد نيكه كه در **شكاه** كيهان مجيد بوده است كه قلا و كيهان كيهان كيهان كيهان
نكران آنها را انازان خذ كيهان كيهان كيهان كيهان كيهان كيهان كيهان كيهان
كه تهي كاه او ضيد بوده باشد و شير كه در ضيدى او سرخي باشد **شكاه** كيهان
ماده كه دست و پا حيت بردارد و در رفتار **شكاه** كيهان كيهان كيهان كيهان

بحاق کبریا یوت باریت که بر بالای آخوان میبایند و شکسته سر که کوشه آن شکسته
 باشد و بن پوششک باریک رسیده و نشان خفته که افی که دستور می دراز ساقهای عظمی
 پوششکهای باریک که بر بالای آخوانهای میباید و باریک
 سینوق و هونوق و پودنوق و جوغ و بعضی کونیدنا هینت و هونوق و
 و رخن را هم را کونید سراق سر برده و ضمیمه بحق و در کتوله قلا او تو می بر آید و رخن
 حقیق بحق و رخت قوامی دراز و هر چه دراز باشد حق جمع حق جابه که کن
 حق بفتح راجه های خوب از بنین و او جمع سرتقت سرق کبر را درزی
 که هیت که زبان شیراز جاناخ کونید من اختیارات البدر حق نقشه های شیر
 جابان هموار سلق هم یعنی سلق و سلق یعنی سلق هم آمده است سرق الحجل
 سلق تشبیه لام بنایه بلوغ و ضمیمه سلق تشبیه سیم و آنه شش طعم که از آن طعم بر نرسد
 معروف ساق تحفیف سیم صرف و محض کما قال کذب ساق ای محض ساق ساق
 بر کردن کا و کاری نهند در وقت کار فرمودن ساق شب بنایه گرم سابق راننده
 ساق با ساق و رخت و ساق کیه یعنی ستونه و رخت و ستونه کیه و سخی کتوله قلا و التفات
 با ساق یعنی یوبت افو سخی و نیا و اول سخی افوه و معنی رجه و ترتیب هم آمده است کما قال
 و کدت فلانته ثلثه بنین علی ساق و اید یعنی پر یک رجه و ساق صخره قری زرا کوسید
 باب السین مع الکاف من المصا در یک در بریدن خبری و خبری کتوله قلا اسنان یک
 جی صیدیک سلوک براده قن و در آمدن سلک بلند کردیدن سلک بلند شدن و بر بلند
 نندن سلک زرو سیم که اختن سلک خون رختن و انکار رختن سلک کنودن و سبک رفتن سلک

که بر پشت نمیده بکنند و او جمع شطبه است **نصف شین** نفع شین شاخهای بزرگ است و فواید
جمع شطبه است نفع شین **نصف شین** که بر شین کوههای که بران برت افتاده باشد و کانی
مویهای سردی اینان سفید باشد و او از مشغولتر در صین آب خورن **نوار** که کانی
حلقوم پیوسته است و آنها مجاری آب اند در اعضا و عرب گوید که صفت الشوار
یعنی فوخت او از **نصف شین** آنچه بان آتش برافروزند و صغری که مقوی صغری باشد و کانی
جوان **نصف شین** مانند زاج و بعضی گویند که زاج است **نصف شین** که او صغری جوان
تیزی دندان و خوشی آن **نصف شین** آنچه بخوری آشفته نده باشد **نصف شین** لاغور هم خوشید
کمان تیر اندازی **نصف شین** صغری **نصف شین** صغری و او جمع شطبه است **نصف شین** صغری
نام کوه است **نصف شین** زاننده شاخهای بی برگ فوه را بگافند تا از آن حصیر بکنند و او **نصف شین**
نصف شین صغری **نصف شین** صغری که بران که بطریق شغریه باشد و شغریه بعد از این
خواهند و او جمع شغریه باشد و جمع شغریه هم تواند بود **نصف شین** غار و شکاف سنگ
جمع و شقاب زمین نشینی را که در میان دو کوه باشد هم گویند **نصف شین** که صغری که کانی
که زشت داشته باشد **نصف شین** که کاه و دریاها و او جمع شطبه است **نصف شین** کانی غیر شغریه
اگر کوه رویش نباشد و لاغور **نصف شین** لاغور **نصف شین** کهیم غراب صغری او از **نصف شین** صغری
نصف شین برای معجرب بار یک میان و جای درشت **نصف شین** جمع **نصف شین** نه الهبوط در
از وطن خود **نصف شین** بقیه کلاه **نصف شین** جدا باب النین مع القاسن المصا و **نصف شین** نه
بر کوهی که شین را در **نصف شین** بوزن قلعه زیادگی گشت بریدن گشت بصلح اید
جوان شدن **نصف شین** که کانی **نصف شین** لاغور کردن و صغری شین **نصف شین** صغری

[illegible]

با کما کردن کجنگه و گردیدن شتر او از خود او بر خود خود بریدن **مکبر**
 سخت شدن **نقد** بفتح شین یکبار حمد کردن **شهاد** گواهی دادن و حاضر شدن من غیر الحاق
 بول شین کو بهی من شرح الموف **نقد** صلیک کنی کبری که بطریق شترت باشد و شترت در بار
 مذکور شد **نقد** بحجم و ذال منقوطه باران **نقد** رخت و بار **نقد** بدال همچو باره از
 بجهای میزی که نیمه زبانه و نیمه ماده **نقد** سرخی **نقد** بفتح شین و سقاف نام
 نعلبالت و لاله گوئی **نقد** مکبر کوفت کوفت ماده بر شیر و شتر ماده بر شیر **نقد** شتر ماده
نقد صورت **نقد** بدال منقوطه **نقد** بدال غیر منقوطه مردیکار **نقد** ورمیست با باری
 در برده ضلع عضو سید اشور **نقد** لظای منقوطه جانب کوه **نقد** انقدار طعام که
 کسی را **نقد** خال سیاه و شتر ماده سیاه **نقد** بنده عین طرف دست جب **نقد** سب
 و هر که با الموضع دستهار سازد در قمار **نقد** نشان در کف و کمر غبار از رنگ اصلی گفته اند
 ۱۰ سورة البقرة لاشیة فیها **نقد** جمع **نقد** کام پای **نقد** باره و شکسته از خرد
نقد دندان زاید **نقد** است **نقد** برکنده **نقد** جمع **نقد** دشنام **نقد** آهن و دهنه خاک
 بوضو آتعت و هر دو سیر او بر دو طرف و دهن آب پیوسته است و نفس و نافراده
 بهم گویند **نقد** بیانی بردخت **نقد** بقیه فرمای که بردخت مانده باشد **نقد** کیون
 جالب است **نقد** موضع آفتاب رو **نقد** موضع آفتاب رو و منسوب **نقد** آفتاب
 و قوله تعالی من شجرة مباركة زیتونة لاشترقیة و لا غربیة یعنی نه در آفتاب روی و نه
 و نه در سایه گاه و ایچو بوده زیرا که مسجود آهن درخت زیتون و روغن آن آلود و نجس است
 و بعضی گویند که مراد به لاشترقیة و لا غربیة درخت زیتون است که نه در طرف نزدیک

و نه در طرقت نزد یک مغرب بلکه در پائین مشرق و مغرب باشند و ان موضع ولایت شام است که از
اینها بسیارند اما قول اولی اصح و اقوی است **شرق** اندوه کقول تعالی کل جرعة شرقی و مع کل
اکلة غصنة **شرق** کرده بخواران و بیروان و بجز شیر و طایفه عدلیه غیر سینه **شام** و اکثر
نماده **شام** برخاسته و استیاده **شام** شادی کننده برگزیده و شمس **شام** پاره نیکان **شام**
چهار دست و پای چهار پا و او جمع شامیه است **شام** کبکترین و نفع یا بران **شام** بلند ان **شام**
خلق و خوی و خاک **شام** لباس و صورت **شام** زخمی سخت **شام** پوشید **شام** درخت و بجز
ملعون که در قرآن آمده است مراد بان شجره زقوم است که در دوزخ میباشد و بعضی مفسران گفته
که مراد بان شیطان است و شجره طیبه درخت فواست و شجره حبشه درختیت و یک که در مویه
باشد **شام** طبعه و خلق **شام** درخت خار و در **شام** طور و طایفه و عاقده و نهی که میان
و کوه زمین **شام** و **شام** باریک اندام و ارد **شام** جمع **شام** کرده اندک و باره حضری **شام** و **شام**
آتش پاره که مجید و شمره بد را بهم کوب **شام** بدی و دوس و جوانی و نیری جوان
و نط طحان **شام** بضم شین برآمدن موی فرد و کت ره حضری **شام** و **شام** بفتح شین
بزرگ و فکر ده گفتن کران و لب و شیر و خادم **شام** آب خوردن چهار پا و راه و روش که صد
در روان او علیهم السلام نماده باشد **شام** راه و دی و زه کان و مانند ان **شام** است
شام و حج کطوف سرو میان دو کوه یک **شام** کبکترین خوب پاره و لوح پاره **شام**
نیمین راه دور و سفر دور و جائه در از من **شام** نام جد نغان بن منذر است که جدی
این شهر است **شام** کو اهی و حضری بزم و کواهی **شام** کمانه که از خوب تبرج ساخته
و ضربت که از ریشه درخت طوبه بافته باشند تا فزیه در ان بنند **شام** زشتی **شام** مراد
سیاه کبود بودن چشم و از فعل شتق آمده است اما از فزیه و فعل شتق شود وزن پسر

نیز کونید **شانه** نتر ما و جهت **شرایطه** شرط **شعله** ز با تیش **شعله** فتید **شعله** در رید
شعله درخت پر خار **شعله** خار و سلاح کفوله تولا و توادون ان غیر زات النون که کون نکم ای
غیر زات السلاح کذا فی الاستور و شوم کی از اسباب جلا هیت که آن رست میسازند
تار و بود چاره راوشش کز دم **شعله** نترست از شمار از خرو و مندی **شعله** زشتی و کوک و حورای
شعله بضم شین ترخی که در سفیدی چشم باشد و مانند **شعله** خیرست مانند شین که نتر و دهن
پرونی می آرد و سازست از سازای جولا هی و و و ششقه خطیب را کونید **شعله** استور
خوبه خورد که لباری رستبوی کونید **شانه** تشدید میم بونیده و عینی **شعله** بجای غیر منقوطه کونست
بارده خوبه و گوشت خوبه **شعله** عملد از **شعله** خیر صیان **شعله** زن **شعله** کنگره بار و مال
برگزیده **شعله** خیک براب و صیک بر باد **شعله** تشدید یا تقییه مال و اندک **شعله** جوان
شعله بدال منقوطه شاخهای بر کنند و درخت که بریده شود **شعله** بضم شین و **شعله** بفتح شین
آنقدر آب که یکبار آتش میدهد شود **شعله** بفتح شین و را چاک خورد که بر پنج درخت کنند
در و کنند و درخت از آن آب خورد و **شعله** بجمع **شعله** بوزن هتزه بسیار آتش میدهد **شعله**
تشدید با کرون نام مصفیت **شعله** کوفندی که اول بعد از آب خوردن کوفندان در شش افتد که
دیگران در پی او بروند **شعله** اسم مصفیت **شعله** سختی **شعله** ز یک شاخ درخت قوما را شکاف
تا از آن حصیر بیاورد **شعله** طایفه اند که عرب را بر عجم تفصیل کنند **شعله** شاخ خورد و درخت و جوی
و کوه و صخری که کاه و کوزه و مثل از آن آب سلاح کنند و باره زخرد **شعله** رنگ سفیدی که
سفیدش غالب باشد **شعله** بکیشین و دال هکله کز دم **شعله** بکیشین و سکون چم و لیلان **شعله**
بفتح شین و تشدید چم شکسته که در سیر باشد **شعله** راز یا نه بلغه اهلش من شرح الموف و شمار که
مخفیات ابدا **شعله** نتر ما و کلمه شیره که بجا او هفت ماهه شده باشد **شعله** آشکاری

سنت ستر شدن لباسهای تراز خودن خا من غیر المصدا در شرف بفتح شین و را او و شرف بضم شین و اگر
گفت و کف های او ستر بوده باشد و شیر در زده شد کجا هست تلخ و خوشبوی که بان بخت
و باغ کند شرف صفت در زده و متعلق شده بخدی شرف بفتح با جا نو کسیت از حشرات الارض که با
بسیار در و رفته کار بر آکند بود باب باب الشین مع الجیم من المصدا در شرف بضم شین و اگر
کنفی آب در بار او مسافه قطع کردن و وقت شراب باب بکستن و با بک کردن است و کلاغ
شرف در بهر کشیده شدن پوست و غیر آن شرف بفتح شین و در و بر و بخیه زدن شرف بضم شین و اگر
ترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرف بفتح را کنی به از کنی به دیگر بزرگتر بودن و کنی به
خدی و شکاف سپاندن در کمان من غیر المصدا در شرف نوعیت از صدف من اخینار آله
شرف شکسته سر شرف بجای میده شده و خوشی شرف بضم شین و جل آب نازک بافته و جاده و وضه و
روضه باشد شرف کرده و مانده و نوعی آب و نگاه در سنگستان شرف بفتح را که استادی جاده
و غیر آن و جای فراخ از رودخانه و کشتن آسمان و کنی به از طلقه و بر اهم باشد شرف و شرف
جمع شرف لیسون را بابت شرف نام جو بست که از آن کمان سازند شرف بضم شین و شرف بضم شین و اگر
باشد و او جمع شرف بفتح شین شرف بضم شین و دانه انکو که انبی حوزده باشد و انداخته
شرف روغن کنجد شرف بضم شین باره من استغفر باب الشین مع الی من المصدا در شرف بضم شین و اگر
کردن شرف هین کردن و کشیدن شرف آشکارا کردن و کن ده کردن و شرف کردن و شرف
بد و معنی درست قول صحیحانه و تعالایم شرف لک صدرک شرف در کاری گوشش کردن و اگر
بر نهیدن و این مصدر با مضاف عدت شرف بفتح شین زشت کردن ایند من غیر المصدا در
و لیس و کنی شرف جمع شرف و بر و حبت و غیره و دایم باشند در کاری شرف تر سنده و بر شرف

[illegible]

[illegible]

کزین جنسی یکسوی چنانکه میخشم باو باشد و کیشم میگوید و در شدن **شمار** که این
 اهل خود را بخانه و دیگر کردن و نصفی از پستان روئیدن و نصفی که اشن **شمار** که این
 نین میخوردن و بیرون کردن و بر شدن سک یکپای خود را برای بول کردن **شمار**
 بسیار و در غرض بفرستادن و چون بصره که بصره هر یک در آن یک باشد **شمار** یک بفرستن **شمار** که این
 و حب کردن **شمار** باز کردن بلکه شیبین و غیب کردن **شمار** که این و مختلف شدن کا
 و نیره زدن و ستون در خانه زدن و بر جوب انداختن **شمار** آواز و خلق کردن و نیدن و برینی
 آواز کشیدن **شمار** که این و خشم کردن از غضب و بسیار یکسای اول آمدن و نیدن **شمار**
 نامیدن و از حب و دست نیره زدن نه استار است و بطرف دست است که این
 من غلام و در **شمار** ثواب و فرود بنده که قول **شمار** ان الله عفو رحیم کور و کس که از قول
 عبد شکور او چار بانی که او را اندک علف باشد **شمار** که این که از **شمار** فرج و جامع **شمار**
شمار که این است و شانه های خور که از کرد و کرد پنج درخت یا تن درخت روید **شمار**
 جمع نام شهرت **شمار** که این و خلق و کشتن کنند **شمار** که این و صحبت نتاب **شمار**
شمار بدو بدی و بدتر **شمار** جمع **شمار** که این و نفع شین و تحفیف را بدکار **شمار** که این و نیدن
 اول سخت بکار باشد **شمار** که این و انقال **شمار** که این و نفع شین عیب و کرده که استور **شمار**
 بیت **شمار** که این و نیدن بر بانی که دروغی از و یک **شمار** که این و جمع **شمار** که این و نیدن
 زناده بندن و چوبهای خور که بر بوی شتر ماده بندن بعد از ولاده او **شمار** که این و نیدن
 نیدن و جانب و طرف **شمار** که این و نیدن و در **شمار** که این و نیدن که میطرف پستان او
 خوشیده باز و کوشیدن که میطرف پستان در از تر باشد **شمار** که این و نیدن که کوشند و از و نیدن

نام پادشاهی است از پادشاهان **شاه** که در اندک آن و حواری **شاه** که در رویای عمان که این گاه
و عدست **شاه** آنکه برنج آورده باشد اهل خود را بیکاری **شاه** و هدیه **شاه** رفع هر در
پراکنده **شاه** بذل منقوطه بگونه ریزه ز که از معدن برچیدن شود و مرور بدینای خود و **شاه**
جادر و کلا و دختران **شاه** بفتح شین موی **شاه** جمع **شاه** بکشتن سخن بنظم
شاه شوکوی **شاه** جو **شاه** لقب شخصی است **شاه** بضم شین مردمی که بر اندام ایشان بسیار
باشد و او جمع است **شاه** راز یا نه بلفظ اهل نام مزاج اعتبارات البدیعی **شاه** شتر ماهی
شاه که سفید و شتر که سیاه و او بکلمه و او ششیده باشد **شاه** بتقدیر افعیه بدیست سخت
کما لقیال **شاه** شتر **شاه** عیب و عار **شاه** رخت خانه و رخت بالان و کپس و صوره و فرج و در
فرج زن **شاه** رخت **شاه** کبیر شین نشانه و جامه پوشیده که در شیب و یک جا می پوشند و
پوسته باشد **شاه** نشانه های چ و علی های آن **شاه** و خیار خور **شاه** کفوف باز است و خیارهای خود
و پراکنده **شاه** حوب بود و حوب که در پس در اندازند و حوب که بان و لوازم حوب
و نه که در شتر باشد **شاه** هر زمان و او جمع ششیده است **شاه** درخت و گیاه با ساق و او جمع
شجره هم آمده است **شاه** زمین درخت و نصیب و غریب **شاه** سکون چیم وین و زین
شاه آنچه از کوه فرویزد از سنگ و گل **شاه** رنج و سختی از اجل **شاه** نام نه است
یکی **شاه** بضم شین که در جزیری و یک چشم **شاه** کفوف لاله کوهی که شقایق آسمان که
شاه بضم شین دروغ **شاه** کبیر بای شده و به و خوب صوره و قبل شورت **شاه** کبیر
جمع و شیار و در شنبه را هم گویند **شاه** ربای که نقطه شده بوق و آن مانند فی خرب است که در
در میند **شاه** بضم اول و فتح افراخته و کار و حال **شاه** بضم شین صفت و رنج و لقب **شاه**

کشتن وجب **نفسه** بفتح نین و کشتن **نفسه** بکون باکره بیشتر که از بوی قوامید و خوشکام
باب الثانی مع الزاد من المصا **نفسه** مشقه و ریح کشیدن و عیب و طعن کردن و اصطلاح
بودن و نیزه زدن و شمشیر زدن و صید **نفسه** از رسیدن و درشت و سخت شدن جای و
آرام شدن **نفسه** بریدن و درشت خوی شدن و نزاع کردن و سب و غلیظ شدن و غیره **نفسه**
جای درشت **نفسه** بغایت خشک **نفسه** نوعیت از قوام **نفسه** جویایی که از آن طبعی و کمال
سیاه بوی سیاه دانه نیز گویند باب الثانی مع الزاد من المصا **نفسه** باقی باشد از روز
و انکار کردن و شمشیر **نفسه** بدخودن اسب و سواری کردن نکند کشتن آن و بدخودن آدمی
سخت شدن و درشت شدن **نفسه** بگونه چشم کرکین از غضب یا از تکبر **نفسه** و پس نمودن
در وقت بوی کردن بول و صندل و کون کردن **نفسه** بفتح را بدخودن **نفسه** بکون
سخت نالیدن من غیر المصا **نفسه** جای سخت و درشت **نفسه** جمع **نفسه** یعنی انباشتن
قلاد **نفسه** و شتر قلاده کرده را بهم گویند **نفسه** جمع **نفسه** بفتح نین بدخودن **نفسه** بکشتن بکشتن
کیا هدیت **نفسه** بفتح اول و کسر دوم جای درشت و در بدخوی و در بسیار خلاف **نفسه**
نفسه بدخودن **نفسه** بضم نین جمع **نفسه** لایمائی که استخوان او سخت شده باشد و قوامی خشک بود
باب الثانی مع المصا **نفسه** شستن و پاک کردن و صبر بر ارادت و استقامت **نفسه**
برین نفس و از جایی که بی رفتن و بلند شدن و بی آرام شدن و چشم را و اکنون نهادن و بر
خفته شدن **نفسه** کم نیر شدن شتر ماده و سخت شدن معینه من غیر المصا **نفسه** در **نفسه**
نفس و سیاهی منبری که از ورسید انود **نفسه** جمع **نفسه** و **نفسه** بای غیر منقوطه که سفید ماده و شتر
ماده که نیر ناسته باشد و بعضی گفته اند که شخص کوفته ماده و شتر ماده است که زبر و زفته باشد

نقص بجای معجزه و در بزرگ **نقص** چشم و اگر نود و تیری که از بالای آماج که نشسته باشد
ضربت که بان ماهی گیرند و شریک کشین و زور را هم گویند **نقص** جمع **نقص** بفتح شین ماده شتر
کم شیر **نقص** جمع و تضایق لغوی تختها هم آمده است و بمعنی جمع تصصیفه باشد **نقص**
کو سفید ماده بی نیز و کوفه اندان ماده بی شیر و او مفرد و جمع آمده است **نقص** مکشیرین باره از
زمین و طایفه از صبری **نقص** انبار **نقص** فوای که استخوان او سخت شده باشد و فوای خشک
زبون باب النین مع الصادق غیر المصاد **نقص** زمین سخت و درشت **نقص** و درشت
ستبر **نقص** جمع باب النین مع الطاء من المصاد **نقص** و درشت و دراز شدن و معتدل شدن
شدن **نقص** و درشتن **نقص** ای بعد **نقص** جو کردن و از حد در گذر اندین و زیاده شدن
در رفع گفتن **نقص** بخبری و این قول و فعل و شتر زدن و کشیدن **نقص** بفتح میم سختن موی سیاه
و سفید هم **نقص** لکون میم سختن **نقص** شتابیدن و هلاک شدن و سوزنده شدن و روشن و طالع
و نام و کشیده شدن صبری و شسته کردن و سختن و ریخته شدن خون باطل **نقص** و درشتن
غیر المصاد **نقص** جامه باره شده و صبری باره پرکنده **نقص** جمع **نقص** صبح
نقص نیم بران و او جمع است **نقص** بفتح میم تو ابل که در دیک طعم کنند **نقص** بوی نه
سوزنده **نقص** مکتوبه **نقص** آنگه با و او بسته باشند حصول قوی یا فعلی و کن رجوی و جوی خور
نقص جمع **نقص** جمع شرطیه است و شرطیه بمعنی اول شرط است **نقص** بفتح ران در
و مال زبون و جوی خور و شخص بزرگوار و شخص زبون و ایم از لافه الاضداد است دراز
ستبر **نقص** جانب کوبان شتر و کوبه رودخانه و کن رجوی **نقص** جمع **نقص** ریمیت از بزرگ
درخت فوای **نقص** جمع دروغ و زیاده **نقص** شتر ماده بزرگ کوبان **نقص** تنبیر با کین و کین

نقص

بجای اهل دراز **شعر** بضم شین و فتح را فرومایگان دکن میگرفتند خود را با کشته باستان
 نموده و او جمع شرطه و شتر علی است **شعر** در صفت که زبان کین خوش گویند باب النین مع الطاء
 من غیر المصادره **شعر** زبان آتش سپرد و **شعر** جوید که در گوشه احوال تعبیه کرده باشند و جوید که
 بسن بار را آن هیچ دهند و نام در دست باب النین مع الدین مع من المصادره **شعر** و **شعر**
 انگار شدن خبر نیست ناکردن چیزی را و پروی کردن و بار بودن **شعر** کبرئین بروی
 درون و خود زن و بانگ کردن **شعر** در کاری رفتن و در آب در آمدن و شور **شعر** و رفتن
شعر کش و ده شدن میانهای و دانهای است **شعر** شتاب رفتن **شعر** و **شعر** بازی و بازی کردن
شعر حفت کردن **شعر** زشت شمردن و طول کردن **شعر** زشت شدن **شعر** سیرند
شعر برانگنده است بدن شتر ماده بول خود را بران خود **شعر** آب آنا میدان خانه کلب
 در آب نهاده آنا میدهند **شعر** راه راست نهادن و پوست کردن و در رفتن و انگار
 درویش کردن و برداشتن شتر کردن خود را **شعر** بسیار ناله شدن و بسیار خشم شدن و بسیار
 دانه شدن کشت و برداشتن شتر مهربان **شعر** برانگنده شدن خون **شعر** برانگنده شدن موی
شعر بفتح صیم در از شدن و حبت دست و پا برداشتن در رفتار و دلیر شدن و غیر المصادره
شعر و **شعر** کبرئین منقوطه بند کفش و کانی و جوش و دوال نعلین **شعر**
شعر بین غیر منقوطه مال اندک و انگه مال خود را نیک محافظت کند **شعر** در خواه بوم
 نمی نهند و شفعه در مع کشته و شافع کو سفند ماده و شتر ماده و جبهه دار را هم گویند و شتر ماده
 یک دو بود و شتر ماده باشد هم گویند **شعر** انقدر صبر که سیر کردند **شعر** در از و برانگنده و جبهه
شعر برانگنده **شعر** کز و منها و او جمع شتر بدست **شعر** شتر ماده که مکنوبت و محکب نیز

و شتر

باب شش مع الغین

[illegible]

و چیزی از بون **شبن** کبر با زوی جماع دارند **شبن** کتاهاست **شبن** جمع **شبن** باره
 بار **شبن** کترین در از و رشتند که با آن سر می کنند **شبن** عقی است که در چشم پیدا شود **شبن**
 بخت شبن یعنی در از **شبن** دیت نام تمام و با پس دو فریضه از نصاب رکات بگو و قص **شبن**
 حرام داده **شبن** طرف پس که بایست **شبن** مهربان **شبن** بخت شبن شکافه صبری یعنی
 صبح هم آمده است **شبن** جمع **شبن** عقی است که در بای جابا پدید آید و با آب سین مع
 الکاف من المصاد **شبن** خار دور رفتن در جای و بجزی در بردن خار و در میان
 خار رفتن و بدر رفتن آمدن دندان و نزدیک شدن پستان و خیره بیرون آمدن و ظاهر شدن
 سختی مرد در جنگ و با خار شدن و خست و گیاه و با سلاح تمام شدن مرد **شبن** اندک لشکر شدن
 من الدستور و بجان افتادن و چیزی بجزی باز و رفتن و و اچمودن و تمام سلاح شدن و لازم چری
 شدن و بجزی شدن **شبن** آمیختن و در هم افکندن و بهم در رفتن **شبن** کافرتن
 و یا باز کردن فدای بی شریک و کسی را از باز کردن من غیر المصاد **شبن** زنا نیکه از باز کردن
 و یا باز کسی دیگر باشند **شبن** دام و راههای بزرگ و میانهای راهها و بد و بد و بد
 جمع **شبن** راههای راست **شبن** دو لای خلعین و پشت کفش و پشت بای تا
 آنجا که حد کفش باشد و راه راست **شبن** دندان من الدستور **شبن** شتری که بکشد باشد که
 فریبست **شبن** بخت شبن گمانها و شبهها **شبن** گیاه خار دار و شایک
 سلاح مردی که با سلاح تمام باشد **شبن** کمان برنده و شاک سلاح هم یعنی شایک سلاح است **شبن**
 بخت شبن و شایک کاف جمع شاکت **شبن** در صفا و جاهایی که نزدیک یکدیگر باشند **شبن**
 شکیبایی آهین و غیر آن و او جمع شکیبایی است **شبن** از باز **شبن** خار و عد و بسیار و سلاح

باب شین مع اللام من المصادر **شکل** تشکیل بر چهار پانهاون و سفید شدن نمی گاه که سفید شود
اعرابی و **شکل** بفتح کاف سفید شدن نمی گاه که سفید **شکل** سفید بودن بای است و سفید بودن بیک
و دوست دیگر و بیک است است سفید بودن معنی اول از صیغ لغت است و معنی دوم از **شکل**
و در حدیث است که ان البنی کره الشکال فی الخیل **شمول** همه را فرا رسیدن **شکل** و **شکل** بسیار شدن
و آلتی شدن **شکل** کرشمه و ناز کردن **شکل** بنامه نقطه بستر شدن انگشت **شکل** بلند شدن
و بلند کردن و بر داشتن شتر و دم خود را و از جای برخاستن چیزی **شکل** روینده شدن **شکل**
را ندن و چست چست بخیزدن حابه را و حکایدن **شکل** شل شدن و دست و پا یافتن دست و
دستور یعنی خشک شدن آمده است **شکل** سیاه کبود شدن چشم **شکل** و **شکل** مشغول کردن
مشغول شدن و و ابرو افتن از چیزی **شکل** و **شکل** چکیدن **شکل** بزرگ شدن لبان و افزایش کردن
نموده شدن من غیر المصادر **شکل** کبر و او مرد و چست کار **شکل** مرد و چست حدیث
شکل نام مردیت **شکل** فتنه های اتقی در گرفته و او جمع شعله است **شکل** بقیه همین
زبانهای کش و او جمع شعله است **شکل** بر انگیزان **شکل** آتش آفریننده **شکل** سفیدی که در ساینه
دوم باشد **شکل** و **شکل** کار **شکل** بخیزد و رنده **شکل** بهرین الحبل **شکل** صوره و مانند **شکل** جمع و کل و
نام قبله هم آمده است **شکل** آب آنکه که در تک صیک مانده باشد و شتران ماده که بهان این و او
باشد از کم نری و از وقت زاییدن اینان هفت ماه گذشته باشد و این لغت بفر و جمع آمده
شکل همه را فرا رسیده **شکل** بر انگیزان و در شترکان صبری **شکل** زده کوتاه و جاه که در زرز
پوشند و کفل کوش جبار با و میان رو و خانه **شکل** سفیدی که در میان کوش و عذر میباشد
نبدی که بر با و دست است و شتر نه **شکل** جمع **شکل** لکه که بر جبهه افتد و شستن زود **شکل** ادبی

لشکون میم که را می پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی و این از لغات الاضداد است
تقابل شایسته پراکنده درخت و پراکندگی و جابه که با بارهای بسیار باشد و دست چپ و چپ
از آنکه شتر ماده که دم خود بر دارد و در حین این خم شدن جهت آستین شد و مورد وقت اراده از
جمع شال دست چپ و ضلع و دو کتفه که در پستان کوفته شد و شال و شال و شال
با شال شال خمر شال نام ماه معروف است شال جمع شال بنای سه نقطه شال شال طرف دست
کسی که در مغرب باشد و با در هین طرف را هم گویند شال خفقا و صورتها و دستهای چپ
شال شتر ماده و دست و شال دست چپ را هم گویند شال بدال هله تر حبت زقار و جوا
قوی از هر چه باشد با آستین مع المیم من المصار شال بخشدن و وزونیک و اوان و زنه و اوان
شال بفتح ثنی و شال کردن شال بوسیدن شال و شال داون شال شمر بر کشیدن از نام
و شتر در نیم کردن و اوان لغات الاضداد است و با بر کشیدن که با بار و مصار و سر بر
بخش می کشیدن شال بجای میچر فاسد شدن طعام و غیر آن شال بجای میله به بخور کسی و اوان
بفتح خا از و من و به شدن شال ترسانیدن شال سرد شدن شال بلند شدن و بلند
شدن شال بر خاضه و نامبارک کردن و نامبارک شدن شال اندک چیزی و اوان و
من غیر المصار شال به شال جمع شال فیه شال و شال به فروش شال که بکند از روی به شال
شال و انبساط نامد خود و مرد خیل و مرد کوتاه شال نامبارک و سیاه و شتر آن سیاه و موز
و جمع آمده است شال خارش شال غول میابان شال جودگی کشت نه مادر از ادله
و او جمع است و مکتوب مای را هم گویند و به مغیر مفرد است شال دراز شال جوان و بلند
یک نظر شوم اسب دراز و بلند و آدمی دراز شال جمع شال و زشت لقا و شیر دهنده

ششم بختی و گریه الله **ششم** نفع این فارسی معرب است **ششم** نام تریت که از آن نخل را میسازند
بوده است و حیوان و مرغ و این **شرم** جو یا که از دریا یا از بریده باشد و گیاه بزرگ **شروم و شرم**
زینده هر دو فرج او بکلی کرده باشد از کثره میانسرت و وزن ثقیب **شما** تری که هفت را بشکافد
شماره جاده با بار **شهم** آهن و همنه طعم و سختی و درسته و یک **شهم** آهنهای و همنه طعم و او
شکفته است **شهم** خلتها و ضعیف **شهم** قهقهه است و نام باد است در عربستان و زینته کرد
برقع زنان باشد که در لب سر سبزند و جوی که بر زمین بزرگ باشد تا شیر خورد **شهم** سر یا بافته با کاس
و جوی سر **شهم** سر یا **شهم** کیه است که در میان کندم روید و اگر در زمان کندم نوبه خورده شود
و سر و سر کچ و صدق پیدا میجو اگر در شراب انداخته خورده شود خواب کردن آورد **شهم**
تندید لایم و ضعیف است در زمان و بعضی گویند که نام شهر است المقدس است بفتح ع و برین تقد
مغرب باشد بلکه لا یصرف باشد **شهم** و در بزرگ جلد **شهم** معذب **شهم** جزی بومید **شهم**
معذب میان و معذب **شهم** کوه است که هم اسم نخست باب انبی مع النون من المصدا **شهم**
بفتح شین و جیم اند و کلهی شدن **شهم** لکون چینی باز دشت و اند و کلهی کردن **شهم** جای بر خط
بر کردن طرف و کثر و غیر آن و جزی را ندن **شهم** یا نیاز شدن آهواره از مادر و قوی و زک
شدن آن **شهم** بفتح شین و بر آنکند و غارت کردن **شهم** چکیدن آب **شهم** بنای نقطه
درشت شدن گفت و عضو و ستر شدن انگشت و ستر شدن کشت از خوردن خار **شهم**
چرا که ششم بختی **شهم** عیب کردن **شهم** لکون نون و مد هزه **شهم** بفتح نون و مد هزه
شهم بفتح نون و هزه و شش شش **شهم** بر میان نین و دور کردن و معنی الله کسر کردن
دور کردن و دور شدن **شهم** کلمه چشش و اندک جزی ششیدن **شهم** کلمه ششیدن **شهم**

چنین و خواستن و کار کردن و پاک و فکر داشتن از صبری **نشان** کسب کداری کردن من غیر **نشان**
نشان آب پراکنده **نشان** درختیت و بعضی گفته اند که نوعیت از زبان **نشان** پیر و
 سوراخ کوزن من الله و **نشان** آه و بویه **نشان** قناریت و صیقل کسب **نشان** جمع **نشان**
 آرزو کننده صبری **نشان** سیر شده از طعام **نشان** بجای مصلحت و غیره **نشان** بجای بی نقطه **نشان**
 یعنی در **نشان** کثیرین باخدا و منقوله پیران **نشان** دلیران **نشان** در از غفص **نشان**
 در از ان **نشان** لغات و در از وجاه بعد از **نشان** ریحان **نشان** و بود و در و بطل و ما
 و متکبر و کوشش **نشان** جمع **نشان** جمع **نشان** است **نشان** جا نوزکیت لغات و خورد و مانند
نشان مردم و موی که بعضی موی اعضای است **نشان** سفید و بعضی سیاه باشد و او جمع است **نشان**
نشان لکون فی و در یک **نشان** و در غایت **نشان** سرمای باو که با نماند **نشان**
 و صفت **نشان** سطر **نشان** نام صفت **نشان** حال و کار و رکی که انگ از ان بیرون آید
 و در است **نشان** سر **نشان** جمع **نشان** و در که از سر است **نشان** و ازین **نشان** و در چشم **نشان**
 انگ از ان بیرون آید **نشان** بفتح نون است **نشان** یعنی و در شدن **نشان** جوان **نشان**
 ضربت که از ارم الا حوی که نید و در سکر زده **نشان** نام قناریت از زبان **نشان** **نشان**
نشان نام قناریت **نشان** کثیرین نام **نشان** است **نشان** اندک **نشان** بفتح صم اندوه و آید
 حاض **نشان** جمع **نشان** لکون صم راه رود خانه و رود خانه **نشان** بسیار و درخت **نشان** **نشان**
 درخت و او جمع **نشان** است **نشان** هر و لب **نشان** است که در و ر و **نشان** **نشان**
 جمع **نشان** و **نشان** بفتح و فتح کاف **نشان** است **نشان** بفتح ثانی **نشان** نام صفت
نشان جابجایی که سینه و بعضی فریه را هم گویند و بعضی ته لا غرو فریه را گویند **نشان** **نشان**

نفع حاصل کند **نفع** یافت اگر کم خواب و خوردیم که چشم رساند بخیر **نفع** حاصل
جمع نفع است **نفع** هم چنین نام نفع است از منازل قمر و همدون و شام بره و نام روستا است
نصف و ال اگر **نصف** زمین درخت **نصف** جمع **نصف** کعب کا و کو سفند که بان باز می کنند
کونه **نصف** وجانب جزئی باب النین مع الواو المصار **نصف** زمستان جای استادن
و در قوط افتادن **نصف** اند و مکی کردن **نصف** دهن باز کردن و دهن باز شدن و استعدای
و لازم آمده است **نصف** شخایت کردن **نصف** علم اخستن از کسی و شتر اندن و سر کردن
نصفی کردن و خاک از جابه پروان آوردن و شش آوردن و بنوعی خیر است **نصف** در دعا آمده
که اللهم سائلك ان تصلي لي انا واليك ما لا يخفى عليك **نصف** خیم و آلوده نهادن و بلند کردن
از غیر المصار **نصف** سست و کل و خار و خاشاک و غیر آن که از جابه پروان آید و غایب و نهان
زمان و مکتوبه **نصف** کسانیکه انیا را از اندان زاید بر آمده باشد و او جمع استغنی است
اندوه **نصف** عضو آدمی و تعبیه جزئی باب النین مع الواو المصار **نصف** استخوان
و او زشت شدن **نصف** نفع و او چشم و ز چشم کردن جزیرا **نصف** بضم ش و فتح با
پوشیده شدن **نصف** مشغول گردانیدن و فارغ گردانیدن و مبارکه کردن و سوال
چنانکه پروان برده شود از سیول غنه هر چه بسته باشد و مورد بسیار کس شدن آب از اینجا
گویند ماء مشفوه یعنی آبی که بسیار کس بر وجه شده باشند **نصف** نزدیک شدن و مانند شدن
و نصی شدن **نصف** در صیرة انداختن و مشغول گردانیدن من غیر المصار **نصف** استخوان
نصفیه او با و میم و ثابده گفت و وف نصفیه **نصف** جمع نصف است و در نظر
گویند آن و او جمع ثابته است **نصف** کبر را و اوصی **نصف** مانند **نصف** مانند و جزئی است

که آنرا بفارسی برنج گویند **شش** بضم شین و پنج پوشیدگیها و اوج جمع شست باب الف مع الیا و المصدا
شوی بریان کردن **شعی** آما همیده شدن و ده من غیر المصدا **شتری** غفلت در رخت غفلت و مال بود
شزی آب بیک رفتار **شزی** آبله **شور** بریانک خورد و او تصفیه شوی است **شوی** بضم شین و
کسر او که سفندان و او جمع شاست **شکی** شکایت کننده و ناله و شکایت کرده شده و لم
رسیده **شامی** کناره رودخانه و جانب منبری **شکی** مکه کننده و ناکی السلاج مقلوب شایک السلاج
یعنی در باصلاح تمام **ششانی** تخفیف یا در ازو شتر جوان **ششانی** در از ششانی طهای که **ششی**
شوی زمستان **ششانی** از و منظم و طعام از و کرده **شوطی** علمدار و عوان و انگشت نه برتن
خود است کند که بان فنه او را شناسند **ششی** عکسین **شواجی** بی غیر منقوطه اسبان کن ده و هین و
او جمع شامیت **شش** کامهای با **ششوی** صکیهای برآب و صکیهای برآب و او جمع شامیت است
شوی پرکنندگان **شزی** نیزه در از شتر کی حبت و پله در پله **شود** برال غیر منقوطه سرودگر
شش جوان بزرگ تن و آب بیک نیز رفتار **ششانی** کیا هیت که تعجبی از ارگراوند
گویند **ششانی** بزرگ لب **ششانی** صفت دهنده **شش** کیا هیت **ششانی** آنچه منسوب بطرف شمال باشد
و دیم شمال و روز سرور اگر گویند منته الموف **شش** **شش** جامه که منسوب بقریه نشاط **ششی** حبت
شاد که سفند و بریان برده **شش** نیز پیش **شزی** و در حبت کتاب الصاد باب الصاد
مع الدلف من المصدا **ششی** مکرر صد و الف مقصوده و **شش** بفتح صاد و الف مروده و
کردن دل بخیری و کو و کی کردن و یا کو و کان بازی کردن و صبا یعنی با و صبا آمدن هم آمده
شود بیرون رفتن از دینی بر بنی دیگر و صبا شدن و برآوردن دندان و ستاره و غیر آن و برآوردن
در آمدن **شش** با که خوش شدن **شش** بالف مروده زخمکار رفتن و سباه و سرخ شدن و گریه کردن

مزی **مزدی** بافتن مقصود نشسته شدن **صلی** سوخته شدن پیش و در پیش پیش و کم شدن پیش
صفا میل کردن مرغی به صفا و **صفا** باوی که از طرف شرق آید در فصل **مزدی** و آب که بسیار
 جایی استاده باشد و آب متغیر شده از بسیار یکست **صفا** موصوعی زمین که آب از آن برود
 آید **صفا** در تو می بارد و یونانی **مزدی** انداختن کوه تلالا فترای القوم ضیاعی و اوج جمع می رسد
 و معنی با دوا و شام هم آمده است **مزدی** کبر صا و طلقه کار **صفا** شراب **صفا** یا بزرگ در کوهستان
 مخلص و تیره آن و کوه سفید بر شیر و اوج جمع صفت است **صفا** آفتاب و اوقات صفت هم باشد
 یعنی حیوان ماده که میان سر او سفید باشد **صفا** زن نشسته **صفا** ملائت کرده شده **صفا**
 نعیم صا و آه سر که بر کشیده شود **صفا** زمین سخت **صفا** فوای که استخوان سخت شده باشد
 و در آن ضل **صفا** بیرون رونده از دینی بدینی دیگر و میل کننده **صفا** شتری که از آن رنده
صفا طرف رست و جب دم از دوبرسب و فرج زن **صفا** کبر صا و بریان **صفا** و کوه
 موربان و آهن و غیر آن **صفا** دشت و بیابان و ما و یا که در کوهی او سرخی باشد **صفا**
 زرد و غلط زرد که در آدمی باشد و حیوان ماده زرد **صفا** زخمیه در صباغ شتر کب **صفا** آفتاب زرد
 کمان چوبی و نام کب هفت **صفا** سنگ هموار **صفا** سنگ هموار و نام صفت در مکه مکه که آنرا
 زیارت کنند و نام جویت در مکه بزرگ **صفا** شتر سخت و قوی **صفا** قوی و سخت جاده کوه
 خوش آب **صفا** نعیم صا و قید است ازین **صفا** زمین دشت و سخت و سنگی که از آن و یک
 نام شتر است و بنوا الصید و قید است ازین **صفا** اسم و صفت شتر است که از وجه و کمر
 عظیم است و تفسیر او الفضل **صفا** خوردان و اوج جمع صفت است **صفا** لیکن غایب خورد و او است
 اصنوت **صفا** کبر صا و ناخوردنی است که از مایه های سازنده صفا مایه های تازه را و صلا و صلا کرده در کمال

و چند آن کفارند که گوشت و بول او را هم جدا نمود و بعد از آن بخورند **صلوات** در پیشگاه سرای شاهی
آن افتاده باشد و سختی زیاده و کسیتان بی درخت **صفا** زن خور و گوش و کیا بی که از این هم
گویند **صفا** و شهرین **صفا** که سفیدی که هر دم او سفید باشد **صفا** یا است **صفا** از خورد
صفا کرده شود و نام کیا چیست **صفا** که کبریا و تشدید را سو کند بگوید و فهم **صفا** یا بیان آ
صفا نیک را آن **صفا** تشدید را اطلاق و او جمع صاری است **صفا** خنظل زرد شده **صفا**
او از خنظل و او از می که در کوه خواند و قنیه او از کند کسی نزدیک که شکمی و تن مرده و موضع
شعب از دماغ و مرغی که بغیر می آید بوم ترکویند و مرغی که بر مال خود شکو است و کند **صفا** کرد
و سختی زان **صفا** نه ای که از سنگ کنند کقول البصر **صفا** علیه السلام **صفا** و منار
گنار الطریق و **صفا** معنی زمینهای درخت و بلند و بعضی در بیدگاه های با مختلف بهم است
و او جمع **صفا** است **صفا** جمع صفا و است و آن کینوع و است باب الصاد مع الباء و الله
صفا که گفتن و از هوا فرو آمدن و رسیدن بخیزی و باریدن باران **صفا** تیر در طرف
و کند اسن تارنش شود و باز تین بول و غیر آن **صفا** ریزانیدن و از زومند شدن **صفا**
سخت شدن و بردار کردن و از سختی قول حی قالا و لا صلکم فی فروع النخل **صفا**
بانگ کردن **صفا** است رقتن تیر و رسیدن تیر به بنانه **صفا** نزدیک شدن **صفا** بسیار آن
آب و سنگ در موی افتاده شدن و بسیار رنگ شدن موی **صفا** حق گفتن و حق کردن
غیر الصاد و **صفا** کینوع و است و از اعصاف هم گویند و خون و آب بر که بخورد آب **صفا**
آب که شرب آید و در عاشق و مشتاق **صفا** زین شرب **صفا** شرب **صفا** افغان که
صفا بفرم صا و ماران که بسیار **صفا** طرف و حبه و حق **صفا** حق و درست **صفا**

و کونید آب خنثیت نخ و در نور گوید که صاحب فضل است **صفت** رسیده و حق و راست و فرود آید
 و حق گویند و حق کنند **صفت** باران و ابر باران ریزنده **صفت** لکون قاف تن جانکه آن قاف
 عرب صحرانین است و ستون میان خانه و دراز و ابریک **صفت** جمع **صفت** بفتح قاف نزدیک
 کفوه قلا صلعم الجار الحق لصبغه **صفت** مکنوع نان خورنی است که از بوی و غول سازند **صفت**
 اشقران یعنی ضربای سرخ زرد و او جمع **صفت** است نیز ترش **صفت** بفتح راء صغیر سرخ و شیرین
صفت جای سردی شمالی من نوح الموف **صفت** بزرگان **صفت** نام صفت و نام تر اندی است
 شخصی خور و سر **صفت** در از **صفت** خاکی شش یعنی رنگها و او جمع صفت است **صفت**
 بار و خداوندی **صفت** جمع **صفت** تند و دشوار **صفت** سنگهای سخت **صفت** سخت و بکم
صفت لب و زمین سخت را گویند **صفت** بزرگی و حب و سخت و نشت و زمین و نشت و نام
 صفت **صفت** بضم ص و و نندید لام مفتوحه لغیر سخت **صفت** سخت و پوشش و نفاخ و نفاخ و نام
 و چهار ستاره که در پس سر واقع میباشد و نشانه که ترسایان بر خود میزند بدین شکل **صفت**
 سخنان و او جمع صفت **صفت** شکلهای صلیبهای نصاری و او جمع صفت **صفت** تخم که در
 افق میزند و آن زمین را تخم که ده باشد باب الصار مع القاص المصار **صفت** حمله بردن بزرگی
 برای کشن **صفت** بیان حکونکی ضربی کردن و او شوق از وصف است **صفت** بوسه دادن و هدیه دادن
صفت کشیدن **صفت** بهم و او قین **صفت** و شمنی کردن **صفت** نیکو شدن **صفت** بزرگی و شمنی
صفت کشیدن **صفت** میل کردن دل بگری و باد صبا آمدن **صفت** لقای و **صفت** لقای
 بفس شدن و کردن زدن **صفت** موی سوزن و ازین برگردن و ففس شدن **صفت** میان تربت
 بلند بر آوردن **صفت** کشیده شدن و ففس کردن ضرب را **صفت** بار یک شدن بی درخت و فاف **صفت**

آفریدن و زکری کردن **صفت** نوعی رنگ کردن و آفریدن کفوله قهلا صفتا و حسن من الصفة
آفریدن **صفت** سخت آرزو مند شدن **صفت** مانند یوانه شدن **صفت** کردن
بانیطوف و آن طرف در رفتار **صفت** با کسی کردن باز و با شوق و جوع و تشنگی **صفت**
روانیدن آب و شیر زدن و خوش **صفت** معفوه خواستن و مهربان نمودن و دعا کردن **صفت**
روشن شدن **صفت** بپاشیدن و نیک بردن آب و غیر آن **صفت** جدا شدن و ششم
ناشکفته طلب دیدن خبری کردن آدمی کفوله النبر صلا الله علیه و سلم ففحنا و صامنا ثم **صفت** بر آنگاه
کردن جابر کردن عماره **صفت** بر یکدیگر حمل کردن برای صفت **صفت** حمل کردن و بیکر کردن
آواز کردن و افغان کردن **صفت** شوش شدن **صفت** رفتن تبر و قصد کردن **صفت**
باید آواز کردن **صفت** کرد و شود و کردن **صفت** بهم و اگوشن و ندانها **صفت** آواز دادن آن
و نشاندن **صفت** بر آنگاه کردن و جنبانی و طره آهنگ کردن **صفت** حله شدن و دلب شدن **صفت**
میلند **صفت** کردن سر بنا و عماره **صفت** مشرف شدن بر حصول کاری و حاجتی و زریک شدن آن **صفت**
خاموش شدن **صفت** یکبار بهم و اگوشن و کا سخت رسیدن **صفت** و گشتن و شدن
تندرت شدن **صفت** و صرجه و صرجه **صفت** افغان کردن و آواز کردن و صرجه میخندن و گشتن
آند است **صفت** سخت شدن **صفت** و ثوار شدن **صفت** حله کردن و تصور کردن **صفت** ضعیف
ست شدن **صفت** سخت شدن جامه و غیر آن و بزم شدن و نازک و نرم شدن **صفت** و ستر
داشتن **صفت** بالایشین شدن **صفت** زرد شدن و غیر المصا و **صفت** ناز و عا و دور و دوری و
و مسجد گشتن **صفت** جمع **صفت** صلوته الفطر و صلوته الاولى ناز نشین صلوته الوسط و صلوته العصر نازیک
صلوته المغرب و صلوته الفاء الاولى ناز نام صلوته العتمة و صلوته الفاء و الا فوة ناز خشن صلوته الفجر

و صلواته الصبیح نماز باند و **صد** به میان و کعبه **صد** آنچه در راه خدا داده شود **صد** لغیر مال **صد**
صد جمع **صد** لغیر میان کوشی می آید و **صد** صحرا **صد** صفت زوکان و واد **صد** لغیر میان
 که در قرآن مجید آمده است و **صد** صف زده اند و صفات بمخض صفات بهم آمده است
 استیلا که بر سر پا استیلا باشند بر کناره سم چهارم کعبه **صد** کیا به یکدیگر با نیز از زمین برابر **صد**
 و عنایت **صد** با و **صد** حکویتی و نشانه **صد** جمع **صد** نشانه که از سنگ کرده باشند و جای که کرده
 باد می مختلف و **صد** جای زین از لب آب و بام خانه و سرکه و خانه که بر بالای باشند
 کرده باشند و بر آمد نگاه آب **صد** مانند طعم آب سفیدی که کوفند بعد از ولاده از فرج **صد**
 رنگ سرخ زرد و موهن را سنگین که از بارز و دورنده باشد **صد** سنگ سرخ سخت درخت
 زردی که جگر فروریزد و از گند و نام است **صد** خاموش و شیر غلیظ و زرد و **صد**
 خاموش آنچه بان خاموش کنند هنر را **صد** قلع و حصار و کونک و شاخ آهن و شاخ کا و کلب
 فوس و یکی از اسباب جلاهی که بان رست میدارد و جلا ده تار و نوید و او از آنکه **صد**
 بزرگ **صد** و در جمع صولجانست **صد** و غنک و کدک **صد** همه و همچنین است
 لب **صد** خایه پشش بینی **صد** زینک **صد** زینک یک تصدیق کسر کند گفته اند و **صد**
 یخی و علم یک وزن **صد** زرد رست و هموار وزن رست قامت و اسم مدینه و **صد**
 صعد و خوان و خنر باشند **صد** سر سینه و کلاه **صد** غول یا بان وزن بد خلق لب یا گوی **صد**
 باند بر اخترهای رستان **صد** لغیر صا و تخفیف را سنگ را گویند **صد** نیری که لب یک گرم جوش
 باشند و روغن بران نهند و خورند و یا در بران نشاند و خورند **صد** نیت که برگردان
 باند **صد** باند بر **صد** هر کسی و سر یک و درسته **صد** قوه و توانای و **صد**

م. ۵۰۰.

[illegible]

و **صراط** کوشش **صفا** کوشش و سوراخ **صفا** بفریاد رسنده و در خواهنده و فریاد
دارد خواهند و بفریاد رسنده و این از لغات الدنند است **باب الصا و مع الدل**
من المصا در **صفا** سوزانیدن آفتاب مبرج و اوسیدن آفتاب مجری و سخت گم شدن
روز و آوردن خود و آن و سخت **صفا** بفتح خا سخت گم شدن روز **صفا** قصد کردن
برگردانیدن و باز داشتن **صفا** برگشتن **صفا** بانگ کردن **صفا** سخت بند بر نهادن
و بخشیدن کردن **صفا** آواز دادن آتش زنه و بیرون بر نهادن آتش از آتش زنه **صفا** سگ
صفا بفتح با سر بر داشته داشتن خود از غایت مکر و سر بر چپ و دست میل کردن برای
سخت **صفا** بفتح را بگذاشتن تیر از آماج و سرودن و سرماندن و باز استادن **صفا**
ببالا رفتن **صفا** رجا بیدن و دشوار شدن و سخت شدن ضربی بر کسی **صفا** گذراندن
سوزانیدن آفتاب خبر بر **صفا** نزدیک شدن و برابر شدن من غیر المصا در **صفا** متدبر
بالا تراز و متدبر نباشد و نرسانیده و نرسانیده و منبری که میان بوج نباشد
و نهاده و نیاز مندان و نرود عبد الدین عکاس صدقات که مستجمع جمیع کلمات باشد
بفتح ب نیاز بهم آمده است **صفا** لکون میم جای سخت و درشت و جای بلند **صفا** سرشته
صفا شمار صفا و شمار **صفا** سک شمار و سک شمار **صفا** جمع صا و سک
و روی کافی و عرف معلوم **صفا** سربان و در از **صفا** متدبر و متدبر و باران بزرگ
قطره و سختی **صفا** جمع و صفا و یه صفا را هم گویند **صفا** بفتح صا و سک هموار و سخت و ضربی
خشت و سری که از و لوی برین بدوزین بکپیه **صفا** روز گم و سخت **صفا** جمع
و **صفا** شتر سخت و قوی **صفا** بفتح صا و جمع **صفا** مذکر که اسیر آبان بندند **صفا**

غل آهین و بند و خشک **صلو** اسپر که عرق کند و شتر را و بسیار که زنده و و یک که در بر چشایند
صمد شتر را **صمد** شتر را که کم شتر را گویند **صمد** نزدیک و برابر **صمد** بضم صاء و تین بدل
اول را بهی که بسوی آب رود و جانور که سبب از صفت موش و بعضی **صمد** او ساجد چمن را گویند که آن
نوع است و او بعضی مفرد و جمع آمده است **صمد** کوه **صمد** بضم صاء و کسیر کوه و و
خانه **صمد** و صفت که آنرا ابو الیم هم گویند **صمد** ریح و خون **صمد** محض و خالص و سر و
بعضی اضیفاری معرب **صمد** جانی سر و سر **صمد** آنکه زود سر را و باید **صمد** و تری که از آنجا
که شته باشد **صمد** نام صفت و گویند که آن نقار الشجر است که کبلی دارد و گویند و صفتی که بر شت
اسب پدا شده باشد از اثرش **صمد** صفت **صمد** ابر منک با باران **صمد** خاک و راه و
روی زمین **صمد** عذاب و صفت سخت و سر ابالی سخت و سر ابالی آهین که در و و زنج با
و بر بر رفتن بران عذاب کند و شتر را و که یک دوم او مرده باشد و او را یک اولی مرده
که به شتر تا شتر و به **صمد** جمع **صمد** بضم صاء و عین خالها و سر ابالا و راهها و او جمع **صمد**
صعود هر و آمده است **صمد** بضم صاء و نام صفت **صمد** و ثوار و سخت و ریح آورنده
× و رازی و جمع صعود باب الصاء مع الراء المصا و **صمد** از کنار آب بازگشتن
و از جایی بدر آمدن **صمد** بازگشتن از جایی و بدر آمدن از جایی **صمد** کما می افتاب کسی
تا بدن و شکستن چیزی بصورتی که بزرگ سنگ شکاف با کلنگ **صمد** سبل کردن **صمد**
سکون و او سبل دادن و باره کردن و جدا کردن و بعضی اولست و اول حق تعالی نصره **صمد** الیک
صمد کمک کردن و در هم کشیدن و بستن چیزی در کوه و بستن سربستان شتر بصرا و است
و بستن فو و سب کوشنای خود را × غنیمت کردن و کوشش کردن **صمد** آواز کردن **صمد**

نک یار و بر شیر افشانند **صغ** کزیده شدن **صبر** شکستگی کردن و ورزندان کردن
و باز داشتن و نگاه داشتن و سوزاندن و پانیدن کردن **صبر** کشتن و میل دادن و باره
و شکافتن **صبر** کذا اندن **صغ** خوردن **صغ** و **صغ** خوردن **صغ** و **صغ** خوردن و ستم کردن و ستم
راضی شدن **صغ** تنی شدن **صغ** جمع شدن آب زرد و ستم **صغ** آواز کردن مرغ **صغ**
یعنی غیر سقوط میل زدن و رو کردن بطرف من غیر المصادره **صغ** سینه دول و اول خبری و بال
و میان تیر تا پگاه او و طایفه خبری و نشانه که بر سینه شتر باشد **صغ** و **صغ** جمع صادر باز کردن
در روزه **صغ** اکل و جاده که پیش و نشانه که بر سینه شتر باشد و در ستم که سینه بند شتر باشد **صغ**
با مرد و سخت و نام رو و نه ایست و بعضی گویند نام مکنون ماهی هم باشد **صغ** سرماخت
و غنیمت **صغ** بضم صاد و **صغ** بفتح صاد خوار و سخت و ستم **صغ** بضم صاد و **صغ** بفتح صاد جمع
نصیرت **صغ** بضم صاد یعنی شده و خوار شده **صغ** یعنی کجا زده اندیش آن اصفی البیوت
من الخیر البیت الصف من کتاب الله تعالى **صغ** آواز مرغ **صغ** بضم صاد و **صغ** بفتح صاد
به برج کائنات و سیاهان و زردان و او مفرد و جمع آمده است **صغ** خطی و ی کا و کو
و او جمع **صغ** بفتح صاد **صغ** آفر کار و نزدیک روز ناخوشتر است و آن صحنه است که مکرورند
و شکاف خبری که قولی علیه و سلم من نظر فی غیر باب غیر ازین تعیین هر که **صغ**
شکستگی کننده یعنی آنکه خود را در کار نگذارد و شتاب کند و اتم صبار سنگن را گویند
اُم صبور کار سخت باشد **صغ** ابر صید باران و پانیدن آکنده **صغ** جمع و صبر یعنی جانب
آمده است و به غیر مفرد باشد و معنی بر هم آمده است **صغ** بضم صاد و **صغ** بفتح صاد
سخت و او جمع **صغ** بفتح صاد **صغ** بفتح صاد **صغ** بفتح صاد **صغ** بفتح صاد **صغ** بفتح صاد

نام در جنیت **صغیر** جمع صغریات یعنی خورد و تران **صوار** رغبت که جگر خوراند جواب **صهر** صوار
کبر صاو و بیای دو نقطه تخت و **صبار** مشک دان و صوار رنه کارا هم گویند **صیر** کبریا و ارد
خام و عوت **صبر** بضم صاد و سکون با این سنگستان و سر هر صبری و نام نسل است و جگر
و معتبر می خوری و کناره صبری و جانب **صوق** بفتح صاد و فاکرم در لذت در شکم آدمی که بد
که سنگی همگردد و نام ماهی است از ماهای عرب **صافو** کی **صافو** بضم صاد و او را می که مانند آواز
درغ باشد و ز روی روی ویرقان **صفا** بفتح صاد که هبت که از آب می گویند **صافو** تبریز
سنگ گاف و کلنگ آهین که با سنگ را کنند **صفا** سنگ جمع **صفا** قوغ و
نیز ترش و دو شاب **صفا** بالاتر هر صبری و سر هر صبری **صفا** شاخ بز کوهی و که که نفیر میسازند
و نامی که در روز خورشید نوازند **صفا** بفتح صاد و صوی **صفا** و درختان خورد و فاکه در هم رفته
باشد **صفا** آفکار و مال و رای و نقل **صفا** تشدید رای اول و سنگیت که از اجزای هم گویند
و بعضی بگویند که گویند **صفا** درخت ناز و **صفا** خردی علی است که بر شتر می آید
و سبب به این علت شتر بجای می چید **صفا** تشدید را **صفا** تشدید را تشکیها و جاقها و این هر دو جمع
نمونه اند **صفا** صورتها **صفا** بضم صاد و فتح ها مواضع سنگستان که ابرازان دور
باشد و او جمع صخره است **صفا** در زن و دام و وحش زن **صفا** که افتد **صفا** رنه
بزرگ **صفا** بفتح صاد و ج ناکند **صفا** کبر صاو و جایی بلند و نام کوه است و رگویی که بزرگ
است آن و یکی شتر بندند تا بخیر نخورد و بند همیان من است **صفا** فرو خنده که بوی عرق از او
آید **صفا** بضم صاد و صورت **صفا** و دی که فرزند و برادر ندارد و فرستاده آب حوض و درخت
نمناک شیب او بار یک باشد و نی که در سیر مطهره آب میسازد و از آن آب میخورند **صفا**

و ضایع شیمی سرای رستمان و سرای سخت **ص** لوی کند کندیده **باب الصادع** الطاء
غیر المصادر **ص** راه **ص** جمع **باب الصادع** العین من المصادر **ص** بپوی شدن پیکر
ص برانگیزه کردن **ص** شکافتن و بریدن و آشکار گشتن سخن و آشکار کردن چیزی و روان
بردن که لوله رفت الی فاصدع با تو و بر گردانیدن **ص** میل کردن **ص** گشتن رفتن **ص**
ص انداختن **ص** سبلی زدن **ص** رفتن و از راه گردیدن و فروریزیده شدن
جاده و افتاده شدن و سپوش کردن **ص** بر روی زمین افتادن و بانک کردن و چیزی
بر جانی زدن و بر میان سر زدن **ص** سیکوئی کردن و کار کردن و آفریدن **ص** بفضضه
سیکو پروردن آب و غیر آن و جلی کردن شتر و غیر آن **ص** سجده شدن شتر و غیر
جفتانیدن و پرگنده کردن **ص** بانگشت اشارت کردن و بانگشت بر طرف لب کوزه نهادن
زطفی و یک آب در آن کوزه رفتن تا آب در و در و غیر المصادر **ص** و در حجت دست
ص جمع **ص** آفریننده و گسترده **ص** کار و ساخته و صنع است **ص** کو پرورنده را هم کو
و شتر صفتی از ده را هم کو بنده **ص** ناحیه **ص** اندوه **ص** مانند برف چیزی که بر روی زمین
افتد از سرما و آب که نمیده سر او سفید باشد **ص** برقع و چیزی که بان پنی شتر باشد و در کو
که زمان بر سر مقنعه فرو بوشند تا روغن و چوب کبر و صندل در و در **ص** سجده که در شتر فرو بوشند
و شتر شتر **ص** شتر و سخت سرو سخت پنا **ص** خلوتها و معبد های رهبانان **ص**
ص و در که کو سفند و در که شتر **ص** کیه و در سبک تن خوش و **ص** بفتح **ص** و ال بر و خروکی
و در حجت و سبک **ص** کونه و نوع و نام علم است مخصوص و شام و صبح و اول روز و صفت
من الصبح **ص** جمع **ص** که و همای تیران و برانگیزان و از هم جدا اندکان **ص** بفتح **ص**

یعنی خوردان **صرع** آنکه همسران خود را بسیار اندازد **صرع** کبر صادر مانند **صرع** تازیانه و چون تازیانه دیده و بجان که خوب او از شاخ خوشبیده و بر دخت گرفته باشند **صرع** **صرع** بصرع
بصرع صادر و شد میلام سنگین و ضلع موثر را هم گویند که در آن گیاه بر معده **صرع** خطه که ازو
آب خورند و کیلی که آنرا اصاع گویند **صرع** کیلی است مخصوص آن مقدار چهار دشت و طایفه که
آب خورند و زمین دشت **باب الصاد مع الفین من المصاد** **صرع** و یک کردن **صدع**
برگردانیدن **صلع** یعنی سلوع لبین است **صلع** آفریدن و زگرگی کردن و در رفع بر باد
من غیر المصاد **صلع** یعنی صانع لبین است **صلع** جمع **صلع** زنگ و ناخوش کفره قمار و صلع
للاکلین **الذی صلع** ناخوشها **صلع** اندازد و مانند **صلع** **صلع** و **صلع** **صلع** و **صلع**
آفریننده و زگر **صلع** لفظاً و طریقیاً و جمع صلیقه است **صلع** آنچه از ویداد از دندان
آنکه در خنثیت **صلع** زلف و ما بین چشم و گوش **صلع** نشانه که در صدع باشد یعنی در ما بین چشم و گوش
صدع **صدع** صاف و من **باب الصاد مع الفین من المصاد** **صدع** بر باد کردن گوشت
و کباب کردن و رجه بر رجه کردن و رجه بر رجه استادن **صدف** و **صدف** بر گشتن از بصری **صدف**
نفع و آل میل کردن شمشیر بجانب بیرون و جدا شدن با های آب از یکدیگر و رانها بنم زدند
پوشیده شدن و چیدن **صدف** بر گشتن **صدف** و **صدف** بپوشیدن گوشت و غیر آن **صدف**
گردانیدن و آفریدن کردن و طرح کردن و صلیقه کردن و توبه کردن **صدف** او از کردن **صدف**
گشتن آمدن سگ ده **صدف** تابان جانی مقام کردن و میل کردن و برین **صدف** لاف زدن و
دو سرین در دل شوهر گرفتن و در آن ناباریدن ابرو بسیار طعام گرفتن ظرف من غیر المصاد
دشت **صدف** گوشت قاق و گوشت نمده و گوشت بر باد کرده **صدف** زمین هموا

ص حرف و نماز که در کتب **ص** جمع و صف یعنی صف زدگان هم آمده است **ص** حرف توبه و اذکار
و کبر و جاود زمانه و کوشش زمانه **ص** جمع **ص** کبر صا و محض جزئی و یک و خالص و رنگ سرخی است
که بآن پوست را رنگ و دباغته کنند **ص** آنچه عوارید در و میسپاشند و جاب کوه و صبری بلند
ص جانب کوه **ص** در زنگیه اول روی نماید بعد از آن روی بگرداند **ص** بفتح صا شتر گوی
دندان او آواز کند و آواز کند **ص** آواز و نفقه و شیر تازه و آواز دندان شتر و آواز بز
آگشتی و غیر آن **ص** حوادث روزگار و اوج جمع صارت باشد **ص** افزون کننده و در هم بزرگ
و اگر آنچه زنده و گرداننده یک **ص** در صید و منصرف در کار **ص** جمع صیر نسبت
ص صاف سگ ماده که آرزوی سگ نر کند **ص** شتر ماده که بسیار شیر دهد و شتر ماده که دستهای
خود را بر تنبیه بندد و صین و کشیدن **ص** بهنای کون و جوب بین که در بهلولی بالان شتر
ص ظرف که اندک آب یا طعام گیرد و ابراندک و باران بسیار **ص** صاف صاف زنده
ص صواف تنبیه یا صف زدگان و شتران که چهار دست و پای خود را بر تنبیه و از پهلوان
که بر سر بالیستند و بر کناره هم چهارم بکنند **ص** کاسهای بین و او جمع صحیف است
شتران که با شتران دیگر آب آیند و در شتران شین صندان ایستند و انتظار کشند که اول
آنها آب بخورند و بعد از آن ایشان بخورند **ص** نام شتر است در بین **ص** کوه و طایفه یک
ص شتر و صوف ارقیه موی کردن را گویند و تمام کردن را هم گویند و بخت کردن را هم
گویند **ص** تخفیف فاعل **ص** کوه سفیدی بسیار شتر و صافی معبر تابستان کم هم آمده است
تابستان و باران که در تابستان بار **ص** و صاف نامها و مکتوبات **ص** صاف و صاف
ص است گفتنی و است شدن و است کردن و عده و سخن **ص** و اگر داندین و در را نامزد

دست برهم زدن و دست بردن کسی زدن در چین پیچ و زدن بنوعی که آواز پیرا بر وزنم
 و از گشتن و جنبانیدن و دست بر آو تا رعود زدن **صحن** بهوش شدن و مردن و عافه
 انداختن آسمان و آواز کردن **صحن** سخت بوی کردن بن فعل **صرق** یعنی سرق پس باشد
صحن سخت آواز کردن و زدن من غیر المصادر **صحن** صاعقه **صحن** عیار و زمینی که بوی
 کند **صحن** جمع **صحن** مرد و مقوت و بی سلاح و بی سرمایه **صحن** جمع و نه صغیر و طایفه اند
صدوق معروفست **صدوق** جمع **صدوق** تنزی بوی بن فعل **صوابی** نام موصوفت **صطلق** و **صصیق**
 آواز سخت وزن چرخ و یا کننده **صغان** آواز رعد سخت **صغ** نیزه سخت و نهوار و ضریحی است
 و بهیچ گویند فلان **صدق** انظر **صدیق** دوست و دوستان و او مفرد و جمع آمده است **صادق**
و صدوق راست گوی **صدوق** آنکه بناتیه تصدیق سخن کسی کند و آنکه گفتار خود را بگردار است کردن
صداف و **صداف** موزن راست گویان و راستان **صلق** آواز سخت **صلق** فتح لام
 زمین کرد و مپایان هموار **صلاتی** نان تنگ **صفاق** بکعبه و پست زیرین که در شیب پست است
 با موی میباید و پوستکی که بر گرد و دما و است فرو گرفته است من شرح الموف **صق** الفتح فانی که
 در صلیک نور خفته شده باشد و گوشت داده شده و زرد گون گشته **صق** و **صق** ناصیه و جیب **صق**
 جابه سخت و صبری سخت و بدندم و نرم و نازک **صحن** صبری سخت آواز و بهوش شده و مرده
 باب الصاد مع الکاف من المصادر **صک** کوفتن و زدن کوفتن را فضاگشت و جنبها و در زدن
 کردن **صک** هر روز آنهم زدن **صاک** فزردن و عرقی کردن که از ان بوی کند آید و آب بکشد
 درخت **صک** حیدن من غیر المصادر **صک** کتاب و نامه و بیل قاضی **صکوک** و **صکاک** جمع
صکوک محتاج و درویش و درویش **صکاک** جمع **صکاک** سخت و قوی **صکوک** و زدن و خوی
 سحر و تیر غلط و چسبده **صک** و بهت و بویه و صبری باب الهام مع اللام من المصادر **صک** حاکم

موسلاالہ

[illegible]

مادر پدری و درختی نوما که از یک پنج برآمده باشند و او جمع صنوبر است که از فی المصاح و اعواب
چو کات نشسته **صغیر** یکصد و نون او بغیر تنوس دو جاده یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند
و آب هر دو از یکجبهه باشد و درخت نوما که از یک پنج برآمده باشد و او ثنیه صنوبر
و از انش بخریف **صاح** هر دو طرف دهن **صدا** هر دو طرف رودخانه و دو کوه **صحن**
که در فرانت یعنی باره کن آنها و پائیل ده آب را بسوی خود یعنی روی آستان بسوی خود
رو به **صیل** و یک سنگ **سن** نام روز است از ایام مجوز و بول حیوان و نثر بسیار
مانند خوان چیزی که در روان نهند **سای** بوی گندین بغل **صحن** شهر چین باب الصاویع
فرغ المصاویع **صحر** هشار شدن و رفتن سرما و و اشیدن ابر **صحو** میل کردن و کودکی کردن و با
صبا آمدن **صغو و صغو و صغو** میل کردن **صنوبر** برادر مادر پدری و چایک خوردن از سنگ که
در آب اندید و آب اندک که در زمین ریخت بوم آستاده باشد و چایک انگیز در سنگ و شاخ و
درخت نوما که با شاخ دیگر آمیخته از یک پنج برآمده باشد **صحو** خالص و بزرگیده **صحو** جمع شود
و صغوه نام مرغیت باب الصاویع الیها من غیر المصاویع **صحه** استقلت یعنی خاموش شو
باب الصاویع الیها من المصاویع **صعی** در برابر چشم و درون شکار **صغیر** میل کردن **صعی**
نمناک شدن **صعی و صعی** باتش در رفتن و موصوفه شدن پیش و کم شدن پیش **صعی** بران کردن
در رانش و آلودن و کرمی نش خوردن و صلیه هلاک شدن کسی کردن **صعی** خشک شدن و فانی
شوی باشد **صعی** آواز کردن و ماضی او ضای باشد و مضاعفش **صعی** جمع شدن آب جمع
کردن آب و غسل آن آب دادن و کفایتش و در آب بنزد او نشستن و بریدن و جدا کردن و دفع
کردن و بسیار نهادن آب در جای و متغیر شدن آن و اصلاح کردن میان مردم و باز داشتن و باز ماندن

25

[illegible]

که مانند برف بر روی زمین افتد و این و شیر که با شیر و دیگر آمیخته باشد و یا شیر صاف و در کرم
آمیخته باشد **ضرب** زنده و رونده و یک رونده و میان و خراخ و زمین درستان و شتر مار
که در شنده خود را کلد زنده و شب تاریک **ضرب** جربیدگان روزی و مرغانی که بطلب روزی
روند و زمان زنده **ضرب** بشما و مویهای که و اخیده کرده باشند و بعد از آن بهم در حیدر با هم
برسند و او جمع ضرب قید است و جمع ضرب بهم آمده است **ضرب** بضم ضاء اول و کثره ثانی و زور
کوتاه **ضرب** اربابیکه ملحق شود زمین و زمین را بپوشاند و او جمع ضربه است **ضرب**
یکضرب و سوار **باب الضارب مع الناس المصادر** **ضرب** خرد زدن و ضعیف شدن و
لاغ شدن **ضرب** شیری نمودن در صلب دیگر رنج کشیدن و سختی کشیدن **ضرب** قوت ناک شدن
ضرب تلف شدن **ضرب** خائیدن هر زن بی دندان طعام را **ضرب** سنگ زدن **ضرب** آرزو کردن
نرماده شتر را **ضرب** کشیدن **ضرب** زدن **ضرب** آواز و غوغا کردن مردم
ضرب استوار خلقه شدن **ضرب** ضعیف عقل شدن **ضرب** درویش شدن و تنگ شدن **ضرب**
کمره شدن و کم شدن یعنی نابود شدن و غیر خطا کردن بهم آمده است و رکن ف یعنی غافل شدن
آمده است در تفسیر توتی که قوله تعالى لا فضل ربی ولا تشیی **ضرب** خرد کردن و و لیس شدن و المصداق
و عاده کردن و ماضی او ضری باشد **ضرب** زاری و فروغی کردن و خوار شدن **ضرب** تمام و زایل
کردن و مینانیدن و خوار کردن و رام کردن **ضرب** سگدل شدن از غم **ضرب** بزرگ شدن
وقوف یافتن **ضرب** مالیدن و خائیدن **ضرب** سخت کردن **ضرب** چندین **ضرب** بان
معان شدن **ضرب** و **ضرب** نهادن و فرومایه شدن **ضرب** و **ضرب** بخیلی کردن **ضرب** مضر المصداق **ضرب**
پاری **ضرب** طبقه و خلق و شیر زده شده و ششم و موی که از هم و اخیده کرده شده باشد و بزرگ

م در بیدار تا برسد **ضعیفه** زنی که خیار خور و رادوست و در **نقطه** جمع غایط است **ضعفه**
و لو دوی سر که بافته شده باشد و هر موی بافته که باشد و ریک **نقطه** تر شده و ریک
نقطه در هم بسته **نقطه** در خیر و خور **نقطه** زنج و سختی و نکی **نقطه** حرکت پیش حرف **نقطه** خیر و
و نسیا که باکل پاک و ریک حوض باشد **ضعفه** کفایت ماده **ضعفه** جمع **ضعفه** آنکه بسیار
ضبط **ضعفه** که سفید بسیار **ضعفه** احق و خیر بسیار نرم **ضعفه** و کنا رجو و کنا رجا **ضعفه** قوت
لکون مانگه از قول و فعل و طور او مردم خندند **ضعفه** بفتح حار و بام خنده و آنکه بر
مردم خند و **ضعفه** لاغ و خور و **ضعفه** مار بار یک **ضعفه** شاخ خرمای انش کوفته یا کبریت انش کوفته یا
در سینه انش کوفته و مثل آن **ضعفه** آنکه بدند ان کزیده باشند و انداخته **ضعفه** و عیال **ضعفه**
و سفند ماده **ضعفه** ابری که روی زمین ریخته اند **ضعفه** سبزه **ضعفه** نکی و دروشی و در مالی
بهره فاقه و یازدن در ویش و محبت **ضعفه** که سفندی که در روز قربان کشته شود **ضعفه** و **ضعفه**
او از و خور و **ضعفه** این پاره این که بر در چسبانند و سو مار ماده و پشت بند کار و **ضعفه**
وقت اول آفتاب بر آمدن **ضعفه** آشکار و کوشه زمین آشکار و هر جانش را باشد و خور
خرمای آشکار که در چون شهر و دیده باشند و آسمان را هم گویند **ضعفه** و خرمای که در دیده بادر
شهر باشند **ضعفه** و **ضعفه** نام و خستیت که آنرا ختمی گویند **ضعفه** جمع **ضعفه** بسیاری
و نامی **ضعفه** زنی که اندر دیش نشو و **ضعفه** زنی است که برای کوکان سازند **ضعفه** و بکسر و در او
نشدید زنی **ضعفه** زن کوتاه ترش روی **ضعفه** زن ضعیف **ضعفه** شتر بارش و مکنه بازی است
ضعفه تنه و فاکو و هم از آن خور و کوه باز کان **ضعفه** و **ضعفه** جانب ناکو باشد و ضرورت **ضعفه**
کند هم آمده است **ضعفه** و **ضعفه** نام **ضعفه** احق **ضعفه** مکنه **ضعفه** استی زن و مال بسیار و کوشه بسیار

و سنک اسپا و کونست زرباکشت خور و ترین یعنی خضر **صلواته** زمین زرت و سکنستان
صالحه **لحم** صا و اول و کسنا و فتح لاین آنقدر سنک که کسی بردارد **موفق** و در بار کونست
احق **کله** زن کثیر اللحم **صالحه** زن خنده و دندان که میان دندان باب و دندان
بر بزرگ است **صالحه** زمین ملکی و کنایه از صنعت هم باشد کقول العرب کل رجل و صنعت
صنعه که از حقیقت و شرح الرضی الاسترلابی **صالحه** تنبذ بد لام جزئی کم شده بالصاد
مع الن من المصا و **صالحه** زون و کف دست جزئی را که قن و بهلوی جبار دست نهان
تا دانسته شود که فو است یا نه **صالحه** آخنه کون جزئی و آخنه کون سخن و کونان شتر است
مالیدن حبه و آستن و بهی و او کلبه تر و خشک هم دست کون فرغ المصا و **صالحه** ربا
صالحه کمینت از پیش تر و خشک که بهم آخنه باشد **صالحه** گفت و جبال سبع و غیر آن
بکبر شیر درنده **صالحه** آخنه خور و نهان کند در جانی که تا بانگ بر کونگان زنده باشند
شتری که از هر بهی لشک باشند و دست برو نهند تا بدانند که فو است یا نه باب الصاد
مع الحیم من المصا و **صالحه** شکافن **صالحه** میل کردن **صالحه** بانگ کردن **صالحه** بکبر صا بدی کردن
غیر المصا و **صالحه** زن سب و حیوان ماده سب **صالحه** و دنده سخت **صالحه** مکانی است **صالحه** صبا
بدی **صالحه** شتر ماده که در وقت دو شدن بانگ کند **صالحه** میل کردن گاه رود و بانگ که بدی
شود باب الصاد مع الحی من المصا و **صالحه** آوار نفس است آدن در وقت دویدن
بکودانیدن تش و آفتاب بجزیرا و نوعی دویدن **صالحه** بانگ کردن رو به **صالحه** قبر کنند و آدن
و دور کردن و کواهی را بخرج کردن و لک زدن حیوان من غیر المصا و **صالحه** آفتاب بقال جاء
فلان بالفتح و الراج ای بالمال اکثر بمقدار موقع الفتح و مجزئ الیها **صالحه** قبر و شکافه در میان قبر

کونست

و درشت **نفع** را کندنی دندان و علقی است که در دندان پدید میشود **نفع** ضا و سنگهای که بان
جابه را نباشند باشند و بار آنها اندک اندک و دندانها و دندانهای درشت **نفع** مایه که سنگ
انباشته باشند **نفع** ضا و شتر ماده و بطنی که دو شنده خود را که در **نفع** شتر **نفع** مایه
مرد ضعیف و خیار خود **نفع** جمع و جباری کتاب الحریث ابریه رسول الله صلی الله علیه و سلم صفای
ای ضما را الفتا **نفع** نوم کوشش باب الفاصم الطامن المصا و **نفع** کاهشش و استوار
فرو رفتن و آگاهی نمودن **نفع** باهر دو دست کاری کردن **نفع** مگر را و **نفع** لکون را نیز دادن
دندان **نفع** فتردن من غیر المصا و **نفع** مراقب محافظه و امین و فتنه و در شدن کوشش و فتنه
شدن بن نعل شتر و غیر آن از فتنی و بدین دو معنی **نفع** جمع **نفع** کاهشش و آن در کتاب
مع السین مین است **نفع** جایی که آب کشیده از جایی دیگر که در پهلوی او نهاده باشد در و رفته بود آب
انرا کشیده ساخته **نفع** مادی که از بوی برون آید **نفع** مادی که تیر زنده **نفع**
مادی که در شتر **نفع** مادی که شتر گوید و هر **نفع** مادی که باب الفاصم العین من المصا
نفع شتر تربیت کردن و ریاضت فرمودن **نفع** بوی خوش و میدان و بوی خوشی دادن و **نفع**
نفع میل و اراده نمودن و دست در آتشیدن بوی کسی برای زدن و دست در آتشیدن
و شتر در رفتن و سیم و یا بوی شانه بردن چارپا برای خاریدن **نفع** مادی که شتر ماده و آب
و جابو شتر **نفع** قسمت کردن **نفع** میل کردن **نفع** بقیع لایم کشیدن و فراموش شدن و قوتی
شدن **نفع** پهلوی زمین نهادن و کشیدن **نفع** تلف شدن **نفع** مادی که برای کردن و فراموش شدن **نفع**
نفع ضعیف و مرد بی عقل و بزرگ **نفع** تشدید عین لفظی که از برای ادب دادن
شتر گویند **نفع** گفتار و سال **نفع** جمع **نفع** ضعیف و بوی بوی که با نایه و ناصیه **نفع** بقیع

و سکون بابا و میان **ضعف** کبر ضاد و سکون لام و **ضعف** کبر ضاد و فتح لام که خورد و استخوان پهلوی
و پهلوی هر خبری که باشد **جمع** قوی تمام خلقت **ضعف** بفتح لام قوت **ضعف** ضاد و سکون
کز زمینهای ملکی **جمع** زمین پشته ها و اسم وضعی هم باشد **جمع** همخوابه **ضعف** بفتح واو بر وزن پشته
که احسن و الصبی بعضی ضعیف هم گویند بفتح و ال و **ضعف** استخوان درون شمع ابرام گویند من الله
جمع تنف ثنویه و کرسنه **ضعف** کیا هیست که از اشترقی هم گویند و از اشتر خورده بعضی
رقوم را هم گویند بقوله تعالی پس لهم طعام الا من فرغ و گویند ان پستان بزرگ **ضعف** لضعف و لا غر و
زراری کننده **جمع** پستان باشد **ضعف** بفتح ر ضعیف و لا غر **ضعف** جور کننده و میل کننده **جمع** بوم نرس
او از بوم **جمع** شتر ماده که یک گوشه زمین را کند **ضعف** بفتح ضاد و کسر با شتر ماده که آرزوی ترکند با ضاد
مع الفاص المصا و **ضعف** معان شدن و معان کردن و میل کردن **ضعف** و **ضعف** شستن شدن
حجت دشمن و شتاب خوردن و سخت شدن و تنگ شدن و گشتن و جمع شدن مردم بر سر آب و یا
عیال شدن و یا مردم خبری خوردن و بدین معنی اخیرست قول امام حسن رضی الله عنه ما شیع رسول الله
علیه وسلم من غریه و لم الا علی ضعیف **ضعف** تمام گشتن و دشیدن و بگشتن و دشیدن **ضعف**
و برابر خبری شدن من غریه و **ضعف** مانند و زیادت و دو بالا و قول تعالی اذ لا تغناک ضعیف
الحیات و **ضعف** المات ای ضعیف العذاب حیاً و ضعیف العذاب میتاً یعنی مانند عذاب و زیادت
و مانند عذاب و مردم که **ضعف** شستن **ضعف** جمع **ضعف** معان و او جمع هم آمده است بمعنی معان
جمع ضعیف است **ضعف** کبر ضاد و کسر و وفانه و پهلوی خبری **ضعف** تنگی و سختی و بسیاری عیال
و عیال بسیار و شتاب و حاجت من الحی المستور **ضعف** مرد در حال سخت مالی و تنگدست باب الضاد
مع القاف من المصا و **ضعف** تنگ شدن و تنگ آمدن و تنگی شدن و عرب گویند فلان صا قی بالا و

و نفی که انکس رخ کار کی کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و زرع اینجی بمعنی طاعت و بیعت و ضعیف درگاه
انگشتن اهم آمده است بین غیر المصداور **ضعیف** و **نیک** و **نیک** در ویشیها و بدیها و او جمع ضعیف است
و بمعنی شک و گمان اهم آمده است کتوله قل لا اله الا انت فی ضیق مما یکرهون و بمعنی از مجمل الله مستقر است
و بمعنی شک هم آمده است و برین دو معنی اخیر مفروض باشد باب الباء مع الکاف مر المصداور **ضعیف**
و ضعیف خندیدن و ضایع شدن زن مر المصداور **ضعیف** عذر محکم یا دشمن مر غیر المصداور
ضعیف زن و بیعت گوشت **ضعیف** لغیر ضعیف از کام **ضعیف** کتوله قل لا یغنی عنک **ضعیف**
رو کونا و به **ضعیف** خنده **ضعیف** غمخوار شود و زمانه که ابتدا ای گفتن کرده باشد **ضعیف** راه فراخ
ضعیف خنده و سنگ در خنده و ابر بر برق زنده **ضعیف** سخت خندند و **ضعیف** عیار دندان که می
دندان ناب و دندان ضعیف باشد **ضعیف** در و نین و محتاج و فتنی رسیده **ضعیف** جمع **ضعیف**
ضعیف و **ضعیف** ستر **ضعیف** لغیر ضعیف با جمع بالاضافه مع اللام مر المصداور **ضعیف** کرده شدن و
هلاک شدن و متغیر و باطل شدن و کم کردن یعنی نابود کردن و مهیا شدن کتوله قل ان العجزین
فی ضلال و سقر ای هلاک **ضعیف** واقع شدن جذبی و اندک شدن آب و شیر شدن آب مر غیر المصداور
ضعیف تنبذیر لام کرده **ضعیف** لغیر تنبذیر **ضعیف** کیا هست **ضعیف** مکان و زشت **ضعیف**
جمع **ضعیف** برهنه که پوشیده ندارد **ضعیف** آب اندک و امان الضعیف سنگی را گویند که ناله
در آب باشد و به **ضعیف** **ضعیف** کوفته و شتری که کم شیر دهد و جاهم که آب اندک از آن برود
آب **ضعیف** تخفیف لازم در ضعیف سیاه که از اسد بر ری هم گویند **ضعیف** باطل و ضایع و ضعیف
پیش از آنکه او را و بدو را و دشمنان **ضعیف** که اهی **ضعیف** و بیخونی و حادثه زمانه **ضعیف** سسته
الغیر و خورد باب الفاء مع المیم مر المصداور **ضعیف** بهم آمدن و و کتبه پس و ادن و ف را **ضعیف**

سهم کردن **مخرج** بدندان گرفتن **مخرج** و **مخرج** افروخته شدن تن و تنگ دویدن آب و تن
گرفته شدن و سخت گشتن **مخرج** کبیر خاد و فتح خاسطه شدن **مخرج** گزیدن بغیر صده دندان
غیر المصا در **مخرج** شیر در زده **مخرج** گونه که در **مخرج** آب تنگ دو و در گسسته و جوده
عقاب **مخرج** مار سخت گزیده و نترساده نیم بر و نترساده که شیر و در با قوه **مخرج**
خوشمناسک و شیر در زده **مخرج** بغیر خاد اول و گسسته شیر در زده **مخرج** آب تنگ
همه جور که آتش تن از فرو زنده و بغیر سی از فرو زنده که **مخرج** و **مخرج** سطر
جمع **مخرج** نیم **مخرج** شیر در زده و **مخرج** بدندان کبیر زده را گویند **مخرج** کبیر خاد زده
که با آن جزیرا بخیر می خورند یعنی و اینهم از باب الفصاح مع الفون المصا در **مخرج** با نبدانی
کردن و قبول کردن و افکار شدن **مخرج** حسی ریش و جوده از در و حسی یک می آید و در **مخرج**
تقدیر **مخرج** بای بر کسی زدن و بای بر زمین زدن و بای بر کوفتن آب و غیر آن و کسی
انداختن جبار و بار بر سر نهادن و زود مردم آمدن تا پیش این نشسته شود و کبیر را در
زدن **مخرج** بغیر خاد و غلب کینه و ارشدن و میل بخیر کردن و شمس کردن جبار با
افکار شدن و متبل شدن **مخرج** بخیلی کردن و خصوصیت داشتن **مخرج** بد حال شدن و کسر را گسسته
بد حال کردن من غیر المصا در **مخرج** نام تبت و دشمن و آنکه مزاحم مردم شود برای آب و آنکه
بد شود و باره زن خود و آنکه ناخواسته بطعام عوسی حاضر شود و جوب باره و وصله گذر
سورخ سرخ انگشتی کند تا تنگ شود **مخرج** نام که هست **مخرج** نام که هست در ناصیه یک مظهر
ماهی بن فعل و میان استنگاه **مخرج** جاده تنگ که بر زمین و جمع **مخرج** خیز و
میان **مخرج** و او جمع صنوع است **مخرج** کوه خنده **مخرج** جمع **مخرج**

[illegible]

کتاب الطامع لالاف

[illegible]

[illegible]

بجزی خاکه بیزد و پزیدن است شرب و زود بگذشتن و بر قن و بیرون باد صبر **طالع** لازم
ستور **طالع** بفتح لام مازده شدن **طالع** بلند گشتن و سر گشتن **طالع** بلند گشتن بجزی **طالع**
لقبا آمدن مرغی المصا **طالع** فاسد و بدکار **طالع** جابجایی لاغر و جابجایی مازده شده و ک
که در کار و کوشش و مثل آن می افتد **طالع** کبطا و او تشدید میم در از و بلند بفتح
دور و جابجایی دور و زده فربه و تنی اندرون جای دور و درخت فوای در از
و گمان بخت بلند تشدید میم و در و پس در از **طالع** اسب گشتن **طالع** انداز گمان
و ملاک گشتن و ملاک گشتن **طالع** لکون لام درخت بزرگ و درخت خار و درخت کتور
و اول بار درخت فوای بفتح **طالع** بفتح لام غمت و نام وضعیت باب الطاء مع الحی و مرغی المصا
طالع بخت صبر **طالع** آلوده شدن و آلوده کردن و او مستعدی و لازم آمده است و یکبار کردن
طالع بخت آلوده شدن **طالع** ناکوار شدن و فربه شدن مرغی المصا در **طالع** پزنده
تجفیف با قوه و فربه **طالع** یکفوع ماهی است **طالع** بادای کم **طالع** پزنده و تنه
کلی که در تن حوض مازده باشد و آنچه در آب و غیره فرو رفته باشد و در تن گشته باب الطاء
مع الدال مرغی المصا **طالع** را ندن **طالع** بفتح را را ندن و شمار کردن من استور **طالع** بر بهر
صدا بردن مرغی المصا **طالع** خوشه افکار و زنده شده و شمار و بیکه از بی بیکه زنده شده
طالع کوه بزرگ **طالع** فند **طالع** بفتح فند بخت باب الطاء مع الاز مرغی المصا **طالع** فوای
شتران و را ندن و رویدن و نیز کردن سرخیزه و شکافتن کیم و بریدن و افتادن و صبر
اندون **طالع** بدر آمدن سبیل و رویدن گیاه **طالع** غلیظ شدن شیر و فراخ شدن عیش **طالع**
جستن **طالع** و طغور بخت **طالع** و در کردن و انداختن **طالع** نفس بلند گشتن **طالع**

باب الطامع البشیر من المصارف **طامع** کردن **طامع** سبکبار شدن و مقبل شدن و تراز
نشان بکردیدن یعنی خطا شدن تیر و نندی نمودن من غیر المصارف **طامع** باران ضعیف
آنکه باشد بای او فواح نباشد **طامع** آدمی و آدمیان **طامع** جمع و **طامع** گری
مرد سبکبار و سبک عقل و محبت **باب الطامع الطامع المصارف** **طامع** باران
شدن و بی ابرو شدن و اطوط از غماش قوت **طامع** برکنجه شدن غیر برای انگری کردن
و نوع زوین انگری کردن من غیر المصارف **طامع** بنده و مرد و راز **طامع** انگری
زنده در صین انگری **طامع** مرد و راز و مودت و صورت و نثر انگری زنده بالطن
مع العین من المصارف **طامع** امید بین بجزی و معنی اطاع هم آمده است بر سبیل مجاز و قول
بر کیم البرق غفا و طمنا و منی بکه آنجا هم معنی حقیقه خود باشد یعنی خوفانکم و طمنا فیکم **طامع**
بر آمدن آفتاب و بر آمدن شکوفه و ما و مانند آن و بیلا بر شدن و نزدیک کسی شدن
بر بر خیز آمدن و غایت شدن **طامع** بر شدن **طامع** فرمان برداری کردن و عیب
طامع هر کردن و شمشیر کردن و آنچه زدن و کوزه و سبک کردن **طامع** بفتح باز نگاه گرفته شدن
و پوین شدن و کامل شدن **طامع** کسب طامع و سکون با بر کردن چنانچه من غیر المصارف **طامع**
طامع کشنده **طامع** سکون لام اول غوره و ما که از کافور بد آید و شکوفه و ما و غیره
غلاوت شکوفه و فرمات و سوره درخت را هم گویند که قوت قنای شجره و خوج **طامع** ملل الحی طمعا
کانه رؤس الشیاطین **طامع** آنقدر جا بیکه آفتاب بران تا بدر الحبل و در حدیث است که کوان
لی ملک الارض و یهبا و آنجه برنده باشد در جایی یعنی تمام جا را و گرفته باشد **طامع** نثرش
طامع جمع **طامع** کسب طامع و ورود نماند **طامع** بفتح ط و با کوچک **طامع** انگری **طامع**

دور باشد و اختلاف قعد و
حرف کبیر طایفه ی کسان و بزرگوار ترین آن **حرف** خیکه و
بر بسته شده باشد تا بیرون نظر کرده شود و معتبر خندان هم آمده است **باب** الطامع القاصی
حرف شب آمدن و بر رفتن شتر بر براده و سنگ زدن کاهندان برای فال و کج زدن
شتم و پنجه رانا از هم جدا شود **حرف** بفتح را کج شدن ساق شتر و سست شدن زانوی شتر و
در آب کردن شتر و فضا را زها نور بر بالای فضا شدن و نرم شدن بروخ **حرف** بر رفتن شتر
بر براده و سنگ زدن کاهندان برای فال و بوجوب زدن شتم و پنجه رانا و احصیه خوردن
در استیاد و در کاری **حرف** دست فراهم گرفتن یعنی ناکشوده داشتن **حرف** و طایق موقت
و برابر هم بر کردن دو ضربه او دست فراهم گرفتن **حرف** توانایی داشتن و رنجاندن
راندن و **حرف** کشودن دست **حرف** شب رفتن شتر بوی آب عنبر غیر المصار
راه **حرف** جمع و طایق و رختهای دراز از مارا هم گویند و بر بختی جمع طایق است **حرف** کوه
و آسمانها و ضربت کیمه تو بر تو بر بریم نهاده باشد و نقشها و خطها که بیشتر میباشد و بر
و معتبر است قود قلا کلا طایق قدا ای کلا فوقاً مختلفه و معتبر دوم است قود قلا و قلا
خلقاً فوقکم سبع طایق قدا **حرف** و روی که زنا زاد حسن زایدن میخورد و زبان کنده
و روی کنده و ورور خوش و شب خوش و مینوع دار و بیت از سنگ **حرف**
مردن ده روی و کنده زبان **حرف** کبیر طلال و ازاد زکاری و بیره **حرف** بفتح
کبیرت و سیاه تابیده و قید است از بخت **حرف** را که ده شده و زن طلاق داده شده
حرف الضمیم و لام از بند که ده **حرف** مردن ده روی و کنده زبان و سبزی که از بند که ده
شده باشد **حرف** حلقه که در گردن کنند و ضربه توانایی **حرف** طلیان و آنچه در بنا سازند و

مردنست **طریق** کیا هست **طریق** در شب آینه و در شب پدا شوند و نام ستار است که لغا
ستاره صبح گویند **طریق** یک طاقوت و پیر و فرجه **طریق** و در آن که هنان **طریق** زنا و کاهن
و خیمای روزگار **طریق** بفتح ط آب پدید آید بدان که در ستر تول یا غلط کرده باشد و کاهن
بهیم خیم که الوضوء بالترقی احب الی من التیم و آب منر در اهرم گویند **طریق** بضم ط و فح
خطا و نقشها که بر کمان میسازند **طریق** رسیانه که در ضحک میسازند و ز می فروغ و انگیزای میان
و آب منر و جمع طریقه هم باشند **طریق** و طیفه که از فواج زمین باشد و او با سر مویست **طریق**
آب و بزرگ و تابه که ضربی بر آن بریان کنند و انیم فار مویست **طریق** حال و شتر و زو
و باران عام و مهره شست و جامعه ملخ و طلق مسین و حوسین و غیر آن که مودفست قوله قاطع
عن طلق یعنی حال غدا و حال و غایت طلق شکست را گویند و احدی ثبات الطبق سخن زمانه را گویند
طریق یک طاق و در ستر **طریق** طبقها و زمینهای بلند و آنچه بعضی او بر بر لضر بنیت باشد که تیل و
طریق آید **طریق** بعضی **طریق** تنید بر ارضیت باب الطابع اللهم من المصادر **طریق** باطل کردن
خبر و ریه و نمناک شدن زمین و نمناک کردن زمین و او لازم و مستعد آمده است **طریق** متغیر و فاسد
شدن آب و خاک تر شدن و از در و جگر نالیدن **طریق** لکون جابیز ضربی زدن و بر سر بر میند
را نیدن **طریق** در آمدن تار کش **طریق** فضل کردن و تو انکشدن و منت نهادن و عید کردن
بر از **طریق** در از شدن **طریق** آفریدن **طریق** فواج کردن خمیان **طریق** و بر بنی دشتن جابیز
چیدن سراب بایان **طریق** المصادر **طریق** باران خورد و قطره **طریق** بضم ط و خورده **طریق** بضم
نوشن سر **طریق** جمع **طریق** بضم ط و غیر اطفال هم آمده است که قورت و او اطفال الذی لم یطهر
طی غرات النساء **طریق** لکون طارک **طریق** بفتح ط و ف باران و پس در عصر نزدیک فرو رفتن

مطهر

[illegible]

مرد غیر فصیح باب الطار مع النون من المصا و **طعن** نیزه زدن و عیب کردن و پزیدن
من المصا و زدن و دیدن کفن و عیان کشیدن برانمی نیزه زدن **طعن** پوشیده شدن
است **طعن** عیب کسی کردن و بدگویی کفن **طعن** مردن و همیشه ریشته کردن **طعن** آواز
کردن کسی و کوشش و روئیده و سینه و مثل آن **طعن** بریدن **طوفان** کرد بر آمدن و قفصا
نیزه زدن **طغیان** و **طغول** از حد و گذشتن و گمراه شدن و غلبه شدن آب **طین** افزیدن
بکل آمدن و و بکل مهر کردن **طیان** بر سر چیزی در آمدن و ناکاه سپردن **طین**
بر کشیدن **طین** بکون با پوشانیدن آتش تا نمید **طین** خورد کردن آسیا غله را و نهان کردن
راغی خود را در خاک مخفی المصا و **طاعن** عیب کننده و نیزه زنده **طین** نشسته همه در نشسته
مکان بسیار کل **طیان** بشه بدینا رسنه و او اصلا طویان بوده است **طیحا** نام هو
نام مردیت **طیان** کردن نمیدگان و فومان ریزگان کفر تارا انبیا طایعین **طیان**
سوی طین **طین** زیرک است **طین** آدمیان **طین** و **طاجن** ابو بزرگ و ناکه
روزی بنفشه **طین** آواز کسی و طشت و کوش و غیر آن **طین** برای خورد کردن سفند و اوج
طین آب دهان که مردن آن خشک شده باشد **طین** کلمی که برنده باشد **طین**
نشان بسیار و نشد **طین** بضم ط و فتح خا م جا و زیت **طیان** زمین کنده و آبها
مرد و **طین** جمع **طیان** بضم ط عیب کننده و نیزه زنده **طین** کا و خوشتر **طین**
آب غلبه که بسیار را با پوشانند و باران غلبه و خمر مرک عام و تاریکی و طوفان الدین تاریکی
و **طین** کل **طین** طینور **طیان** جایی که در و آتش نهان کنند تا نمید **طین** و **طیان** ارد
آسیا و ندانها **طین** تاریکی و ریشته بزرگ **طین** فوطه که بر دوش اندازند **طین**

[illegible]

آهوان **طیاء** تاریک و تاریکی **طیاء** لب کندم کفر زرده و کشت بی دندان اندک خنجر
و ساق کمر کشت و خنجر که ملک او بار یک و نیک باشد **طیاء** لطیفان یعنی زیبابان و در یکان **طیاء**
و کتبت با نکره **طیاء** لبهای شمشیر با و او جمع **طیاء** باب الطابع مع الباع المصداق **طیاء**
نور خواند زدن و آواز و غوغا **طیاء** کبر را زمین نشسته خور **طیاء** جمع **طیاء** استخوان خنجر و
استخوان ساق **طیاء** جمع **طیاء** وضع اندک **طیاء** آوازهای کوفته اند **طیاء** تندید یا کوه تو
باب الطابع مع القادر المصداق **طیاء** زیر کشیدن و زبانشدن و خوش طبع شدن **طیاء** دایه
و این برای بچه **طیاء** سخت کم شدن **طیاء** تهمة نهادن من غیر المصداق **طیاء** ابری که سایه بکند
و کذا قدا عذاب يوم الظلة و هر چیزی که سایه افکند و مانند صفت نشستی می **طیاء** هودج و
زیر و هودج باشد **طیاء** بفتح فاخته در چشم می افتد و چشم را می پوشاند **طیاء** شب
یعنی رطبان **طیاء** شتر ماده قوی و میانه روز **طیاء** باران و قبایل و خفت و آسایش خانه
یعنی آب است **طیاء** یا **طیاء** آهوی ماده و فرج زن و فرج آهوی ماده و فرج سگ
ماده و فرج سگ **طیاء** و فرج هر فری حافرا **طیاء** کینه **طیاء** سرد ناله تیر و کینه **طیاء**
جمع **طیاء** تاریکی **طیاء** جمع و مواد **طیاء** که در قرآن مجید آمده است که فی ظلمة نلت ظلمة **طیاء**
و ظلمة جمع و ظلمة **طیاء** زیر و زبانی و خوش طبع **طیاء** چشم که بیرون آمده باشد **طیاء**
مع الارواح **طیاء** آنجا رفتن و بر بالای چیزی رفتن و قوت یافتن بر چیزی و غلبه
و بادش و کلاه شدن و سبک شدن و باری کردن و زایل شدن و اعراض کردن و بایز شدن **طیاء**
کفایت خوردن خود که نیست تو همچو نیست مادر نیست **طیاء** بفتح ماد بر آمدن نیست **طیاء**
و از ناخن شدن و فرویزی یافتن و ناخن بد کردن **طیاء** و دیدن **طیاء** و دیدن و لاغی شدن **طیاء**

مهربان کردن نترشاده بیکدیگر بی شدن شتر ماده بیکدیگر و او مستعدی و لازم آمده است
طار نترشاده بختن تا بوی نشود و مهربان شود بیکدیگر میصحاح مرغ غیر المصدا و **طار** بضم ط
سنگی که لب او همچو کارد نیز باشد **طار** جمع **طار** جای سنگستن و زمین درشت **طار** ناض
طار مکرر نام شتر است و زمین **طار** و نترشاده که بیکدیگر شده باشد **طار** و **طار** جمع
طار دایه و پروذرافقا و دایه و یکپایه **طار** نبت و کاب و راه پها و و جابای بیش
و جانب کوتاه ترین بر مرغ **طار** وقت نماز پیش **طار** بفتح ط و کسر آنکه شستن در درگاه
بری که تریال مرغ باشد مرغ الحجاب **طار** یاری کننده و هم نشستن و هم قوی بودن **طار** بدو و **طار**
و زایل زمین بلند **طار** بداند که و کیا هیا و زمینهای بلند **طار** زمین درشت و کیه و دیده **طار**
مع العین مع المصدا و **طار** کشکدن و میل کردن و نهمه نهاده شدن و سنگستن مرغ غیر المصدا
طار میل کننده و جابای سنگ و و نهمه نهمه **طار** تن من الصحاح باب البطار مع الف و **طار**
المصدا و **طار** خود از هوا نشستن و غدا آن و او بطل شدن و خنجر و زمین سخت **طار** تنی تا
قدم در و بداند و وضی برسم جابای شمشاد زدن **طار** بفتح لام باطل شدن و خنجر و
شدن و سخت شدن و بجال شدن و بدستور و باز استادن و درشت شدن زمین و باز استادن و وادار
کسر از وضی و وضی را از کسر باز استادن **طار** تمام شدن و دفعه و زبانشدن و زبانشدن و مغز اول
محال اللفظ منقولست مرغ غیر المصدا و **طار** جای درشت و سخت **طار** شمی نه شامه باشد **طار**
و کوفه و او و نمدان و کافه برسم آب هم برسد شمشاد طلق کند **طار** جمع **طار** بضم ط
نام طلفه شمی که افعال **طار** ای شده **طار** تمام و خنجر و موی کردن و خنجر و
و بوست کردن **طار** سخت و درشت و خوار و بد حال و جابی سنگ و وضی بی بها و راکیان

[illegible]

نصفه

بفتح عین پیدا کردن و از حد در گذشتن **عذرا** معذرت این و عذر خوشتر **عصا** شمشیر
آن **عجا** پیرمان شدن و در مانده شدن از کار و در قمار و بخت در مانده **عفت** نشین نقطه طم
شیر کردن و از بخت شکوهر هم آمده است عجز غیر المصدا و **عجا** بدالف هر **عقی** پس وین و قیبه
و قیو و **عکار** بخشش در عده عمر یعنی عین که عده عمر و اهب بود و بشیده از آن موهوب که
باز آن ور نه او باشد و یا عین که عمر موهوب که باشد بشیده از آن او باشد و بعد از وفات او
باز اهب یا بورت و اهب باز داده شود **عوار** بدالف و نشد بدو و **عوار** بی مدبر لست از
مایل و توسکی که بسیار آواز کند و در بر او **عنا** انکور علی بالا و بر **علا** بیرون آمدن آه خفا
جمع **عسا** حیوان غیر از عقده و از اهریمیم گویند و زنگنه قار لیس نباشد و ضریب نین و بخت
بست قول رسول صلواته صلوة النهار تجزئ لیس مخفی القدر بلا جبر و مراد صلوة النهار آنجا
صلوة ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا که نهار تیره درین نازا ظهور و انکار است **عنا** کعبین برسیا
سرس و ششم بسیار تر **عنا** بفتح عین و الف مدوده خاک **عنا** بالف مقصود فکرة زو و بفتح
عنا هم گویند کعبین **عنا** کعبین بکه در کردن میباشد **عنا** گویند شکسته شاخ و شکسته گوش
که گویند شکسته با اندکی سرخ باشد **عنا** عرب صرف **عنا** که چشم **عنا** شتر بزرگ و هر بزرگ
کند باشد و سطر **عنا** بخشیده و خوشند و خوشش **عنا** جمع عطیت **عنا** نام حضرت و کئی زمانه
و سرخ وزن در از کردن **عنا** بارنی با ماری که بره نعلنی سیاه منخ باشد **عنا** در و بدوان
که زبان و کلاه **عنا** هر که سخن و کند زبان و شتر زمی که نیک جامع شود اندک و **عنا** زن سر و کلاه
ماده نشاند **عنا** پوستهای خشک از آن زنند و خورند در روزهای قحط **عنا** بیخ **عنا**
رشته بلند و جای بلند **عنا** عجا بلند و او جمع عطیت **عنا** نوعیت از قوام **عنا** کئی غریب

و سختی **عسا** جو یکدست کبر و نام ابرست و معنی قوم هم آمده است و در توحید گویند فلان ضعیف
یعنی یک و اندوخته و فلان لکن العاصی یکدست است کنه و در مثل گویند العاصی العاصی
ای بعضی الاوس بعضی **عسی** نزدیک شد و امید داشته شد و او فعل نامیت **عس** شرماده و عصب و طبع
و اوج جمع غریه است **عسا** تشدید برای محج سال سخت **عسی** که و همها و اوج جمع غریه است **عسا**
بعضی عین و تشدید از آن غریه و وزن غریز و نام تربت **عسیر** کفل است **عسیر** عذر خواهی
عسیر وزن کبر **عسیر** جمع **عسیر** بدالف کرد اگر وفاء و میان **عسیر** جمع عودت و عودت
درسته منبری باشد **عسا** تب بارزه **عسا** بفتح عین و سکون راکف **عسیر** از مبی بابت است
عسا بدالف روی زمین و زمین که در و کیه و فار و خاک باشد کفره و قلا فتنه نانو بالعدا
و هو سقیم **عسیر** زن فواح چشم و کاه و شرماده **عسی** خجانی و همای جانوران و جابریان و اوج
مکتوبه است **عسی** در و نشان و اوج جمع عاقل است **عسا** کلیم با خط و تشنه **عسیر** تشنه و بال
سنگین و اوج جمع عسیر **عسیر** زمین باشد **عسی** **عسیر** اثر سرشته که ندانند که کجا میرود
شرماده که زده برآمده باشد از از ابتدا اگر انوار افزوده اند **عسا** و **عسیر** روز و هم هم
و انما **عسا** شناسندگان **عسیر** خود مندان **عسیر** مسعوبه و نوداری و سخت و عذاب
بنا بر **عسا** هر دوران و اوج جمع عسیر **عسیر** تشنه **عسا** جانورانی
و اوج عطا است و معنی مفور هم آمده است **عسا** که فخر که دنبال او سید بر و دیگر همه جاه
بفتح عین سندانها و اوج عطا است **عسا** بار و کینه بار **عسیر** مجروحان **عسا** سخت و شرماده
عسا زن در از و شرماده و از **عسا** مزدوران و اوج جمع عسیر **عسا** زکیه از شرماده
عسیر عین و بدالف عطا که بر عاقل صفت شرماده از چهار است **عسی** شرماده

[illegible]

و از این صفت در دندان و غشیه یا فم **عذاب** زدن و بجا نیدن و شکنجه کردن و غیره المصا در **عذاب**
و در زدن و زدن با چوب و در **جمع عذاب** جامه ایست نشین و آهویی زده خوش جوان و جوان خوش
عذاب مرد و در **عذاب** کبیرین و فتح قاف نشانه ها خرد و شادی **عذاب** نفع عین و کون و کون
نقد اسب از این مقدار دیگر **عذاب** از پودر آمیزه و نام معتبر صلا الله علیه و سلم **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**
آفر **عذاب** سنگی که از تنک چاه بیرون آمده باشد و سنگی که از ظرف بیرون آمده باشد و آله سیاه
و جو یکدست از او محض رود و علم **عذاب** کبیر قاف نشانه و آفر و فرزند کی که از پس مادر و پدر
و فرزند زاده **عذاب** نفع قاف پس و یک در مکان **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**
اول صبری و بزرگترین و در صبری **عذاب** سکون صم و ناله ریک نشسته و پنج دم و استخوان دم
جمع عذاب بیرون بزرگ **عذاب** که در **عذاب** بزرگتری که گاه تر خور و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**
طرح **عذاب** **جمع عذاب** سنگی و **عذاب** که در **عذاب** نفع عین و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**
کبیرین و نشانه با کوه سطر **عذاب** کبیر لام جابر و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**
و جابا بر شیم **عذاب** نشانه کشته **عذاب** کبیرین و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**
ضعیف خور **عذاب** بدال غیر فقط ریک شک و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**
عذاب بزرگ و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**
آسمان **عذاب** که از **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**
که یک یا شریب باشد و را هر که بر سر کوه باشد و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**
جمع و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**
سکون لام و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب** و **عذاب**

و لغویدن **عنه** بهم افتاده شدن سوز از شانه ناکردن سوزی و شانه ناکرده شدن سوزی
 تار کشیدن **عنه** شتابیدن **عنه** برهنه کاری کردن و از حوام باز آستادن
 جابه کشیدن **عنه** بکار شدن **عنه** عراضه **عنه** همین شدن **عنه** نازک پوست شدن **عنه** حواشی و بیجا
 داشتن و قصه کردن **عنه** تنگت شدن و در نوار شدن **عنه** بکار مشکل شروع کردن
 غنچ و ناز کردن **عنه** شکو کردن **عنه** عرازه **عنه** بسیار شدن و غریز شدن و سخت شدن و بیخود
عنه مالیدن و بینیدن و در کشیدن و **عنه** با بهر یک و متمم کردن **عنه** بر یک و چون
عنه ستم کردن و بر یک کشیدن و بیرون کردن و اسیر شدن **عنه** تباذه شدن **عنه**
 کردن **عنه** کیف و حج کردن **عنه** سخت شدن و در حنک **عنه** بضم صی سیرکس از خشن
عنه از حنک شدن و حومه یافتن و در حنک افتادن و تکرار نمودن و باز داشتن و تکرار
 شدن و بخشش کردن و نامقدور شدن ضری و کم یافتن و سخت آمدن ضری و کسخت
 شدن و غالتبیدن و قوله قلنا و غزنی فی الخطاب ای غالتبیدن **عنه** بر یک و صفر یک
عنه غوغا کردن مردم و بیابانک کردن **عنه** باز کشیدن از حنک و حنک شدن تیریدن
 انداخته شود **عنه** غایتبیدن **عنه** دور کردن ضایع از کمر و دستکاری یافتن و دستکاری
 دادن **عنه** در هم نوردیدن شکم زن از زوجه **عنه** و متمم داشتن **عنه** در هم نوردیدن
 شناساندن و متهم شدن و عریف شدن بضم نقیبتن و او معبر و رئیس و حاکم باشد و بر
 کید و ترس و بگویند **عنه** آبادان کردن و آبادان شدن و او مقتدی و لازم آمده است
 سخت شدن کار و تار کشیدن **عنه** خطا کردن و پلک کشیدن و تکرار کشیدن و در کاری افتادن
 که از آن بهر آن توان شدن و شکسته شدن استخوان و در بخور شدن و کنا بکار شدن و ناکردن کوفته

خوار بودن ۳

دک بر خشی العت **عقده** بکسر عین و فتح را بشنا برادر رفتن و بد بنا که چشم بکسیت و سخت
زبان رسیدن و برنج رسیدن و در زبان افتادن و در رنج افتادن و گناه کردن **عقده**
تکلف بالا لاطاق کردن **عقده** بازگشتن **عقده** پائیندانی کردن و باز آمدن و باز آوردن
خوش بر آمدن **عقده** چار پر رسیدن **عقده** عیب کردن و معیوب شدن **عقده** یکبار
عیب کردن **عقده** تکبر کردن سخت بر ما شدن **عقده** چشم شدن **عقده** مرغ نال کردن
بغض نام مرغ نال کردن و باز او را بجا نصیب او و غیر آن و شمار شناختن شدن **عقده**
درایش شدن **عقده** وعده کردن **عقده** دشمنی شدن و دشمنی کردن **عقده** برهنه شدن
عقده فسرده شدن **عقده** چشم از اشک چنانکه اشک از او بیرون نیاید و در عین کویه **عقده**
رای محله عرش شدن **عقده** **عقده** پیرن شدن **عقده** و پیر شوهر شدن زن **عقده** جدا شدن
و کوشه گرفتن برای عبادت و صلاح شدن **عقده** نیک غنای دادن و محله کردن اندون
پیشین طرف **عقده** شامهای نازک بدر آوردن و سخت **عقده** غذا دادن بچه را
عقده الا کردن **عقده** خوش شدن آب **عقده** خشم گرفتن و تنگ و عار داشتن **عقده**
در و داشتن بشیر عباد پرستیدن **عقده** و عبودیت **عقده** و فروختن کردن **عقده** اعتبار کردن
بیک گرفتن **عقده** چنان خوب کردن من المصا و **عقده** بفتح عین اشک بختن چشم و گرفتن
به بخوی شدن و شوخی کردن **عقده** سبب شدن **عقده** عباد بوی خوش در گرفتن بگری و او غیر
سبب بهم آمده است **عقده** اشتاب کردن **عقده** کند زبان شدن و عربی نامزدن کلام **عقده**
در کردن **عقده** معذرت داشتن و عذر خواستن **عقده** بضم هم بگو بودن زن **عقده** دلگیری نهادن
و کسور و کسور خوردن **عقده** آزاد کردن و آزاد شدن و کینه شد و کینه و کینه **عقده**

زرف شدن و دور شدن **عنه** پسیدن کسی را بکنایه گرفتن و سر دادن **عنه**
شباب کردن و دلیر کردن و بی باک بودن و کوز زینت شدن شتر **عنه** شدت کردن
حین جماع یعنی غایب کردن و زان حین **عنه** سخت شدن رستان **عنه** رود کردن تارگی
داشت بر کردن و شب چیزی دادن و نزدیک آمدن شب و شب کردن **عنه**
کردن **عنه** زنده گانیک کردن **عنه** نگاه داشتن نفس از معصیت و باز داشتن از **عنه**
باشد **عنه** بزرگ شدن **عنه** ختم کردن و سخت گرفتن ناخن کردن **عنه** بزرگ کردن
و سر بند شیشه نیک کردن **عنه** محکم کردن **عنه** چیزی را **عنه** بنده از او کردن و یا
دادن **عنه** تارک شدن شب **عنه** درخشدن **عنه** لشکر ساختن و سخت شدن **عنه** بزرگ کردن
عنه انک شدن و لاوشدن **عنه** جنگ کردن و ندیم آرزیدن و بدستی نمودن و یا
ضلع نمودن **عنه** و **عنه** دور شدن **عنه** بضم عین و تشدید نون تا قاف در بودن و یا
بر جماع آرزو نمودن زن جماع رود و باز داشتن زن از مرد و بجا بوسیله عینه **عنه** بر هم افکندن و یا
خواهم آوردن **عنه** جنبیدن سراب بابان **عنه** کوسفند را خواندن و سخن نادرست گفتن
عنه شکستن و اندک آشامیدن آب و خواب کردن و سخت کردن چیزی و چوب
آتش زنده گرفتن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون آید یا نه **عنه** از یک دست
و بدگیری و زین **عنه** و **عنه** عنوان کردن کتاب **عنه** تا قاف در بودن مرد و جماع آرزو
نکردن زرد جماع مرد را و او غیر مصدر بهم آمده است **عنه** سر آمدن بلباب **عنه** عامت
بر میسر **عنه** نقد کردن سخن از مردم لطیف عن خدن و عن فلان و الف را عین گفتن
از یک دست و این لفظ غیر مصدر بهم آمده است **عنه** یکدیگر حلوا نیست **عنه** در **عنه**

[illegible]

دست او باریک باشد وزن اندک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر **عفا**
بکبر عین خیزی خور و نه که به تخفیف بودگان و هند **عفو** بهترین و پسندیده ترین چیزی **عفو**
بفتح و ضم و کبر عین خورده ماده **عفو** علف و ریح و هم و کبری **عفو** زنیکه به همسایه خود و هر یک
موی میان و موی پس **عفو** موی پشانه چار پا و موی پس سر و سختی و در پشت **عفا**
کنیزی که شبها را کو سفند کند و کو سفند ماده **عفا** میراث برنده که عاقل و بالغ باشد
زن خود و **عفا** کنیزی که شبها را کو سفند کند **عفا** بقاف آواز سر و دوساق بریده **عفا**
برگزیده ترین و بزرگترین **عفا** زنیکه از او فرزند شود **عفا** میان سر او و گردن او
عفا شادی و خوشی آخر چیزی و فرزند **عفا** پاره راه کوه و راه دشوار و باران
کوه و سر بالا و بنده از آوردن و طعام بسکین دادن در روز سختی و کسکی گفته اند
ما در یک ما القبت فک رقیبه او الطعام فی یوم فی سقیه و بدین معنی اخیر اسم مصدر است
نه مصدر زیرا که از فعل بدین معنی مشتق نشده است **عفا** بضم عین و سکون قاف بدل چیزی باشد
طعام که در ویک گذشته باشد و بکشد برای کسی که از ویک عاریت ستانده شده است
و توبه و مقدار سافت و بالا بر رفتن و فرود آمدن مرغ و زمین ملک و قباله و ایریج و **عفا**
عفا کوه و بند شاخ و غیر آن دست کسی زبان و چشم بسیار درخت و زمین ملک و **عفا**
عفا کوه و بند شاخ و مثل آن **عفا** خوشه خور و خمار **عفا** کو و پاده روندگان و **عفا**
عفا تفل چیزی فشرده و آله که بکشد باشد **عفا** پنجم **عفا** شکنی که در شکم پدید
میشود از خالی **عفا** بکبر کاف شتر ماده **عفا** بفتح کاف پنج زبان **عفا** بی کدر
باشد و **عفا** بسم جار با پیوسته باشد **عفا** عفا علاقه آنکه **عفا** شب نایک و شب

در وقت شب و شتر بسیار **علائق** نشانه **علائق** جمع **علائق** تشدید لام غایت دانا **علائق** بصیرت
جری **علائق** بصیرت می آید که برگردان باشد و هر بار چهار پا و بالای دیو در هر استوار
بالا خانه که بر بام خانه باشد و منزل بلند و غرق **علائق** و **علائق** بلند **علائق** برنگ
برو نشانه باشد **علائق** سندان **علائق** تشدید لام سگی که شک بران نند تا خشک شود **علائق**
درخت در از خرما **علائق** بصیرت و بکون لام کا و دوش **علائق** از چو در گذر نده **علائق** بند
جمع **علائق** مانند سوسمار با نور است که آنرا نهار سی کوس و کوسا گویند و در اختیار
دیو گوید که سوسمارا هم گویند **علائق** بفتح را و میم خر کند و برنج و سندان و خرمن هر جری که خورد
باشد و سگها که بر روی هم نهاده شده باشد و یک پشت **علائق** شتران حکم شد **علائق** کا و
سیاهی که زبان بر پشت می یا بر روی خود کشند برای آرایش و قلاده را هم گویند
خور و ز چار با **علائق** خور و زلاشکر **علائق** و **علائق** گویند ماده و شتر ماده که آنرا **علائق** بند
و **علائق** طای که سدر می باشد و جز اندک **علائق** بازه خون فربه و در که
زبان کین خست گویند **علائق** بصیرت را **علائق** بصیرت **علائق** بفتح عین را بطا بر پشت
هر که و آن معیشت توان کرد و بار است که بدست یا بد شمنی **علائق** شتری که خوردن
بر بار کنند **علائق** مرد زیرک می فطنت کننده و مرد نادان ضعیف **علائق** نادان **علائق** اعتماد
نده **علائق** فتنه فتنه نام شخصی و نام جمعی است و مانند عصا جزئی که سر آنرا مانند شتر
این باره بر زده باشند و در دستور گوید و در از را گویند **علائق** ستمی **علائق** شکر
زنی زانیه **علائق** طای ماده **علائق** جای آباد از و لید از و قید **علائق** بفتح عین گیاه و دستار و
کلاه و هر چه بر سر نهاده **علائق** زنی آبدان **علائق** آینه دان **علائق** شتر **علائق** گویند که

کفار برای آلوده نمودن ماه حج **میکشند** اند **عفت** بول شتر که بر جرب مانند تادفع میشود
کبر عین و سکون ذال منقوطه زینکه در صین جامع حدث کنند **عفت** و جانور کیمیت و از آن **عفت**
هم گویند **عفت** هلاک شده و دشوار شده **عفت** کوهی که در میان صواب باشد و گیاه خشک و درخت
زنان و سوراخ گوشه گمان که سبز زده در آن کنند و معوی لرزش **عز زوت** و در و نیت و از آن **عز زوت**
از حرورت هم گویند بالف و بعضی لغت فرس کنده گویند من اختیارات البدیعی **عجل**
زن بر **عجالت** شتر ماده نیز رفتار **عاده** کاری که اکثر اوقات کمی بر آن باشد **عادی**
ستم و بدی و دشمنی و از آن در گذرنده و اسب و دونه و شتری که گیاه تلخ و شور بخورد
و دایم در تحت مضطرب چود **عجم** سواران **عجم** پناه گاه **عوده** پناه و تقویت **عز**
تشدید را نیز جنبیده **عز** متخفف را و تکرار و گویانه و میان سوار زمین بی گیاه و سبزه
عز و بدی و بدی و بدی **عز** یعنی که از کسی ستانند تا چند روزی بخار بر نماند بخار دارند
و دیگر باز دهند **عاصفه** باد سخت **عاصف** جمع **عاصف** نام قبیله ای از قبایل بنی سبا و زن
کارکن **عصاف** آنچه از خوشه ریخته باشد **عقله** کارکنان **عاده** عرب صرف و فاعلی **عوره**
زن و شتر و مغرب و شکاف چیزی و فوج و ایر و هر چه موضع ستر باشد و عار در آشنگاه
و هر چه از و شتر و کشته باشد و فاعلی و الله اشتره کقوله تعالی ان یؤمنوا عوره و قول تعالی
ثلاث عوارث یعنی ثلث اوقات العشاء العوارث ای العشاء السمر و عوارث
یعنی زنان خوشی شکل هم آمده است کقوله صلی الله علیه و سلم النساء ای عوارث کاسترا
عین بالکس و عوارث من بالیوت و عی اینجا زنان خوشی آواز باشند **عاده**
بر بدن گمان و از آن عار است **عاده** اسیران و از آن عار است **عاده** زن اسیر کرده شد

باز دارند از کار عقبت جامه دان من التماس صاحب سبب الحی و نهادن گنجی نهانی پیش
 عامه زمین نرم عینت زندگانی غوث و عفوات و وفات و نورشت و هر چه زشت و سمناک
 باشد و منته کار گذار عقیقه کنار دریا و میان سه اعمه و عینت مالهای پندیده و برگزیده عاقبت
 قیصم میخکبهای پر باد که بهم بسته باشند تا بان بر سر آب روند و هر چه تعبد کنند تا بان
 بر سر آب روند و لوک عله در ویده عامه زمار و موی زمار و عهده فکور و نام و سبب
 احسن عبره اشک من الحی جلالت اسب ما و بان سخت و شتر ماده سخت و نام زمین
 و گوش ماده بزرگ عجمه تیر و دهنال و نور زن بزرگ عجمه و دخی است عجمه شتر ماده
 نوی عجمه بر سندگان و فزبی و قوت و سختی و ششم و نام شخصی عجمه و شمنان عجمه
 حاکم دیکست معروف که بزبان کیل کارش گویند عجمه و دخت و در از و نام
 گویند عجمه از جهات در روی و سختی و دخت بسیار عجمه باره از سوی و نام
 ریزه و باره و دخی عجمه و عجمه فرزندان و حوالتان نزدیک و کردن بندی که بشند
 و دار و می خوشبو میخند باشند و نام و دخی است خورد و تیزی و ندان و چو که بهیجا
 برگردن پهل بندند تا پای بران نهند و کمر بکنند عجمه و رگم کونه چری که بر فوج زن یا فوج
 شتر بر آمده باشد مانند خایه غمبه آستانه عجمه خواهر پدر عجمه زمین نرم عجمه
 سوی ملک عجمه و آینه و مرد می که از قبایل متفرقه بهم میخند باشند و کندم و جو که
 آیم آینه باشند و طعاج که در و مکرده باشند و مرد بد لب عجمه بیم بخار و عصای بزرگ
 و شتر ماده قوی که آستین نشود و ایند و خور و دکان تیر اندازی عجمه و وقت نماز حضرت ثلث
 اول شب بعد از غیبت شفی و نوار کی شب و بقیه شیرستان عجمه و فرزندان عجمه

کتاب

کمان کند نام زینست **عجلمه** ضد متکبران و طبایفان و او جمع می باشد بنام **عجلمه**
عین زین ضد متکبران و زین طبایف **عجلمه** جمع می باشد بنام **عجلمه** زمین بزرگ که می رود
در کشته **عجلمه** بضم عین و فتح را مردی که چهره کند **عجلمه** جوکی که مانند صلیب بر دلو می بندند
در کشته **عجلمه** نفس و طبیعت و بقیه کوهان شتر **عجلمه** تیرای و **عجلمه** نفس و جو
بزرگ زینار و روتیر زینار **عجلمه** روز جمعه **عجلمه** بضم عین و یان شهری و او بکلف اعراب
مردی که بر زن قادر نباشد **عجلمه** موضع علم و موضع انگشت **عجلمه** لده جماع **عجلمه** بضم عین
نارانش **عجلمه** بفتح عین ربع اول شب و سیم شب **عجلمه** مکیه عین که شمشیر **عجلمه** شبکوی
عجلمه و **عجلمه** کار پوشیده **عجلمه** شکل **عجلمه** بجه گفتار که از کار حاصلت باشد **عجلمه** خایه
بزرگینه **عجلمه** بر تن که از لاغری خشک شده باشد و مرد کوتاه و دندان ناب بزرگ **عجلمه**
در **عجلمه** جمع **عجلمه** خوش **عجلمه** بضم عین سفیدی که در بند دست حیوان باشد و قلاده حیوان
عجلمه مکیه عین **عجلمه** مکیه عین سر بند و رنگ بند و آنچه بر بندند و رنگی که بر بواحه بندند و کرده
آرمین و اسپان و مغان **عجلمه** جماعه خویش آن ذکر که از دانه بچکان کشند و مردان کار باشند
عجلمه بی خویش آن پوری و سپهران و هر مردی که بخویش منسوب شود **عجلمه** و بطله مرد و از
عجله و باشد مثل لب **عجلمه** و لب و در دست و پدر پدر و لب و عم و نمدان **عجلمه** جمع **عجلمه**
در **عجلمه** کمان خرناسه و معروف **عجلمه** بر جوان و صبیان و مردار **عجلمه** کوه آرمین و ادا
خزوه بوده است متعلل اللام **عجلمه** نافه مان و او جمع عاصرت **عجلمه** نزدیک و نهاده **عجلمه**
کشت شتر که در میان پد باشد **عجلمه** جمع **عجلمه** مکیه عین و بازوی بسیار گشت **عجلمه** دروغ و بی
در میان پاد و خفت عضا **عجلمه** مکیه عین و ضا و منقطه درخت خاردار **عجلمه** شتر ماد و ناخوب **عجلمه**

21

دست نشستن و باور نشستن و رو کردن و در انداختن و سیرا نشستن و وفایه کردن و با
دست نشستن از خدی و انداختن بخبری کردن **علاج** غلبه یمن **علاج** در آن کردن **علاج**
در یکسک کردن در لیکسک کردن و در حدیث است که افضل **علاج** و النج **علاج** زدن و جمیع
در آن **علاج** بر بالاشدن **علاج** و ایم شرب کردن **علاج** کشیدن و لیسان و رزیر و لکون
در بسته و لیسان و ریاضت فرمودن و تربت کردن **علاج** لنگ اندن و غایب
از رفتن آفتاب **علاج** کردن بر کشیدن مرغی المصا در **علاج** تنبیه چیم بانگ کنند
در روز باد و غبار آکنیزنده **علاج** تخفیف چیم غبار و در **علاج** دوده **علاج** محقق
عظیم المبد **علاج** شیر غلیظ **علاج** شاخ تازه درخت و شاخ تازه رز **علاج** جمع **علاج**
در میت **علاج** کبک وای فارشع لست **علاج** بانگ کنند **علاج** تنبیه چیم راه ملو از
درم و غیزان **علاج** فوخرست و مردکا و غجر **علاج** بفتح علی و لام درختهای خورد و **علاج**
عظیم علی و کسر لام سخت **علاج** سخت و نام موضع است و نتری که علیان خورد و آن یکا است
نری که روع و **علاج** مار **علاج** کا و ور لیسان که درد کو کنند و نخی با انوشه **علاج**
یک و است و موی دراز که در شیبک است نازی است **علاج** جمع **علاج** استاده
به تخفیف چیم استخوان فیل **علاج** کبر چیم یا بنوی که است که برابر اندن کو کنند
مزنده کو کند **علاج** صاحب **علاج** اسبان یکای و نام حضرت **علاج** حبان مسافر
در ده از شب **علاج** شتر بر **علاج** ریه شتر و نام موضعی و وقت فرو رفتن آب **علاج** کبر
نتری که لک و کاست **علاج** بضم علی کنند و او جمع اعج است **علاج** نام
یکینج فارسیست **علاج** فصیح **علاج** بضم علی و **علاج** بضم علی و **علاج** بزرگ **علاج**
در آن کردن و دراز باب العالی مع الدال المصا در **علاج** بر باز و زدن و یاری کردن

و درخت بریدن **عقد** بفتح ضاد و در دکان شدن بازو **عقاد** ستیزه کردن **عقود** ستیزه کردن
و از راه کردن و روان شدن **عقد** شتاب پیش **عقد و عواد** بازگشتن **عقد** بسیار شدن
عقد و عقود نمودن **عقد** بستن و گره برزدن و پان کردن و بوع کردن و گنج کردن **عقد**
بفتح قاف گرفته شدن زبان در وقت سخن گفتن **عقد** عیب کردن و شیفه ساختن سخن
و حور کردن بیماری کسی را و خواب کردن و قصد کردن چشم کردن و ستون نهادن و غیره
فقلت ذلک **عقد** یعنی بجه و لقی **عقاد** بر بستن **عقد** کران کردن و بزن و گشتن
یا غویا یا کران کمر او قصد کردن و ستون نهادن **عقد** بفتح میم نهنگ شدن خاک و کوفه
شدن کردن شتر و شتر گشتن **عقد** خشم گرفتن و تنگ و عار داشتن **عقد** حجاج کردن و تاپیدن
رسمان **عقد** تنگ و عار داشتن و یاد داشتن و فرمودن و بر نهادن و دیدن و پان بستن و باند
کردن و نگاه داشتن و وصیه کردن **عقد** پیداشدن و در در لونه خود نهادن و زاید مار و در
غیران و خشنیدن و نمودن و دیوانه شدن **عقد** فربه شدن **عقد** حجاج کردن و پنهان
عقد کردن جمع کردن **عقد** سحت و محکم شدن **عقد و عواد** بر آمدن و بلند شدن و بخت
منه بیا اصرار **عقد** بنده **عقد و عواد** جمع **عقد** پرستنده و فروتن کنشده و
گیرنده و عار دارنده **عقد و عواد** بازو **عقد** سطران و او جمع علتی است **عقد** بنای
و ستون و ستون و او جمع و مفرد آمده است **عقد** میان حکم و حکم و متر و قوم و ستون
ستون کفره **عقد** فی **عقد** مدقه **عقد** منته قوم و کی که شکسته عشق شده باشد **عقد**
نثار و مانند **عقد** بخشش و شمار و او از راه کمان و دیوانه **عقد** شمار **عقد** بسیاری و آگاهی
نقد از بین بردن و بجا آوردن و جابه **عقد و عواد** تنه و ال زیر و متر و ضربی زیر
سخت **عقد** بفتح عین و لایکن **عقد** بفتح و ال نر **عقد** کردن بند و جامه و کلاه

کلاه

کلاه

[illegible]

نیز یک عدد

و ضربی میگردانند **عشار** سازاده و قیاس بزرگ **عبار** بفتح عین قیاس از عرب که اجماع کرده اند بر آن
در شهر مدینه که نزدیک کوفه است **عرو** سخت و محکم **عرا** که هر است **عسجد** ز عجد و عجب
موز و شمشیر استور باب العین مع الذا ل المصدا **عیا** و چاه بدون و قولهم عوز بالمدنک
عوز بالمدنک و بازوین **عوز** و ناخوش نمودن **عوز** نوز الیدن مرغی المصدا در **عنا** و چاه
کیا بهیست و گوشت لطیف که در پهلوی آخوان باشد **عایر** ز یکده هفت روز باشد که زانیده باشد
و آید و نیز و سب که نوزانیده باشد **عوز** جمع **عید** بفتح عین و تین یا یکسره و جوی **عین** اند
قبلاست باب العین مع الذا ل المصدا **عصور** بر چندی گذشتن **عشور** دیده و روشن **عشار**
بسرور آمدن **عشر** ده یک سال ستان و در هم شدن **ع** سکه ی در زمین زدن و کسر کلکی
کردن و کسر اکنه آلوده کردن **عشر** چنین نیزه و عتیقه کشن و عتیقه که نضایت که
برای آینه ناطق میباشند اند و در واجب **عیر** تعبیر خواب کردن و خوردن و انکسختن چشم در
و مطلقه کتاب کردن و بر چندی گذشتن **عند** سبب کنه گفتن و پادشاهان **عند** بفتح عین
و ذال حذا و عیب و فساد بسیار شدن **عند** بفتح عین و سکون ذال فتنه کردن و معذرت کردن و
افسار کردن **عق** کشتن و در بر بند داشتن و پی بریدن و توایم و واب بریدن و بریدن **عق**
خوار نام و ریش کردن **عق** بفتح قاف متعده و مدحش شدن **عفار** اصلاح کردن و حش و
عقر در خاک مالیدن **عقر** فزون **عقر** بگردیدن **عقر** در می شدن شراب و تیره شدن آن
و جمع شدن و در می در جایی **عوار** بانگ کردن و تروغ **عیار** رست کردن چنانچه و تراز و **عمر**
و اکرم **عمر** دنوار شدن و بهت حبس کار کردن **عمر** لبکون سی و قش بازگشتن در وقت
نمک تر و صند **عمر** بضم عین دنوار شدن **عصار** درویش شدن **عصر** خوشبوی شدن بطل **عصر**

بر زمین **ع** لضم عین نازا سید شدن **ع**و ر یکسون و او ز قن و بر درن و کچشم که در این
 معبر محکون اسات و معبر عقوبت هم آمده است که انی الکف و التفسیر و ...
 در آن و نذر **ع**و ر بفتح و او کچشم شدن و کذا نین حق و فاسد شدن **ع**و ر ناکاه بدین
 دوران کردن او شب طو رسیدن و عیب کردن و رفتن و بر درن و رفتن و چشم بر هم نهادن
 چشم بر هم زدن و کبرستین **ع**و ر سطر و فیه شدن و پر شدن همبان و در هم رفتن رک و لی
 و این بر چن افاده شدن شکم **ع**و ر و این نین و پروان کردن و حمله کردن و غمت شدن و شب
 نین اب و دو کردن شکر کردن خود را و دم خود کفایت و ن کسب در صین و برین معرک
 ستر و کچشم که از ان حسب چشم اب ریزد و عید لضم عین بسیار را هم گویند
 و جو کفاره در یا کفاره رود **ع**و ر قوب **ع** لضم عین ریشهای که بر لب بای
 بهر آلود آب ریزد و سر کین **ع**و ر کینوع بهار تری است **ع**و ر و ختیت و ان سر و صبا
 و نام وضع به نام **ع**و ر لضم اول بزرگ و متمر و فیه و نام موضع است **ع**و ر بفتح اول بزرگ
 و تدران و اطراف کوهان شتر **ع**و ر کینوع بازیت **ع**و ر و درشت و و در بزرگ **ع**و ر
 مخفی **ع**و ر که هو ان سنج کوتاه کردن **ع**و ر خاک و اولی اب و او ان کشت را **ع**و ر نام و
 و ان نمی و جوب بالا نین از ان و و جوب که بر هم ساند تا انش بدرا نند **ع**و ر سولی که از ان
 زده باشند چتری و ز سیکه هدیه همبایه خود دهند و کوشتر که بر یک کرم قاق کرده شده باشد
 لضم عین مکرزن و بنیان سر او میان سر او جمع شد که هجره انش و آب خورد که شتر
 و حوض و ضربه القه خایه نو س باشد **ع**و ر بفتح عین کوش و بنای بلند و بنیان و فوج که میان و و بنای
 و بر و کجاری که از چشمه پروان **ع**و ر زمین یکله و ده و آب متاع خانه و درخت **ع**و ر

نظم عین شراب و جامه است سرخ **عقو** مجموع **عقو** زین که ثبت جبار بارش کند
مردی که او را فرزند شود و زینکه آیین شود **عقو** اصل و حب و غصه **عصر** سخت **عصر**
عصر دشواری و دشواری **عذار** روی و راه و بناگوش و افشار است نشانه که براف
کردن یا بناگوش نشاند **عذر** جمع **عذر** لکون ذال که سبب کند **عذر** بدی و خیر و نشانه یا نه **عذر**
جمع **عقور** کزنده **عذار** شتر بزرگ و شیر و زنده **عذر** موهای پش فدا و موهای کلک **عقار**
تنبه و قوت دارد و **عقار** جمع **عقار** در وی ضربی و درهای شتر بزرگ و معنی اضری جمع **عقار**
عقار کعبه بی اصل **عقار** شیر غلیظ **عقار** ریگان **عقار** ساکنان خانه که از حبشیان باشند و اسم **عقار**
عقار آبادان و عماره کنند **عقار** زنده و نو و قله است از قبایل ساج و کوشند **عقار**
و دنا را هم گویند **عقار** کوشتهای میان دندان **عقار** عماره کرده و جامه سخت بافته **عقار** خانها
در چشم افتاده باشد و مرد بدول و عیب و در چشم **عقار** که تور **عقار** و **عقار** و **عقار** مردم بدول
خوشتر و ذوالی و ثبت با و در چشم و یک چشم و معتد و هر ضربی که در الجبله بلند باشد و که باز
که بلند برآمده باشد و استخوان که در میان نشانه برآمده است و حوله که در پیش هو و ج وضع کنند که باز
دست در آن زنده و خار و فاشاک که بر سر آب افتاده باشد و نام که هر است در مکه **عقار**
ملها **عقار** تیر ناگهان و سنگ ناگهان که اندازند که آن معلوم نباشد و در چشم و فاشاک
که در چشم افتاده باشد **عقار** مرد بزرگ عالم که در شیر و زنده و کب جودان کنند و نشانه **عقار**
کعبه عین شتر است که خور و زایشان باز کنند و کاروان و معتد و در چشم قول حق تا لا و لا تعلیک
و قول حق تا لا ائیمیا العیة انکم لیا رتوان **عقار** سخن زشت و عیب و نیک **عقار** و در چشم
خوشبو و نام شخصیت **عقار** زعفران و بعضی گویند دار و ثبت خوشبو غیر زعفران **عقار** کوه خندان

[illegible]

عصر و عصر زمانه و نماز و کبر جمع و عصر بفتح عین یعنی کاهن است که اول جماعت را بخواند
ای بطنیا عصر بفتح صاد و پناه و غبار و نام عصر عطر بوی خوشی و در روی خوش بود
عطر و خوش باب الیین مع از المصداور عطر غلبه کردن عطر و عطر از تنگ شدن
بستان کبر عین از جفت شدن و نایافت شدن و اندک شدن و نامقدور شدن و بگری
شدن عطر بپاشیدن زن عطر ناتوان شدن عطر نایافت شدن و اندک شدن و در
عطر بپاشیدن سرون و بزرگ سرون شدن عطر بپاشیدن من غیر المصداور
باران بسیار عطر از جفت شدن و نایافت شده و نایافت و نامقدور و بی همتا و نایافت
عطر جمع و عصر بفتح عین زمین بخت عطر ناتوان عطر زن بپاشیدن و بگری
نعم آب است در موضع و نماز عطر بضم عین و عطر زن بپاشیدن عطر بفتح عین و بضم عین
و بنا بر خدای عطر عطر بضم عین و علامه کننده و وف درشت کوبیده عطر بپاشیدن
ماده و عقاب ماده و نام آب است و نام قناری از طایفه هوازی و نام زن است و کبر
عطر و بپاشیدن و آن دارو است عطر بضم عین و درشت عطر جمع عطر بضم عین
و او جمع عطر است عطر طعاب که عرب از خنجر و شمشیر آن میسازند و در زمان عطر
تشدید لام و میم و او در ششم عطر بفتح عین و کبر لام در زمان و بپاشیدن برای منقذ و بپاشیدن
برای غیر منقذ که تا در جماعت نباشد باب الیین مع الیین المصداور عطر بضم عین و بپاشیدن
کودین عطر میدان شدن و در هوش شدن و لازم شدن عطر بکودین راد است و کردن شسته
بپاشیدن عطر عطر بضم عین و بپاشیدن برای اصحاب و زنان و نا کجایان عطر بپاشیدن روی خوش کردن
عطر عطر کردن و پاشیدن و شکافته شدن و درشت شدن عطر عطر بضم عین و بپاشیدن

[illegible]

مفتوح الافغانیت یعنی رو و اکبر کفره قمار و اللیل از اس و مغیبت و اگر دهم آمده است
که و نام قید است و مردی و نام **عظم** از پیش در آمیزه و عطسه زنده **عظم** در و عظم
عظم و یواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه من **عظم** کاسه و قحج بزرگ
عظم از کما که قادر بر جمیع نباشد **عظم** طعام و **عظم** شتر بزرگ **عظم** شیر درنده
کلیف ایفان از ویش **عظم** بخلق و خلق **عظم** رسیا که بان سر و دست شتر بزم بند تا که
عظم و شتری که در خانه پرش مانده باشد و نوم نکرده و جوان که مدتی از او گذشته باشد
نبرده باشد **عظم** جمع **عظم** و او مصدر بهم آمده است **عظم** شتر ماده و صفت و صفت
عظم هموار و ساده و در خنده **عظم** ریزنده **عظم** نوعیت از صیوبات که در طعام
و استراحت کونید و فطیت که برای را ندن اتریم کونید **عظم** نصیم عین نام قید است
ن نوع و س و اما در اهرم کونید **عظم** ما و شی **عظم** رسیا که دست و گردن شتران بهم باز بند
بالهی مع النین **عظم** لا غرثن و بار یک شدن و اندک شدن **عظم** اندک کردن
ولا غرثن **عظم** حقیقت کردن برای زرو و بنا کردن از جوب **عظم** زنده کاند کردن
کاف در هم چیده شدن موی **عظم** تشنه شدن **عظم** مست شدن و پناج شتم و اکین چشم
افزون شدن **عظم** جنبانیدن و برگردانیدن من غیر المصا و **عظم** دراز **عظم**
آشیانه مرغ **عظم** آشیانه **عظم** سخت و متف و کار و عزت و مغیبت از دست آنچه کونید
نصیم است و ویران شد کار او و برفت عزت او و نبت بای را هم کونید **عظم** جمع
نصیم عین و سکون را اطراف کردن **عظم** حقیقتی ز **عظم** اندک و مو و لاغ **عظم**
کبر و ضم طاجای اندک آب **عظم** تشنه کان **عظم** تشنه کاف نام آب نمی شربت **عظم**

[illegible]

کف نبری که بر آب می افتد و در آن طعم شیر کویند **رض** بدن نفس و ناموس و حب و لوی و
پایانیت پناه و هر پناهی که در دو درخت باشد **رض** و **رض** میان و جانب **رض** است
پس که در آن باشد **رض** زنده گانه و کبرند و بخت **رض** و **رض** او را بکنند و بخورند
کینه خورده باشند **رض** کینه و جاده زرد را از زمان سخت را هم کویند **رض** تنه
بزرگ و ابرو فراخی که در وقت **رض** و **رض** السموات و الارض ای معنای و پناهی کوه و کوه که کوه
درخت و جانب پناه و جانب کوه را هم کویند **رض** پس و زغال بزرگ کباب و او بود بسیار کباب
و زود **رض** عیسی ای کثیر **رض** بضم عیسی پس **رض** کبر عیسی مرد بزرگ و مرد قوی در سفر و در
و درخت خورد و قای خاردار **رض** شتری که درخت غرض خورد **رض** ستون خیمه و جانب بر
حاجه و شتر ماده تربیت ناکه و رام ناکه و معتر سخن و میان ضری و راه کوه و بود و او معتر
دولت و زغال و نیز آن کلام منظم و شد مگر و مدینه و حوالان **رض** ملا که غیر از و غرض
و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن و ضری که قایم بخبری دیگر باشد و مستطاف نفس خود باشد
بار **رض** مع **رض** در **رض** استن ناستن **رض** و از شتر کردن و غیر آن
بریدن و شکافن ضری بد از **رض** کتن جابا معلی و شکافن و شتر رسیدن و جابا کتن و غرض
در صحنه اخفی بی اکره **رض** تیر و دوزن و عطره زدن کوه خند و زنده شیان کوه خند را معتر **رض**
رض کوه مرلج **رض** شیر زنده و مرد و لیر **رض** در از **رض** جاده کافه و خنده تازه و کوه
جبار که معلی کشته شد **رض** دروغ **رض** بضم عیسی و جابا و شکافن و او جمع عبیط است
دفع و نشانه که درش کردن باشد و طرف کردن و رسیدن که در کردن شتر میباشد **رض** شتری که
رس و کس باشد **رض** در از **رض** عطره بطنی و در از **رض** عطره جمع **رض** مایی خایه و صفت بزرگ و غرض

[illegible]

بوسمت غصه شربت عجان لاغان کوله قلا با کلین شمع عجان
مورچه دراز با و بعضی گویند دیگر جانور است عجان ^{عجان} خادش زمانه عریف و عوف و عوف
عوف بوی خوش و بوی هر چه است عوف و اما و عقیب مردم و او و مردم است عوف
بال اسب و بال فوس و بال و نسکی و عاده عوف و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
عوف شری که آبرو کند و نیاشاند عوف قبح بزرگ عوف شمشک عوف مزدور عاف
شری که بزرگ بودن باشد عوف عوف میخ که در بالان شتر میباشد عوف جمع
برهنه عوف مسویه و رخت طلع عوف کمر عین بعضی از شتر عوف بفتح عین و دال خان
که در چشم افتد عوف و اما و صبور عوف صابر عوف ثبات و اما عوف فال کبر و طسب عوف
جانب سر کردن خبری کوله قلا نانی عطف یعنی برگردانده جانب سر کردن خود و ای کجا
از تمبر و جانب هر صحنی که باشد عوف حوای نام است و عوف عوف رود و عوف
مربوبها ^ع بال عین مع الفاف من المصادر عوف بفتح راء و خوی آمدن و خوی کردن
کوست از آنخوان باز کردن و خوردن عوف رفتن علق برگ از درخت حنون جان
باز داشتن عوف شکفتن و کوفتندگشتن برای صدقه در وقت فرزند که متولد شدن و برای سر
فرزند تراشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن عوف نافرمان کردن کسی که حق او را
و احب باشد عوف بفتح عین آتش شدن عوف از او شدن عوف از او شدن و شتر کردن
کردن و خوش شدن و اصلاح آمدن مال و بدیدن آن رفتن عوف زن کردن بستر و کوفتندگشتن
از عیب انداختن و عیب موقوف کردن و شاخ و دخت فو ما بریدن و بداندن و بگویند عوف
بوی خوش در رفتن بخندنی و بختیدن خبری عوف ملازم شدن و بختیدن خبری بخندنی و بختیدن

[illegible]

یا غیر آن بند شود و از آن بکشد **علیق** شراب و بفری نیست خوب **علیق** حجامه بسیار **علیق** مرکب
شبه ساید و در غرقه که تر شاخ و برگ از آن خورد و شتر ماده که او را یکجمله خیر حاکم است از آن شتر
با و در و او آن بجز را بوی کند و دوست ندارد و شیر بد و نه بد و آنچه با و در و او نیز و و بچه که در آن
علیق اسم اعضای مو سرت علی السلام من جاشنه الکشاف **علیق** در ضحیت خا و در و او است
که بر درخت در او خفته شود که از آن با سر سبز کند و کل صحرای من الموف **علیق** اگر در جفت خا
او خفته خفت و از آن تر بانی که لکلی بکشد و بند و شتری که گیاه **علیق** خود **علیق** خا را گویند
نهایت غائق **علیق** شرف و در **علیق** شرف و در **علیق** شرف و در **علیق** شرف و در **علیق** شرف و در
هم آمده است **علیق** ز غار ماده وزن در از کردن و شتر و مینوع جانور است مانند بوز **علیق** از غار
علیق مردی که از خیر باز دارد و مردم را **علیق** او از شکر جابر در جانی فتن **علیق** باز در آنده
جمع **علیق** کمنه و برینه و از آن و از آن که ده و بزرگوار و بزرگ زیده و آب و باز و فو و ما و نای
که او بانی او بر با باشند و صیت عتیق خانه کعبه باشد عظمها لعد **علیق** در او و بزرگان و شتران
او جمع علیه است **علیق** در از **علیق** شرف و بزرگ **علیق** خیک کمنه فراخ و مینوع و شتر **علیق** در او
و موضع را او کان کمنه و بجز مینوع که نو بر بر آورده باشد **علیق** بفتح را از نیا و صف خیری و مینوع
و خوی و صینه و بار و شتر و عرق القریبه شتر و عرق الخلد شتر که از صبه محبت باشد **علیق** مکرر
نیری که در سنگ کشند و در بلبوی شتر او نیز و بوی عرق شتر بانی رسد و فاسد شود **علیق** رک در شتر
درخت و زمین که در درخت کز وید و عرق ظلم کسرت که زمین را که دیگری آنها کرده باشد او در
نشانده از آنده و عماره کند یا نملک شود که کوله صلاه علیه و سلم من آنها از ضا مینوع فنی لک و شتر عرق
ظلم **علیق** رکها و زمینهای درخت و گیاه زردیت که بانی صبر بر آن کشند و کوبند و در جوب است

طوطی

نیکون را بر سر و غیر آن که در پستان باشد و استخوان که گوشت او را گرفته باشند و استخوان
دست **عروق** یعنی جمیع عروق در خضای پوست باز کرده را هم گویند **عروق** در جوار کلاه
اصحاح فی جانی لغة العروق **عروق** برای مجامع زین درشت **عروق** کلاه است باب العین مع الکاف
من المصادر **عوک** مالیدن و کوشمال دادن و کارزار کردن و در جنگ انداختن **عوک** و **عوک**
در صیقل افتادن زن **عوک** هم دیگر کوشمال دادن و کارزار کردن و صیقل شدن **عوک** خالیدن
و **عوک** بفتح لام صید و بجا شدن **عوک** سخت گرم شدن **عوک** تکرار گفتن سخن و
باز داشتن و زدن **عوک** ملازم شدن **عوک** احمق شدن **عوک** بستن در و راندن تارکی
و غلبه شدن آب و دو شتاب و شیر و شتران **عوک** تنه افتن و سپیدن و خشن و در بر
راضن و ترش شدن شیر **عوک** کوفته و جاربای دیگر راست مالیدن تا زخمی و لا غرض از این
من المصادر **عوک** بقایه گرم و سخت و نام قبل است **عوک** و **عوک** تانکر **عوک** و **عوک** زنده
و اینها جمع گفته اند **عوک** رکبت در رحم کوفته و **عوک** جمع و یک است و عکیده در کتاب العین
مع الکاف **عوک** بفتح کاف و تشدید و او **عوک** تشدید و او کو تا و فیه و زین سخت و در
عوک مصطلک که اینجا بنده **عوک** زن و به **عوک** بر تو و او اسم فعل آمده است بمعنی لازم یعنی ملازم شو
عوک خبری چسبیده و بجا که بخاییدن از هم جدا نشود **عوک** کبر عین و سکون نون ثلث اف
شب و غیر از شب و در **عوک** شتر که از و تشکیب شد که فیه است یا نه **عوک** بفتح و یک
سبب **عوک** تشکیب شتر **عوک** نام قبل است **عوک** جنگ کننده و زنده و زن حاضر **عوک**
خنده و ملاحان و ما هر که آن و او جمع عرکی است و بمعنی او را هم آمده است **عوک** کبر را اول
و کوشمال دهنده و سخت کارزار کننده **عوک** کبر کننده و شتر بزرگ طبع **عوک** سخت

و شک کو شمال و مهند و مرد بنیاست شکبی و جنبک اندازند باب العین مع لمام من المصارف **مصل**
کشیدن بدینتر و علف **عدل** و اکرون و راست شدن و برابر کردن چیزی چیزی و برابر شدن
و قدر دادن کفوفت و ان تعدل کل عدل ای تو هر کل فدا **عدل** کشیدن مانند کردن چیزی چیزی
کفوفت تا اتم الذین کفو و ابرسم بعدیون **عدول** برگشتن و برگردانیدن **عدل** خیال مشق و کار
کردن **عصل** زنی را از شوئی کردن باز داشتن و بزرگان را کردن و مردان خود را تنگ آید و هر
و طوئین کند و جدا شود **عصل** بفتح ضا و سبب عضلات شدن عضو **عصل** کسر اعیان خود ساختن و کسر
عیال شدن و نفقه دادن عیال را و سخت شدن و عول کردن و غیره و قسمة زیبا کردن و غلبه
کردن و مسک کردن کفوفت تا اتم الذین کفو و ابرسم بعدیون **عدول** برگشتن و برگردانیدن **عدل** خیال مشق و کار
افزیت قول رسول صلی الله علیه و سلم المقول علیه یغذی **عول** با و از عید کشتن **عول** دوم باره
خوردن **عول** با و از و دوم باره شراب دادن و دوم باره شراب خوردن و این لازم و
مسقوی آمده است **عول** فو امان و قن است و او را بر راه عا و کد است و نایافتن کم شده
در و نشین و محتاج شدن **عول** بر سر هم صیدن رختها و در بند کردن کسی را و سفت کردن و کشیدن
سک کردن در کار و بند بر بای شتر نهادن و مردن و زدن و کمان بودن **عول** کج شدن زدن
و غیر آن و مجده شدن و هم چنانکه خبر از انظوف که موی ندارد و پد انثو **عول** خاله شدن از چیزی
و خاله شدن کردن از زبیر و فلاحه **عول** انضام شوق و بیکری کردن و در پد افتادن سک زدن
ماوه را در وقت الفری و همچنین طخ مزج ماوه را و پوستن سک زدن سک ماوه در وقت چاه
و همچنین پوستن طخ مزج ماوه **عول** جدا کردن و از کاری و از نشین و جدا شدن و از زن جدا شدن و
عول انکسین در طعام کردن و کسر را انکسین و دادن و انکسین از کس و ان کفین **عول** خود کشیدن و در

از آنکه شستن دادن و ترک قصاص کردن برای و تبه و عذابه جویدگی کشیدن لغی برای
از آنکه چندی دادن و با قبض شدن شکم و قبض آوردن دار و نکند و غلبه کردن بر کسی عقل و
استادن سایه در نصف النهار و موسی را شانه کردن **عجل** شتاب کردن **عل** کاخیر
و نقد کردن **عجل** سطر شدن **عجل** لکوب با فروز را سپیدن بر که از دخت و ربهان نامن
و تصادف **عجل** انگین **عجل** کبیرین سخت زنده **عجل** کر که کند و عیال و کند و عیال کنین و
که از کند و عیال کنین عیال کرد **عجل** عیال **عجل** قضا عیال و عیال عیال که بان عیال و
دار و فراهم آرد **عیال** تشدید لام که فیه جنبه **عائل** عائل و عیال و عیال و عیال و عیال
کشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد مانند خایه **عقل** لکون فایه خایه قوج و میان
هر دور آن کو سفنه و خایه کاه کو سفند آنجا که دست نهند تا زنبی و لاغری کو سفند بشناسند
عقل خر و پناه کاه و دیت و عیال سنج که زمان پوشند جامه بدر از انقش کرده **عقول**
نخین و از روی قاض **عقول** حوی کج و در و خنک **عقال** کبیرین صد و یک سال و نودی که
دست و پای عیال بمانند **عقل** جمع **عقل** خر و مند و بزرگ و نام کو هی است و
بسیار **عقال** عیال **عقال** عیال **عقال** عیال **عقال** عیال **عقال** عیال **عقال** عیال **عقال** عیال
که بان دست و پای شتر را بندند **عقل** ریک شسته بزرگ و روده و عیال **عقال** جمع **عقل**
کار **عقال** کار **عقال** جمع **عقال** کار **عقال** کار **عقال** کار **عقال** کار **عقال** کار **عقال** کار
کاری هم آمد است چنانکه گویند بقره و اهل **عجل** با دخت و شتر مادر و جهت **عقل** ستر و
در **عقل** نام وضعی است و پازبری را هم گویند **عقال** جمع **عقال** عیال **عقال** عیال **عقال** عیال
بیان به خبره **عقل** عیال **عقل** عیال **عقل** عیال **عقل** عیال **عقل** عیال **عقل** عیال **عقل** عیال
کتاب است که از آنکاست هم گویند و بفارسی سمار و خورند **عقل** جمع **عقال** عیال **عقال** عیال

[illegible]

یعنی **عاقبت** جمع **عقل** کبر عین و فتح یا یعنی عین است **عقل** شتر ما و جهت رفتن
بصر عین نام قبیله است **عقل** بصر عین بختها و مویش و شقی **عقل** سخت **عقل** بصر عین
عصا است و اوج عصا است و نام قبیله و بختها **عقل** تن جری و خوشه حراما **عقل** بصر عین و
بکون یا بجان بی زده وزن بی زبرد و بی مال و مردی ارب **عقل** کابل و امن و
بخت که از غایت کابل و امن خود و رجای مردار بالانگیر و مرغ و بر از دم و شیر و زرد
و آب نیکو قفا **عقل** وزن و راز وزن تمام رسیده **عقل** جمع **عقل** کبوتر و ستر
از **عقل** شتر را کرده بی شبان **عقل** جمع **عقل** مردی سلاح و این هر دو جمع افعال است
روده و دخترها نیست مخصوص و بدین معنی جمع **عقل** زن در از کردن و آب
در از کردن و خرد و راز و ستر **عقل** جمع **عقل** ریخته وزن و حقا **عقل**
کارهای پوشیده **عقل** بشدیده لام کنه لاغره در جابهای افتد و مرد و پسر و خرد
باب العین مع الیم من المصار و **عقل** آزمودن و کنیدن و دندان بر چوب نهادن
که در **عقل** شود که محنت یانه و گرفتن کشافتن و حرف انقطه وزن **عقل** بدخوشی شدن
و خوشی کردن و بسیار شدن **عقل** شکر **عقل** شنا کردن و رفتن شتر و گشته **عقل** همه را فرار
شکره را اگر باشد باز بستن و گما باز بستن **عقل** بدندان کردن و ملاط
کردن و دفع کردن و بجز بخورون **عقل** بصا و غیر منقوطه کسب کردن **عقل** و **عقل** دل بر کاری
بدون و آهنگ کردن و سوزاند خوردن **عقل** بفتح عین و سکون لام کشافتن لب و غلبه کردن
بر کسی در **عقل** بفتح عین و لام کشافتن شدن لب بالا و بستن **عقل** کسب عین و سکون
لام کشافتن شدن لب و بستن **عقل** کامل شدن و درنگ کردن و تارک شدن شب

عظم و عظام بزرگ شدن **عظم** و عظم فرزندان و ده شدن کسی و خشک شدن **عظم** سخت شدن و تنگی
شدن و نایافتن **عظم** بضم عین در ریش و محتاج شدن **عظم** طبع کون و بدتر در روبر و غیر آن نیز
عظم بفتح عین که شدن کف دست و پای **عظم** کسر از زبانت باز کردن و سخت شدن
اشک کشیدن **عظم** رسیدن بخیری و کوشش از استخوان جدا کردن و خوردن مزه غلیظ و مصلحت
عظم نترسیدن **عظم** جمع **عظم** اسفلت یعنی ملازم شود بکف و ناله **عظم** کسب **عظم** آب
و جو که زود و سبیل و شتر قوی است و مرغ زو تا یکی شب **عظم** جمع **عظم** سخت و آبر
کبیر عین جدا کردن و سخت **عظم** تمام عظیم تمام و دراز **عظم** جمع و در نهایی و دراز و ناله و عظیم و عظیم
یکم بید **عظم** تشبیه بزم همه را و رسید و کس که غرض حاصل باشد **عظم** تخفیف بزم سال **عظم** تشبیه
و در مان غیر حاصل **عظم** برادر بر دو جهان آدمیان **عظم** جامع متفوقه **عظم** دستار و اوج
عظم سخت و شرمنا و حبست **عظم** جمع و عظیم نام موضعی بهم باشد **عظم** کامل **عظم** جانورانی
مخصوص که در آب میباشند و اوج جمع عظیم است **عظم** تشبیه و او اسب یک قمار و نام شخصی **عظم**
و کرده خلق **عظم** کفار از عظیم در یا و جاه باب شخص فریه نازک تن **عظم** سخت **عظم** تشبیه
عظم برای مقوله شرمنا و پرواز پر **عظم** آهنگ که بر چا و خاستن تا بیکت آن نغایا بر
استقامت و استقامت **عظم** آهنگ و صبر و ثبات در کار خداست و کار مفوض و مقطوع به بگوید
آن زکات من عزم الانور و قول حق قل اولو الذم من اهل بیته اولو الذم و الصبر است و در و بر اولو الذم
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیه صلوات الله الاعلی **عظم** بضم و خرم و شام **عظم**
در خفت نایابان کیا هست که بان زکات زان زکات بگویند و شب تاریک **عظم** و عظم و عظم و عظم و عظم
بضم عین و نندیدم صفا **عظم** جامع سطح **عظم** زمان نازا بنده **عظم** زمان نایاب و انکه و در افزون

[illegible]

[illegible]

در بارهای شش روز و روزگار **عسل** بفتح عین از آسمان **عسل** بفتح عین و اوان **عسل**
 از کوه در دست کرد و **عسل** انگه بر جمیع قاور بنا شد **عسل** از وجابت و اکسم و حرف هر دو
 در دست **عسل** بر بنده **عسل** ششم رنگ کرد **عسل** شام و خفتن **عسل** تنه **عسل** کیهی
 ششامده و نام شخصیت **عسل** بفتح نون انگشت بفتح نون بخت ششامده **عسل** بفتح نون
 و از غریفه هم گویند **عسل** بارهای پوست که در شیب و لوگاشند و او جمع عدیه است **عسل**
 و از کوه و شرف **عسل** و **عسل** بر غلای نزرک کیه و او جمع عوفی اند **عسل** جمع عوفی
 در کوهان ششم **عسل** جمع عفاست **عسل** شب و روز و صبح و شام **عسل** و **عسل** کوهان
عسل شکستنی که از فریبی شده باشد و او جمع عکسته است **عسل** شکستنی
 بندان و بند فدان و شکستنی **عسل** عمد و هم عمد کسر و هوزی عمد کرده **عسل** و **عسل**
 کیهی است خوشبو **عسل** بوسیده **عسل** کیهی است کیهی پوست را و باغ کنند
 درخت و سخت **عسل** بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف فاعله کند **عسل** بفتح عین
 و کسر سین **عسل** بفتح عین و کسر سین بید و بر نیه **عسل** عودی که از روی شیر خوردن و است
 دراز نزرک تن **عسل** بفتح نون و کیهی کتاب حکم و شستن در و اعمال نکران گویند
 و راجه با دشمنان نیست دستور **عسل** بفتح عین و با جماعه و اهل سر **عسل** چشم چشمه و زرو و
 آشکار و بر یکی که از طرف قبله آید و باران پوسته و بر کزیده از صبی و عود نزرک و عود خیزه
 و اوان معلوم و برادر و بر دربی چشم بد و کوسا که بی چشمه تر از و ویدان و جاکوس و و
 کتاب و مال نقد و چاک طرف زانو **عسل** و **عسل** جمع و عین البقر نوغ از انکور است در شام **عسل**
 کیهی فراخ چشمان و کاه و خوشرو و کاه و اهل **عسل** بفتح نون و کیهی تنه و نون و نزرک طهر **عسل**

[illegible]

[illegible]

200

و غایت بر سر **عصی** نشین زون و ناف را نکرده **عصی** اما من آب کفک و فاشا که
عصی و **عصی** معنی استخوانهای پا مرغ هم آمده است **عصی** نفع عین
 زمان و کنه بر **عصی** جمع غاصی معنی است **عصی** آنکه سخن در ماند و آنکه بکاری در ماند و معنی
 زمان خوشی و از هم آمده است کقول البغی صلا الله علیه و سلم النساء عی و عورات فاستروا عین
 بالکویت و عورتان بالنبوت **عصی** یعنی عین بغایت بری رسیده و از حد در گذر شده
عصی سخت و بغایت بر **عصی** ضربی منسوب به عقرب و مترقوم و و قوی و فیزی که منسوب به
 عقرب و سبب که انما یفقد منسوب به عقرب و او مفرد و جمع آمده است و از نهایت قول حق تا و
 عقرب کی حسان **عصی** سخت **عاصی** از حد در گذرنده و مستکبر **عصی** جمع و معنی میفرماید
 کقول الله و قد یفقد الکبر عتیا **عصی** آفر روز و از نماز نشستن تا شام و از شام تا صبح را هم
 گفته اند یعنی از نماز نشستن تا صبح آمده انمقدار زمان را بر هر فردی از افراد ای ان عتیا اطلاق
 کنند که از نماز صبح تا نشستن که برای مقدار زمان عتیا اطلاق کنند **عاصی** سخت و خوشه نوا
 بجهت که مادرش مرده باشد و او را بشیر و کیری پروراند **عصی** زرع که از باران پرور
 شود و عذ نام موضع هم باشد **عاصی** زنان اسیر شده و او جمع مانیت **عاصی** عوارق و مولع
عاصی حیوانا که در شب بگردد **عاصی** کوران **عاصی** نادان **عاصی** تشدید بکینه خشک
 کمال بر گذر شده باشد **عاصی** اسیر و خمر و ان **عاصی** و **عاصی** بلند و عال معنی عالی که خوف است
 آمده است کقول الله و عاکم ثیار کسندس ای علیهم التفسیر التوتیری **عاصی** شیر که در و فوا
 در و دوش کرده باشند **عاصی** غرضانین بالا خانها و او جمع عتیه است تشدید لام و یا **عاصی** شتر و
 دستهای و که از جو ساخته باشند و او جمع عتیه است **عاصی** طلاح و نام دهر **عاصی** و در کان

نیکو و اظهار آرایش

و نام **علاء** بر بار چهار بود و جمع علاوة است **عز** سر کس بجای شیر خواهد که هنوز بلعام خوردن در دست
عز از حد در گذشتن و بین **عز** برهنه **عز** تشنه بریا کوک و اوصاف **عز** است **عز** عرک بر باطن
کشته **عز** یعنی وقت الهام بود یعنی وقت زوال آفتاب **عز** از کنه در گذر زنده و شخص در از موی و در
ریش و در خاک نشسته احسان از کسر و اگر درین دیک طام برای کسر گذارد و یا از سر دیک شور برای خنجر برای
کسر بردارد و طامی که درین دیک است شده باشد و مثبت شده و ویران شده **عز** بضم عین
و ویران شده و او جمع عانیت هم **عز** که جمع عالی است **عز** بفتح عین و تشدید یا شیر علقه **عز**
مکتب **عز** مردان عین و مردان که از طلب و بازی خوش بر نیامند و از آن دوری کنند و او جمع
غزاه است **عز** و **عز** شیری که درخت عضاة خورد **عز** بذال منقوطه بخلق **عز** تلح و با کجی
عز غیر **عز** با **عز** با و در و تپی و برهنه **عز** بضم عین و سکون را اسب برهنه بازی و بالان
کتاب **عز** باب **عز** مع الالف مر المصار **عز** فاسد شدن به از خوردن شیر و ملاغری کردن
انگم خوردن شیر **عز** کران شدن **عز** با کار ری کردن میان دو خور و دو ستر و شش و سبوس و او
از باب بی فاعله است **عز** بفتح عین و اصل شدن و خوش شدن **عز** با نیان شدن و نون شدن
شدن و برین وزن کار کردن و بی غیراضیت قول حق قلان کان لکم تقن بالاس ای کان لکم تقن
عز طعام دادن و برورسیدن **عز** سبوس کردن مر غیر المصار **عز** و **عز** کسکان **عز**
و حیت **عز** با یکی نقطه زن شمشک و صد شتر **عز** منیر که در و درخت عضا باشد **عز** و آنکه
کعبه و برج و مثل آن آهینه باشد و آزاد صین پاک کردن برین کنند و مانند عبا رفتی است که در فماید
می شود و مانع عین او می شود **عز** سبوس **عز** تشنه بریم و الف حمد و ستر **عز** تشنه بریم و الف
مقصود از آنکه **عز** بفتح عین فایده که تبه کسر عین و بالالف حمد و در و **عز** بی الف

[illegible]

در زیر علقه و سوس او که است و کوکب است در میان که با جابجیان شتر نشینند
از انبار صفت کوه که نید و از دست او که استین سازند **غالب** شنبه و او جمع غلبه است
شب گذشته و کوکب کند بر **غالب** مد و کنار و نیری زبان و فروزش و آفتاب و طالع که با آن
از چاه بیدارند و رگی که بجای آن است و نیری رقاد است و سبب تیز رفتار **غالب** بفتح زانو و
طاس نوره و کین و زحمات چشم و خمر و غلبه است که در کوه سفید می افتد و آله که از دلو فرو می رود
رود و در جنت پنهان یعنی سفید دارد **غالب** است که از چشم فرو آید و نیری دندان و آب دندان که
که انگ از آن پروان آید **غالب** بفتح غلبه و را بیکانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد **غالب** و در و کینه
و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد **غالب** جمع **غالب** سر آمده و پیش آمده **غالب** تحفیف لدم و کبریا نام
از منیت **غالب** بسیار بیک کننده یعنی سخت **غالب** **غالب** بالذریع منفع نیست هر چه باشد و در
آدمی و سر کوه آن شتر **غالب** زانغ یعنی کلنگ سیاه و دم تیر و جل الغراب خیر است که بر سر آن
نیزند با بیک نیر خور و **غالب** سخت سیاه **غالب** جمع **غالب** خشمناک و مار بزرگ و شتر ماده و شتر
وزن ترش و **غالب** خشمناکان و او جمع غضبناک است همچو عینش که جمع **غالب** است
نهایت سیخ **غالب** تاریک و سیاه **غالب** جمع **غالب** شتر آن که روزی باب خوردن روند و روزی
نروند و او جمع غایت است **غالب** سرای و جهای آب و بالادی که نهانی شتر و او جمع غایت
غالب تبسم ستانده **غالب** سطرگردان و با عنای پر از درختان سطر و دراز و بدین و او جمع
اعلی است و بمعنی با عنای پر از درختان سطر هم آمده است و بمعنی جمع غلبه است که در تمام
و حدائق علی باب العین مع القامع المصار **غالب** سطر شدن و درخت شدن و بدوئی شدن
غالب و **غالب** و **غالب** بدوئی شدن **غالب** تمشه شدن **غالب** تمشه شدن **غالب** تمشه شدن **غالب** تمشه شدن

۲۱

[illegible]

غفقه کبریا شایسته دجست و او هیچ غفقه است **غفقه** زمین میراب **غلاله** کبریا شایسته
که در زیر جامه و کبریا در زیر زره پوشند **غرافه** جوانان نازک و او هیچ غفقه
روح بکشک آمیخته **غافه** نام کوهی است **غزفه** بزرگ غبار کون مایل بسبزی **غزفه** مالا
برایم خانه باشد کقول تعالی اولیک یخجون الغفقه بیده عند من و ارضهم الغفین ای غفقه الحیة
و متقداریک گفت آب کقول تعالی الا من اعترف غفقه بیده **غزفه** بکافش و بکافش
بغلاف شمشیر باغلاف دال شمشیر آونکان کنند برای ارایش **غلاله** آفتاب و اهوره
و اول چاشتگاه **غاشیه** روز قیامت و بهوش کشنده و پوشاننده و پس کوه زمین و در
آهن پاره که بالای جوب پس کوهه بالان شتر میداشد و سمی و دشته شمشیر من الله
و علی است که در اندرون بدن آدمی پیدا شود **غالیه** دارو نیست خوشبو مرکب از شکر
و غیره و کافور و دهن البان من شرمه المورخ فی موضع بیان الادویه القویة **غاشیه**
روشن و تاریک و این از لفاظ الاضداد است و شترانیکه حکم ایشان بدو آمده باشند
خوردن غضا **غضاضه** خوراری و نقصان **غاف** دارو نیست و آنرا غافوت هم گویند شای
سقط **غطله** کاه و ماده شیر در و اهورا ماده شیر در و منبه و سخت تاریک است و او
و غوغای مردم باب الغین مع الشاء من المصادر **غلت** آمیختن **غلت** بفتح لام
جنگ شدن **غلت** باران بارانیدن و باران رسیدن **غوت** و **غوت** کرسنه شدن آب
غوت برای فریاد رسیدن خواندن و غوت یعنی درک هم آمده است **غوت**
لا غشیدن و فاسد شدن یعنی **غش** کثک و غش آمیختن من غیر المصادر **غش** لا غش
مردی که سخن جنگ کند **غوت** و **غوت** فریاد و غوت و نام پید هم باشد **غش** و **غش** و **غش**

گویند یا نیاث المستغنی **غاف** دار و نیست و انرا غاف هم گویند تا
 بماندند **غلیظ** استخمت و نان مناصفه یعنی نان جو و کندم هم آمیخته **غاث**
 اسکان باب الغین مع الجیم من المصادر **غنج** و **غنج** خرامیدن و کوشیدن و کوشیدن
 نیک رفتن آب **غرج** جرجه آشنا شدن **عوج** دو تا شدن و بر دو آید
 فواح **غیر** باب الغین مع الدال من المصادر **غیر** بفتح غین بیشتر در تائم کون **غیر** نازک
غیر او از کد آمدن نجات و سر و سر غیر المصادر **غیر** مانند کوشیدن و کوشیدن
 کوشیدن باشد و از آن نوزد و بر اندازند و او جمع **غده** است **غده** خود او و در اهل غده و غده
 و او برای خفته انداخته اند **غده** غده پس خود او **غده** نوعیت از گیاه کما **غده**
غده و حشیت و بقیع الفرقه قریب در مدینه مبارکه **غده** فیه است درین
 یکین غده و شش **غیر** زمان نازک اندام و او جمع **غده** است **غیر** برای غوطه
 و سخت آواز و گیاه نازک **غیر** باب الغین مع الدال من المصادر **غیر** ورم کردن و آ
 و کوشیدن آن و بر آمدن یک از جواهر و نقصان کردن چیزی و شتاب رفتن غیر المصادر
 تشدید ذال ایشان است جابرا که ریم ریزد و آب زرد باب الغین مع الراء من المصادر
 باقی شدن و حاضر شدن و مستقر شدن و این از الحاقه الاضداد است **غیر** بفتح با
 است بسیار کردن و جواهر باریم و بعد از آن شگافه شدن **غیر** و او تشیدن آب چیزی را
 و او تشیدن آب **غیر** فایده رسانیدن و دینه دادن و آب بر زمین فرو کردن
 و زمین کوفور و فقی **غیر** کوفور و فقی **غیر** فایده دادن و خوردن از جواهر آوردن برای
 برای جواهر **غیر** و آب دادن **غیر** فایده دادن و دینه دادن و خوردن از جواهر آوردن

برای عیال یا برای بیع و وفود آن اقارب و کم شدن روز غوار بعد غار کردن
غیر بسیار شدن ضرر و فایده **غیر** صنفیدادن مرغ بجز را منبقر است
کردن **غیر** و لغین **غیر** بیع کردن چیزی که در تصرف نیامده باشد جمع برای در آب
مرغ در هوا و نهی الرسول صلی الله علیه و سلم عن بیع الغر **غیر** کسب غنیمت کاسد شدن بازار
شدن بیشتر و نامزد کردن رکوع و سجود کقوله صلی الله علیه و سلم لا غرار فی الصلوة **غیر**
پوفای کردن **غیر** بفتح و الی بلیست آن تتر و کو سفند از رزمه **غیر** برگردیدن
آوریدن و واپوشیدن و عود کردن چاری و جواهره چیز برادر طرف نهادن **غیر** کینه
و تشنه شدن من غیر المصار **غیر** بسیار بفتح غنیمت بسیار **غیر** بضم غنیمت جمع
نثران بسیار و اوج جمع غریزه است **غیر** کی هیت **غیر** بجز بگو ای **غیر** برادر
غیر بسیار **غیر** نکر و غیره و شکاف کوه و نام حریت که لغیر و هیت که بندار کاسد
کویند و نهی الغار **غیر** تصغیر غار است لغیر غار ک خورده و نهیست که عسی الغور ابوساکن
غار ک خور و سختی و سبب محنت و این ضایع بوده است که بعضی غار بانه غار ک برده بوده
و آن غار فرو داده است و این زاهد ک کرده است از آن باز نهیست که عسی الغور
ابوساکن **غیر** ناموس و دی آرنده **غیر** جمع **غیر** زمین نرم و زمین دشت و زمین شیب
توضیحی و زمین فرو رفته کقوله تعالی و اصبح ما کرم غور **غیر** و دم فرومایه **غیر** کدو خاک
غیر با تو کلد شده و آینه **غیر** بقیه شراب که مانده باشد و بقیه شیر و ماست
کسب بزرگی که اکثر اوقات شکافته شود و خنجر از و آید **غیر** بضم غنیمت و فتح و تشنه و بقیه
حصیض و بقایای مضی و بقایای شرب و اوج جمع غار است همانکه محل جمع کاست **غیر**

سبب چشمت ز قمار و آب بسیار و مردی چشمنده و دریای پر آب غرالد و دروغ خلق و
 کین و شکلی **غیر** کیمیا ستر که در میان کیمیا خشک باشد **غار** زمین نامزد و
 کول **سبب** و آب و بوی **غیر** بضم غین و فتح میم قدح خورد و قشها و بدیعنی **غیر**
 چشمت کان و دریای پر آب و اینها جمع **غیر** باشند **غیر** بضم غین و میم بوی گشت
 بوی ماهی و بوی خشت الحید **غیر** **غیر** بضم کبیر غین و فتح مادیها **غار** مقدار زوئت
 و حسان و خواب اندک و طریقه و طور و لبت بیشتر و کنایه جزئی و پانی و مانند **غیر**
 من خوش و در روز کار نیاز موده **غیر** بضم غین و مرد غافل و روز کار نیاز موده **غار**
 و غزاه است که در و کاه یا پنبه کنند **غیر** فریبنده و شیطان و داروی غوره **غیر**
 سفید ان و سفید پشانی نایان و برزگواران و اوجع اعراض قال النبی صلی الله علیه و سلم شتر آبی
 و القیامت **غیر** آتجلی من اثر الوضوء **غیر** نوعی از مرغ فاسکی است که در جلده میباشند
 و گفته اند که مرغ صحرانیت **غیر** نمیر لیت از منار ل **غیر** نشیب و زمین فرورفته **غیر**
 آفریننده و پوست ننده **غیر** باره از آب میل که جایی مانده باشد و کرد و در **غیر**
 سنگ گاه آبیل در میان و غدیر خرم نام وضعیت **غیر** جمع غدیر است و لغز و زدن کننده
 آمده است **غیر** زمین درشت بسیار **غیر** مویهای کیمو **غیر** خار و فاشکی که با
 در غدیر انداخته باشد **غیر** سفیدهای پشانهها و اوایل ماهها و برزگواران و شهاب
 و راه و اوجع غزه است **غار** بتشدید را غافل **غیر** بتشدید را شکس جاشکس
 است **غیر** بضم غین جمع و غور یعنی متاع و نیایشی که بدان فوخته شوند هم آمده است **غیر**
 نام شخصی **غیر** بوجا **غیر** شیرورنده و مرد **غیر** آب بسیار **غیر** پوست نیکوی و با

کرده **غضار** کل ماله بابت النیس مع الزام من المصارف **عشر** بچشم از شارت در دست بکوه
نهادن تا دانسته شود که غنبت یا نه و انکشت بجزی فرو بردن من الموهج و لنگیدن و سخت فتر
و نمکت نهادن و غیب کوی کردن **عشر** دوم بهین فرو بردن تا وینج فرو کو فتن من الکس
وینش وینج فرو بردن و جزی و پای در رکاب نشاندن و کم شیر شدن شتر من غیر المصارف
رکاب بالان شتر که از پوست ساخته باشند من الصحیح و رکاب چوبین من الکس
بضم عین و شد پدر مضی است از ترک **عشر** بفتح میم مال زنون و مرد ضعیف **عشر** عیب کوی
عشر شتر کم شیر بابت النیس مع السین من المصارف **عشر** بابت فرو بردن جزی را در
جزی فرو بردن **عشر** بابت و کشدن **عشر** بابت فرو بردن **عشر** درخت نشاندن
عشر عیب کردن **عشر** تا خوش فتن من غیر المصارف **عشر** بضم عین مرد زنون ناکس
تاریک آفرین **عشر** کیمه سبز که در میان کیمه چنگ باشد و آب فتنگاه خورده که میان برده
باشد یا در میان اشجار و مالت را هم کونید من الکس **عشر** استکبار **عشر** کار سخت
و فرو برنده در جزی و فرو برنده در جزی **عشر** کرگ و او مصلو غلبت **عشر** رکبی که مانند
رنگ خاکستر باشد **عشر** وقت درخت نشاندن و درخت خورده **عشر** پوست کیمه
که بر روی بچشم و غیره باشد در وقت را ایندن یا بچه بیرون آید و مانند بلغم جزی که با بچه بیرون
آید در وقت را ایندن بابت النیس مع السین من المصارف **عشر** خیانت کردن و عیب
کردن **عشر** نشاندن پناهی چشم من غیر المصارف **عشر** عیب **عشر** خوانش که در قرآن آمده است
که من فوتم غواش بغیر بردن و پوشانیدن و او در غواش نبوده است یا ابرای خفته حذف
کرده اند **عشر** بفتح بالقیو شب **عشر** کند مینشی **عشر** اندک و شمار بابت النیس مع الصا

در انصاف **عنوان** باب نوزدهم در وصف حقیقت چیزی و استحقاق **عنوان** نامی است که در آن ذکر شود
در این **عنوان** بیستم هر چه در این **عنوان** طعام در کلو مانده شدن و سخت تنگ شدن
جای از در **عنوان** بیست و یکم در کج چشم شکسته باشد **عنوان** اند و همها **عنوان** بشدیر و آب
در رونده و بخور معنی رسیده **عنوان** بشدیر و موضوع بر از در **عنوان** نام صله الیت از طعمهای خیر
در شرح انصاف باب الفین مع الفاد من الصاد **عنوان** نامون شدن زمین و خواهم اند
کما بیستم و خواهم شدن و گم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن **عنوان**
و خواهم شدن بیستم و خواهم شدن و گم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن **عنوان**
وقت آب چه پر نکردن ظرف و این از لغات الانصاف است و چنانچه در حکایت است برای
او و در **عنوان** بیستم و خواهم شدن و گم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن **عنوان**
آزاد شدن **عنوان** بیستم و خواهم شدن و گم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن **عنوان**
آزاد شدن و بر زمین و در **عنوان** بیستم و خواهم شدن و گم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن **عنوان**
عبر الصاد **عنوان** تازه **عنوان** تازه و آب باران **عنوان** تنگ بالک شتر **عنوان** جمع **عنوان**
نسخه از هدف **عنوان** بیستم و خواهم شدن و گم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن **عنوان**
اندک **عنوان** بیستم و خواهم شدن و گم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن **عنوان**
این نامون و سخن دور از فهم باب الفین مع الطامن الصاد **عنوان** سیر کبی را آب و در
در رفتن و در چیزی **عنوان** بیستم و خواهم شدن و گم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن **عنوان**
نسخه از هدف **عنوان** بیستم و خواهم شدن و گم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن **عنوان**
دست نهادن بر کوفه تا بسته شود که فریبست یانه و از او کوفه

خوشی کسی را در احوال مضبوط **غظ** سهو کردن مرغی المصداور **غظ** نام بیابیت در مرغ
بمصرفه بالکثرت **جمع** و غنیت که از انقطاع بهم گویند **غظ** بضم غین اول صبح **غظ**
بضم غین آواز جوش و یک آواز موج دریا **غظ** سرکین درین امده فراخ **غظ** جمع بالغین
مع الطاهر المصداور **غظ** سطر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن **غظ** غشم آوردن **غظ**
و غواری بر سر نهادن و در اندوه سخت انداختن مرغی المصداور **غظ** سطر **غظ** سطر و درشت
بدخوی **غظ** اندوه سخت **غظ** غشم بالغین مع الف المصداور **غظ** آید **غظ** یا کثیر **غظ**
و موی پشانه آب بریدن و بریدن اهرجه باشد و پوست را دباغه کردن بدخست غریف و در آب
آدن نثر برای خوردن غریف **غظ** و غلاف کردن و غایب نگه داشتن **غظ** بفتح لام فراخ
شدن غشی **غظ** شکستن خوب و بدان و کوشش و شکستن سگ و غیران **غظ** بفتح ضاد و او
شدن کوش و نازک شدن **غظ** فراخ غشیدن مرغی المصداور **غظ** خوزه و بار و مته **غظ**
و در کعبه شانه و استخوان کوش و استخوان نرم **غظ** جمع **غظ** بضم غین در غلاف کردن
و ضنه ناکه و او جمع اعلاف است **غظ** معروفست **غظ** نازک و نازک دل و غش فراخ
بالافانها و او جمع غرقه است **غظ** در حنیت که بان دباغه پوست کنند **غظ** کعبه غین و کعبه
و بفتح یاء حنیت **غظ** بفتح غین و کعبه را شسته و نستان **غظ** آید بلکه بگرفت بر شسته و نستان
و او جمع غرقه است و مکنون کلی است که از آن فقل بهم گویند **غظ** در حنیت **غظ** کلاب
و کس بسیار پروموی سیاه و راز و بال سیاه مرغ و سیاه میرا کعبه تور بال غین مع الفان
المصداور **غظ** شباهه نثراب را و او **غظ** بفتح غین شباهه نثراب را و او
بضم غین نازک شدن شب **غظ** نازک شدن چشم و رخت شدن اخاک از آن و نازک شدن شب

و بعد بآب خوردن این شیر و بسیار آشامیدن و بنابر این درین و خواب کردن و نگاه
ببرقی در آمدن و باز کشیدن و ساعت بساعت بر رفتن و نیز بر ماده **صفوف** باز کشیدن **عرق**
بفتح را غرق شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب **غلی** بسکون لام یعنی در **غلی** بفتح لام مطبوع شدن
از آب بنشیندن که فرو بردن و از آن ضایعه از و باز نتوان ستاندن و خوش ماندن پشت
از بسیاری زین و فرموده شدن هیچ شاخ درخت فو ضایعه بار آور نشود **غلی** نمناک شدن بر
یکه و بوی زیت کردن کیه از آب باری نمناک **عرق** بسیار شدن آب بنشیند بر غیر المصدا
غلی شب تاریک **عرق** بنشیند برین خمر ویم که از تن ووزخی بیرون آید و آب سرد کیده
عرق و **عرق** غرق شده **عرق** بضم غین و فتح نون مرغ آب در از کردن **عرق** بضم غین
و فتح نون و **عرق** بضم غین جوان نازک **عرق** بضم غین و **عرق** جمع **عرق** بضم غین حکایت اول
عرق حرد بزرگوار و کوچک نافع و جوان نازک و بجه سوسمار **عرق** جوان نازک **عرق**
جمع و غیاوتی مار را هم گویند **عرق** بران نرم المجل **عرق** اول تاریک **عرق** بضم غین
و لام در کی بسته شده باشد **عرق** بفتح غین و لام قفل **عرق** بضم لام شکل **عرق** بضم لام صبری مطبوع بر
می بند و کیه بزرگ که در آب می رود و کمان نرم و زرد کمان خوش **عرق** بضم غین بسیار
بالبین مع اللام المصدا در **عرق** ناگاه بودن از چیزی **عرق** مسوده در زیر چیزی کردن تا بزر
و پوست در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر کسر انداختن تا عرق کند **عرق** بطلک کردن
رست بگردن لبین و در رفتن و در بردن و اولاد نرم و مستقر آمده است **عرق** بطلک خیار
کردن و در رفتن و در بردن **عرق** بطلک در میان درختان **عرق** بطلک بختی کینه و زدن **عرق**
عرق بطلک شستن **عرق** بضم غین خیار شستن **عرق** بفتح را دوست داشتن صبر زنا

و با این گفته کردن را و شوغول گفتن و تخمین کردن از اینک بهیوره در حین طلب کردن سکه بهیوره
سکون زارترین من غیر المصارف **عین** عین آنچه بان سرشوند خط و کمال و امثال آن **عین** بفتح
عین آبی که بان صبری شوند **عین** عین جابر شسته **عین** عین شسته **عین** عین شسته و ورده
عین جابر که در زیر زره پوشند **عین** آب روان بر روی زمین و شیرین آب و میازوی و
عین عین بنی بر دخت و شیمان **عین** جمع **عین** آزار آب و غیر آن **عین** عین
سکون زار شیمان **عین** کعبه ز اغول کوی **عین** عین الصبح و **عین** عین
و کعبه و جمع شد گفتاده ابرو را یکی **عین** عین و ششها و معنی دوم جمع غلط است **عین** ماد که
شیر دارد و ماده که هوا را شیر دارد **عین** عین بدلام که بهیت و زمین که معنی کعبه و درخت
بوت فاسد شده و پوست که نرم شده باشد ضایعه می واد **عین** نام شخصیت **عین** و
پایان و خاک بسیار و کند صدراع کوفه **عین** عین عین و لا هم عین عین و **عین** عین
بضم عین ضربت که در میانها میباشد و آدمی را که پاید هلاک میکند **عین** عین کول و خنجر **عین** عین
آنچه بان غده بگشند و آن معوضت **عین** بضم عین بنده این که بر کردن گشند و
و تشنگی و در شتر **عین** کعبه عین کینه **عین** آب روان که در میان درختها رود و کعبه که میان
روان که بر روی زمین گاهی پیدا شود و کعبه که در میان آن صبری چالانید **عین** عین
کینه و کینه و کینه با سبب که شتر ماده دهند **عین** بفتح عین طعام **عین** کعبه ای مهله
شخص نرم انعام **عین** کعبه عین و فتح یا آبی که در یک حیض باقی مانده باشد و دردی که در یک
قاروره مانده باشد و کعبه که از اسب آید و ده باشد **عین** بضم عین شتری که برون نه باشد
و در میان که بر و باران بار و در میان که در و از عمارت و آن نه باشد و هر چه در آن نه باشد

[illegible]

مذ

شتر مرغ و زرداب و غیر آن **غذای** تاب جوانه و بزی جوانه **غذای** بزرگان و او جمع غلام است
 روانه و کهن **غذای** جمع غار **غذای** رزکو اریان و سفیدان و او جمع آنست آنچه سودان
 جمع اسود است **غذای** شکم و فرج و در شکم باب الحین مع الواء المصدا **غذای** درخت غضا خور
 شتر و تارکین و روشن شدن و این از لافه الاصد است **غذای** تارکین و بلند شدن شتر مرغی
 و بر سر آمدن آب از غلجکی **غذای** باد کردن و باد کردن بجای رقت **غذای** منقطع شدن آب است
 شتر و شتران **غذای** عجب کشتن و شتر مرغی نهادن و شتر مرغی بسیاریدن **غذای**
 شتر مرغی و کبک کشتن **غذای** تارکین شتر **غذای** از صدر کشتن **غذای** تیر بر تابانیدن
 بدن سبیل است و خوشتر و که را از غیر المصدا **غذای** تشدید و او باد دادن کوه
 بسجده نمیا بالقد و الاصل حال و گاه که او جمع غده است **غذای** نفع عین و کون ال فر
 باب الحین مع الیاس المصدا **غذای** دل به بریدن **غذای** بهوش شدن و بهوش کردن و ایند و شو
 و زون تاز بانه و جماع کردن **غذای** کرده شدن و به به شدن **غذای** تارکین و بلند شدن شتر مرغی
 و بر سر آمدن و تمام سیده شدن جوان و بهوشانیدن خیر را کندی **غذای** خوشیدن می غیر المصدا **غذای**
 ناکشده **غذای** جمع **غذای** پروا و بو شانه کان **غذای** و **غذای** بره که سفند و جاب پای خور و وفوق **غذای**
 شتر مرغی که اس از شتر که سفند و کسول آید و به غیر اسم مصدر است **غذای** برای غیر شتر مرغ
 شتر مرغی که درخت غضا خور و تارکین و روشن و این از لافه الاصد است **غذای** زانیکه شوهر خود
 که کرده اند و از دیگر مردان استغنی باشند و یا لکال اس خود از شوهر شتر باشند و او جمع غایت است
غذای نالدار و به نیاز و نام شتر است **غذای** شتر مرغی سبز و سفید شتراب و ما و شتر که بطرف من
 مشرب باشد **غذای** که انما **غذای** تشدید و **غذای** تخفیف با و **غذای** کرده **غذای** که ای و نام شتر

در وزن که این واوی نمی گوید که قول تمام فصول ملقون غنی **فی** جهت برای که در شیب است
تجریع میباشد **عی** غافل و نازیک کتاب الصاد باب الصاد مع الالف المصداور **فصا**
انفسه کار و زشت کار شدن و زشت شدن و بجزی شری و جامع کردن **فی** چو آن شدن **فا**
نیت شدن **فنا** فرو نشاندن و فرو نشاندن خشم کسی **فنا** از اسیر می باز کردن
و فدیہ دادن و قربان گشتن **فنا** شکستن و خشم کردن و خشم بر کردن **فنا** بفتح قاف
شکافه شدن و اوجده شکافه شدن و نه و بر و آن کیه از آن **وا** حیران شدن **فنا**
ناگاه آمدن **فی** دور شدن **فی** کسب فایده الالف ناگاه کردن و این از باب مفاعله
بر پشت زدن و ضرب را و مجامعت کردن و انداختن و نیز دادن و گشتن **فنا** بفتح طاهین منی شدن و
و با هم نیت شدن و در خلقت **فی** بازگشتن و شمار کردن و باز ن مجامعت کردن **فنا** بفتح شین
نوازش کردن **فنا** بفتح ناء نیت شدن و قول حق تمام افتادند که بوف بفتح لاء افتاد
یعنی لا زال **فنا** بفتح لام الفعل برکنده شدن و غیر آن و به این معنی فتوهم آمده است مثل اللام
من غیر المصداور **فنا** درویشان و محتاجان **فنا** تنهایی و طاق و یکایک و یکایک
و اوج جمع دوست **فنا** فرامی ناسد **فنا** فوقهاتی و اوج جمع فتوة **فنا** فاضله و اوقات
افضالت **فنا** پایا نهادن و اوج جمع فلاة **فنا** مردمی که بگفتن در ماند و تر و کند گفتن **فنا**
اسب کرده و اوج جمع فتوة **فنا** تشبیه و او **فنا** تشبیه را می محدوده نام یک محوی است
و پوستنی و وز **فنا** تحصیف و فتح را نمی محدوده بوزن صیل و خوشی و در شدت که کل الشیخ
الفر **وا** کسب فایده الالف بوزن صیل و کوران و پوستنیها و اوج جمع فراء و فر و هر دو آمده است
فنا برده که با بجزی بر و آن از شکم **فنا** کین که نام نیت و نام کینیت **فنا** و نایان

لا تملق

انقادن و نرم شدن این امر که در وقت سبب شدن در بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
شدن و استادن و نیک رفتن و استادن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
برای در یافتن مهربانی و نیک رفتن و استادن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
و مزاج کن شدن و عیب گرفتن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
سخت شدن کار و زشت شدن کار و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
احتمال شدن و سبب شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
کلهک و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
مقتل شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
این بویا و مویا و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
از بهر یک و میان و با کت و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
رزد را چفته کردن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
بر بهم زدن تا صورت و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
فواج شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
بزرگتر و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
المسکین و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
نما و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
نان ریزه و ریزه و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن
و خواج که باور مینماید و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن و در وقت بزرگوار شدن

[illegible]

شیر لیسک گرم خوشنیده که آرد در گوشت و خورند **فقد** میان دو انگشت و غایت
ضایع **فقد** آنچه در دیکه شش کند **فقد** موش **فقد** نافه شک و بوی خوش که
شتر آید و موش **فقد** برای منقوطه که یک من الکستور **فقد** بشد یا خراشیده **فقد**
بهره و خیر و با **فقد** بلا و شتر و فساد و از نایش **فقد** بشد یا یای مکوره زل بر گوشت
و بر خورنده **فقد** بکون جیم کاه **فقد** میان سر و میان و در خور و راجع من الکستور
فقد زغال نموده العنقا تاریک باشد که صلی الله علیه و سلم ضموا فواکسها
نجمه العنقا و فواشی مالهای چیده پرکنده باشد **فقد** آب کرده ماده ارشتر با آفت
چیز و گوشتی که بر استخوان خرم می باشد و سفیدی که در باطن می باشد **فقد** بفتح یا
فیل است **فقد** بشد یا نیز **فقد** شتران زرد و او جمع محل است **فقد** زن سلیط **فقد** موضع
از رودخانه **فقد** کار زشت و زنا و زنیکه زنا کنند باشد **فقد** پاره جدا کرده از
جری **فقد** شده و خیر کردن گشته **فقد** پروانه که در جراح کرده و استخوان مار یک
وزیر که در اندرون فک کتک که آلوده باشد و بعد از آن خشک شده و بر قیده
و آب اندک و هر یک **فقد** **فقد** آنچه زیاد آمده باشد از جری و فضل نام
یک علامت غیر صلی الله علیه و سلم هم باشد **فقد** بضم نا و غیر منقوط آب منی مرد لب و دود
فقد بضم نا و شدم و او دهن جوی و میر راه **فقد** نوبت و فرصت الابل نوبت
آب خور و شتر **فقد** بادی که پشت را تیز گرداند **فقد** رک کردن و گوشت میانه
شانه و پهلوی **فقد** بکبریا بنه پاره یا کویا پاره که با **فقد** حایضی خون حیض پاک کند
بضا و بجهت و کوا و پاره های چیده **فقد** **فقد** **فقد** در و ج و هتان **فقد**

عام و مالی که برای واغیرین نفس خود داده شود **فرجه** جمع غاره است همچو محبت جمع
 صاحب **کار** معیوه **لک** به بعضی فارج **فرجه** پاره گوشت **فکوه** جو افروزی و گرم **فکوه**
 و شکسته است که نامی شده است و آن با دو ناست و هر دو را یکبار غنم نان گوید
 استخوان بر کردن **فاسل** جدا کننده و و خیزی از هم دیگر و جدا کننده کفر ایمان و بد معنی
 است قول رسول صلی الله علیه و سلم من الفی نفقة فاصدة فله من الاجر کذا **فانما** اول کار
 برده **فانما** حاکم بر حرف **فانما** بجای منقوضه است و نفقه و مثل آن **فانما**
 و کار بر انداختن و آفرین روز هر ماهی و یا آفرین شب هر ماهی **فانما** کبریا
 بعضی از کوفته که از رزم جدا شده باشد و غمائی که با صلیه بزنند و زن نفق
 شتر البت که در دوزخ داشته باشد و بر روی این رود و بجای نراید گنداند و معنی
 جدا کننده هم آمده است **فانما** دو بار دو شیده شیر که جمع شده باشد **فانما** حوشه
 پاره کرده **فانما** جدائی **فانما** پوستین و پوست سر و نام شخصی و پاره گیاه خشک شده و اهم
 آورده **فانما** نام رودخانه است و آب معش **فانما** میان خیزی و شکاف خیزی **فانما**
 هر قلم **فانما** همه و خویش و ندان نزدیک **فانما** لضا و منقوط **فانما** صدقه روز عید و
 از غنی و ابتدای کار **فانما** کوه **فانما** نام **فانما** و خیز و خیزی صلی الله علیه و سلم و زینک که از زمین
 باز گرفته باشد **فانما** **فانما** و **فانما** یعنی شوک **فانما** بوی خوش **فانما** ساعه و خور
 و کار و زره و کلاه **فانما** جمع **فانما** سختی **فانما** مال چرند و پراکنده **فانما** زنیکه در
 رفتار با بیطرف و الفطرت و در کرد و باب **فانما** مع الثامن المصاد **فانما** شکفتن
 و پاره پاره کردن و بزرگ کردن و بزرگ کردن و اگر در **فانما** طریقت که در و خزان کنند **فانما**

نام کیا هست که او را نه آن نام کنند و نه در قحطی و بعضی گویند شحم الحظ است و درخت خود را
هم گویند کبر جاری اندرون بسته و اندرون هر خضری **درخت** سکنی که درش کینه باشد
باب الفایع الحیم للمصادر **درخت** سبکون می باشد از هم گشت ده نادر درخت **درخت** بفتح فاکند
شدن هر دوری از یکدیگر چنانکه شش پا به هم نزدیک باشد و پاشنه از هم دور **درخت** میان هر دو
کشود **درخت** بفتح جیم اول گشته شدن پاها از هم دور **درخت** فروزی یا قن و او بشین خضری دور
کردن **درخت** بفتح لام و در بودن در آنها از هم دور گشت شدن دست و در بودن سپاه
بفتح را و شدن اندوه و از هم جدا شدن هر دو طر و بر و ظاهر شدن فرج و در بودن
آب از جای کبر بشین و آتش شدن **درخت** سبکون را نکافتن و و ابرون اندوه **درخت** مصدر
من **باب ضرب بضر** **درخت** بسین غیر منقطه آلتین شدن **درخت** بشین منقطه پاها از هم دور
برای بول کردن **درخت** مصدر **درخت** راه فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد **درخت** فرج غلیظ
دور را گویند که در آلتین من کل فرج غلیظ **درخت** جمع **درخت** شتر آلتین **درخت** جمع
کبر فایم و ناچخته از هر چه باشد و هندوانه را هم گویند **درخت** در بسیار کوی **درخت** حرم و جانه آن
درخت نوعی از رقص مردم هم چنانکه دست بهم گیرا گرفته رقصند **درخت** نه از نشانی
کبر فایلی است **درخت** بفتح فاولام و **درخت** بفتح فاولام یک شق خضری و آب روان از شیشه
جوی خود و فلج سبکون لام نام وصفیت **درخت** نام غلیظ است و شتر سطر و کوه و نام باریک
من الحبل و نام کلی است که از فلج هم گویند **درخت** کرده **درخت** جمع **درخت** جمع و این فارس است
درخت بود و مرکب عروس من الحبل **درخت** شکاف خضری و عوارج آبش آبی و جای رس و پود
میانه هر دو پای آب و موضع **درخت** جمع **درخت** بضم فاکند و میانه های خضری و او جمع و فصل است

[illegible]

[illegible]

کدام که در میان در باشد **فایده** جمع **وقد** کوه نام شمار و البت **فایده** با نیده به یکدیگر خود را
باز نیز خود را به او برای فکر و نوشت آمده است **فقد** بفتح فاء و فاء و در ویت و آن در
نکته است از المعرفه **فقد** کبر فاکوه باره در از **فقد** یوز **فقد** جمع **فقد** موی یا گوش و کجای
و کجای **فقد** زعفران خضیا نیده و موی لب **فقد** و نام موضع **فقد** تنبیه یا فو امیده و منکر و بوم
کشت بریان کرده و مرد بدل یعنی جهان **فقد** و در سطح قوی **فقد** چون نواخته نوبه **فقد**
نیت **فقد** کتیک از قبیل فرمودند **فقد** نام موضع یا کتیک **فقد** دل و در و دل **فقد**
ریت **فقد** بفتح فاء و نون در و غ و ستر عقده از غایه سری باب الفاء مع الالف المصدرة
یا **فقد** در آن زدن ضرب را مع غیر المصدرة **فقد** تنه و یکی و بخش اول از سهام مشیر
فالو باورده **فقد** **فقد** ران و **فقد** قید را هم گویند **فقد** حکم **فقد** باره خبری
و جمع **فقد** **فقد** شکر است که بانه کتاب با نثر نرم لقوام آورده شده باشد و او از شکر
زیت که از منهای البیان و در احتیارات بلکه گویند که بهترین فایده است که از **فقد** سفید باشد
باب الفاء مع الالف المصدرة **فقد** است شدن و شکسته شدن و کند شدن **فقد** در رفع گفتن
و بر کردن از حق و ناهنا خدا تعالی کردن **فقد** آب روان کردن **فقد** بفتح صیم بزرگوار شدن
و آفریدن و استبد کردن در کاری و اختراع کردن خبری و شکسته شدن و ندان شدن و شکافتن
خبری و فطرتی و آرد خیر کردن یا خیر مایه و بر و انکشت روشنیدن **فقد** خوشیدن و یکدست
و زبان **فقد** در کردن و در ندان آب نگاه کردن برای آتش که جبهه ناهست و واکه ویدن از خبر
و کور است شدن و کند شدن **فقد** به و شکسته شدن و فراخ شدن **فقد** شکن و درویش
شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن غیر شتر را تا مهار و رو کرده شود **فقد** و **فقد** نازیدن **فقد**

بفتح فاندیشه کردن صحیح کردن بازی و نزال نامیده از خود جدا شدن و بازی دیگر صحیح
کردن و اینجا نزال کردن و نسی رسول صلا الله علیه و سلم عن الفهر
خود از انگری باز آید تا در انفراب یاری یا انگری کردن **فهر** روشن کردن اندیشه و باز
نگه داشتن طلب **مهر** صادر **فکر** اندیشه و حاجت **فکر** بفتح فاء و **فکر** کبر فاء و **فکر** کبر
در بسیار گوشت **و** کر زنده گان و او جمع قاربت و مفرد هم آمده است بمعنی کر زنده **فهر**
زن کر زنده **فهر** پادشاه **ویر** بجو کا و کوهی و صید از عرب **فهر** چه **فهر** چه
جای پر خوش **فهر** نام روزیست از چهار روزهای عرب که در آن صبح واقع شده است بهمان
وقتی میلان در اقامت جاهلیت و نام صبحیست که در آن روزها واقع شود **فهر** بفتح فاء
و کار ناسیست کردن و به تغییر اسم مصدر است **فهر** مردی که هیچ کار ندارد **فهر** نام
و کو سفید فربه **فهر** بفتح فاء **فهر** بفتح فاء **فهر** بفتح فاء **فهر** بفتح فاء
فهر محتاج و درویش و نام جابر است و آب پروند نام کاه که زیر و انگه استخوان است او گشته باشد
و جابگی که برگ درخت نون زده کرده باشند تا در آب خورند درخت
کبر فامیانه انگشت سبابه و ابهام و انگشتان از هم و انگوشت خود و نام زینت **فهر**
و ما فخر آب نیم کم و طوط فخر انطوف که نیز باشد **فهر** بزرگواری **فهر** تواند و در و در و در
و میکننده و برگ درنده از حق و از اطاعت خداست **فهر** لکون حجم بیداد **فهر** کبر فاء
خوابیدار نازنده **فهر** بفتح فاء و خفیف فاهم **فهر** کسی **فهر** خضر خوب **فهر** نوعیت از بهار
فهر نازنده و آب بزرگ برشته ماده بزرگ پستان که سر بر این نیک باشد و درخت قوی بزرگ
درخت بزرگ **فهر** کل برشته همچو کوزه و سفال و نمدان و نبات نازنده **فهر** و **فهر** درخت

اندیشه

[illegible]

و یا بر نده با نهد و مادر کنیزک همین پدر که نده است **فد** کنیز و زن **فد** از خاک **فد**
 بوستان و بنیت **فد** جمع و فرادیس و نام موعنی هم باشد و نام **فد** یک بلیغ عکس آنکه آن
فد کنیزند و کردن شکست با باب الفاء مع النین من المصادر **فد** کنیز اند و فرایند
 میان بانی **فد** کنیز کنیز و زن **فد** کنیز **فد** کنیز **فد** کنیز **فد** کنیز **فد** کنیز
 حبس کردن **فد** بیرون کردن با از حبس و از غیر آن و زود و شنیدن مصلحتی و فساد
 کلید کردن منزه است و غیر المصادر **فد** میان برای فراغ و کشت و زرع کرده روی
 و حصیر و قالی و امثال آن که اندازند تا بر سر آن نشینند و هر خبر روی زمین کشته باشد
 و جابجا بیکه غیر از خوردن آن می شود خورد که قایل باشند و غیر از
 حق تعالی و من الا نعام محموله و فرشتا **فد** کنیز فاجه خواب و زوجه را هم گویند بیکه
 هم آمده است چنانکه گویند و فرشتا **فد** کنیز فاجه خواب و زوجه را هم گویند بیکه
 تا بر آن نشینند **فد** کنیز فاجه خواب و زوجه را هم گویند بیکه
 آمده است یعنی پروانه ها و استخوانهای خود که در سر می باشد و کل آب آورده خوشیده و در آن
 عرق و زکوه که در درون فکل کنند و او جمع خوانده است **فد** کنیز فاجه خواب و زوجه را هم گویند بیکه
فد کنیز فاجه خواب و زوجه را هم گویند بیکه
 دستور است **فد** کنیز فاجه خواب و زوجه را هم گویند بیکه
 من المصادر **فد** کنیز فاجه خواب و زوجه را هم گویند بیکه
 و باز گردانیدن باران خاک را و میان سر را نشیند **فد** کنیز فاجه خواب و زوجه را هم گویند بیکه
 فحش و عین رؤیت **فد** کنیز فاجه خواب و زوجه را هم گویند بیکه
 روان شدن خون و رحم از

رکعتی زند

۸۸۲
 روشن گفتن سخن و بر کردن و بین و رفتن و از جای خود جستن من غیر المصداق **فرض** مکن آنرا
 و کناره چشم و متقطع هر کاری و مفصل استخوان و غیره **فصوص** جمع **فرض** یعنی فاصتها و این
 یعنی فاکسره و غیره یک آب و این کوشتهای بن فعل و کوشتهای شانه و پهلو و رکهای کردن و این
 بهر دو جمع و نصیته اند و فرضین هم فرضه کسی را بهم گویند یعنی آنکه با کسر فرضه بزرگی که دارد و **فجاس**
 اسم جلی است منبکشف باب الفاء مع الصادق المصداق **فرض** شکستن و جدا کردن و اگر نه
 کردن و ضمیم تاب کردن **فرض** فاش شدن ضرب و آشکار شدن سیر و رفتن و رختنه شدن آب و
 اشک و بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از اطراف فرو ریزد و بسیار شدن چیزی و در
فیوض موی **فرض** و نصیحه کردن و سوراخ کردن و بریدن و خشیدن **فرض** پر شدن کاوون
 غلبه المصداق **فایض** فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد از اطراف رودخانه **فایض**
 پر شده و فرو ریزنده و رودخانه که آب از کنار او فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی که
 از اطراف رودخانه فرو ریزد از بسیاری **ففیض** آب خوش و آب روان **فرض** آبجود است
 واجب کرده باشد و مکیف و فاما و سوراخ و تیر پی پر و **فرض** القوس سوراخ کوشه کمان
 باشد که سر زده در آن اندازند و بخشش و وظیفه اداری **فایض** جمع و فاض کبکس و دهن جوی
 هم گویند **فایض** کا و پر و علم و الفیض و آن ضرب است بزرگ **فرض** یعنی فاصتها و جمع فرضه است
فرض آب پر فشار و آب بار و غیره بسیار بخشش بسیار **فرض** جمع و فیوض نخل مصر و رودخانه
 بهر دو بهم گویند **فایض** تنبیه و تضاد و ختیا و او جمع فاضله است **ففاضل** یعنی فاضل و خفیف ضایع
 بر آنکه **ففاضل** یعنی فاضل و خفیف **ففاضل** اول سیم **ففاضل** فراخ و **ففاضل** حکم از المجل **ففاضل** بر آنکه
 باب الفاء مع الصادق المصداق **ففاضل** تفصیر کردن و ضایع کردن و ششم کردن و در شش برقی بر آبی

۵۵۷

و کمان و کمان خوب ناسکافته و نمانخ و نخت **و جمع** **فنج** بضم را اولین کجاست و مال و فایده
و فید و نام موضعی است **فناج** نام طلا است و کوه بلند **فنج** مدبر و آرنده **ففعاع** شعیان و نیکای
را نده کوه سفت **ففرانج** سنجتهای زمانه **ففتانج** حبابهای آب **ففع** کبک و سماروغ و آن دیو کلا است
و فعل یعنی مضراط بهم آمده است **ففع** نوعی است از شربت که آنرا سبده میزدند و از آن از جو میسازند
و از سوزن هم کنند **ففع** بومی خوش و زیاده مال **ففع** کاه سخت و زشت **ففع** شکاره صبری
جمع باب الفاعع الفاعل من المصادره **ففع** ریخته شدن آب و تنی شدن و برداشته شدن
از چیزی و قول حق **ففع** کلمه یعنی زود باشد که برداشته شود از دیگر را برای مشغول شدن
بکار و **ففع** هرگاه ملامت عمل باشد همان معنی میدهد و هرگاه معنی عمل باشد ملامت کسی **ففع** معنی
تغیر دارد که برداشته شود از او و فعلی نداریم با و همچنانکه لفظ فعل هرگاه که مستعمل باشد همچو
فعل معنی شروع کردن و هرگاه که مستعمل یعنی باشد معنی **ففع** شدن **ففع** و **ففع** باطل
شدن خون و فراخ شدن **ففع** بدل غیر منقوط کستن چیزی میان بوج **ففع** بر صبری و آردن
چیزی چنانکه بپوشاند او را همچو پوشانیدن موی بنانه او را **ففع** از مریض غیر المصادره **ففع** اسود
و برداشته **ففع** فراخ و اسب فراخ و رفتار **ففع** متبذیر شدن یک هست که بردخت میجد
ففع و این دو باب الفاعع الفاعل من المصادره **ففع** پس **ففع** صبری و سفیدی که در ناض میسازد
و آینه سفیدی که در اندرون استخوان و فمات و خط سفیدی که بر صبری باشد **ففع** جای هموار
جمع **ففع** نام یک راز است نزد باب الفاعع الفاعل من المصادره **ففع**
یعنی فراخ سال شدن و کشتن بدن سوراخ فرج زن و او ضد زنی است **ففع** لیکن آنکه
لبه و حل کردن و شکافته و خسته **ففع** و **ففع** صکارون **ففع** بضم را از هم جدا کنند

و ندانای چنین و کلفت سرون اسب شرف شدن با نظرات دیگر و از هم دور شدن جانها
فنج از کسی جدا شدن **فوق** دروزه سید اگر درون شرماده و فرما ده و بوشش شدن راه
فوق **فوق** برون آمدن از فرمان خدا تعالی و برون آمدن و باز بپوست **فوق** شیبی مختلطه مقصوده
کردن **فوق** و کندن از چیزی نفی و مرتبه و فوقی تر را گشتن **فوق** جان دادن و نفس زدن
در حین جان دادن **فوق** ز غشک بر افتادن و باز آمدن شیر لبان بعد از نوشیدن و باز
و بهوش آمدن و نهاده دادن قوله تعالی ما لها من فوق ای رجب و افاقه و نظریه **فوق**
فوق رفتن از طرف و بستن آن کردن رسیدن من غیر المصاد **فوق** برون روزه از زمان
خدا تعالی **فوق** جمع **فوق** تنه بدین اگر دایم **فوق** کند **فوق** بضم فام و فاسق **فوق** بکثافت
زن فاسقه **فوق** شتر زکرم محترم که او را بار و سواری کمتر کنند **فوق** شرماده و جوان فربه
زن باز و نمته پرورده و شتران زکرم محترم و به تغییر اضی جمع فیتقیت **فوق** کرده **فوق**
مکبر فافته را که و هما و او جمع فرقه است **فوق** مکبر فافسکون را کرده و رید که نشند و باره
از منبری **فوق** جدا کننده و شرماده یا فرما ده که در روزه سید کرده باشد **فوق** جمع فاروق
معنی دوم **فوق** میان سر و جدائی و نام کی است که در مدینه میباشد **فوق** بسته **فوق** زمان پایی
و بار و نشیدن شتر در کینه و آن ایک زمانت که جان و الحدیث العبادة قدر **فوق**
ناقه **فوق** قرآن و هر چه بگشاید حق از باطل باشد و هر کتاب آسمانی که باشد **فوق** گویند **فوق**
و همه تیر و سفیدی ناخن منبسط **فوق** بالا **فوق** بضم را سفید اول صبح و پراکنده و پراکنده
و جدائی و جدا شده و زمین هموار و سرس و پیم **فوق** بضم فافسکون **فوق** از شفا **فوق**
طرف شیبین طلق شتر آبی که هموار است و صمدیت **فوق** شتر آبی و بار و نشیده که یکجا جمع شده

[illegible]

فعل سنگ بر پای مانند **فعل** سکون نون **فعل** درین هر دو جا و دهین از جیب است
یعنی کونه دهین و در حدیث است که اذا توفضات فلا تفسد الفلکین یعنی هر دو کونه دهین از جیب است
فعل کبیر فاد من **فعل** خونه یا جا به که بهت مالیده باشند **فعل** کبیر فاد من
بازگشوده از غایت **فعل** الفاعل مع اللام المصدر **فعل** غلبه کردن بر کسر نفی و افروان آمدن
فعل شکستن و رفته کردن و لشکر را نه مرتب دادن **فعل** بفتح فایحه کردن **فعل** جدا کردن و بر
فعل از جای بیرون رفتن **فصل** از شیر بازگشتن کج **فصل** بفتح شین بدل شدن
و منفی دوم از دستور و محال است **فعل** نترزد میان شتران ماده کردن **فصل** نترزد میان شتران
فعل بفتح تا دور شدن هر دو ذراع شتر از بهلولی او **فعل** زیر کار و کار انجام دادن
و با و ده شدن سر غیر المصدر **فصل** افزون آمده و دانا **فصل** زبیده کجاست پوشیده باشد
فصل نام شخصیت مرکبات **فصل** شخص را و سر و غنیمت که زیاده باشد خوش آن توان
کرد بر فکر مذکوب **فصل** باین شتر **فصل** بخشش و افزون و سکوی **فصل** افزونیا و نهاده و دشمن
فعل کردار و کار و فرج شتر ماده که از او **فصل** کبیر فاد من **فعل** کبیر فاد من **فصل** کبیر فاد من
بفتح فائز و کار نیک و تور **فصل** حاصل کننده **فصل** جمع فاعله است **فصل** جمع فاعله است
حاکم و نیک گویند و انجام کار **فصل** بکلفه **فصل** جمع **فصل** بکلفه **فصل** بکلفه **فصل** بکلفه
که خارج از قله و بار و می شهر باشد و دو مان و بهر و تور **فصل** ترب **فصل** بضم فائز و نهاده
فومای تر **فصل** جمع **فصل** زور و خفت **فصل** فومای **فصل** جمع **فصل** فومای **فصل** جمع
زبانه باشند و تاره سهیل را هم گویند **فصل** شتر نیک رو **فصل** تاسیده و پوششگی که در شکم
استخوان فومای باشند **فصل** ناکس و فومای **فصل** ناکس و فومای **فصل** ناکس و فومای

[illegible]

919

و جمع فیل است **و** شام هر دو کنار نیکو ه افشار **فلا** بصم فارسیهای دشت گردنهای دو گوشت
و جمع فلی است **و** فلی قله الحماص اصیارات البدر **فلی** و در میگویم و در از می
گویند **سرن** سختیا **فلی** سداب و آن یک است معروف **فلی** شانه که بر بال است
نام شهرت **و** **فلی** سبستان و فواهم من استور **فلی** ال که و کاری و الی
و کاری راست کنند و وقت کشت فرمودن نیک و این وجوب و غیر آن **فلی** تخفیف
و جمع **فلی** بدال بلند و از آن و او جمع فداست **فلی** شانه فمده است **فلی** ستم
و جمع کو فمده هم بستهاده اطلاق کنند **فلی** بصم فاکوزه و دمی که در و قوس و کلچر نزد آن
غیر نوبت و قوس که در و نزد قوس که **فلی** و او این پاره و در از که با سیرت و نظر
پاره تر از و میباید و پاره تر از و در میباید آن هر دو میباید **فلی** یک است که از ابروی
و **فلی** است و آن کتور **فلی** و تختون من الجبال بیوتا فارین **فلی** و ستاره اندرین
آسمان **فلی** و **فلی** سخت شادی کنند و بنیت و بنا **فلی** و چون ندکان از فرمان
آسمان جوانان و جوان مردان **فلی** که و هم او جمع فلی است **فلی** با کون باز و فته رستگان
با با الف مع الو او المصا در **فلی** شامین **فلی** و در دهن زده همان از دست آن
باز هم **فلی** با درم را کردن از شکم **فلی** پاکنده شدن ضبوطا هر شدن آن **فلی** بجا از شیر
کشتن و برودن و شمشیر بر کس زدن من غیر المصا در **فلی** کوبین **فلی** بصم لام و نشد و او
کیر فاکسون لام است که از شیر باز گرفته **فلی** میانه و کوه **فلی** جوانان و جوان مردان
جمع فلی است **فلی** نام فلی **فلی** بصم سین و نشد و او آنکه بسیار با درم از شکم را
فلی شکوفا **فلی** و در و است که بر بال کبچ شام **فلی** و **فلی** تخفیف و او دهن

بصرف

در شدن **قوی** خفا که در چشم افتاد و این رو خفا که در افتاده شدن چشم **قوی** گمراهی و الف مقصوره
بفتح فاف و الف مدوده و ممن و امن **قفا** و **قوا** سخت شدن **قفا** کوزت شدن
سبب **قفا** گمراهی شود شدن و تو انگرش **قوی** بوی خوش کردن طعام **قفا** سخت دانیدن
و سخت شدن دل **قفا** فی کردن که جاذبه الحدیث الرابع فی هتبه که الرابع فی **قوی** و **قوا** بضم فاف
عطف شدن زان و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است **قوی** بفتح قاف جمع کردن
و اتصاف شدن و حیض شدن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است **قوی** و **قوی**
هر دو غیر مصدر بهم آمده اند **قوی** بفتح قاف و اینهم آوردن آب بخوش یا بجای دیگر **قوی**
گمراهی و الف مقصوره و **قوا** بفتح قاف و الف مدوده آب گردانیدن در حوض و مها کردن **قوی**
بفتح قاف و الف مدوده مها کردن **قوی** زان می فرود بر سرهای نشستن **قفا** قضا حکم کردن و از ادب
و غیر آن و تمام کردن و حکم کردن و گذشتن و گذشتن و افریدن و نقد کردن و نصیر کردن و
مانیدن و واجب کردن و اندین و دانستن و کردن و کونید قضا غلبه معنی مات و کونید قضای **قوی**
عجب من غیر المصادر **قوی** گشتگان و او جمع قبیله **قوا** ماهتاب **قوا** نام غریب
که از آن خبر بهم گویند **قفا** پس سر و پس کردن و فناء الدهر یعنی همیشه **قوی** خود و زبون و خواری
بفتح قاف و الف مدوده است که بسیار آورد **قفا** و اینها و اینها و او مفرد و جمع آمده است **قوی** و **قوا**
فانده **قوا** وقت و خواننده **قوی** بضم قاف و نشدیر را خوانندگان و آن و عبده کنندگان
و او مفرد و جمع هر دو آمده است **قوا** زن باریک ساق **قفا** بریان ساز **قفا** موصوفت
قلیه که او جمع قلایه است **قوی** کار **قوی** ما موصوفت علیت که از آنجا سر بر روی کند
و زبان که گوش گویند **قفا** زن حور و گوش و سبک گوش **قفا** تمام موصوفت **قوی** غره نایب و در

قفا نیز کار زما و او سمیع فتاهت قفا بدالف قفا کسب قاف و الف مقصوده شود
قفا که نرم و نازان رود قفا دار و ثبت قفا الو بالو و فاسبا هم گویند قفا دار و ثبت
قفا شیکان قفا قفا خوب و میوه چرب قفا نام مشهوره قفا دار و ثبت
که از غایه دراز بر میخورد و آن غرایب خیار معروف است قفا باز گویند باز نشستن و این اسم
لب باز کرده قفا خوشتر و زیاده و معنی اولست قول حق قفا قل لا اسکلم علیہ الا اللہ
قفا ایضا اهل القفا زانو بخور کشیدن در شستن و دستها نیز زانو در کشیدن و این اسم
مصدر است قفا قوتا و توتای ریمان و شدید القوی در قول حق قفا که عکسه شدید القوی صفت
جبریت علیه السلام یعنی شدید قوا و گویند در جل شدید القوی یعنی شدید اسیر الخلق قفا شهر را
دید و بمعنی شهر است قول حق قفا الا فی قرنی محضه قوی قفا بفتح قاف جانی خالی
و قوی زمین را هم گویند که در و باران نبارد قفا جامد است معروف قفا بدالف شهر را
قفا خاشاک و مثل آن چیز که در چشم یا در آب و شراب نماند و مانند میوه میوه صفت
که از حکم گویند بعد از ولایت بدید قفا قاز قفا بفتح قاف نش قفا و وقت حصص زمان
و وقت طهارتین قفا جمع قفا بایان و در تر قفا بفتح قاف و مدالف شهر را
کوش بریده و کوشند ماده کوش بریده قفا بدالف کوش زمین و دوری قفا بشهید ضار و مفطر
زده حکم قفا و حکم و نماز قفا کوش که نشسته اند قفا حکم و ضرب او و جمع قضیه است قفا
فعل مضرب یعنی حکم کرد و آنچه گویند فلان قضی خجسته یعنی عبودیت قفا شهر را در از کوهان نیست
قفا مضرب قفا شهر را بکوهت قفا زینا شکسته قفا برای فراخ قفا باران
قفا حلوانا طاف قفا بنشیند با و مدالف زن بار یک میان قفا سوراخ خوش صحرای

[illegible]

کبر لام فرمای هیچ **قب** کلمه **قب** که وهما می ارمیان و او جمع قبیله است همچو همین که جمع قبیله است
قب کبر فاف **قب** غلاف ایر فرواب **قب** سفید تره رنگ و هر دو یک کاکا که سفید
باشد و کوه بزرگ **قب** تخفیف لام علی است که بنظر را جدا شود و آن لغت را در دل
جوزده مرغ و یک کاکا **قب** سرده شور **قب** مقدار کفوله تا فاف فوسین او ادنی و فاف
دستیه کما ترا و فاف از اهرم گویند **قب** روزه **قب** نفع فاف و اما لان سر و فرد و فرد
قب کبر خور و و طک کنند که آب در شب **قب** سخت و فو فاف خنک که در وقت خوردن به
دهن ریزه شود **قب** بسین غیر منقطه دراز و سخت **قب** کلا کلامی هم او جمع قبیله بود
نصیر فاف و نشد بر صا و صا و صا می **قب** نصیر فاف روزه و بختی که در میان هم آمده است
بر سبیل استعاره **قب** بر بنده و نیزن و نیزن که سیراب نشده باشد از خورن آب یا سیراب
قب کشت بار که سنده و فی زن **قب** فی و استخوان که در خوف و خشمها می که آب از آن
در آید و رکهای شش و حامها و بار یک کتان و انبوهها که از جوهر باشد کفولی بی صلا الله علیه
بشیر فاف بیت فی الجسته من قصب **قب** سال آینده پس ازین سال که در ویم **قب** کبر فاف
او اگر سنده **قب** نصیر فاف و نشد با بار یک میان و او جمع قبیله **قب** کبر فاف
قوم و استخوان است که بین الالین است **قب** بفتح فاف سر خری و چوبی که در میان جوهر گشت
و رکوب که در کربانی پراهن دوزند **قب** قبیله ی عمارات و قبیله ی سر **قب** فاف
ابو شاخ و رخت و شتر ماده یا موصفه و شمشیر برنده **قب** کاکا و کبریت که بر وی آب ریخته
میکند و نام شخصی و نوعی از دیوانه و ماخولیا **قب** که چنان جاه و موصفه **قب** نصیر فاف سر و خنک
قب سبت **قب** شمشیر برنده و هر چه برنده باشد **قب** جمع **قب** کبر فاف و فتح شش منقطه

[illegible]

نخستین کردن دندان که نخستن بسیار کردن و اسراف کردن در مال و اسباب از لغاه الاضداد است
پایین آوردن و بالا قبول آمدن و قبول باد صبا **قبالة** کبریا مانی زمان کردن یعنی درین ولادت
بجز زمان برداشتن **قمره** چهاره شدن **قصر** خوردن و خوردن **قصر** رفتن و رفتن و رفتن
شدن **قصر** خسته ناکه شدن **قصر** سخت خندیدن **قصر** آواز کردن شرو و انجوهی و غلجی
قصر کم خورش شدن **قصر** جدائی کردن **قصر** بزرگ شدن **قصر** شمشیر بر سر کسی در آوردن و آوردن
قصر بجای غیر نقطه و زای نقطه انداختن و او غیر مصدر هم آمده است **قصر** و **قصر** و **قصر**
صبا که اصل الفدین خاک بران دیگر باشد **قصر** پاره کردن و برگردیدن **قصر** لرزیدن **قصر** قدم برداشتن
شدن از قبض و زشت رفتن و در هم نوشتن خط **قصر** آواز کردن سلاح و کلاه و دست
خش و مثل آن **قصر** چاشنگاه خواب کردن **قصر** سکه را خواندن **قصر** لرزیدن
قصر بریدن **قصر** بر فغان ازین بر کردن **قصر** سخت بخت بکار کردن **قصر** بخت
بل و افرو کردن **قصر** بضم فاف یکیدن از هم و توان مرا که تور **قصر** سر یکیدن **قصر** بخت
قصر بنویشتن کردن عماره را مانند قمار بیل که آن منکره است **قصر** بر نشاندن
قصر زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست بر زانو و در هم انداختن و دست و پای
در هم کشیدن **قصر** قطران ماییدن **قصر** کتبه پوشانیدن **قصر** غلاف شکوفه با شکوفه بریدن
مرا بصار و شکوفه در غلاف شدن الصالح و سپردن آورو زرع تیغ خوشه را که استور **قصر**
بانگ کردن شیر درنده و شتر و شتر **قصر** آواز کردن کبوتر و آواز کردن شتر و شتر **قصر** آواز کردن
قصر از اول شب رفتن و سگ را خواندن **قصر** بزرگ کردن **قصر** صبا نیدن و آواز کردن
قصر رفتن صبر بر برای خود نه برای تجارت و رفتن باز و نگاه داشتن آن برای شکار کردن خود

و در صورتی که در یک نوشته و در یک هم نهادن کام نیست **قاف** و این هم درین
کسب قاف و نشود و بنا بر کبودن زن **قاف** فاسد شدن روشن و غیر آن و بوی زشت کردن روشن
و غیر آن من غیر المصادر **قاف** کفوف جاد است **قاف** کد الف زبان زشت **قاف** زبان **قاف**
باشد شکوه و خواب چشمگاه وزن شکوهی و او مصدر هم آمده است **قاف** زبان شکوه و زبان
است **قاف** تر **قاف** نسیری که طعام او تغیر شده باشد **قاف** لغایه دروغ کوی و سخن چنان **قاف**
باشد که نگاه و سخن و قوط و سال تخت **قاف** جزئی و در کوه و امکنه است و نشتر حیطه وزن کوه و امکنه
کار و نیزه و آب است **قاف** هم بودند **قاف** تار ریحان و کفوف و درویش که تریان گیل
بار کوه و بار سبز بر زده است **قاف** بضم فاف سر کوه و بالای جزئی **قاف** جمع **قاف**
ضیکاب **قاف** بفتح فاف و لام عله و زحمت **قاف** کسب قاف تنهای درختهای نوما و مغرمای
آن و او جمع طلب است **قاف** مانک لاج و مانند آن من تاج المصادر **قاف** فغان برنده و در غایت
درمان و خاموش **قاف** بضم فاف و سکون لام سر بر خسته ناکوده **قاف** بفتح فاف و لام بر کف
سر بر خسته **قاف** چاکه بگیر که در کوه باشد **قاف** جمع **قاف** زور و توی ریحان **قاف**
نشد میر **قاف** بضم فاف آنچه بلند آمده باشد از جزئی **قاف** کار بر او و جمع قاف است
دود و میان است **قاف** در بطن قاف غیر مصدر است **قاف** بخش قاف فرو خوا باندگان چشم از
زبان **قاف** زمین امون و بعضی کوه جمع قاف است **قاف** میان سر **قاف** زبان امون و نام شخصی
بدر تخم مرغ **قاف** رنگ سفید که تیر که زند **قاف** زن سفید کوه و ماریان سفید رنگ **قاف**
شکسته است شکافه و بار آنکه روی زمین را بخراشد **قاف** خوشتر و خوشتر و در کثافت معنی خیر
آمده و در تفسیر آن که قیل الا سئلکم علی ابوالاکوذه فی التریه **قاف** بضم فاف و تریه و غیر آن

و کینه با ایشان در باره طلب و کمان بر نه که زوایشان حاصل شود و تهنه نهاده را هم کوخند و ام قوف
نام زیت **وقت و وقت** روزی و وقت شمس را هم کوخند زیرا که او زیت **قد**
سرکوه **قد** تخفیف لام و و چو کی است که کوکان بان بازی کنند **قالت جمع** **قد** که خورق
الزنج مانند تلخ جانور است و قله الفس مکنی که دوم است **قد** بالاتر صبری که کوه **قد** مکنان
و قومه قد خضر و برین **قد** آنچه از خانه رفته باشند شاد که و خاک و کوه آدمی **قد** مکنان
مال و صورت و نشانه **قد** سر بر و سر بارگاه و کینند و نندان **قد** و **وقت** مکنان و مکنان
شکیند **قد** او از عدد و قطره آب و فردی واحدی **قد** کوه و راه و دوال جوم **قد** مکنان
قد پرده **قد** او از نه خوک **قد** زن کوتاه باله **قد** جمع **قد** کوه اسبان و کوه اسبان
قد ریزه زر **قد** سک او نام مختصر است **قد** مکنان و برشته **قد** حال و کار و خبر و حکایت
قد بضم قاف موی بنیاد و موی سر زمان **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان
که از شک حاصل شود و بان محاربت میزند **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان
بفتح باو **قد** بضم با نام مرغی است **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان
بفتح لام ابراهه **قد** منزل عاریتی و مال عاریتی **قد** بفتح قاف و لام اندر و و نقل شود
از پشت آب که در حین حمل و کار زار قرار بر پشت زین نتواند گرفتن **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان
کل ترکیه **قد** خانه و حصار بلند که برای رو سخت ساخته باشند بر سر کوه **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان
قوی و سخت **قد** آنچه زبون و قلب **قد** جمع **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان
رویف است و رویف کسی است که در پس سوار بر بار باشند **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان
بارگاه پرده پر شیر که افشاده باشند **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان و **قد** مکنان

ک

[illegible]

و که قطع کنند و کند از نه و حکم کنند و بر معر اول است قول حق تعالی بالنبی که عزت القی^{ضیه}
فصل در ستم خبری و مقدار یک کف از خبری و مغبه مقبوضه بهم آمده است یعنی برت گرفته شد
گفته شد و الارض جمیعاً قبضه یوم القیمه **بضم قاف** و فتح با که زود خبری که روز و روز دیگر
و گویند فلان قبضه ستم یعنی زود یا دیگر زود فراموش کند **یک گفت** از خبری **فصل**
فصل در ستم خبری و مقدار یک کف از خبری و مغبه مقبوضه بهم آمده است یعنی برت گرفته شد
فصل در ستم خبری و مقدار یک کف از خبری و مغبه مقبوضه بهم آمده است یعنی برت گرفته شد
و مغبه مقبوضه بهم آمده است یعنی برت گرفته شد
از بارهای استخوان سر **فصل** برابر **فصل** بوبه **فصل** چوب که در میان سوراخ که در میان دو کعبه باشد
و مغبه مقبوضه بهم آمده است یعنی برت گرفته شد
برای نشان **فصل** را چنان وزن سنگوه **فصل** نفس و سوراخ مور و ریه و شهر و در خبری
در توان آمده است که عارجل من القریین عظیم و شهرت و آن مکات و طایف
کیا هست **فصل** تخفیف را گویند **فصل** کبیر قاف و نشد بر اسر و نوبت **فصل** بفتح قاف
شب و **فصل** کبیر قاف و نشد بر اسر و نوبت **فصل** بفتح قاف
و تو انکری **فصل** روزی پیش **فصل** سو کند که میله اولیای مقتو آتش کنند بر مردم وقتی که اولیای
خاک کنند و قابل را معین ندانند **فصل** نافه مشک وزن خوریدی و سو کند **فصل** وانه انکو که افتاده

[illegible]

فواهم آوردن مرغ غیر مصداق **قیت** کنیج ماهیت بار ابرار و شستن بسیار **قاده** ناما شستن است
باب القاف مع اللیم من غیر المصداق **قج** کبک را این فارسی معرب است به معنی الخاف من المصداق
سر بریدن آب خورنده بعد از خوردن من الجود و خم کردن جوب و غیر آن مانند جود و الصبح
قج ریم کردن بواجب **قج** زشت شدن **قج** بفتح قاف نفوس کردن و دور کردن از خرد و کجا
و از نجاست قول حی تا انموذج المقبول **قج** ریش شدن و مقدار کیدیم یا کمته سفید شدن مثلاً آب
قج بسکون را واحد کردن و اشتغال نمودن کسی بکار حق تا **قادی** تمام دندان شدن تورو و پنج سال
شدن آن و البتین شدن شتر **قج** بفتح لام زرد شدن دندان **قج** عیب کردن و کینه و باز کردن
و سپردن آن آب فاسد از چشم و بکوفه و دندان چشم و دندان را که خم خوردن و آتش زدن و کور
کار کسی خلل آوردن و بکفکده دندان منبری بریدن **قج** رنجیده شدن نفس از منبری از منبر
قج سر بریدن شتر از آب برای آب نخوردن و درار و بر منبری افتادن **قج** برای منظره
بول انداختن سگ من غیر المصداق **قج** محض و فاصل و مرکب **قج** آتخوان پشت و سرو
زردی دندان **قج** کاه که در زرت **قج** ریم **قج** شور با یکدیگر و یک و یک ماده مانند
تندید و ال سنگا تاش زنه **قج** جاهر که دست باب آن رسد **قج** بخش و نصیب که
و تیر و قوه و تبر و بر و بیکان که اول تراشیده باشند و هنوز بر و بیکان ننهادند **قج** جمع
زشت **قج** زشت و لطف آتخوان و فوق **قاده** عیب کننده و یا هر که در دندان پیدا شود **قج**
بضم قاف حضرت **قج** کعبه قاف تو ابل که در یک طعام کنند **قج** بضم قاف و فتح را که هر است و نام
شیطان و از بنی کونیه قوس قزح نوعی کمان شیطان **قج** بفتح قاف و کون ز ابل سگ **قج**
بواحد کرده شده **قج** و **قج** ریش **قج** جمع **قج** آب صاف پاک و زمین پاک باوخت و با عمارت

[illegible]

شکسته **قد** او در شکم **قد** او شکم قاف پوستهای بر غلافها
و اسم مودی از بنی اسم الکشاف **قد** تخفیف دال پسند آید و بدستی و بساگاه باشد
کبر قاف مسکونه **قد** تعاد بضم قاف علی است که در سرون نترسد میشود **قد**
در ازشت **قد** جمع **قد** کبر قاف روز نوبه تب ربع و دست و رخن مقبول **قد** ریمان
قد خمر **قد** سفید تره رنگ را گویند **قد** نام موضع **قد** دو زمین درشت بلند **قد**
جمع **قد** بضم قاف دست و رخن نقوه که مقبول باشد یعنی بافته شده باشد مانند ریمان **قد**
تندید و ال قوی و سخت و ابر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر
باشد **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر
ضیعی و آنکه او را کتاب در بیان نباشد و زبک از صیغ دیدن و زاهدان باز آید و باشد
فومانی که دست شایخ او رسد و بنیان و بوار **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر
برای هر یک که مبارک و در کشف کویر قلاید جمع قلاده است و آن مثل **قد** و دست خست
و غیر آن خبر است که در کردن نترسد و بگوید مبارک **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر
بر بران میباشد و نکرش **قد** جمع **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر
جمع **قد** و ضحیت خار و در **قد** بضم قاف جانور گیت از پیش برز که در اسب از غافله
از انبار سر کنند و جمع او **قد** است و در سوره مغیره رستبان هم آمده است **قد** بضم قاف
ششم نبون **قد** میمون **قد** جمع **قد** بضم قاف و سکون را کردن **قد** بضم قاف و کسر
در هم نشسته **قد** ریمانیکه در کردن جابرا کنند و کشند **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر
نشده باشد و هفتین و جانور خوشتر که بر عقب آدمی در آید **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر **قد** نکر

وزن نباتی که از صیفی و بی و شوی کردن باز است باشد **و قعدو** و روی که بزرگتر خود زرد
باشد یعنی پرواسطه در میان نباشد و یا پدران او همه بزرگ باشند تا بزرگ **و قعدو** مقدار **قعدو**
بعضی از چنان وک میگردانند از کتاب دیوان نباشد و او سمیع قاعدت **قعدو** بزرگتر که قاعدت
سوار شدن باشد و شتر می که شتر بان معتقد او باشد برای سواری و غیر آن هر کاری که باشد
و قعدو اگر بود بر کوهی **و قعدو** جمع قوسید و قوسید هر دو باشد **و قعدو** مکنیج سنگیت **قعدو**
بهر او و او جمع قعدو است **باب القاف مع الذال من المصادر** **قعدو** برین برتر و پر
زین **من غیر المصادر** **قعدو** بضم قاف تیرهای پرو و او جمع قعدت **قعدو** جمع قعدت
برتر **قعدو** **قعدو** بر کوشش شتر و نام موصفت و مکان که در و گیاه بسیار روید **قعدو**
غالب آن **باب القاف مع الراء المصادر** **قعدو** در کور کردن **قعدو** **قعدو** نفقه بر میان نک
کون و دوسید بوی کوش در وقت بختن و بریان کردن آن **قعدو** اندازه کردن و نیک کردن
روزی که کسی و تقدیر کردن و در یک منبری بختن و بدیک منبری بختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن
و واحد کردن و بزرگ داشتن و شستن و برین دو معنی ضربت قول حق تعالی و ما قدره
حق قدره و بختن شک کردن روزیت قول حق تعالی ان الله یسطر الزق لمن یشاء و تقدیر **قعدو** بفتح
ال تقدیر کردن حق ضرب را و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن و اندازه کردن و توانا
شدن **قعدو** در کردن پیداشدن **قعدو** لیکن صواب پیداشتن و باز گردانیدن و بزرگان کردن و استیلا
بخیری و حکم کردن و عاید کردن و شستن و نماز چهار رکعتی را بدور گفت که اردن و در آمدن یا
در آمدن شب و روز بختن پوده و غیر آن و فروخوانیدن چشم **قعدو** بکبر قاف کوتاه شدن
قعدو از کاری باز ماندن و عاف شدن **قعدو** قطران مالیدن و شکیدن و چکانیدن و او سندی و لازم

قطر رقتن **قو** سرایدن کبوتر **قار** آرام دادن و آرام
رختن و یعنی دومست قول حق تعالی و قرن فی بنو کنان نزد کسی که نفتح قانت خواند و اصل او از
از باب چهارم ملای مجرور **قو** سخن در گوش افکندن **قن** بستم بکارش **قن**
پوست باز کردن **قو** روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بجزئی و آرام گرفتن
برگشتن درخت از پنجه و تقیر ضربی رسیدن **قو** نفتح معمم سفید شدن و ضربه ششم شدن از در
برف و ضربه نهم از آن **قو** لکون معمم غالتش بر کسی چهار بافتن و سفید شدن
غلبه کردن بر کسی و حوا کردن چشم کردن و فرو شکستن **قو** بلبیدن و بلبیدن استن من الصدا
و ناخوش شمردن و او متعده لازم آمده است **قار** نوعی بازی کردن **قو** نفتح قانت
و فاند که گوشت شدن **قو** لکون غابری کردن **مسخره المصادر** **قو** کونک **قو** نفتح قانت
چنانچه که دنیا و علنیست که در پنج کردن پیدا میشود و او مفرد و جمع آمده است **قار** آب سرد کوتاه
و عاف و فرو گذارنده برده و مردم چشم فرو حوا با بیده **قصیر** کوتاه **قصیر** جمع **قصیر** غاف
پایان کار **قار** کارز یعنی جابه نشوی **قصیر** پادشاه روم **قید** توانا **قار** توانا و توانا و باور
چخته باشد **قو** اندازه و مقدار یعنی آله اندازه کردن **قو** کسب قاف و یک **قو** جمع **قو**
پوست **قو** جمع **قو** نام **قو** کسب **قار** کسب **قار** کسب **قار** کسب **قار** کسب **قار** کسب **قار** کسب
قو سر او قرارگاه **قو** سر او هوو و حوز و روزی که بعد از روز قربان باشد
قار سر او آرام کننده **قو** کشتی **قو** آب سرد **قو** ماه **قار** بازی معروف **قو**
کور **قو** جمع **قو** باران و قطراتی آب و یعنی دوم جمع **قو** نعت از بکار
قو بری و میخ رزه **قو** بخار سیاه و فتنه اندوه که بر روی پد انور **قار** لوی بر بلبل

در علم و کمال و عود **قوس** بخند که در نزد فقیر بر عیال **قوس** کناره کوشه **قوس** و در شهر
بزرگ **قوس** شکرش و طبعش و نامشخصی که نامشخص پاک کرده و آن قدر این حالت بود و علیه حاجی **قوس**
عظیم اول نام است و نیک آواز **قوس** بفتح اول آواز ای کبوتران و آواز ای شکم **قوس** بکوشه
و است و خوشبوی **قوس** جامه نتران و بارانها **قوس** کبیر قاف و سکون کاسر بکدامت و نوبی
از ناله بر **قوس** بکوشه **قوس** زانهای **قوس** زنبیل **قوس** بضم قاف و بفتح فاموی **قوس**
بفتح قاف و سکون فارین خالی و بیابان باب و یکپاره **قوس** جمع **قوس** بضم قاف و
سکون فار و است **قوس** بزرگ ضمه **قوس** طایر و **قوس** بزرگ و سرهای سخت **قوس**
بکبار یکا که بر استخوان و میباید **قوس** بکتاب در آن نهند **قوس** بفتح قاف جمع
بکند و بکند و نترس که در ایم بول از و کد **قوس** آب و را بکند بر بصری **قوس**
بکوشه و جمع و طار بهم آمده است **قوس** بکوشه رشت **قوس** بکوشه که از آب
بکوشه جمع **قوس** بفتح قاف نامشخصی **قوس** شیر و زنده و نام کیا هست **قوس** بکوشه
بر این زن و زمین هوامی است **قوس** شوم یعنی نامبارک و نام آب اضی از ضمه
بکوشه که بدعوی نازند و شتری که در آفتاب آید برای روشنیدن **قوس** سخت و سطر **قوس**
بکوشه و نام کیا هر **قوس** بکوشه **قوس** بکوشه و او بزرگ سر و بدخو **قوس**
زین شته **قوس** بکوشه که بر فک و شتر و غیر آن مانند آن حکم شود و آب در و زود و باب
در و زود و آن معرست و قاف یعنی شتر و معنی زین شته هم آمده و معنی اضی جمع قاف
تجذیف را که **قوس** بکوشه بکوشه سخت **قوس** نام تریب **قوس** بفتح قاف و سکون
بکوشه از و داری به بنیر و نترسی که دوری کند نتران **قوس** بکوشه زان بکشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من المصادر **قط** داد و دادن **فصول** از حق بر گشتن و ستم کردن **قط** خفته شد
چار پاؤ آن عیب چار باب به وضع طبع و ادانت که گنج باشد **قط** و پای کو سفید
بشن و که اگر کوهواره بقاط بشن و دست و پای کسی در بهم بشن و جلع **قط**
عجب بد موی **قط** ستر مژم زدن و بهنا بریدن مژمی و کران شدن رخ **قط** بوبت باران
و مژمی از روی مژمی مبر بردن **قط** و اهرم آوردن **فصول** ناسید شدن **فصول** و خط **قط**
شدن باران و روزی **فصول** سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی **فصول** بر رفتن زمراده
برای جامع غیر المصدا **فصول** کرب روی که فارسی کلم روی گویند **فصول** و زن جدا
بس یک قریاط و طسوج باشد **فصول** مو که بخت بعد باشد **قط** کبیر فاف که به بر و بشن و
و کتاب و نامه **فصول** و کتابها **فصول** که بهای **فصول** بسکون طالبین و با بنیدان نموده و کفایت
کننده **قط** بفتح قاف و تشدید طای مضموته یعنی هر که **فصول** که به باوده و باران خورد **فصول**
تشدید طای اول مرد و فراط **فصول** تخفیف طای بنیدان نموده **فصول** سال تمام **فصول** کوئوار
کوئوار اوئسله آتش و باغ **فصول** ناسید **فصول** داد و دهند و ستم کننده و از حق بر گزیده
و این از لغات الاصد است **فصول** آنچه بهم بنده بان منهای خا نهایی فی را از رسیان و شل ان **فصول**
که کوئوار **فصول** سخت و حادثه زمانه را گویند **فصول** طای سر که در شیب پالان شتر اندازند **فصول**
جمع **فصول** در رویت خوشبو و نصف صاع **فصول** کبیر فاف بهره و نصیب و کبیر است مقدار
نصف صاع **فصول** رسیا نیکه بان رست و پای مژمی بنده و آنچه کوک را بان بنده در کوهواره
فصول کبیر فاف اهل مصر اصلی **فصول** و طای **فصول** طای **فصول** باب اتفاق مع الطایر من المصادر
فصول سخت کم شدن روز و کبر مای تاب بان بجای مقام کردن **فصول** بر کد و خست ستم و باغ

سلاصدن و ستون مریض المصا در قیط **تاب** نان و نمکی گرمی تاب بن در کماخت
نای وقت کرم سخت **قویط** بر کدخت ستم و ولایتین **فاحص** صندید بر کدخت ستم با لکاف
مع الیه **المصا در قیط و قیط** قیط **قویط** بالکدختی خاک و رفتن و سر کردن و فرو بردن غار شست و غیر
آن و سر کردن چنان جای کشیدن و چای نفس زدن **قویط** بدال غیر منقوطه باز داشتن و طایم
باز کشیدن **قویط** بفتح دال ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن **قویط** بدال منقوطه ساکنه سخن بهود
کفین و رشت نام دادن **قویط** بدال منقوطه مفتوحه بهود سخن گفتن **قویط** کوفتن و تقویر کردن
در جلد **قویط** ریزه موی سر شدن و تنی شدن و ثبوت کار کردن بعد از قبول
ثبوت **قویط** جمیع کردن شتر و کاه و با یکدیگر قرار دادن و شمشیر زدن **قویط** وار و بر آورد
هم اندوه و پراکنده کردن و بریدن و بروی در افکندن **قویط** بفتح ثین ثابت شدن
بر کار و صحت شدن **قویط** شستن گشتن و نیک فاییدن و شکی نشاندن و آب بکلی فرو بردن
و بکلی فرو بردن نشخوار و دوت بر سر کسی زدن و خوار داشتن و خوار کردن و در رفتن و شستن
در سوراخ **قویط** بضم فاء و شستن کسی را **قویط** بضم فاء و طایم نفس زدن و بقاء
بر کسی **قویط** بریدن و خفه کردن خلق جزیرا و بزرگ شدن **قویط** و **قویط** بریده شدن اهل یعنی
بناستاده شدن آنها و از سر و سر برکت مرغان و قطع یعنی از رو فایه کشتن هم
نموده است **قویط** بر کندن و از منصف افکندن کسی را **قویط** خوار کردن و شکسته کردن و تقویر کردن
چشم و پنبه را **قویط** بفتح میم و انداز آوردن بکشم **قویط** باز کردن و لطفه میل کردن **قویط**
چیزی از کسی در خواستن **قویط** اندام شدن و هر چه باشد را ضعیف شدن و ای از لافه الاضداد است **قویط**
بر رفتن شتر بر ماه **قویط** خواندن **قویط** بدال منقوطه بهود سخن گفتن و بعضی موی سر کردن

[illegible]

سخن به پوده **ق**وع بر کنده و مهر و ستر **ق**وع که وی تر
 برای موقوفه موسی که بر دوش باشد **ق**انع جمع **ق**انع طبعی جوب فوما و نور **ق**انع **ق**وع
 که کند بعد از آنکه مشوره قبول کرده باشد **ق**وع سخت **ق**وع برای **ق**وع ای ابرو
 شتران خورد **ق**طیع اسپاس الحبل و خوار و نه بون **ق**طیع کبیر فاف بجان پس و مار که فوف
 کتوه قافرا که با ملک بقطع من اللید و آنچه بر سر بالان شتران از نه و بران شنید **ق**طیع رده و تار
 سبب و بزرگ **ق**انع بر نه و شیر ترش **ق**طیع بر نه کان و قطع الطریق را از نهان **ق**طیع
 بار و جمع **ق**طیع است **ق**وع اسپا که بلام او باز باید و نامیکو براه برود **ق**وع آب ترش
 سختی و آینه های قرآن که برای دفع شر من خوانند **ق**انع سور اخای بر بوع و کومع
 فاعدا است بغی قیاس **ق**وع طبعی جوب فوما **ق**طیع نفع فاف و فاک سیکه انشت با پیان
 از کرده باشد **ق**انع زمین هموار **ق**وع موضوع که فوما یکدم بران اندازند تا فاش شود
 باب القاف مع الفاء من المصادر **ق**وق از یکسی رفتن **ق**قو در پای فاشن موی و شک شدن
 بسیار انکشتن از روزیدن **ق**وق در کون و دشنام دادن و شک انداختن **ق**قاف تاب رفتن
 پوت باز کردن و نه نه نهادن و عیب کردن و کسب کردن **ق**وق بفتح را از رویت بکار
 شدن **ق**وق مجامعه کردن و نشستن **ق**لق بفتح لام ضمه ناکرده شدن **ق**لق لیکن لام بدر کردن
 از خم و پوت از درخت باز کردن و نه نه کشیدن را بلیف فوما بهم تن و سور انهای از را
 بغیر انکندن و ضمه کردن و بغیر از ضمه قلف است بفتح لام **ق**قف شکستن **ق**قف دست بر هم زدن
 با او از کردن **ق**قف انکور صیدن و دوشیدن و کاهلان رفتن چار **ق**قف بفتح صاعده
 شدن جوب و آدمی **ق**قف سبک کوشش شدن و خورد کوشش شدن و این از فاعده انداختن

ق ضربه استخوان سر کسی زدن و استخوان سر رسیدن مژده و بکنکه که چون آب نشسته بین و نام آن
 کوزه را آنست **ق** نفع ضاد منقوطه بربک شدن **ق** آب کوزه را تمام خوردن و از پنج بکنکه
ق تنغیه که روی از آب آفتاب و یا از خمر و روغن و تنغیر شدن سکنجبار و اسطوخودوس
 بر خاسته شدن از دوی عضو بواسطه وارث آفتاب و مثل آن مرغی را مصار **ق** قوف قوف
 و کوهیت از زیر جگر که در تمام زمین محیط است و قاف از قبه تمام کردن را گویند **ق** قاف
 اگر قهوه زود در میان آستان **ق** قوف طرف بالای گوش و نام کردن و تمام تر **ق** قوف
ق کوه آرد میان و بعضی از شب و ابر بر آب **ق** استخوان کاه سر و کنگول جوهر
ق قاف و قواف سبیل بزرگ قاعف و قاعف ماران سخت **ق** تره خشک **ق** قلیف آبغبار
 نهند و از آنجا که کوبند **ق** قذف و قذف و قذف و قذف بضم قاف و نفع دال که از
 قلمه و او جمع قذف است **ق** قذف شراب **ق** قاصف بکننده و با بخت و در سخت اواز **ق**
 پوت **ق** قاف جاده قطیفه **ق** قاصف شاخ شکسته درخت **ق** قاصد عودست نکسته کم تحیت و جوب
ق قاصد بازی و یک شته و به نفع اخیر جمع قصفه است **ق** قاصد منقوطه لاف **ق** قاصد
 مسوده و خوشه **ق** قاصد جمع قاصد قاف و سکون طافونه و فواشه و جمع او قفوف که
ق قاف وقت آنکه صدی **ق** قاف نفع قاف و **ق** قاصد بضم قاف جامه های قطیفه و کلمه های
 بزرگ سفید و طایف بعضی رشته طایف را گویند اما از عرب استماع رفت که طایف نوعی از طایف
 گویند که از خمر می سازند و بخورند و آن رشته طایف نیست بلکه رشته طایف را عربی گفته گویند
ق قلیف نام صفت **ق** بر ایف بر و **ق** قاصد جابجای کاهل **ق** قاصد نفع قاف و طایف است
ق قاصد کلاه خشک **ق** قاصد زهی **ق** قاصد جمع باب القاصد مع القاف مراد **ق** قاصد

و در آن زمان که می غریب المصداور **فان** و لغایت در از **قین** غریبهای درشت **قین** در همین هموار **قین**
نام نصیبت و بعضی گویند که انت **قین** که میگویند باب القاف مع اللام المصداور **قین**
کشتن و سخت را در آن المصداور و سختین شرع باب و در آن جناب که عرب گویند قین المصداور **قین**
بعضی گفته و گفته اند و ماقت و یقیناً ای ما علیه **قین** بتشدید لام دوم کشتن و لام شد و زیادت **قین**
ضرورت **قین** و **قین** کشتن و که زر کردن **قین** از سفر باز کشتن و خشک شدن **قین**
نمایند **قین** رو و کردن و احوال چشم شدن و احوال شدن چشم و نرا و از آن کشتن و نپوده کشتن
و آنکه این شراب را جناب که آب سرد و فوری و سرد کردن سرخا که گویند و که و بطرفی
و منجی **قین** فو و ما هم آمده است و بعضی برابر شدن هم آمده **قین** بر بگوشتی آب زدن و بیل کردن
سرم کردن **قین** زشت کشیده شدن **قین** نیم روز شراب خوردن و باز شکافتن تیغ و او پخته
هم آمده است **قین** آنکه شدن و در حدیث آمده که اگر بواو آن کثر الی قیل و عریک علیه السلام علی القیل
و اکثر علی القیل و اکثر **قین** و **قین** خشک شدن **قین** پذیرفتن **قین** بضم قاف با قبول آمدن آن
و صواب **قین** کشتن **قین** ششپن شدن و فو و ما یشدن و بزرگ نم شدن و بزرگ شدن
بعضی مانند شدن شکل **قین** لیکن ای که کشتن و ما یستی کردن **قین** بریدن **قین**
بریدن و تفصیل با یاد کردن و تفصیل حدیث باشد مریغ المصداور **قین** که کفایت **قین** آنکه در مکان و او
مرد و جمع آمده است و منجی جمع است قول حی قی او ذکر و او از کتیم قلباً که کتیم **قین** بضم قاف
و **قین** است نیز رفتار و در حبت **قین** کیل زک و نام کسری **قین** درخت پیل که عاثر
بناقل وید اما صحیح قفاست **قین** لغاف **قین** جان و یقین **قین** و منند **قین** در چاه که چندان
و در حدیث آمده است و نام پادشاه از زبان حمیر هم باشد و آن پادشاه می بوده است **قین** و **قین**

نادر افشار

ورافضون

[illegible]

[illegible]

جاست کنندگان **قاف** کثیر قاف و تشدید زال مخرج کمان و او جمع قافه است **قافان**
عدد بسیار **قافان** در وی سیاه است معروف و آن روغن درخت سرخ بود **قافان** مهران قوم فشار
در وی و در علم **قافان** ایشان **قافان** انجما قلوب ربون و او جمع قافه است
قافان رهنما **قافان** بفتح قاف اول و کشیده جمع **قافان** آهنگر و سبزه **قافان** جمع **قافان** کیزان
وزان سرود کوی و او جمع قافه است **قافان** آدمی کم خوار و کینه در چار با می افتد **قافان** و کینه
مصاحبت **قافان** همسر در هنر و شجاعت و کارزار **قافان** شاخ کاو و بز و غیر آن که در وزان
و هم سال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی کلاک موی نمانده و مده سرال و بعضی
هشتاد سال را هم گویند و گویند که خور باشد و جدا واقع شده باشد و نام موضع و درم گویند مخرجی که در
فوج زن باشد مانند دغایه و به و مناره و طرف باله این آفتاب که اول از افق برآید و شغ
آفتاب **قافان** جمع **قافان** نام دارو است که از اوج بهم گویند و نام مخرج که برآید بوده است **قافان**
بفتح را تیر و شمشیر و جبهه تیر و سیما که بانی و شتر را بهم بسته و نام موضعی **قافان** بضم قاف و تشدید
نام مخرج و نام سیاه **قافان** آینه باو تیر و شمشیر هر دو باند و آنکه چ و عمره هر دو با هم کنند **قافان**
تیر و زمان منطقه فوت و هلاک مخرجی و سیما که بانی و شتر را بهم بسته و نام موضعی **قافان** بضم قاف و تشدید
کونک و زوبان و او جمع قافه است **قافان** کیهانیت **قافان** کس بزرگ آبر **قافان** نرازو
این و حمار **قافان** نام جانور است **قافان** نرازو **قافان** اصل او و موی است **قافان** جمع **قافان**
کاروان و یاران **قافان** هر دو موضع دست شتر که قید بران نمند و هر شیخو آن ساق **قافان** مقیم
شونده **قافان** جمع و قطین خدنگاران و تابان را هم گویند **قافان** مخرجی و تشدید
ووی که نرم و نازان برآورد و **قافان** بفتح فاف و یطه عطار که دار و درو کها هدار **قافان** مخرجی

[illegible]

و اما بهیچ ندان خایه و در بنایه شدن **فقط** که که گوش شتر برین **فقط** بضم قاف و صادر
تشد و او دور شدن **فقط** ببا ی کتفه و ایهم آوردن و در هم برین **فقط** در پرفتن و کسی را
در کار زشت انداختن و برگزیدن و دشنام دادن **فقط** و الحاد **فقط** لا احدث الا في القلوب البين
فقط از پی فتن **فقط** کام نزدیک نهادن و رفتن و نرم و نازد ان فتن **فقط** و برین شتر
براده **فقط** بازی کردن و غلبه و قله و تحقیر لام و و چکی است که بان بازی کنند و کوان
کنند و کونست و غیر آن بزبانه بریان کردن و مجبور راندن و پس فتن **فقط** و بوی خوش
کردن طعام و بشتاب رفتن آب **فقط** ناپاک و ناسر شدن آنچه **فقط** بوبت و اکون
نکاه شدن و کوفتند برای تاج و منفعت **فقط** و صحت رفتار **فقط** حوض و راز و راه است و بقی
و قدح است از حوب و انحرسک و صبر که عصار بان صبر را فشارد **فقط** و خونه و ما **فقط**
حوب در و بخ اکثبی که سر مخور در ان میباشد **فقط** شتر حبت رفتار باب الف مع الهم
من المصادره **فقط** باب و و فتن و بر آمدن و سر بردتن شتر از آب نآب نخورد **فقط**
بفتح تیمم که است نهان شدن طعام **فقط** و مان بودن **فقط** و کین شدن تن من غیر المصادره
فقط و کمر الحبل **فقط** شتر انیکه سر بردتن باشد از آب و آب نخورد **فقط** و حجت **فقط** و لحن
نکاه و او فعل او است شق از و قایه و باز اید است باب الف مع الهم من المصادره **فقط**
بدل غیر منقوط بوی خوش کردن طعام و کونست **فقط** بدل غیر منقوط فاشاک برون انداختن چشم
و بلیغ کون صبری از خرم انداختن زن و کوفتند ماده و کا و ماده و او از کونست همچون مذکات
مذکر **فقط** بزبانه بریان کردن صبری **فقط** و شتر ها که درین **فقط** برها کسی زدن و از کونست
صبر را من غیر المصادره **فقط** و بخت **فقط** و فاما **فقط** صبری پسندیده که برای عجز می باشد

[illegible]

بفتح کیا و خوردن **کبار** نفاک کردن نقول العرب لا تمکي **کلا** بفتح لام بکیا ه شدن مین
 نجا برداشتن و بپاشیدن افقاده شدن قرض **کما** ترسیدن و بدول شدن **کبرای** باریک شدن و
 او و اولیت و از باب نصر نصیر **کرا** بنیاد خواب کردن و او بیدار
 علتی که جای پدر کردن مسک بچ و فاسد شدن درون شتر کجا از باب یا خوردن شیر و سوسنا
 سوده شدن از صفت کردن زمین **کنای** ثبای نقشه روییدن و بر سر آب استیادن نیز خوردنی
 و کف آویدن آب بیک در وقت جوش زدن **کدوا** نپزوده شدن گیاه اگر رسیدن سر او
 روییدن گیاه بر آشی نشکی **کنا** بر روی در افکندن و باز کردن **کنا** بخوابیدن
 همگام شدن **کرا** کبرایه دادن نیز بر او این از باب مفاعله است و مقول اللام **کن** خوردن و
 و سخت بریان کردن صبری ضایع شکست خورد **کنوا** بر شدن درون از طعام **کار** گیاه کما که
 بخور کیمی دادن و این گیاه را انبار سر سمار و کوب **کنا** بفتح میم مخافه پدر کردن بای او
 شدن بای از غش من غیر المصا در **کدا** همچنین و انقید و او بفتح اول در کما است کی جبار و بیک
 مجرد و بفتح دوم یک کله است که کنایت از عدد **کنا** ریش بزرگ در هم زسته **کنوا** بفتح ثنوت
کسی و کسی زن بزرگ **کوشا** بای بکوت کوتاه بخت و ماده فر بزرگشم وزن بزرگ شکم
کنا بس و عقب و جمع او کسار **کنا** علیت که در یک بجای آمده شود و موجب تو و سر فراد
 کرد کتری او و **کلدی** از من درشت و سخت **کلا** گیاه **کلا** مرز و کنار رودخانه و او
 و دشمنی داشته **کلا** و بفتح هرو و اما اولی برای تنبیه مذکرات و دوم برای تنبیه نوزت **کنا** بای
 بفتح از ترخ و بفتح فاهم آمده است **کلا** تنبیه بفتح غر نقد **کرا** بیک کوف
 بزرگ باشد **کرا** انداز خواب و نام غنیت **کدا** نام وضعیت در رعد

بزرگان **کبر** بگویند بزرگتر و امانت کبر است **کبریا** بزرگ و با شرف **کبریا** کبریا بگویند
زین **کبر** نفع کاف بکنند و او جمع کبر است **کبر** استن **کوا** زن بزرگ **کوا** زن بزرگ
زین **کبر** استن **کبر** بگویند بزرگ است **کلا** چون و هر که و او بگویند اول مقدر است و بگویند
کرب **کوا** شرماده بزرگ **کوا** **کسا** **کسا** بضم و فتح کاف کا هلا **کوتی** غلاف او
غوره و ما بضم غلاف طلع و بعضی اول باردخت و ما را کو نید یعنی طلع را **کری** ابر بزرگ و بعضی
بالای بعضی باشد و بخت تخم مرغ **کفا** جامه **کفوا** و **کفی** بوزن فعی و **کفوا** بوزن فعی باشد
کسی جامه و او جمع کوه و کوه هر دو باشد **کشی** نشین سقوط بوزن فعی و **کشی** بوزن فعی
بسیار تخم سوسمار و او جمع کشته است **کفی** توشها و او جمع کفته است **کفی** گرد او
کلیه است **کسا** زبیری **کفا** جمع کشته است **کای** در کهای خانه و آنها جمع کوه است
کاف **کاف** بضم کاف هم بضم در کجاست و او جمع کوه است بضم کاف **کار** بدل و ضعیف
کرا بکر **کرا** بنای سق و درویش **کفا** بکیر توانا **کرا** و در بنا **کرا** بکر **کرا** بکر
و کارده باشند **کری** زینها سخت و او جمع کته است **کبا** بکاف مکسوره و الف مقصوره است
از خانه بجا رو برفته باشند **کبا** زن بد حال و شکسته از غایب اندوه **کبا** بد الف مخور
و نوعی از جوب محمود باب الکاف مع الباء **کبا** نوشتن و درختن و سر زدن **کبا** سخت
نشین و مشک و خوش و فراهم آوردن و حکم کردن **کب** بآرام کردن اندوه و بزرگوار و زدن
کردن و شک کردن قید و عزیزان و بار کردن بر نهادن **کب** بفتح را بآرام شدن و اندوه
نزدن **کب** زبیری تخم کردن **کوب** نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک شدن که باری کردن
و در کشته چری **کوب** نارسپان شدن زن **کب** بروی در کفیدن و کنده کردن **کسبان** **کسبان**

کتاب واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و داف و رفتن بنده و کنیز که مال ایشان **کتاب**
در روع گفتن و کذب بمعنی درنگ کردن و واجب شدن هم آمده است **کتاب** در روع نوشتن و این
از باب تفعیل است **کتاب** خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی **کتاب** در باب
منک دو وقت **کتاب** بفتح لام سخت شدن سرما و دواندن سگ و گرگ و وین شدن
بفتح تاء می نقطه نزدیک شدن **کتاب** لیکن تا جمع کردن مضارع المصارع **کتاب** نشسته ریاک
کتاب ستاره و کور که نزدیک بلوغ باشد و درشت اندک آهن و کوفه بوستان و بهرین
ضری و بزرگترین ضری و آب باریک **کتاب** بضم کاف و سکون عین عصاره و روغن و آن نقل
کتاب بفتح کاف و کسر با نام سگ است **کتاب** سختیها و او جمع کریمه است **کتاب** بضم کاف و سکون
انده **کتاب** بفتح اریسمانیکه در دسته دلو باشد و پنجاهی شایخهای درخت فوا و او مفرد جمع
انده است **کتاب** کنایه ای ریمان و او جمع گفته است **کتاب** سک و واکه در و طرف خاک و در
و منجی مسما که در دسته شمشیر باشد و نام ستاره است نام قسط و خطی که در میان ثقب است میباشد
کتاب یک **کتاب** مکان **کتاب** صاحب سگ و کبان **کتاب** تخفیف لام نام نموت **کتاب**
کتاب بنده و لام اثر انگشتان و **کتاب** انگشتی را هم گویند که بر لب پهنه موزه منبر برای
راذن است **کتاب** جمع **کتاب** صاحب سگ **کتاب** کسر لام سک و یوانه **کتاب** بفتح لام مخمر و بی و
دو انگشتی سگ **کتاب** کلمه **کتاب** غوره الحجه **کتاب** آنکه در دست میزدند و از باری کار کردن و کبان است
معروف **کتاب** بضم کاف و فتح نون نام صنوبر است **کتاب** کجاف خوشه فوا **کتاب** کوزه ای است
جمع او **کتاب** **کتاب** وضع رستمان **کتاب** جمع **کتاب** بمعنی کاسب **کتاب** بکان و غیره
سگ و که آن تعلیم تیر اندازی کورگان کنند و مکتب که جایی تعلیم کودکانست

کتاب دانایان و او جمع کاتب است کتاب نوشته و فرض کرده **کتاب** جمع **کاتب** است و نوشته و
نکته برسته **کاتب** جمع کتابت یعنی مکتبها **کاتب** لکن او جمع کتبت است **کاتب** قائل کننده و در
جوانی است که باین مکتبها **کاتب** نام کو هست **کاتب** شته از یک **کاتب** جمع کنند
و نام کو هست **کاتب** نزدیک **کاتب** بصیرت کافی و فتح نامی سه نقطه مقدار صد بار و دوشیدن
از سر و مقدار صدین قدرهای شیر و او جمع کتبت است **کاتب** بوزن فعلی و در حال و شکسته
از اندوه و او مشتق از اکا تیر است **کاتب** دروغ کا **کاتب** و **کاتب** و **کاتب** و **کاتب** و **کاتب**
دروغی **کاتب** نفع و تیر زال جمع کا **کاتب** تحفیف و ضم زال جمع کذب است **کاتب**
تندیراکی و **کاتب** تحفیف را حوهای **کاتب** هر دو مبلوای بالای باشند یعنی قاب با
اده روغن و که بر بندای خیره از فی می باشد و استخوان کننده **کاتب** جمع **کاتب** سطران **کاتب**
مع الف من المصادر **کاتب** دروغ گفتن گفته **کاتب** لیس و قعما کا و تبه ای کذب و این اسم
فاعل است موصوع موصوع مصدر احو عاقبه از چپته و در مصادر آورده شد و او غیر مصدر هم آمده
خوار کردن و هلاک کردن و بروی در افکندن **کاتب** بزرگ شدن **کاتب** و **کاتب** و **کاتب** و **کاتب** و **کاتب**
و سطر شدن **کاتب** پس کردن و سود گرفتن **کاتب** مخالف مانند شدن **کاتب** بدول شدن و رسیدن
کاتب بانی از کردن **کاتب** مانده شدن و کند شدن و پی بردن و مادر فرزند شدن **کاتب** کند شدن
کاتب بفتح کاف اضمه کوی شدن یعنی فال گیر و غیب کوی شدن **کاتب** بکوفت اضمه کوی کردن
بیب کوی کردن نجوم یا بغال و مثال آن **کاتب** بودن **کاتب** ببرد آمدن **کاتب** بچوبیده
بنا بر **کاتب** نوشته **کاتب** بیا شدن **کاتب** بچوبیده **کاتب** بپشتن **کاتب** بپشتن **کاتب**
این و قرا هم آوردن و بروی زدن و تبا شدن و باز گردانیدن **کاتب**

کلاه **کلاه** کلاه است که از زبان کبیل سمارو کوس **کلاه** خوشه **کلاه** زین است
کروه او میان و در ابر که در کبر سینه شتر می باشد و نام شخصی **کلاه** جمع که کلاه و صری قورق
الم تحمل الارض کفنا اخصاء و امواتا و معنی جمع هم آمده است یعنی جمع کردن اهلای جزئی
فرمانی میزد و غیر آن و به معنی جمع گفت یا بندن الله **کلاه** شراب و آب سرخ **کلاه**
جمع **کلاه** زک سیه سرخ **کلاه** کیک خور **کلاه** جمع **کلاه** درزی که در مشک و در وال می کند
لکه نام قلع است از قلع ای صبر **کلاه** کنش و تیر **کلاه** یک کنده از غما یا صمغ یا غیر آن
لغج کاف منکوطه **کلاه** بضم کاف صفت که در شش خانه باشد و یا بالی در سر باشد
جمع **کلاه** بعضی از فرما که در تک ظرف فرما مانده باشد **کلاه** شتر ماده بزرگ **کلاه** و **کلاه**
ایلی خانه **کلاه** کرده اسبان **کلاه** بیای مکتفه رنه اسب و کنده رنهان **کلاه** غلغ است که
از می را طاری شود از شملای طعام **کلاه** و در ویت **کلاه** و **کلاه** کرده و ابر شیب ترین از
برابر با و کلبه این خانه بخان و در شسته از اهرم کونید و کاسوی حوک را هم کونید و کونید که در
شیب در شیک انگینی باشد **کلاه** جمع کلبه است **کلاه** بجز شتر اسالین و نیم که ده شتر
کلاه بکثرت طفه شتر را زو که شترها در آن می کنند و جای که بچه دیگر را بگذارد شسته باشد ولی
که بر شتر حیده باشد **کلاه** مقام کسری انوشیروان که ملک عجم بود **کلاه** بکثرت دام و کشتی از
کلاه شتر را زو و خط که در مانده و ابره که بر دست نقش کرده باشند **کلاه** بضم کاف صری دراز و کلاه
اگر این یعنی شایسته پیر این **کلاه** همسران **کلاه** همه و باز دارند **کلاه** بکثرت صبر و صبری
بیا ننده کلاه و صبری که برای خیر آن کلاه می باشد **کلاه** بکثرت صبری **کلاه**
بکثرت و بزرگ و نکوف و ستاره **کلاه** ریشی در هم رفته **کلاه** خوان **کلاه** زک سیه و

نام شریک **کاف** رسته قطیف که مخورند که اسمعت من عرب **کاف** استخوان سران که نزدیک و
میسازند **کاف** و نام ابو **کاف** برده باریک **کاف** سخن قصیده و در تفسیر که کعبه رسول آمده است
و تفسیر قوله تعالى ان الله يشير بحکمة منه المصحح ابا ویم ای بر سر
کویند ضابطه اب ایضا این اربط لب را کویند علی السلام **کاف** و **کاف** سکون لام ص
جمع و معنی کلمات که در قرآن آمده است که و اذا ابلی ابراهیم ربّه بکلمات در میان معنی لفظ است
کاف حریج و مصیبه و یک سیه سیرج **کاف** بفتح او ناکاه کما قال لقیته گفته و این سیرج
کاف نام که در اول اواب باشد یا نام همچو ابوالمعالا و ام کلثوم **کاف** اگر از خانه بجا بروی رفته باشد
کاف معنی کنایه است که در طاف و کوشه و شهر و جایانش **کاف** نمراده و خورده است آن
رنگ سپاه مبارک و معنی تیره رنگ **کاف** و **کاف** و **کاف** و یک خورده **کاف** نمراده و بزرگ
کاف و در صیب که ترس از و آید **کاف** سختی زمانه و سختی سر و سختی هر چه باشد و جای سخت و در و
کاف باره از زمین سخت و درشت **کاف** که کویند **کاف** در دست که در ترسید انود **کاف**
سرخ که در چشم مانده باشد از تفسیر مرد و غمی که در دل مانده باشد **کاف** نزد و طبل بازی کنان
ریش بزرگ **کاف** تنبیه و نون بکمال **کاف** کتب تبر بخت **کاف** نزال منقوط بر آن که سب و سب
کاف مقدار کفایت شیر و اندک فوا و اندک خور و **کاف** زن و به **کاف** کبکیر و سکون دال که نشسته
به که به سنگ سخت و زمین سخت **کاف** تنبیه بر راز و سر کس شکر بای رز و در اصل کند **کاف**
تخفیف را کویند بوجان بازند **کاف** جمع و کت در اصل که بوده است و او را طلب است کرده اند
کاف سالتم **کاف** نوبه و دولت و فیروزی و ابی و معنی اخبار از کف منقوب است و در تفسیر قول
حق لا ثم ردناکم الیکم علیهم **کاف** جمع **کاف** تنبیه و او نشان کنکین یعنی کنکین است **کاف**

کاف
چشم اول ۱۱

محل ناصی یعنی نزدیک شدن تو و خودستی تو که تو تعالی آن کثرت کثرتی کثرت چنین و چنین
پوشید که بوزن مطربه کسره باره از منبری کسوت و کثرت تقیم و فتح کثرت
باره شکسته از منبری کسره بفتح کاف و کثرت که در زیر یوف باشد
مهی که در شکم و در کردن سوسمار باشد کثرت نفل صر که از روغن گرفته باشند کثرت خانه
خداوند که معروفست کثرت طبل کثرت کوتاه کثرت تخفیف با کثرت از خانه مجاروب رفته باشند
الوان نام شاعری کثرت یکایکته جابه که بدوشش بر دارند کاذبه کثرت چنین بحث کثرت آن
در جبرای کثرت و کثرت فوکار جابا کثرت تشدید بای کثرت تحت نام در ضرت کثرت تخفیف
باریک نفاست کثرت بصم کاف و بدیم شجاعان و اوج کثرت کثرت کثرت طعام
در یک کثرت بوزن فعیله زن بحال و شکسته از اندوه کثرت ابر باره کثرت سز که کثرت
بوزن هزوه و رملوی کثرت اندوه را کونید کثرت سختی کثرت خوشینا و اوج کثرت
کثرت کوزا کثرت سخن پوشیده با صریح کثرت جمع کثرت کینه و این باره این که در
زند برای استحکام کثرت غلاف غوره اولین و ثانویین مذشر کثرت طبعی که بر سر خم نشود الحاح
والصاح و یارب روان سنده استور و معنی نوازش و رز کواری هم آمده است کثرت جمع
کثرت رنک سفیدی که بگوید می زند همجو رنک چار و کثرت بفتح لام و حای غیر منقوط و این و علا
آن کثرت جمع کاهن است کثرت کافران کثرت مسجد رسایان کثرت بنوی نام در ضرت کثرت
فابره در استور کثرت بیای دو نقطه تحت نوشته کثرت کوکده و رز خالص و نقوه خالص کثرت نام
نقصی است کثرت در این است تشبیه یکس اما از عدس که در است باب الکاف مع الشاس
دان کثرت کثرت بفتح کاف و تخفیف را کثرت است که بفار سر با جو که کویدر الحاح کثرت

کواش خنجر را زده و کشته کشت و درویش و از زبان کزین خوش گویند کجاست
میوه بخفته درخت اراک کشت و روی که درش بزرگ در هم رفته داشته باشند و جمع کنند است
کجاست زشت کشت و کشت خاک و سنگ بزه با جلا کاف مع الحیم غیر المصار و کجاست
کجاست کلیه ای خورد و جمع کلیه است کجاست و درویش کجاست و درویش و آن معجونیت
باب الکاف مع الحام المصار و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
اصول و سبب بالذین باید دانست صانع و ندان نام سپیدانود همچو سر بر پا کرده کذا و کشت و کجاست
کجاست کلام اسب باز زدن ناقه کرد و کجاست کلام اسب بکشیدن ماسر است و کجاست
کار و کب کردن و کوشش کردن و کجاست کجاست با کسی رو برو ضبک کن و یار و رو بروی
کشتن و یار و رو بروی و او را و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
ضریا و رو بروی و او را و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
کردن از مزی و پاکنده شدن و پاکنده کردن کجاست کجاست غیر منقوط رفاق خانه و رفت و غیر آن
کجاست بفتح سین کشتن مزی غیر المصار کجاست کجاست کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
نشین منقوط علت است که در کشت آدمی بداند کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
نهیجه و شیب قبل آدمی الصالح و سبب آدمی را که در کشت کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
کجاست زن چو شتر داده بر کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
سخت و ترش روی و ندان و انکوده که با حسته کلام کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
دار و مزی و کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست

[illegible]

تَلْبِغَتِ الْمَوْتِ **کوف** نفع کاف و اوشیدن **کوف** دستار بر سر عیدن و زیاده شدن و کرد
بر کردیدن **کوف** باز کردیدن و باز کرد آید بدن و حمله کردن و او متدی و لایزم آمده است **کوف**
و اگر دیدن و اگر داد **کوف** آواز کردن مثل آواز کله کوفه و غوغاه کردن و در صحن موت **کوف**
ببین منقوط بکار بدن و دندان بدید کردن و بدید کردن ضربی و مسپ اندن دندان در وقت
ضدیدن **کوف** ببین غیر منقوط شکستن و کوفه زبردادن و کوف را و فراهم آوردن و در صحن بالهادر خورا
در فرو آمدن از هوا **کوف** قدر کردن و منع کردن و لذت شدن روز **کوف** تیر فشدن **کوف** بریدن
شکم از طعام غیر المنصور **کوف** و کوف بزرگ **کوف** بزرگترین ضربی و بزرگترین دروغ و بهتان کوف
نعمه الذي تولى كبره **کوف** نفع باهری **کوف** بضم کاف بزرگترین بزرگترین و او جمع کبری است
بضم کاف و سکون باز بزرگترین ضربی و بزرگترین فرزند **کوف** بزرگ و عرب کوفه کابری یعنی کوف
عن کبر **کوف** جامه دراز کتمان **کوف** بککوف کوفان شتر **کوف** نفع کاف قدر و بزرگ باصا
کوف جوئی در بهشت و خوشبنده و بسیار خیر و عافیت **کوف** رسیما نیکه بان درخت
فما بریدند و رسیما بان کشتی **کوف** جمع و کزانی راهم کوف که زمین کیستان در خود حیده
باشد و بمعنی جمع کر آید **کوف** بضم کاف ایکه زمین کیستان در خود حیده باشد و هفت هزار
صد رطل از آن استور **کوف** جمع کزست بمعنی اول یعنی آبهای که زمین کیستان در خود حیده باشد و آن
خیمه و شکسته و آنرا ایکه برو کشت بسیار نباشد و کسیر قبیح استخوان ساعد را هم گویند **کوف** نفع کاف
شکسته و شکستگی و شکن جامه و کوفه که زیر کوف **کوف** جمع کسیر هر دو باشد و افش ذات **کوف**
زمین شرب و سیر بالا را هم گویند **کوف** بککوف و فتح زمین با برامی ضربی شکسته و او جمع کسیر است
کاف عقاب شکسته **کاف** ریزه هم و ریزه هر چه باشد **کاف** شکسته **کاف** سوراخ کوزه

[illegible]

و باز می که بجای بسته باشند تا که یک گد و مرد خیل و مرد ستاد و یک گد که یک گد است و مرد ستاد
باب الکاف مع السین من المصادر **کس** خانه رفتن **کس** و ز خانه خود رفتن اهو و کوزن و بر کوزن
و در خانه شدن و نهان شدن **کس** انباشتن و گرد و فرو کردن رفتن جای را بر بی غارت و در بردن
که کسی را در جابه و در دست و معنی سخن چون برون هم آمده است **کس** زیرک شدن و غایتی شدن
کس برون آمدن و نهان شدن **کس** با ضلک فعل و کوتاه شدن و نهان شدن **کس** عطر
بهایم و **کس** معنی انباشتن رفتن جای را بر کوزن هم آمده است معنی المصادر **کس** یک گد خانه
آهو و مکن آن **کس** ستار و ستارگان سبقت یاره را هم گویند و قول حق تعالی **کس** ستار
و ادیان ستارهای سیاره بخانه اند غیر از شمس و قمر که روزها ظاهر میشوند و شب پنهان میشوند
کس جامه زرافت مراد **کس** مکنوع و نهایت و علقه و محوف که اندرون او در وی نشو
و مشک و عطر باشد **کس** جام که پراز شراب **کس** جام جمع **کس** آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و از
نفسی شکار گویند و آن مقدمه صریح باشد لغو باشد منکر **کس** خوششهای فوا و او جمع که است
کس خاک که بان جابه را انباشته باشند **کس** آنچه بان خال گیرند **کس** آهویی که در کس خورد
و در کس خود پاشند **کس** بضم کاف و **کس** تنبید و او بزرگ و کوسن نام مردی هم باشد
کس رده آب و کرده نکر و استخوان نفق و استخوان نفق میان هر دو نشانه و گند **کس**
جمع **کس** یک گد خانه و سر کنیا و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و خانه ای در هم نشو
و اصل و نسب ضری **کس** با لوج نفید نکوفه و او در است **کس** یک گد معروف **کس**
جمع **کس** بیای دو نقطه تحت خان که بر بام باشد یعنی بالا خانه و خلوت سرای پادشاه را هم گویند
کس کسبه **کس** تره است و آن که ستاد بود و صوای بود و کوهی بود و آنچه در کوه از میان

از زبان یونانی نظر اسالیب که **بند کس** چار و کعبه که بر ریز و سوخته خبری **کس** که ماه و نام شخصی **کس**
از کس **کس** که ای مسجدهای نریسایان **کس** بشدیر یا بزرگ **کس** شراب و اما که شت فاق **کس**
صل باب الکاف مع الفین من المصادر **کس** فواشیدن و راندن و طلب روزی کردن و بخش
خواستن از کسی **کس** آواز کردن مار از پوست خود در حال رفتار و آواز کردن کاه و غیر آن
بزرگ شخم شدن و مقبوض شدن من غیر المصادر **کس** و در شتاب رفتار و در حست و آ
خوردن آب **کس** و آب خوردن **کس** عقیقه که بزبان کلدی کتیرت گویند و کینج دارد
شکنند و عیال خورد و فرزندان خورد و معنی کرده هم باشد که شود **کس**
ندید و علم الاضار کتشی و عقیقه ای معنی صاحب نرت **کس** که سفند ز و قنر لنگر
کس آواز پوست مار در حین رفتار و آواز کاه و آواز جوش شراب و غیر آن
باب الکاف مع الصاد من المصادر **کس** چسیدن و ریزیدن من غیر المصادر **کس**
کس باب الکاف مع الصاد من المصادر **کس** بیرون انداختن مادیان آب منی انبزا
من غیر المصادر **کس** آب منی اندیکه مادیان از او داخل بیرون انداخته باشد و زید آن
کس آب منی انبزا باب الکاف مع الطاس المصادر **کس** پوست کردن و طبله چاکانه
پرده برداشتن و مزبزی اندوی خبری بکشدن باب الکاف مع الطاس المصادر
کس بجانیدن از اندوه و در اندوه انداختن و پر آوردن طعام کم را و تخمه بکار کردن
کس طاس از حد بر بردن و منی **کس** بجانیدن با ندوه و در اندوه انداختن من غیر المصادر
و در خواب خوی سخت گیرنده باب الکاف مع اللین من المصادر **کس** بدول شدن
کس کتشی و حست شدن که **کس** نزدیک آمدن و فوایهم آمدن **کس** دست یابای

برادر کسی زدن و جزی بر کف اسب زدن و از بی رفتن کسی را آوردن و راندن و آب
بر پنهان شدن اثر زدن تاثیر به ثبت باز برد **کوع و کوع** بار یک شدن ساق و بار یک شدن
و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن **کوع** جوکین شدن **کوع و کوع** دوم
کشیده شدن عضو و زدن یک شدن و فراهم آمدن و میل لغوب کردن ستاره و فروغی
کردن و نرم شدن **کوع** بدل شدن **کوع** بفتح و او بدل شدن و رسیدن و پذیر آمدن
استخوان کوع و جوکین دست رفتن یک و کوع در غریبه صادره میهن است **کوع و کوع** نقد شدن
درهم و باز داشتن **کوع** ریدن شتر و کوفت و روغن بر سر افتاده شدن شتر و تو بر شتر
شتر و سبزه شدن لب **کوع** پروان انداختن و یک کفک از طعام منغر المصار **کوع و کوع** قاب
مزدست که بطرف نکشت خوردن مانند و از آن نیز اسفل گویند **کوع** بدل **کوع** همواره
کوع جوکین **کوع** بفتح لام و یک و شقاق که بر پای افتد **کوع و کوع** بدل **کوع** آب امان
کوع سفیدی که بر روی دست و پای چهار باشد **کوع** نام فید است **کوع** خانه و نحو
کوع باجه کوفت و کوفت و شتران و طرف و جانب صری و میچ کوه که شش آمده باشد و لطیف
که آن اسب باز خوانند و واهم آرند **کوع** تام و کف و کوع بضیع کف و فتح تا هر زمان
و بجبر و باه و و و بخیز و بعضی اول جمع کتفاء است باب الکاف مع الفامن المصار **کوع**
نگاه داشتن و یاری کردن و بر کردن و برای شبگاه ساختن از شاخ و رخت **کوع** بوی
فوز جانمیر لاماده را و لب خود چنانیدن برای آن **کوع** باز داشتن و باز استادن و بر جانی
پراهن دوم باره بجه زدن **کوع** کوفه شدن دندان شتر از پیری **کوع** دست و پا شدن
و آن ریشمیت و نوعی رفتن و بلند شدن سر نه اسب و خیر ابر پنهان که فالتین

نفع این شانه شدن و همین شانه کشف گفته که در اندک اوقات را و ماه را و ماه برین
و یا چار بار برین کشف گفته که در اندک اوقات و ماه و فصل شدن و به حال شدن کشف کرده
نشدن موی بشانه ماند در آیه و محمد بن شدن موی و ماسپ من غیر المصار کشف
جامع کرده شدن شتر ماده در و هیکل که بشن باشد کشف بکون نشین و ابرون و بر دامن خنجر
از روم خنجر و روشن و پداساخن کشف شفته شدن برونی یعنی عاشق شدن و بخنجر
و این شدن من غیر المصار کشف جانب و ناه و بال مرغ کشف مکتوب علی بیت که در دنیا پیدا
نمود کشف بوی نده خنجر و سر و خطره شتر و مذهب و آنجا که کشف کرد اگر خنجر و در دنیا
رکاب شنه و دامنهای پراهنها و او برین دو معنی اخیر جمع گفته است بعلم کاف کشف
و او و خطهای که در دامن حلقه که بر دست نقش کرده باشند و او جمع گفته و گفته هر دو با
اف تشنه بر فاباز دانه و شتر بر دندان ساسیده شده کشف نفع کاف انقدر
نوت که پس باشد و مانند خنجر کشف رنگ سیاه منج و دانه که بر روی بر می آید مانند دانه
کشف بکثرت و سکون نون و فیت که شبان در و زاد و اسباب خود کند کشف
تصفیه کشف شتر ماده که در جامی شتران فرو سپرد کاف رسیانیت کاف کینا و آهن بار
همین که بر در زنده برای احکام و او جمع کشف است کشف شانه کشف ستر و در فتر
کشف زشت حال و ترش روی کشف پنبه و لقیه روات کشف باره خنجر و او مفرد و جمع است
و برای خنجر کشف باره می خنجر و او جمع کشف است کاف پنج شاخ درخت فوما که بعد از قطع
شاخ ماده باشد کشف جمع کشف شتر ماده که بشن بوده زبر و برود کشف کشف کشف
کشف غاری که در کوه باشد و ناه کشف جمع کشف بر و در دانه و هویدا کنند و و ابر دانه

10

و پنهانیدن و هین شتر بستن بکام و سر مغزی سخت بستن **کلم** و اشته کردن و سخت کردن **کلام**
خسته شدن **کلام** سخن گفتن و او را باب تفصیل است **کلم** بر رفتن غیر برآمده **کلم** گردانیدن
کلم و هین شتر بستن و بوسه بر لب دادن و با کلب را بدین خود در برده شود و سر کوفه
و شرط سخت بستن **کلم** با عود شدن و خشید شدن و برزگوار شدن و کرانه شدن
و آتش دادن و ابرو از کنار در گذشتن و او غیر مصدر هم آمده است **کلم** لیکون را
غلبه کردن مکرر بر کسی **کلم** بفتح زای منقوطه کوتاه شدن پشت و کوتاه شدن به وسط
شدن لب است **کلم** لیکون زای منقوطه مبرر است بدان شکستن و مغز او بیرون کردن
برای خوردن **کلم** با گردانیدن مغزی بدست خود **کلم** بستن منقوطه مبرر از بی بردن **کلم**
سخن بستن ناقص خلقه شدن **کلم** خشم فرو خوردن **کلام** خاموش شدن و باز استیاد
تراز نشنوا کردن مغز غیر المصادر **کلم** استین **کلم** کبکف خلاف غوره اولین و ما
یوشتن نور **کلام** جمع و کام و هین بندش را هم گویند **کلم** لضم کاف و تخفیف میثم شما
خندوب **کلم** زای منقوطه شتر بر تمام دندان افتاده **کلام** سخن **کلم** سخنها و او جمع گفته است
کلم هم سخن کسی و بواسطه کرده شده **کلم** و اشته **کلام** و جمع **کلام** زمین سخت **کلم**
زاد و قلاوه **کلم** خشیده و برزگوار و کرانه و کوتاه شدن **کلم** جمع **کلام** پروکاه و کند و بخت
جمع هم آمده است **کلم** و **کلم** بر **کلم** رده شتر **کلم** غوره **کلم** خشم فرو خورنده و شتر است
از کار کردن و کفیم کلند و را هم گویند **کلم** و **کلم** تیر **کلم** جمع **کلام** سخنی زمانه
کلم جمع **کلم** مروت کوتاه مطهر **کلم** و **کلم** خنثی شده و برزگوار و کرانه و **کلم** جمع هم آمده است
یعنی زگواران و کرانه **کلم** لضم کاف و نشسته و کرانه **کلم**

[illegible]

[illegible]

کمی کینا پیش گفتن و کینه کردن کسی را که آب از کوزه ریختن و بهر کردن هر آمدن آب
ورفتن خاک و خاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده و پرون نماند
آتش از سنگ آتش که پر شدن گوشت و در هم شدن آن من غیر المصا در که مانند باب
الکاف مع الهمین المصا در که رنج برون که بر کسی بر کار داشتن و پیش آمدن هر
سنگ و کوفتن و خراشیده شدن که کور ما در زاد شدن که
کردن کسی تا بوی دهن او شسته شود من غیر المصا در که وقت کار و پایان
که در که خراشیدن جمع که ناخوش آئیده که شترخت سر و شفت و شقی که بکف
ریختن و ناخوشی که برای چه که و کینه چنین و چنین که سرشته با الکاف مع الهمین
من المصا در که جوی کردن و ابتدای خواب کردن که کوهی پوشیدن کی و اع کردن
و زین و نیز کرستین و او در اصل گوی بوده است و او را بیاید که ده اند و یا در یاد نام کرد
کسی جابه پوشیدن من غیر المصا در که دیو و سوار سلاح و جوشن پوشیده کاغذی و کار که
بذل منقوط و ال غن منقوط که است که کلک پرده که جمع کا و داغ و اع کننده و
نکرده کالی بزرگ صبا که کونید کالی از ماد عظیم الاماد که بکریا گرفته و مکاری و آنکه جابجا بکریا دهد
کالی کوتاه کالی کین شده و سالم و با نذا کنند که سبلمه بوده که لیکون فایده
کننده که لیلی نوشته مقرب که کسی تخت را کونید که جمع که الهمین که کسی و شش که نام شخصی
که بکف و توندید یا عود بر کسی بکف و فتح سین نام حضرت که او مدتی که حضرت
چو چکان پرورده است و از آن مکان خاصه و شب رفته و برای نگارنده اضافه و تصور کرده که تیز
کرده است و از آن تکرار کرده و کما زانگنه و جبه صبا همان منزل عبور کرده نگارنده که تیز خورده
مفضل

[illegible]

چری زبون انداخته شدن **لغا** کارزار و رزم **لوی** درویش که در اندرون آدمی پیدا
شود **لجی و لپی** زن تشنه **لشی** زن که سینه **لشنا** که در قرآن آمده **لشی** می و گری فعل
نهیست برای تشنه و تشنه نمایان بوده و نوش برای دخول لاخذ و ف شده و ماضی او **لشتم**
بني یعنی سستی میکند **لشتم** سخن پوشیده معنی **لشی** طایفه که سوار و رو کنند و فرج زن که بر آب باشد
لشنا زن ناخن کرده و زن تشنه **لشتم** کبر نام نان خیسبند **لها** خویس **لشی**
مستطعم **لشی** جمع **لها** ات **لشی** بضم لام جمع لغوه است و سیم را هم گویند **لشی** **لها**
مقدار **لج** باده گاه **لشی** و این هر دو جمع جیه اند **لشی** تشنه **لشی** کبر نام وید الف
پوست و خشت **لطا** کوفندی که در کون او سیاهی باشد و دیگر با سفید **لطا** زنگنه
او زبیده باشد از پری و زنگنه گوشت فرج او اندک باشد **لولا** اگر نه و چنان **لما** طاعت و بوی
لشی و وزخ و آتش زبانه زنده **لشی** چسبده **لا** نه **لنا** ما را **لا** نه و چون
و مکرو و بیغنی **لشی** قول حق تعالی و ان کل لما جمیع دنیا محزون و ان دربی آیت برای نهی
لیا بالف ممدوده و ان آیت سفید و سخت مانند خود و حجازی باشد **لی** بالف مقصوده
زمینی که آب دور باشد **لیا** شب بغایت تاریک **لیا** فدیقه فروش شیر و ان اولین سیر است
لشی دارویش **لها** خاک و خا خاک و خری اندک و خری زبون باب اللام مع الی
من المصارف **لها** مانده شدن و رنجور شدن و رنج کشیدن **لشی** بفا و آوردن **لشی** و **لشی**
لشی و **لشی** تشنه شدن **لشی** زدن و کزیدن کزیم و لیسیدن و فراهم آوردن
لشی بفتح سین مملکه سپیدن چری **لشی** باکشی بازنی کردن **لشی** رفتن آب دهن **لشی** و **لشی**
بازنی کردن **لشی** در رفتن رفتن و رست رفتن و رست رفتن و گوشت از استخوان جدا

و پوست و اگر در **لب** بفتح فاء لا غرض از غایت پیری **لب** تیره زدن و لازم شدن
و چسبیدن چهره **لب** است شدن و لازم و ایستادن و چسبیدن بجزی **لب** زدن است
و بجزی و ایستادن **لب** در خلل و ماندن کار و دشمنی و چسبیدن بجزی **لب**
شدن و زدن و زدن آتش **لب** و **لب** افروخته شدن آتش و زدن آتش **لب** بفتح
ن و در برابر شدن چیزی یا چیزی و درشتن گاه کردن زدن چیزی را **لب** بضم لام عاقل شدن
و او غیر **لب** آمده است **لب** بفتح جیم مانک و غوغا کردن و اندک شیر شدن و کوفتن
غیر المصداق نامی که دلالت کند بر مدح یا ذم **لب** بازی کننده **لب** بازی
آب دهن و آب غلیظ و در وی چینه شده مثل لعاب صلبه و لعاب تخم گمان و غیر آن و لعاب
مثل عسل را گویند و لعاب شمس مانند دام عنکبوت چسبند که در غایت که مانده میشود و بعضی
مداب را بیا بان را گویند **لب** سنگنا نازا سنگ سیاه و او جمع بود است و بعضی میگویند هم آمده
لب یعنی کوب است و او جمع لایه است و بعضی میگویند هم آمده است **لب** ضعیف و پرفاسد
لب و **لب** پرفاسد **لب** احمق و رنج **لب** تشنه **لب** جمع **لب** لازم و نایب
و چسبیده و در بعضی اخیر است قول حق تعالی اما خلقناهم من طین لازم و گفته اند لازم
بمعنی سیاه کننده هم آمده است و قول خبر است لازم بمعنی غریبه ثابت باشد **لب** بفتح جیم
غیر منقوط راه روشن **لب** بفتح جیم آواز و غوغا **لب** بکون جیم بسیار **لب** کوفتن
که چهار ماه باشد که زائده باشند و بیشتر ایشان خوشیده و کوفتن آن که شیر و او جمع چیده است
لب بکون جیم شکر بسیار **لب** بکون جیم غیر منقوط شکر ماده لا غرض **لب** و **لب**
زرد نمک و میانه و دو کوه و شکافته کوه و راه باریک که در کوه باشد **لب** بکون جیم و **لب**

میں

تیز شدن اشتهای طعام **لقاه و لقا به** یکبار زویدن **لقوه** معلول بقله لوقه
کوفته شدن **الحبه** استیادن و ایجایی **الحبه** بجم اندک شیر شدن که سبب خویش
کردن در کشیدن برق و یکبار اندک و درین چیز او مانده صغری بودن **الحبه** یکبار کف
کردن بگوشت نیم **لواحه** علامه بره که کردن **لطفه** مبالغه کردن و باز داشتن از حاجت و میرود و خاطر شدن
که **لایقه** استادن و در خور آمدن صغری یعنی لذتی شدن و نرم شدن طعام **کف**
کنند بآن شدن **لغنه** سبب را ناکفنی در سخن و راز را عین بالکم گفتن **لغله** غشکی خوردن
سراپ بآن **لحاجه** ستیاد کردن **لحم** بضم لام سبیدن **لحم** ملاطه کردن بقوله تعالی
و لایقون لومته لایم **لایم** ملاطه کردن **لحم** کشیدن **لایم** لایم صبیان را اهل و در
لحم و لیس شدن طعام و گوشت مدینه آن گفته کشیدن و از استخوان جدا کردن و غیر
الصادر **لایم** جامه است وزن عاقله **لحم** میانه دریا و زرخه دریا **لحم** بفتح لام آواز دلو
غری **لحم** بهلوی کردن **لحم** فوه و غرغری **لحم** بضم لام کل و همسانند و جماعتی که زیاده
بر دو و کم از یازده باشند **لحم** کند زبان شدن و بضمی اسم مصدر است و بمعنی کند زبان هم
آمده بالاسم **لحم** سخت بریزد و کرده اند **لحم** سخت ملاطه کننده **لحم** درخت فواو
لحم هنگامی که مقدار یک لقا که کردن باشد **لحم** غافل شود **لحم** غافل است که روی پیدا
نمود و شتری که زود استن شود و عقاب ماده **لحم** کبیر لام هم عقاب ماده باشد **لحم**
آکان ریش و بناگوش و جمع او همان است **لحم** موضعی از کردن که شنگاه است و کار در آن
بشد **لحم** بفتح لام و کبیر باخشت و شتر بر شیر و کبیر بر شیر **لحم** کبیر لام و سکون با کبان
این و خشت **لحم** جمع شده از سر کبیر و بول و غیر آن و موسی نیست خانه شیر درنده و یا

[illegible]

مثل شطرنج و نرد و لعبه کورگان و امثال آن **لاست** پند **لا** که و وحشی ماده **لطا** تنباز و کران
بند **لخت** و آنچه آسیا کرد آن بدست خود در دهن آسیا اندازد **لج** بضم لام
استانی مراد استور **لج** تشکی **ل** و وارید **لغ** کوشش باره **ل** استخوان **لج** و **لج**
در بغایه **لج** و تار و برای مبالغه است **ل** در ضربه طعام **لج** طعام که بسیار آید کند برای و
کس دیگر **ل** تشکی **ل** زبیده و را شوهری باشد و فرزندی باشد از شوهر دیگر
ل لقمه تر است **ل** لقمه خورد **ل** مقدار طعام که بسیار در دهن اندازند و مکنوع علقی است
ل بضم لام تمام رسیده است و در **ل** جمع **لغ** سخن **ل** جمع **ل** جزای اندک و در **ل**
و مانده **ل** کسیر لام موی که از یک کوشی گذشته باشد **ل** بنده مییم ششم **ل** تخفیف مییم
ای که بران ملازمه کند که **ل** بضم لام زده **ل** سکون و او انکه مردم او را ملازمه کند
ل بفتح و او انکه او مردم را ملازم کند **ل** شونده آهن **ل** و **ل** کوفندی که را
باشد و بعد از چهار ماه شیر او خورنده و کوفندی که شیر **ل** نه ماهه شیر دهنده و جمع او
کفج باشد **ل** بضم لام **ل** سخته و قوط **ل** جمع **ل** سیاه که در دست پا را باشد
و اصل طعام و مخنی که تشکی **ل** سیاهی که در کردن کوفندی میباشد **ل** جزای انداخته که بر وجه
نند باشد و مالی ضایعی که کسی گرفته باشد **ل** طعمه باز از شمار آورده و بود جامه که بر تار می باشد
و نوز جامه که معروف باشد **ل** بر صیغه **ل** بضم لام و تشدید قاف **ل** مرد حق و بسیار
از حاضر جواب باب **ل** مع الهم المصا در **ل** که در دین و پناه آفتن و عماره بر سرین
آورده کردن و توانا شدن **ل** بضم لام و **ل** بفتح لام و سکون **ل** ماده **ل** و تشدید
زبان از دهن بیرون انداختن سر از غایه تشکی یا از مخنی که باید از تعب گفته **ل** مثل تشکی که

112.

[illegible]

[illegible]

طعام خوردن **ایس** لیسیدن خوردن من غیر المصادر **ایس** لیکون یا جمع سهین لغتی نیست و اولی است
از افعال **نصیر** **لیاس** و **ایس** و **لیس** جابه و پوشش و عوار یکبارگی الفتوی حیاست و یکبارگی از اصل زو جره و
دور "تة شوهر زن کتوله تان این کیا اکلم و انتم کبای لشتن **لایس** جابه پوشنده **لقس**
در لیس و مرد و بدخوی و کریمه اللقا و آنکه مردم را لقب دهند و افشوس دارد **لایس** غیب بنده
و جابه و هر چه در پوشند و بپوشد اولت قول حق تان او علمنا القوس و این لفظ بپوش
مرد و جمع آمده است **لایس** ضعیفی شنید و خوردن **لایس** شوم و ناهمپایک **لایس** بضم لام
کیا هست که اول برود **لایس** آنکه سیاه لیب **لایس** سیاه لبان از غایت سرخی لب و
کیا هم آنکه از غایت سبزی سیاه لیب از زرد و او جمع **لایس** شتر ما و فربه آنکه گوشت
لایس گوشت کارد و گوشت خورنده و کرک و در لیس طعام خوردن باب اللام مع الصا
و المصادر **لایس** پر گوشت شدن ملک بالای چشم و پر گوشت شدن بستان **لایس**
نماندن **لایس** از دریا از دریا که باز شکاف ضری بخیزی نگاه کردن من غیر المصادر **لایس**
و زرد و صوم **لایس** کبر صامت **لایس** بجای منقوطه صوم پر گوشت باب اللام مع الصا
من غیر المصادر **لایس** راهنای و دست باد باب اللام مع الطام المصادر **لایس** و **لایس** و **لایس**
غرغ و آواز کردن **لایس** بر چیدن و زود کردن جابه **لایس** چیدن بخیزی و بکل اندود کردن
و در چیدن دوشی و غیر آن و لواط کردن **لایس** چیدن **لایس** فرو گذاشتن برده و لایم
ندان بخیزی را و چوب باندن و بپوشانیدن و الله کردن حتی کسی را و دهم خود در میان ران کردن
نزد و بدخوی در انداختن سپر و غیر آن **لایس** آفتاد و شدن دندان و افتاد و دندان شدن و لایم
شدن و بخیزی بپوشیدن **لایس** ضری بخیزی برابر کردن و برابر کردن با ضری **لایس** انداختن و بپوشیدن

لحظ آب زدن بر چیزی و تیر زدن بر چیزی از غیر المصداق **لفظ** بده و صبری اندک و پاری زنگ
از معدن بریده شود **لحاظ** بضم لام بر صیده **لاوط** بر صیده **لفظ** قلاوه است **لحظ** **لحظ**
چیز و دندان افتاد و دوشتر یا ده هر دندان افتاده **لحظ** آواز و غوغا **لحاظ** بضم لام گوشت
لفظ انداخته شده که برگشته باشند **لواط** و **لواط** و دوشتر بر لب بپزند و لوط بمعنی رو به هم انداختن
لحظ بضم لام بویستهای و بد بمعنی جمع **لفظ** است و بجز رنگ هم آمده است **لفظ** است
و هر چه که از آن بجز چیزی پاشیده باشند و اندک شور باب اللام مع لفظ المصداق **لفظ** کفش و زن
و این از افعال **لفظ** زبان بگرد و این بر آوردن و زبان بلب سودن **لحاظ** بفتح لام لفظ
زبان آنرا میدن **لفظ** نگاه کردن بچشم **لفظ** بضم لام بگویند چشم بگویند چشم بگویند چشم
و غیر المصداق **لفظ** سخن **لفظ** سخن **لفظ** سخن **لفظ** سخن **لفظ** سخن **لفظ** سخن
جمع **لفظ** وقتها و هنگامها **لفظ** بفتح لام و بنا که چشم که بظرف گوش باشد که اندک از الصیغ و لفظ
لام گویند **لفظ** مرد بخوی و دشو که گیرنده و سخت گیرنده **لفظ** بفتح لام صبری و سر زبان باب اللام
مع الی المصداق **لفظ** بفتح لام و بنای نیدن سخن بدو و بنا که گفتن که را و در سر نیدن
لفظ کزیدن کزدم و مار و کیک و کسر از گفتن **لفظ** بضم لام بپسیدن و بای کسی زدن **لفظ** بفتح لام
فرور زده شدن و زدن آنها **لفظ** بفتح کاف بپسیده بود و غیر آن بجزی و پسیدن و سر زدن بجز
پستان مادر و زدن شیر خوردن **لفظ** بفتح ز و زاری کردن و سوختن غمی و مصیبت دل **لفظ**
بدان شدن **لفظ** انداختن و چشم کردن **لفظ** بضم لام در شنیدن و غیر المصداق **لفظ** بضم لام سفیدی اندون
لفظ جامه که بر سر صبری گذارند و پرده و دواج بالاین **لفظ** بضم لام زمینی بارانی کیه **لفظ** بضم لام
لفظ سر آب پاشان و نام که هست **لفظ** بضم لام بفتح لام و بنای نیدن سخن بدو

سار سوز اندک از اهرم نیند **لعل** کیا همت که ناز که خوش آید باشد و استبدادی ظهور و از غیا
 گویند اندک از غایت **لعل** بفتح لام سر است **لعل** بفتح لام و کسین زین بجهت **لعل** بدول و رفع کنند
لعل که بخیل و خیس و کم همت و اسب زو کو که خورد و گو که باب اللام مع الفین و المص
لعل که زمین و عیب کردن و کشیدن و تباہ کردن کسی را سخن **لعل** **لعل** که زمین و عیب کردن و کشیدن و تباہ کردن کسی را سخن
 اللام گفتن من غیر المصدا و **لعل** که زنده **لعل** که زنده مار و زردم و غیر آن باب اللام مع الفار
 المصدا و **لعل** در محمود و باز داشتن **لعل** بفتح عین الفعل کند سخن شدن و در مازده شدن و سخن
 و که اندن **لعل** زود و زارفتن صبر یا زور و زور استیدن و کلنی و زور و **لعل** بفتح
 فاف و بران شدن و لوایر و حوض و است از شدن و حبت شدن **لعل** جابه یا جابه خواب
 بر کسی گفتن **لعل** بفتح طائو شدن و کو چک شدن **لعل** بضم لام و سکون طائو یا فی کردن و زکا
 کردن و نو از نش کردن و باری کردن و کمبیا کردن **لعل** در کشیدن و بر سبیده شدن و خشک
 شدن و از طبل **لعل** سخت زدن و شمشیر زدن **لعل** بفتح با اند و مکین شدن و حمرت خوردن و بجا
 و مضطرب شدن **لعل** بکون استم کردن و غیر المصدا و **لعل** جابه خواب و جابه که بجا یا
 خواب بر کسی در بوش **لعل** بکول **لعل** زخمی و خوشی و مو و **لعل** بکول و باری کشیده
 و جابه باریک و نازک و صاف و خورد **لعل** بکول و بیا و بکول و بیا و او سمیع لطیف **لعل**
 یکم میان تباہان و میان رودخانه و بیا بیا خورد و بکول **لعل** جابه باریک باشد و کنار جاده و
لعل بجای منقوله که تین **لعل** بفتح صاد و تین از لاما و ضری مانند خیار که از بچ کبر و پود
 بکول کبر را هم گویند **لعل** بکول فام و ضعیف **لعل** آنجا و را بر ضری بجهت **لعل** جمع الفاف و جمع
 لطیف **لعل** بکون قاف و حبت و کنار **لعل** بکول قاف و **لعل** حوض خواب و کس

[illegible]

آنچه بنام بصری بسته باشد و فوایدی که بعد از فواید اولین برسد **لوق** بضم قاف شکسته
لواق جمع بصری خوردن **لوق** که در دوات نهد و در بزرگ در دوات کند و بعد از
سازند **لوق** بفتح لام و با کاف صحیح **لوق** بکون عین و فتح و او و دشت و جبال که
باب اللام مع الکاف من المصادر **لک** در رفتن و سپیدن **لک** بفتح لام و تشدید کاف
زود و کوفتن **لک** فاییدن **لک** آشنیدن **لک** تمام رویدن و آمدن غیر المصادر **لک**
بفتح لام و تشدید کاف ضربت سنج که بان پوست را از یک کنند **لک** بضم لام نهادن و نقل
لگ باشد که بان دسته مرغ بفتح ز کسبند و فایده در و ن کوفتن **لک** درخت ضعیف
و کوفتن با استخوان و شخص و به آنگاه کوفتن **لک** جمع **لک** فواید بصری خوردن **لک** بضم لام
لک آشنیدن باب اللام مع اللام غیر المصادر **لعل** شاید که و امید که **لعل** شب و بکر کردن
و آن مرغیت **لال** بضم لام و تشدید الف صاحب لؤلؤ **لال** شب تاریک **ل** مژگان که کوفتن
المال از بدیع مال مرید راست باب اللام مع المیم المصادر **للم** کوفتن از استخوان با
کردن و خوردن و پر کوفتن شدن و کوفتن دادن و کوفتن فروختن و پوست دادن
و پیوند آنگیز کردن و کرد و در آمدن و کشتن **للم** آرزو و کوفتن کشتن و خداوند کوفتن
شدن و پر کوفتن شدن **لوم** دایم شدن یا بصری و واجب شدن و ثابت شدن **لوم**
ملاک کردن **لام** بهم در آوردن و افروخته و تیرا کشیدن **لوم** بضم و همزه عین خیل
و ناکس شدن **لم** تشدید میم اصلاح کردن و جمع کردن طلال با و ام و واهم آوردن و ناکس
نم بکنانه نزد کشتن و دویان شدن **لیم** آشنیدن و از ناکس کردن **لیم** بضم
شکستن و دهن بستن و بوسه دادن **لیم** ببا و نقطه نیره زود **لیم** بضم و ناکس

و پنی بند بن **طعام** طباخه زدن کسی را **طعام** هم دیگر را طباخه زدن و این از باب مفاعله است
و او غیر مصدر هم آمده است **لازم** همیشه بودن با کسی یا در جایی و این از باب مفاعله است
و او غیر مصدر هم آمده است **لعم** لعم کردن و لغو یا بهت کی فرود بردن و در **طعام**
طعام نفاخته نگه داشتن و فرود بردن **لدم** کسی را زدن و دهنه خونین گاه داشتن **لدم** لکون
زدن چیزی بخیزی و او از کردن چیزی که بخیزی زده شود و باره حابه در حابه کرده اند
بزال منقوطه لازم شدن و همیشه ایستادن بجائی و در عجب انداختن و خوش آمدن
لعم خبر غیر محقق دادن **لکم** منت زدن من غیر المصاد **لعم** گوشت **لعم** جمع **لعم**
مدر گوشت و فربه و کشته شده **لعم** مکبر عا از و منند گوشت **لعم** صاحب گوشت
طعام گوشت فروتن **لازم** آنچه همیشه با چیزی باشد **لعم** بخیل و ناکس **لعم** جمع **لعم**
کننده **لعم** بضم لام و تشدید و او جمع **لعم** ملائمتها و او جمع **لعم** لایمت **لعم** نایادی
تیر و تیر معروف **لعم** مرد خنجره و سب نیک رفتار و نر ماده **لعم** باین **لعم**
جمع **طعام** لکرب بار **لعم** حادثه زمانه و سختی **لعم** کسیر لام و تشدید **لعم** بیدیم زک و تشدید
و تشدید و دو و تشدید **لازم** رو بند و هین بند **لعم** جمع **لعم** تیغ تیر و تشدید
و زدن **لازم** جمع **لازم** استخوانهای ناکوش از استخوان ریش و او جمع **لعم** لایمت **لعم**
تشدید **لعم** سخت و پیوسته و جامع حلال با و ام یعنی جمع کننده نصیب خود با نصیب غیر
که در قمار و تارکون الترات اکلا لای ای اکلا جامعاً **لعم** نصیب الک کل مع نصیب غیره او اکلا
تشدید **لعم** گناه فرد و در بوانی **لعم** بفتح میم یعنی لدبر و لا انقطاع هر چه که اصل معنی است
فاما استعمال نیز در خواست عمل است **لعم** کلام و رکوی زن حاضی که در حاضی بر میان ران

لحم بضم لام و سکون فاعلی منقوطة نوعی است از ماهی **لحم** بفتح لام قسما است در زمین **لام** ملازم
و غذای و ایم **لحم** بضم لام و فتح قاف جمع لغت که در رفت **لحم** عاقله و پی که طراف
یابی باشد و شخصی که در وادارش مرده باشد و سرگشته و آب بهین که باره آب
در ویدین باشد و در عقب اثبتمین و دود **لحم** آواز خنجر که بر خنجر زده شود و یا
نشد و زنی که آن سنگ بر سنگ و به معنی جمع لادم است بهنجو خادم و خدم **لادم**
بره نامی که آن تر موزه کنند و یا جامه را بان و صد زین **لادم** جامه که بز و صندل زده باشد
و جامه که **لادم** بر تیر لوم و **لام** زده و این هر دو جمع لائمه اند **لغام** کله که نه شتر مر الصالح
و زرد ستور آب خنجر را با گویند **لام** و **لوم** بهای سر و زلف که در از شده باشد و از بنا گوش
گشته و بروش رسیده و اینها جمع گته اند **لغام** و این بند زان که بان در این را گویند **لغام**
پنهان زان که پنهانی را گویند **لحم** سکون قاف راده است و میانه راده **لحم** راده است
و راده و از و قح بر بزرگ **لحام** که هیت در شام **لم** چرا و او در اصل لیا بود است الف
برای تصفیف انداخته اند **لم** نه و او و ف محبت و برضاع رور و انکار معنی ماضی او
باب اللام مع النون مالمصا در **لیان** تنبیه یا مدافعت کردن در و ام و خوش شدن **لغان**
خشنیدن **لکن** کند زبان شدن **لوان** تشنه شدن **لعن** راندن و از خیر دور کردن و نفرین کردن
و مدافعت کردن **لعان** همگی را انداخت و نفرین کردن و این از باب مفاعله است **لجان** افروخته
شدن آتش و زبانه کشیدن آتش **لجان** بر کشتن و غافل شدن و زایل شدن **لخنا** بفتح لاد تشنه
شدن این بفتح با بسیار شدن این سکون با شیر بخور کردن و بسیار شدن و زایل و
انداختن **لکن** شیر خوردن **لکن** بسیار زبان راندن کسی که بر زبان گفتن کسی را **لکن** بفتح

2

لغتان بفتح لام هر دو **لحن** و **لحن** جمع **لحن** همسران و پادشاهان و اوج جمع **لحن** است **لحن**
 و **لحن** و **لحن** نزدیک نزدیک **لحن** هر دو جانب کردن و هر دو جانب رودخانه **لحن**
 هر دو خوان بگوش **لحن** نفرین کرده و عود کرده و مسبوته شده و از صوره آن ذکر کرده
 و آنچه پیش از آن در عوارض وضع کنند تا خوش و طوبی از آن پرمند و اگر را گویند **لحن**
 بین منقوطه گوشت میانه صلب کردن **لحن** جمع **لحن** باین منقوطه و **لحن**
 باین غیر منقوطه معنی نقل است که افی النرج الرضی الاستر ابادی **لحن** بجای غیر منقوطه معنی سخن و
 سخن نزدیک بغیر و خطا و سخن و آواز خوش و خوشخوانی کردن و معنی اول است که قول الله عز وجل
 فلیقول **لحن** جمع و در حدیث است که اذکوا القرآن **لحن** العجب یعنی خوشخوانی **لحن**
 فعل مضارع متکلمت و نون از برای تاکید است یعنی التیکامی کند **لحن** نقره **لحن** بفتح لام برگی که
 از درخت افتاده باشد **لحن** بفتح لام شرمه داده کا **لحن** و **لحن** شرمه داده شیردار و کوفته ماده شیردار
 و این **لحن** بجز شرمه که دو ساله شده باشد و با در سوم نهاده **لحن** شرمه شیردار و کوفته
 شیردار و اینها جمع **لحن** اند **لحن** کند روان در رویت **لحن** بفتح لام سینه **لحن** شرمه **لحن**
 ضاوند شیر **لحن** اسبی که شیر برورده شده باشد باب اللام مع الواو المصا در **لحن** معلول العلة
 لغزه که استیدن **لحن** بجای غیر منقوطه است از جوب باز کردن و زشت کردن اندین و در
 کردن از چیزی **لحن** سپوده و باطل گفتن و بآنکه کردن سکت **لحن** بازی کردن و غافل شدن
 در گفتن از خبر و صیاح کردن من غیر المصا در **لحن** که **لحن** کسیرام بصلی **لحن** بفتح لام و **لحن** و
 از زنده طعام و آرزوی چیزی دارند **لحن** بازی و باطل وزن و وزنده و ضری که از علی
 باز دارد و قول حی قاتلوا زمان نخذلوا یعنی و گدا و او بر آه و گوناگون از جماع بهم آمده است

[illegible]

ימות

روان کرده شود روان گردنگاه و معنی مصدر هم آمده است یعنی روان کردن و بهر دو معنی منفرد است
فولجی غلام اسم المدح و بهاء و سبها **موتی** مرکبان **مخاطبات** معنی منقوطه در روایت که با سبها
گویند از این است البتة **مخاطبات** چارهایی که عادت او آن باشد که بر زمین نشیند و جای پای بگذارد
مخاطبات نوعی از روپوئی و این است در سبها بدالف و او است که کمتر و او شوق از وی است
مخاطبات موضع آفتاب روبرو درخت بی برگ و کبستان پاکیده **موتی** مخ **مخاطبات** بدالف نهان
رنگاه است و جمع شدنگاه را همها و برابر صبری و غایب و نهایت صبری **مخاطبات** بفتح میم و کسبه
کاف مورخ روایه و گوشت و شکر آن **موتی** آنکه داغ کردن **مخاطبات** زن خسته ناکرده **مخاطبات**
کدامینده شده **مخاطبات** فتوی داده **مخاطبات** بخشیده شده **مخاطبات** یکمیریم مرد بخشن **مخاطبات** باطل
آمده **موتی** ثابت کرده شده و ثابت گردنگاه و معنی مصدر هم آمده است یعنی ثابت کردن
و بهر دو معنی منفرد است در آیه که اسم المدح و بهاء و سبها **موتی** خبر مرکب **مخاطبات** بفتح میم علام کرده
نشد و خبر رسانیده شده **مخاطبات** دو کرده شده و لفظ نشینده کرده شده و نشینده شده **مخاطبات**
بفتح میم و سکون نام و دو **مخاطبات** تائیت اثنی عشر یعنی فاضله و است تر **مخاطبات** بفتح میم منقوطه
منزل و مقام مرد و معنی که **مخاطبات** بفتح میم غیر منقوطه قصد گردنگاه **مخاطبات** کواریده شده و مبارکبار کرده
نشد **موتی** یکمیریم آنچه روبرو نهان و نزد کسی بریند طبع و غیره **مخاطبات** بدالف آنکه بسیار دیده دهد
و آنکه عاده او باشد هر چه او آن **مخاطبات** جمع تائیت **موتی** زمین هموار پرسنگ یکپایه و زینکه
مردن و روان او کم گشت و لاغری باشد **مخاطبات** میان نیت و نام نیکال **مخاطبات** زن نازک
و نهان **مخاطبات** که بگذرد آینه باشد **مخاطبات** برای منقوطه شده شراب **مخاطبات** بفتح میم
سبها ناز و زمار **موتی** احسان و او جمع مائیت **مخاطبات** یکمیریم بزرگ و بزرگ که در چوکی

[illegible]

تیرگی بر روی بچکان و در ضعیف و زنجیر بار فرزندان بر بگوشه زاید **مغایب**
جمع **مغایب** بضم هم آنکه او را فرزندان نجیب شود **مغایب** کرده سواران **مغایب** جمع **مغایب**
ناودان و کشتی در آن **مغایب** جمع **مغایب** بخشش **مغایب** جمع و هوا بسبب جاهلانی که در آنجا که
در کوه باشد میگویند **مغایب** کارهای ناخوش و جاهلانی ناخوش **مغایب** مثالب **مغایب** عیبها **مغایب** زده شود
مغایب آنکه بدو تار خود و طسور میزند و آنقدری زخم میزند **مغایب** زده شود و در قنکاه
و استخوان که در رو مغایبند و از شتر شیره مقدار یک **مغایب** **مغایب** بضم میم و دست زنده
مغایب و ز **مغایب** راه **مغایب** و می سه تنه که با غضب که ترس از او آید **مغایب**
جمع **مغایب** بصا و غیر منقوطه فرخ **مغایب** بضم میم و فتح ضا و منقوطه لک و مثالی که ضری که در رو
جایه شوند **مغایب** بجای غیر منقوطه جو که بآن آتش برافروزند **مغایب** بفتح میم بازگشتن کاهها
و او جمع مثالب است و جمع شد کاه او میان و جمع شد کاه آب در حوض **مغایب** بضم میم با دو
داده **مغایب** شتر و هر چه با وضریا سوراخ کند و سوراخ کرد کاه **مغایب** بفتح میم راهی که
در کوه باشد **مغایب** بفتح میم و سکون ناز قنکاه آب لبوی حوض و ناودان **مغایب** و تبه و اصل
و بیای و استنگاه **مغایب** جمع **مغایب** و **مغایب** و **مغایب** جای باز می آید **مغایب** حبتنگاه و خواسته شود
مغایب جمع **مغایب** عیب کرده شده **مغایب** شامگاه و فرور قنکاه ستاره **مغایب** جمع **مغایب**
مشکال مرغ و داسی که بآن علف و غله میزدند **مغایب** جمع **مغایب** بجای غیر منقوطه اگر شتر در رو
روشنند **مغایب** ایستاد کاه و او میخ مصدر هم آمده است **مغایب** بفتح هر دو ولی آنکه متر و بود
میان دو اوراق **مغایب** با گشتنگا **مغایب** حاجتها **مغایب** آشامیدن و آشامیده شده **مغایب**
بصا و غیر منقوطه استم گرفته شده **مغایب** بجای داشته شده و بر تبه و بعضی داشته شده و اوراق **مغایب**

داوده شده **مغضوب** خشم گرفته شده و مراد العنوب علیهم که در قرآن است بهودیند
سکون آب روان کرده شده بر روی زمین و ریخته شد **سکوب** ریختن بر روی زمین
رسانیده شده **مغوب** بزرگی جوینده و نزدیک گرداننده **مغوب** نزدیک گردانیده شده
غاب باز کردنش **کاه** **منفا** اسب نیز رفتار **مذاب** راهها و بد معنی جمع مذهب است و از
گردان و زنگار کرده شده و بدین دو معنی اخیر جمع مذهب است بضم هم **واجب** بجم افتادگاه
او و **جب** گردانیده شده **موجب** انگه شهاب و زنی یکبار چتری خورد **موجب** بار گردانیده شده
در محبت و حضور کسی داشته شده **مسلوب** ربوده شده **وطاب** رطوبت داشته شده و فوید و خیم
و غاب خواسته شده **سکوب** ریختن رسیده شده **مغوب** غائب کرده شده **موجب** آتخته شده
مذوب کشیده شده و ربوده شده **مفسوب** بجزی نسبت کرده شده **محبوب** شمرده و انگاشته **موجب**
بهود اکننده و چنان کننده و محش کومیده و کله را اواب دهند **موجب** اواب داده شده
و آشکار کرده شده **مذوب** کنه کننده **مطرب** نشاط در آورنده **موجب** خوش آئیده و
عجب اندازنده و خوشش بین **موجب** و **مجب** کننده **مجب** دوستدارنده **مجب** بروی
افتنده **مجب** جواب دهند **مجاب** جواب داده شده **مجب** باز کرده بسوی حق و توبه
مجاب کدافته شده **مغرب** بتشدید راد و خسته شده **مصب** رسنده و صواب کومیده و یابند
و خواهند **موجب** ادب داده شده و مرد با ادب **موجب** ادب دهند **موجب** آرموده
موجب آزماینده **مجب** خبری که و خبری نشانه شده باشد و دو خبر یا بیشتر که در هم برده باشد
و یک خبر شده **مجب** ترکیب کننده **مغرب** غذا کننده **موجب** خبری کرده شده **مجب** برگرداننده
مذوب بدروغ دارنده و بدول **مجب** سکندر **مقلب** لقب داده شده **موجب** لقب ننده

ذهب زراعت و وروده شده و زراعت کرده شده **ذهب** سکون ذال و تخفیف تا زراعت و وروده شده
طراپ بخس طراپ جمع **مذهب** پاک کرده شده **مذهب** درخت شاخ بریده و پوست و اکو
واسپ دراز **مذهب** بزی که سخت بانک کند برای الغوی **مذهب** زنیکه عادت باشد که
پی هر و ختری لیری زاید **مذهب** از پی در آئیده و ستاره که از پی ستاره برآید و واسپ
بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیری **مذهب** غایب کرده شده **مذهب** بریت
وت بریت دانه شده **مذهب** کتاب کننده **مذهب** کتاب کرده شده **مذهب** برهم نشسته و هم پیچیده
مذهب برگزیده **مذهب** برگزیده شده **مذهب** برگزیده شده **مذهب** برگزیده شده و برگزیده شده
حال شده **مذهب** چیک **مذهب** از چیری دوری کننده **مذهب** در پرده شده **مذهب** باز
و **مذهب** شده و کارای و کما کننده **مذهب** زنانه کشنده **مذهب** و **مذهب**
جوینده **مذهب** بچیری نسبت کرده **مذهب** حاصل کرده و انداخته **مذهب** کشیده شده و برگزیده
مذهب برکنده شده **مذهب** و اگر دنده **مذهب** و اگر دید نگاه و اگر دیده شده **مذهب** بشنیده با
ریخته شده **مذهب** صحبت خواهند **مذهب** محب گیرنده **مذهب** غریب آمده و غریب شروع
مذهب بکبر استخندنده **مذهب** و از شنونده **مذهب** یا سنج کرده **مذهب** خوش آمده و پاک
آمده **مذهب** برگزیده و دوست دارند **مذهب** برگزیده و دوست داشته شده **مذهب**
جنگنده **مذهب** بفتح میم نام قید است **مذهب** شتر ماده که دایم که زراعت و زراعت و زراعت
و صدر مجلس و سجده طاق درون سجد که بطرف قبله باشد **مذهب** جمع **مذهب** نیک کننده
مذهب و **مذهب** که کمال جواز رسیده باشد **مذهب** سخن گوینده **مذهب** که با او سخن گویند **مذهب**
خیم دارند و ترسند **مذهب** بفتح فاف خیم داشته شده **مذهب** هم **مذهب** **مذهب** **مذهب** **مذهب**

معاقب کتاب کننده **معاقب** عقوبت کرده شده **معاقب** عقوبت کننده کتاب کسی که بر خواننده نوشته
نمده باشد و بنده که مورد اقبال او را فروخته باشند **مکوب** نوشته و نوشته و از او کرده
مکاتب جمع مناسب فرایند مواجب بر کاری مداوم است **مجب** از صبری دور نشود **مجب**
خشم دارنده **مجب** خشم داشته شده **مناقب** هنر او را همتای تنگ و او جمع متعقب است
معلب خواب شکسته و ناستوار **مغف** سپرد و در ترین زمین عجم از زمین عرب و نزدیکترین
عرب بر زمین عجم **مغف** کفیل و جوی آب و آب رنگناه **مجمع** جمع **مغف** نفع میهم صریح است
مغاب مرد بسیار آب آتش منده **مغوب** شیر اغیز و نام شخصی **ملا** نوعیت از دوی و جوی
مهرب کرز که **مغاب** جمع **مغف** کبیر میهم صابان **مغف** شیر **مغف** در بر یک گفته شده
ایام جوی از جور عرض **مغف** خانه که کشیدی **مغف** بر آکنده **مجب** شکفت دارنده
نمی کشنده و کینه و رزنده **مغف** غالب شود **مغف** بر کرده **مغف** زنگی کشنده
مغف خوشن را خوشنوی سازنده **مغاب** ادب گرفته **مغاب** از بی صبری در آید
مغاب از بی یکدیگر در آمده **مغاب** نزدیک شونده باب **مغف** مع التماس المصدا در هر
رویش و محتاج شدن **مجب** خشم کردن و عتاب کردن **مخاف** ترسیدن و بیزاری
و مشتق از خوف یا ضیفه و بمعنی نهان کردن سخن هم آمده است و بمعنی صحیح است و مشتق
از **مغف** کشنده شدن **مغاف** کشنده شدن و مسخرگی کردن و بمعنی اول اخوف است و مشتق
از جمع و بمعنی دوم صحیح است **مغف** کشنده شدن **مغاف** استوار شدن **مغاف** جاگیر شدن **مغاف** و **مغاف**
نحوار شدن **مغاف** رحمت کردن **مغف** باری کردن **مغف** عار داشتن و **مغاف** خوشنودن و
سندیدن **مغف** نداشتن و بیکر کردن **مغف** دوست داشتن **مغاف** نصیحت میماند و کافی و قوت

١١١

بیاض شدن

سنة

الورد

تجلی

٧٠

۱۰۰

219

111

6121

11

222

11

١٠٠

8.

۲

21

سید

10

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

با کسی را معصا کردن **معاذ** زمین جهت زراعت بکسی دادن **معاذ** دست هم دیگر گرفتن
در رفتار **معاذ** بصادق منقوط بیع میوه کردن پس از آنکه برسد و این منتهی است **معاذ** در خطا کردن
یعنی در شکله انداختن و با کسی که ولایت **معاذ** است و به شنیدن و ثابت شدن در مکاتیب و بهمان
معاذ با کسی چیزی یاد کردن **معاذ** یکدیگر خبر یا پوشیدن **معاذ** با کسی رو برو کاری کردن یا
رو برو کار کردن **معاذ** با کسی دوستی و یاری کردن **معاذ** نشین منقوط با کسی خلاف کردن
معاذ با کسی خبر یا بهر چه کردن **معاذ** با کسی صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر **معاذ** نادان
ستادن و نادان دادن و باز رفتن **معاذ** با کسی خوشی کردن زن دادن و باز نبردن
معاذ با کسی یار بودن **معاذ** با کسی علم است بودن و در جابه بهم در پوشیدن و از زن ظاهر کردن
یعنی زن را گفتن که است تو همچو است مادر است و این طلاق است که قبل از ورود و شروع
بوده است **معاذ** با کسی رد شو کردن **معاذ** با کسی زن گذاشتن **معاذ** بهر چه خورن
و بهر چه ری کردن و رسیدن از یکدیگر و ملازم شدن خبر یا با کسی نزد حکم رفتن برای اظهار
خود در بزرگی و حسب و دشنام دادن و همچو کردن **معاذ** ترک کردن و فرو گذاشتن کردن گفته نشاء
لا یغادر صغیره و لا کبیره **معاذ** زنا کردن **معاذ** خود را در شکست انداختن **معاذ** با کسی فر
و نازش کردن در بزرگی و هنر **معاذ** با کسی قمار باختن **معاذ** با کسی خبر که معارضه کردن و بهر چه
و این انکار آن کردن **معاذ** با کسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن بر کسی به بسیاری
معاذ ماه باده خبری دادن **معاذ** با کسی در یکی به خشنودن و با هم دیگر شغور اندن و با هم دیگر
معارضه کردن در شغور گفتن **معاذ** با کسی هم دیوار بودن مراد **معاذ** با کسی مکر و صیقل کردن
معاذ با هم دیگر نشین در خبری و با هم دیگر بحث کردن در خبری و نظیر آوردن خبر یا **معاذ**

با کسی نزد حکم رفتن برای اثبات بزرگ و حسب خود **مناظره** با کسی و اگر او ویران **مناظره** با کسی بنا خوشی
در شش گفتگو کردن و با کسی معارضه کردن و در بزرگ و کارزار کردن **مناظره** از کسی جدا شدن
و از جای نمود و در شدن و از مکه بدینیه رفتن **مناظره** با کسی برای ضبک پروان رفتن و با کسی
دیگر کردن و از زمین **مناظره** کار خود کسی گذاشتن و شش کردن در کار می و از شش رفتن کسی که
دیگر می با و رسد و در گذشتن از خواستن غذا **مناظره** با هم دشمنی کردن و در شدن از صبر
مناظره با هم نزاع کردن و بدو حوایی و در شش نمودن **مناظره** فحشه شش را دشمن و مخبر می خورد کینه
مناظره بجای دیگر رفتن و پنهان شدن در اینجا و شش کردن در کار می **مناظره** با کسی ششستن **مناظره**
کسی مانند **مناظره** خبری از کسی ربودن و **مناظره** به دیگر سنگ انداختن **مناظره** با کسی در شش رفتن و در
کسی انوشتن **مناظره** با کسی نیره زدن **مناظره** قویب دادن **مناظره** با کسی را از رفتن و داخل برو
و از کسی شدن **مناظره** یعنی **مناظره** است **مناظره** با کسی ششنگاه زدن و در مان کردن **مناظره**
به دیگر آباب و و بردن **مناظره** لوده شدن **مناظره** باطن کسی را از شش و بهم مانند بودن و دیگر
رفتن **مناظره** جمیع کردن و به دیگر سایدن **مناظره** با کسی کوشیدن و از کار می ریج دیدن
و در مان کردن **مناظره** با کسی در صندلی کس کردن **مناظره** کسی را حد بردن در صندلی و با کسی
معارضه کردن در عیبت خبری و کسی را از حمت دادن **مناظره** و **مناظره** و **مناظره**
مناظره نواشیدن و **مناظره** یعنی دور کردن و باز داشتن از خبری هم آمده است
مناظره با دیگر سخت کردن **مناظره** شش هم نزدیک شدن برای ضبک **مناظره** و **مناظره** به دیگر
الکدن کنار و بر به دیگر انداختن مردم را و خصوصه **مناظره** با کسی دور و در از رفتن در صندلی
و در حساب و شما کقول النضر صلی الله علیه و سلم من نوتش الحساب عذیب **مناظره**

با کسی دوستی چنانکه او را بشناسد بسیار کوششیدن **معاذ الله** تا که از رفتن **معاذ الله** با کسی نبوی کاری
کردن و با کسی که قرضه نگاهداشتن **معاذ الله** به دیگر سخن بر گفتن **واکسبه** با کسی است بافتن **معاذ الله**
با کسی را برای کردن و از مزبیری برگزیدن **معاذ الله** با کسی چنانکه بر گشتن **معاذ الله** با دیگر و امثال آن و در جواب دیگر
نوع گفتن و بفرادادن **معاذ الله** سخن کسی را شناسیدن و معنی آن کردن و منع آن کردن **معاذ الله** انبوهی کردن
انبوه شدن **معاذ الله** بدین کردن ضرب را بجز **معاذ الله** با کسی گفتن **معاذ الله** از افتن **معاذ الله** بجا نماند
و بگذرگاه شستن مقیم بودن و گذرگاه شستن و بجهاد با کفار استادن و آب شستن در راه خدا برای
کفار گفتن **معاذ الله** و صابروا و رابطوا **معاذ الله** با دیگر جوهر کردن و عدل کردن **معاذ الله** شستن کردن
معاذ الله با کسی شستن کردن **معاذ الله** جوش کردن و یک **معاذ الله** با کسی شستن کردن **معاذ الله** در غلط افتادن
تا **معاذ الله** شستن و نگه داشتن بودن ضرب را و تنگ و عار داشتن **معاذ الله** بگویند ضربه نکرستن **معاذ الله** جماع کردن
معاذ الله بروی کردن و بپای کاری کردن و محکم کردن کار **معاذ الله** کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن **معاذ الله**
با هم شستن گفتن در شراب و با هم نزاع کردن در قمار **معاذ الله** جماع کردن و اجماع کردن در ضربی یعنی اقام
آمدن مردم بر ضربی **معاذ الله** فریب آوردن **معاذ الله** بازداشتن و با کسی دور و دراز کشیدن کاری
و دفع الوقت کردن در آن **معاذ الله** با کسی بار بر چهار پا نهادن **معاذ الله** با هم زرع کردن و کسی زمین دادن
برای کشتن **معاذ الله** بازگشتن وزن را بجا نیاوردن و مراجع بکلام با کسی سخن گفتن با شستن **معاذ الله**
فرزند برادر دادن و فرزند برای شیر خوردن کسی دادن **معاذ الله** سخن نزد حاکم بردن **معاذ الله** شستن
و شستن باندن و او مستعدی و لازم آمده است **معاذ الله** به دیگر کشیدن و به دیگر اگر گفتن و بر به دیگر
حمله بردن **معاذ الله** با دیگر صنف نمودن و نهان ضربی دادن و رشوه دادن **معاذ الله** طلاق ستاندن
زن در مقابل مهر که هر چند **معاذ الله** گفتن که گفتن **معاذ الله** با کسی است که گفتن و مدار کردن با او

مکاتفه وضا با کسی خشن و مکاتفه خشن بود باشد با و بی ستر و این نهی است **مکاتفه** بجزی که نماند
راجه هفته هفته که ری کردن **مکاتفه** بر چیزی نیک کرستین برای قوت یافتن بر آن و واقف
کردن باین که کسی را بجزی که بنایه **مکاتفه** با کسی فرید زدن و شمشیر زدن **مکاتفه** با کسی و ابریدن چهره را
با کسی شمشیر زدن و کارزار کردن **مکاتفه** با کسی را از چیزی باز داشتن **مکاتفه** با کسی در چیزی بسیار
و کوشیدن **مکاتفه** در چیزی و کوشیدن در کاری **مکاتفه** با کسی را بی روزی
کردن و متعاش بر کسی سخت کردن و نقصان کردن بهر کسی **مکاتفه** از راه بیکه دیدن **مکاتفه**
مسابی بر کسی بستن **مکاتفه** جمیع کردن و بستن بجزی **مکاتفه** با کسی عهد کردن و سوگند خوردن
مکاتفه با کسی خلاف کردن و گریختن بودن **مکاتفه** با کسی را در پی کسی نشاندن و برپاشیدن جای
پشتین خود را و برپاشیدن طعنه بر طعنه **مکاتفه** است بخندیدن **مکاتفه** با کسی و کوفت کردن
بهر و بر چیزی مطلع شدن و آگاه شدن **مکاتفه** با کسی نمودن **مکاتفه** با کسی کردن
مکاتفه با قاتل **مکاتفه** با کسی بصرفه معامله کردن **مکاتفه** با کسی را بدو نیم کردن **مکاتفه** با کسی را دو کردن و
از آن کردن و روزه در حلقه در هم با قاتل **مکاتفه** با کسی را بجنب کردن و با کسی معارضه کردن و با
کسی دور و دوازشیدن کار را و دفع الوقت کردن **مکاتفه** با کسی حاکم و شمشیر آنگار کردن
و بر آنگار کردن **مکاتفه** و ملاخقه با کسی باری کردن **مکاتفه** با کسی بکوی کردن **مکاتفه**
بسیار حقی نمودن **مکاتفه** با کسی بجزی پوشتن **مکاتفه** با کسی خوش خلقی نمودن **مکاتفه** با کسی هر
کردن و یاری کردن و زمی نمودن **مکاتفه** با کسی دوستی داشتن **مکاتفه** با کسی نزدیک بلوغ رسیدن
مکاتفه با کسی شتی کردن و درویدن **مکاتفه** با کسی و زوید بجزی کرستین **مکاتفه** با کسی منافق کردن
و دوستی بی اخلاص کردن **مکاتفه** با کسی دوستی داشتن **مکاتفه** با کسی غیر منقوط جمیع کردن
و پوشتن

مطابقه و جواب **ف**ا هم آوردن دو ضرب یک عدد و هم نشانی کردن و یکجفتی نمودن و در آخر و بر آید
مطابقه تو نمودن و فتن چیز را و در جواب با هم پوشیدن و بر سر هم نهادن **مطابقه** دست در کردن
 هم دیگر کردن **مطابقه** نگاه آمدن و نگاه به هم رسیدن **مطابقه** از کسی جدا شدن **مطابقه** نیاز و تمیز پروردن
مطابقه با کسی سخن گفتن **مطابقه** دور و ای کردن و در عوارض رفتن و خوش شستی **مطابقه** بر کردن
مطابقه جنای هم دیگر را گذاشتن **مطابقه** با کسی کردن **مطابقه** با کسی بدور و در از کشیدن کار را و دفع
 الوقت کردن و در **مطابقه** با کسی بازی کردن **مطابقه** با هم دیگر انداختن **مطابقه** با کسی در از کردن
 و هم دیگر زانجا آمدن در ضحك **مطابقه** با هم دیگر ستیزه کردن و در کاری مبالغه نمودن **مطابقه** با کسی
 جزیرا بدل کردن **مطابقه** نیک استین زن و شوهر با یکدیگر **مطابقه** با هم دیگر را نفی کردن **مطابقه**
 شبی سه نقطه مداومت نمودن لطعامی که از صوب باشد شکر کنم آب و خوراک و مانند آن
 در المصدا **مطابقه** بیرون دویدن آب و فتن آن ضا که با کسی دست انداختن المصدا و
 با هم دیگر حدیث گفتن و هم دیگر را سبقت جواب دادن و فتن آب ضا که دست و پای کسی
 ننهد و الصحاح **مطابقه** با کسی واک ویدن در خصوص **مطابقه** با کسی فریب آوردن **مطابقه** با کسی کسی
 و نادان و بطعی کردن و بهندی سخن کردن و نادان کردن **مطابقه** کذب با خونه و فتن و کذب با کرده
 و بهوده بهای آن ستان و این منی است شرعا **مطابقه** کسی را فریب دادن **مطابقه**
 در کاری یا در جائی رفتن **مطابقه** با کسی زحی کردن در کاری و فو و کذا کردن در سزا دادن **مطابقه**
 یکدیگر کتاب کردن و معام و ستان **مطابقه** با هم دیگر بازی کردن **مطابقه** با کسی غیر منقوط بکنار
 در یافتن **مطابقه** با کسی بازی کردن در کشیدن **مطابقه** آسان رفتن **مطابقه** و **مطابقه**
 بختری ماندن **مطابقه** تبیین منقوط با هم دیگر بدی کردن و هم دیگر سخن بگفتن **مطابقه** شتاب

معارف با چیزی برابر کردن و برابر کردن **معامله** با کسی برابر کردن **معامله** با کسی فرمود و بخت کردن
مقابل با محبوب بازی کردن **مفاضله** از هر یک جدا شدن **مفاضله** با هر یک برابر کردن و بخت کردن **مفاضله**
با هر یک را بازی کردن و برابر کردن و برابر شدن و تعلین را دو ال کردن تا بازی در آن
و به این ترتیب آن از طرف مادر و پدر و کوشش و کوشش بعضی بریدن چنانکه جدا شود و از آنجا که می
شاید مقابل **مقابل** کارزار کردن و کشتن و نفوس زدن و همچنین اضرب قول خود را فایده
آنها بود و فکون **مقابل** با کسی کردن و منع کردن **مخالطه** با کسی گیر جمع شدن مکان برای انگی کردن
و کشتن کردن مکان **مقابل** با کسی کارزار کردن **مخالطه** با کسی مکر و کید کردن **مخالطه**
با کسی در و در و از کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن **مخالطه** با کسی و **مخالطه** با کسی برای
کردن در تیر اندازی **المخالطه** با کسی دوستی داشتن و نزد حکم رفتن مخصوصیت کسی و نزد حکم
فرستادن کسی را و حکم شدن و با کسی نزد حکم رفتن برای دفع نزاع و خصوصه **مخالطه** با کسی را
نختم آوردن و با کسی شتم رفتن و با کسی جنب کردن و از کسی بریدن و هجره کردن **مخالطه**
کسی را از حقه دادن **مخالطه** با کسی شتمی کردن **مخالطه** با کسی قوه زدن و از پیاست قول حق را
فایده فتن من الله حصین **مخالطه** با هر یک که از همه سخن گفتن **مخالطه** با هر یک که از همه سخن گفتن **مخالطه**
با هر یک را دشنام دادن **مخالطه** با هر یک که از همه سخن گفتن **مخالطه** با هر یک که از همه سخن گفتن **مخالطه**
کردن **مخالطه** با کسی علم معارفه کردن **مخالطه** با کسی سوگند خوردن و سوگند دادن و با کسی چیزی را
بخش و قسمت کردن **مخالطه** با کسی چیزی را بخشیدن **مخالطه** با کسی بگرم معارفه کردن **مخالطه**
نوبه دادن **مخالطه** با کسی سخن گفتن و جواب دادن **مخالطه** با کسی همه به بودن **مخالطه** با کسی یا بکاری **مخالطه**
جسبا بنیدن چیزی چیزی **مخالطه** با کسی دوستی داشتن **مخالطه** با کسی کاری کردن و کاری در پی کاری

[illegible]

استادن

و نیمی کردن با سواران در سوارهای و در رفتن رو دایم بر کاری بودن و فواج رفتن شتر هم **مواضع** بصاد
 رفتن می سقوطین با کسی معارضه کردن در رفتن و در آگشیدن و با کسی فوج و نارسش نمودن در کاری
مواضع و با کسی بجای آمدن و با کسی نزد آب رفتن **مواضع** با کسی وعده کردن **مواضع** و با کسی سقوط کردن
 در رفتن در رفتن **مواضع** با کسی کار کردن و یکروز روز و ده دشت و یکروز و یکروز و در روز
 کشدن و اول یک زانو زمین نهادن شتر در میان فوج و بعد از آن زانوی دیگر زمین نهادن
 و در بر می کردن **مواضع** با کسی چرخ گفتن **مواضع** با کسی یکدیگر نماندن کردن **مواضع** با کسی آغوشی کردن **مواضع**
 از سر می بگریزم کردن و با هم دیگر کردن بخیزی و با هم شکر کردن در چندی و نزد یکدیگر میانه نهادن
مواضع با کسی رز کردن و صبا کردن و با هم درجا افتادن و از تنغیر اخیر است قول حق تعالی و درای
 الجون اننا نطفوا انهم مواضع **مواضع** الله کفران و او هموز الفا هم آمده است **مواضع** با کسی
 می کردن چندی بصفه آن نیست بدو آن **مواضع** استواری کردن و عهد کردن **مواضع** با کسی هم کاری
 و یکدیگر کردن و هم نیت بودن و لای آمدن و باقی و هم طر چندی شدن **مواضع** در رفتن کردن
 بر کشیدن و کام فواج نهادن شتر **مواضع** کردن بر کشیدن شتر در رفتن رو با کسی وعده کردن **مواضع**
 با هم دیگر از گفتن **مواضع** با کسی بپشتن و کاری بپشتن کردن **مواضع** با کسی کار می واکداشتن **مواضع**
 با چندی هم وزن آمدن و با چندی هم وزن کردن **مواضع** با کسی تا بیدار و رفتن **مواضع** و بار و
 کردن **مواضع** طلب شکار کردن **مواضع** با کسی آسان کردن و کسی را بسوی چپ بردن **مواضع** با کسی
 ندان و بدیاری رفتن و کسی را بسوی راست بردن **مواضع** معالین الوای **مواضع** کسی را جواب دادن
مواضع با کسی هم کاری دادن **مواضع** با کسی چرخ گفتن کردن و چندی را با چندی فرین کردن **مواضع** با کسی
 و کار بران بای استادن و کار بران کار کردن **مواضع** با کسی و کار کشیدن و کار کشیدن

وتمیز کردن برشته نام دادن **معاود** رو باه بازی کردن و صلیه کردن و حمله بردن **مجاوزه** برای منقوط
آتشین **مجاوزه** با کسر معارضه کردن و در جواز می **مجاوزه** کاری از کسر خستن و کسی را بر کاری خستن **مجاوزه**
با کسی را ز کشتن و با کسر معارضه کردن و صلیه با کسی **مجاوزه** باز کشتن **مجاوزه** با کسر و حمله کردن و صلیه
و آتش کردن و کسر معارضه کردن در کاری **مجاوزه** بخا و ذال منقوطین در پس مردم نهادن **مجاوزه**
همایک کردن و بهر استبداد نگاه کردن و در مسجد مختلف شدن و در زنه را و اما کسر شدن **مجاوزه**
جایی غیر منقوطه در جواب دادن **مجاوزه** دایم کردن کار و تدبیر کردن و صلیه و صلیه
دادن **مجاوزه** با کسر برای جنگ برستن **مجاوزه** با کسر صلیه کاری خستن **مجاوزه**
کرده دل بودن در کاری و صلیه کسی دادن و راست آمدن کاری یا صلیه کسی را آنچه که با و
اورا آمده است و راست کردن تر از و اما و بهانه بردن با و غیر آن صلیه **مجاوزه** و صلیه منقوط
همه گیر اغارت کردن **مجاوزه** از صلیه در کشتن **مجاوزه** بهم نزدیک شدن و ونگر برای جنگ
مجاوزه جایی غیر منقوطه بر حال چشم کسی که بستن **مجاوزه** با آن سخن کردن **مجاوزه** با صلیه با کسر کردن
و در مان کردن **مجاوزه** بخدی که بستن **مجاوزه** عوض دادن **مجاوزه** نصبا منقوط با کسر خوردن کردن
در کاری و کار کسر رجوع کردن و با کسر سخن گفتن **مجاوزه** که تور **مجاوزه** لواط کردن **مجاوزه** زمان بردار
کردن **مجاوزه** با کسر کشتی گرفتن و با کسر کزنی و و با بازی و صلیه کردن و دست برد نمودن **مجاوزه**
مسواک دندان مالیدن و از بین سر کردن ستور از غایه پیری و لدغی و دست رفتن جبار
از لدغی **مجاوزه** از پیش بکیر و پس آمدن در نگر و جنگ **مجاوزه** و حمله کردن
و ونگر بعضی بر بعضی **مجاوزه** از صلیه **مجاوزه** جایی غیر منقوطه بستن و خستن **مجاوزه** روز کار کردن دندان و و
دادن **مجاوزه** با کسر و کشتن و مطایبه جنسی کردن و خستن و در مان کردن **مجاوزه**

[illegible]

کوهی که بان چهره ایست و با کوه کسند **معره** بر اوقات سقوطین و **نجات** یکی که بان کل از زمین
بر کسند **بسته** آمد و روزهای آهستن شدن شر و آن از ابتدای وقت بر رفتن باشد تا
پانزده روز **سند** قوه و نیرومندی **کله** منزل و مقام و یک گوشه شهر **مهر** بجمع نام و کتاب
مهر شد و آب باریده نهد **مهر** کعبه و تر برای **حج** حسله نیک و ستایش **فراف**
این آیدانی و جانان باشد **سبزه** زمین بسیار شمع **دانه** زمین بسیار کرم **مغنا** زمین بسیار
زمین بسیار و زره **زهره** زمین بسیار زهر **معره** و **معره** زمین بسیار **معره**
معره زمین **معره** کعبه و فتح آن مانند هودج صبری که در میان ایام آن باشد
معره کعبه و جوی که بان غیبی است و از خدا و اصفیه خود روز هم جدا کرد و و چنگ آید که آن
چنگ غلبیدن **معره** حقیق و اوج جمع مار و دست **معره** شک و شیرانشا **معره** شک و شک و شک
و پست آن شکفته شده باشد و با سخنان رسیده **معره** غیب **معره** بوستان میوه دار
معره کعبه و جوی که بان غیبی است و از خدا و اصفیه خود روز هم جدا کرد و و چنگ آید که آن
معره حقیق و اوج جمع مار و دست **معره** شک و شیرانشا **معره** شک و شک و شک
و پست آن شکفته شده باشد و با سخنان رسیده **معره** غیب **معره** بوستان میوه دار
معره کعبه و جوی که بان غیبی است و از خدا و اصفیه خود روز هم جدا کرد و و چنگ آید که آن

زود رفتن دشمن را بمنزله در عرب **معاذ** با کسی بر زمین و عمل بریدن برای شکار **معاذ** با کسی
معاذت کردن در سخت جنگی من الصبح **معاذ** دور و دور از کوه استیدن کار بر کسی و با کسی
برابری کردن در روزی **معاذ** پیش رفتن و کار می براندستور و امصادر و اما در صحاح گویند **معاذ**
معاذ با کسی قول و قرار کردن و گفتگو کردن **معاذ** چیزی که می دانند **معاذ** روز
روز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن و این لفظ هر صند لفظی مقبولست فاما
این نوع لفظی مقبولست و عین الفعا و واوی برای اطراف است و از این معنی است
که او منزه شد **معاذ** و این بر کاری بودن **معاذ** با کسی پس کردن در بیع **معاذ** با کسی
کین و ب آن چیزی دادن و یکبار آوردن درخت نوها و یکبار بر نیاوردن **معاذ**
برابری کردن و در بار کردن **معاذ** با کسی برابری کردن **معاذ** هم دیگر را متعانه کردن **معاذ**
با کسی خفتن و با کسی معارضه کردن خواب **معاذ** با کسی برابری کردن در معنی العین الیائی **معاذ**
با کسی خوش طبعی کردن **معاذ** از هر یک غایت شدن و از پس کسی یعنی که تصور و بر آن سخن گفتن **معاذ**
بر کفایت فتنه **معاذ** از چیزی بر پدید کردن و دور شدن و در کاری کوشش کردن **معاذ**
با کسی با کسی کردن **معاذ** از چیزی بر گردیدن **معاذ** بر یکدیگر افزون شدن **معاذ** با کسی
معاذ کردن و رنج چیزی کشیدن **معاذ** با کسی فتنه **معاذ** بر ایندن **معاذ** راست کردن چانه
و ترازو با یکدیگر **معاذ** با چیزی قیاس کردن **معاذ** با کسی بر یکدیگر معارضه کردن **معاذ** با کسی زود
کردن **معاذ** فرو نارسیدن و با کسی معارضه کردن در **معاذ** با کسی معارضه کردن در **معاذ**
معاذ با کسی معارضه کردن و در یکدیگر بودن و در کاری **معاذ** با کسی معارضه کردن **معاذ**
با کسی و انفاق کردن **معاذ** با کسی شتمن رفتن **معاذ** با کسی زود فروخت کردن و بیع کردن

۱۰

با کسی رفتن و با کسی خبر برآوردن **نشاء** با کسی شنیده کردن یا کسی در چیزی مباحثه کردن **مکاش**
 بکریه دادن **مکارا** با کسی واکا ویدن در خصوصیت و شنیده کردن واکا کردن **لجاریه** و **مضام** پوش
 دادن **مضامه** و **معاناه** و **مضام** پنج چیزی کشیدن **مناسا** با کسی خبری فراموشی کردن **مخاشا**
 شناسا کردن و برهنیدن از چیزی **مسلطه** با کسی رفتن **معاشا** تا فراموش کردن **مجازا** بذال محزون
 و مردی که نه با هم جمع کردن و خا که از ایشان با هم مذک کنند **میسار** دست برت چیزی در
 دوت برت برآوردن **مضام** و ورشدن **مناسا** موی شب از یکدیگر رفتن و چیزی بپوشیدن و
 پوشیده شدن جای بجائی و پوسته از جای بجائی رفتن **مراد** با کسی مدار کردن و از کسی کاری در خوا
 و کسی را بر کسی داشتن **مراشا** از چیزی خوشنودن **معاشا** خبری بکس دادن و خدمت گرفتن
مراعاته با هم و کار کردن و نگاه داشتن و کوش و آداستن و بگونه چشم نگرستین و از بخت رعنا
 یعنی نگاه کن ما را و آنچه در آن مجید آمده است که **لا تقولوا راعنا** و **قولوا انظروا** و **اراعنا**
 که این لفظ را مسلمانان رسول صلی الله علیه و سلم گفتندی و مراد ایشان از این لفظ همان بود که
 نگاه کن ما را اما صاحب این لفظ دشنام میویدان بود که بهرگز مسکینند و این زبان ایشان لفظ
 سیرانیت یا بعد از این معنی جل و علار او خوش نایدی که لفظ که میویدان بان دشنام کنند مسلمانان
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم گویند که مراد مسلمانان از این لفظ **انظروا** بود پس از محبت
 حضرت با رعنا فرمود که **لا تقولوا راعنا** و **قولوا انظروا** یعنی بگویند لفظ **راعنا** حضرت مصطفی صلی
 علیه و سلم و لکن بگویند **انظروا** بجای **راعنا** **ساقا** با کسی شتاب رفتن و با کسی گزنا کردن و زنا
 کردن نیز با کسی **ساقا** با کسی زنا کردن **ممانا** با کسی سخن گفتن و در کسر نگاه کردن تا او را فریفته کند
 و با خود گستاخ کرده شود و با یمان نزد یک شدن بد را می و باروست سخن گفتن و از روی کردن

کردن

چیزی از چیزی برداشتن **وانه** اتفاق کردن و فراهم آمدن و به کسر ز می کردن و فو و کذا کردن
معاذ کسی دوستی با کسی داشتن **معاذ** به دیگر است کردن **معاذ** اینا خوشی و بدی کسی را کردی
 دادن **معاذ** با به دیگر ساخته کردن یعنی بی طم و ناز و وسعی کردن **معاذ** با داشتن دادن
 کسی چیزی بخشدن و بجه آوردن هم آمده است گفته تا اقل تا تو ابرایم **معاذ** به آنکه
 کردن **معاذ** با هم کشیدن و زمین کسر دادن برای زراعت **معاذ** زمین منقوط ریح چیزی کشیدن
 و لب با کوشیدن **معاذ** به دیگر آوردن و چیزی رسیدن **معاذ** در کتین با کسر معاضه
 کردن **معاذ** با کسر حکایت کردن **معاذ** با ک و اندیشه داشتن از چیزی **معاذ** به دیگر را فو
 گذاشتن **معاذ** امدار کردن و ز می کردن با کسر **معاذ** بلند کردن و چیزی برز چیزی را
 نهادن و بلند می معاضه کردن با کسر و دور شدن و بار کردن بر چیزی **معاذ** به چیزی
معاذ کران فوین و با هم دور تیر انداختن **معاذ** یکدیگر را و او فوین و از چیزی و از به
 و کسر رانده داشتن **معاذ** با کسر تیر و یا سنگ انداختن **معاذ** به کسر معاضه کردن **معاذ**
 نزدیک کردن و این و چیزی نزدیک شدن و از نزدیک خود طعام راست کردن و خوردن
معاذ با کسر ز می کردن **معاذ** با هم کشیدن و با کسر ز می کردن و فو و کذا کردن در کشیدن
 کردن **معاذ** آفتاب و موافق آمدن و همت بودن **معاذ** بسیار مان با چیزی بودن
 و دور و دراز کشیدن و فرادادن و انتظار کشیدن **معاذ** تا تو کردن یعنی نازیدن و چیزی
معاذ به چیزی مانند شدن و مانند کردن غیر اللفیف المقرون **معاذ** در مان کردن و در او کردن
معاذ برابر می کردن و برابر آمدن **معاذ** با کسی معاضه کردن و بنبر و مبنی و قوت **معاذ**
 داشته نام دادن **معاذ** ستیزه کردن و سخت گرفتن و حاج کردن با یکدیگر **معاذ** جای دادن

و نام و یکی کردن حکما قال الله تعالى و اتوينا هم الى ربوة ذات قرار ومعين **مفروق**
مفروق دست بسته چیزی دادن و با کسی دست بست رفتن **مواش** با یکدیگر برادر یکی رفتن و
 برادر یکی داشتن و این لفظ هموز الفاهم آمده است چنانکه در خواهد رفت انشا الله
 انشائونین نیدن و نهان کردن **مواش** یاری کردن و فرو گذار کردن و او هموز الفاهم آمده است
مواش آمدن و وار سیدن و با کسی بجای رسیدن و با یکدیگر وفا کردن و چنان داشتن **مواش**
 چنان کردن و چنانی بخیر کردن و چرومی کردن و با کسی دوست داشتن **مواش** **مفروق**
 با کسی دوست داشتن **مواش** یکدیگر را دست نام دادن **مواش** با یکدیگر دشمن کردن **مواش** با کسی را
 رفتن **مواش** با کسی سب کوئی کردن **مواش** با کسی حجتی رفتن و خصوصت و رزیدن **مواش**
 با کسی ده نهادن **مواش** با کسی ستیوه و لجاج کردن **مواش** بجای غیر منقوط با کسی در چیزی
 بینی کردن **مواش** با کسی در کاری کوشش کردن **مواش** دفع کردن **مواش** با کسی و کردن
 و مخالفت کردن و دشمنی کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن **مواش** رد کردن **مواش**
 نشین منقوط با کسی سخت رفتن **مواش** و **مواش** با کسی دشمنی کردن و مجازة بمعنی دفع الوقت کردن
 هم آمده است **مواش** کسی را بکار بسته بکاری داشتن **مواش** بسین غیر منقوط با کسی را از رفتن **مواش**
 نشین منقوط و **مواش** با کسی بری کردن و خصوصت و رزیدن و مخالفت کردن **مواش**
 کسی که نزد سائیدن و نزدیک کسی رفتن **مواش** بدال منقوط بدخل شدن **مواش**
 رای مهلتین با یک کردن شرمغ و محاربه کردن و نه المفع الاخره **مواش** **مواش** نشین منقوط
 کم شدن **مواش** و از رفتن **مواش** و روبرو کسی را برفتن **مواش** تیر و محاربه کردن برای انداختن
 کسر **مواش** به یکدیگر بودن و جماع کردن **مواش** ضربه در عرض چیزی کشیدن با جاذبه کردن و یکی را

۱۶۷

صلح کار و نیکی و **کاس** حاجی رس و کز گاه شمس و و در باطل **موت** خونیه **موت**
رویت **موت** سنگ کرد و لک جمع و ملکه و طوم فید را کوبید **موت** بماند و مانند
و برون رفتن خواهند **موت** طبق بر انگیزه شده و بر شسته و در بسته بقوله تعالى انهم
مرد **موت** مکر صا و نپنده و دیده و گرداننده و روشن و هویدای پیغمبر حضرت
قول حق تعالى فلما جاءهم ابانت **موت** بصره بفتح صاد حقه **موت** کتا و بدی و دیت و
موت **موت** کفک و کفک **موت** قلاوه **موت** معجونه جاروب کت تر و کما و کوبیده و کما
موت نشرو و شن داشته **موت** زن کفاح کرده **موت** به هزه و **موت** زن و **موت** اینه
موت لکتر و **موت** سنگ زیر آب **موت** زنگه ریت خود بود و نش کت **موت** الت
بای روشن مثل خویه و غیر آن **موت** جاروب **موت** زار **موت** پاکه و پاکه
و سر کوه و نشانه که در کوه و در صحرای که باشد **موت** نادای و **موت** غریزی و **موت** بفتح
نوع جمع مانع هم باشد **موت** فرودگاه و پاکه و **موت** سبزین جاروب کردن و بر از کردن
موت در کس گفتند **موت** کسر برو سحر کنند **موت** حکم و کلاه **موت** اگر بر حمت **موت** در
مذهب و راه **موت** کبیر می طر که در آن آب خورد **موت** بفتح میم و ضم را و **موت** بفتح را
بالخانه و مشرب کنایه آب و آن سید کاه را هم کوبید **موت** کاه و **موت** کفش کفشان **موت** دنیا
جمع **موت** بنال منقوط و نشاید یازده سفید و ضرر نرم و **موت** بنال منقوط کار و کار در
رنگاه **موت** بنال غیر منقوط و باغ بزرگیت مخصوص و معون **موت** سوار و کشتن
بهر سفید و باران **موت** نزل **موت** کت و آب کدر نش بد باشد **موت** کت و کت
باشد **موت** زنگه کت و کت دارد و مایه که استن باشد **موت** کت و کت و کت و کت

کته

[illegible]

[illegible]

و در نور دیده **سبح** در هم رفته **سبح** شتر ماده نماز اند **سبح** عزای محبه و هنره بعد از نیمه
 و شد بر چشم شمشاد **سبح** راهها و او جمع در خیر است **سبح** جاده کنه **سبح** مع **سبح** بالفتح
 و نه است که از انبار سرش می گویند **سبح** میل و نگاه رو و بطرف راست یا چپ
 و از چپا گویند **سبح** الواری **سبح** که اگر در این **سبح** تخته خوب که بر آن طاجی بنده کنند
سبح خوب که بان نان را این کنند یعنی و زود و مثل این که بان طاجی ششم کنند **سبح** خوب
 جاده کوب و خیک بزرگ من الجبل **سبح** اگر کشته و نماز کند **سبح** بار سربست یعنی
 شیر که انور خفته شده که بخشش رفته باشد و یک بخشش مانده **سبح** و در حق و آنکه در شل از آب
 و ما در شش کنیز **سبح** اکنون **سبح** موزه **سبح** ماله که بان کل که بدو را اندازند **سبح** بعضی از آب
 در باده در وکت باشد **سبح** و **سبح** انیمه و مزاج یعنی طبیعت و شربت هم آمده است **سبح**
 شیر روشن غیر غلیظ **سبح** جان **سبح** جای تنک **سبح** برف زده و شلج الفوا فرده
 دل **سبح** موج زننده **سبح** آب تلخ **سبح** رستگاری یافته و غیر وزی یافته **سبح**
 خنبد **سبح** صبا منده و بر خیزانده **سبح** تشبیه لایم آنک و کسر که خور و القوم و کسبه
 باشد و از ایشان نباشد **سبح** تشبیه چشم آنک آب از دهن او ریزد **سبح** زبانی بر کلاه
 و موکاهه **سبح** فاسد شده و بوسیده و آشفته و آشفته شده و خنبد و بقرار **سبح**
 آتش بار و وز بانه آتش **سبح** مسکی در بواحه فرو برند و آنجا بان زبانی هموار کنند و در
 خصوصه و حجه که **سبح** بفتح راکت نه شده نه در و یک بیت و شتر و آنکه او را هم مانند
 از غوثیان نباشد **سبح** کبیر افع لب یا قوج **سبح** قفل و هر چه در را بان بنده
 راههای تنک و قفله **سبح** یک کلید که بان در را بندند و یک کلید و آنست که در تنک

[illegible]

و قطعه مرزعه از انباری که در کوکونید **مشره و مشره** کبابه و روی زمین و برگ و چخت عضه
مکوره زن و بیک **بار** خونها **موازه** نیمه و مونی که از او افتاده باشد **میطه** آب غلط که
 در تن حوض باشد **موازه** بضم هم شراب ترش **موازه** بفتح هم شراب شادمانی است **موازه** بضم هم
ماوه **موازه** جاده بر آب **موازه** زن را کرده شده **موازه** جای خلاء و زمین بکباد و مرد بکبادی از او
موازه و زشت کرده و او شوق از غلظه است و استوار کرده شده **موازه** بفتح هم بد را می کشند
 نام رانده خانه است **موازه** کران بار شده **موازه** بفتح هم کبرین ناز و بازی که خاک و گرد بر آید **موازه**
 سایبان **موازه** بفتح هم و نشد بد لام خانه موسی بزرگ **موازه** سله نده داده شده گردن نهاد
 و باور داشته شده **موازه** و فخری که زنده و رکور کرده شده باشد **موازه** شوی که برای
 مدح مرده که بنده **موازه** کشت باره و مقدار یکبار انامید آب **موازه** بفتح هم باره بنده و باره
موازه باره جاده **موازه** نام قبلاست **موازه** تازی و افزون **موازه** بضم هم بقیه بقیه و رفع و جاده
 سخت کل **موازه** بفتح هم روشن ناز **موازه** نگاه دارند **موازه** بفتح هم و سین دست و کفن و غلظه
موازه بفتح هم و فتح سین بخت **موازه** بفتح هم بخت خوب و باره نقه و کلاد موسی **موازه** و
 زمین بر سطح **موازه** بفتح هم باز منیر که طبع کبابه او را خورده باشد **موازه** کرده و ارمیان و
موازه نام کمان است **موازه** بفتح هم کمان ساخته مانده کمان باشد **موازه** بفتح هم عقوبه **موازه** و
 جمیع **موازه** وقت و عده صبری و موضع **موازه** زن روزه و شرما و بسیار یک و نه بسیار
 فرزند و نتجه ببار و مال غیر طای که آن کا و کوکونید و آب و شر و مثال است **موازه**
 و غنیت **موازه** کشت باره است **موازه** اگر در وین مانده باشد از طعام خاص **موازه** و
 سکون و اوس که هر زمین و لب که به بالان **موازه** جاده زرف و دور **موازه** عضو آدمی که

بنام و ران اب بدو ایجا اول منضم شود **مغذنه** یعنی منقوطه از یک **مغذنه** خبر بسیار که تقال
 است **مغذنه** و لا **مغذنه** ای تقالید و اکثر در صحاح یعنی خبر از یک هم آمده است **مغذنه** قومی و سنایی
 اول رفتار اب و اول جواب و اول روز و نام صنغ و رخصت که در ریدم میباشد که انی
 صحاح و اما الاطبه فقیهون مبعیة مکبر المیم **مغذنه** بنده بر لام مختصر و حادثه زمانه **مغذنه** کننده و چون
 در بر این پنجوس نهند و محجری که در و داروی خوشبو سوزانند **مغذنه** اگر بر باغبانان کنند
مغذنه و خوری **مغذنه** و کان و جاده که شب در آن **مغذنه** و سخت و کا و خوف **مغذنه**
مغذنه و متاع است که در باب المیم مع العین مبین است **مغذنه** مانده که بر آن کل بدو از آن اند
مغذنه یعنی قطی است **مغذنه** و کل سرخ یعنی طین احمد و باران با فایده را بهم گویند **مغذنه**
مغذنه مانده که ایشان در گویند **مغذنه** تنگه از سر که استخوان شکسته باشد و استخوانهای
 و که بهلوی قف است پدانه **مغذنه** جاده که برای کینند که تقوال العرب من حرف مغذنه لا
 وقع فیها **مغذنه** جمع **مغذنه** کبر عین غیر منقوطه زمین اند که گیاه **مغذنه** تمام کلاه چشم از سیاه و غیری
مغذنه یعنی نیم سنگریزه که در آب می افتند تا قدر او را بدانند و نیزه بمانند که هر یک بمقدار اب
 بر بمبارند و این در وقت که می باشد و مطلق سنگریزه را بهم گویند **مغذنه** آب اند که در میان چاه
 باشد در کنش **مغذنه** نام تربیت و **مغذنه** بلند برشته ها و روان کرده شد و گشتیه های بزرگ
 باد با براده لغوه علامه و الجوار الثقیات و الجوار علامه و آفرینند و ان کرده شد ما
مغذنه امده کنند که و بلند بردارند که و انکار شوند که و روحان کنند که و **مغذنه**
 و **مغذنه** است **مغذنه** یکو نیست کنند و مراد مقسمات که در قرآن آمده است ملائکه علیهم السلام
مغذنه فستاده شد و باد او مراد بصلوات که در قرآن آمده است و شکرانند علیهم السلام

[illegible]

[illegible][illegible]

شهر بکون بین بران و او جمع شمع است **شمع** بازی و مزاج **شمع** صنفه کاران **شمع** تندی
را که سفید و شیری که او را میزنند و شند تاثیر او بر شود و کوفت و شتر **شمع** مالیده شده
تاثیر جمع شود **مقاله** گفتار **مقاله** جمع **شمع** رو میزد و یا نده **شمع** بفتح نون و شتر با
رو یا نده و به و زنده **شمع** خاموش کننده **شمع** وقت نهاد و شده **شمع** وقت بدید
کرده شده که نور تعالی ان الصلوة کانت علامه و منین کتابا موقو **شمع** نویسنده باز
دارند و قنات کشنده **شمع** بفتح نون و تندی با بر جادارنده **شمع** آگنده میان و آنچه میان
بوج نباشد و آب یک و در می که بسته باشد **شمع** بفتح صاد و تندی میخ خاموش کرده
شمع باز پس گرفته **شمع** باز پس گرفته شده **شمع** مغزای استخوان و او جمع شمع است
شمع چنگاه عظیم **شمع** بفتح خج اخوان کذا فی الصحاح **شمع** علامه مندر خود رفته و مرده و پخته
شده **شمع** دستار باب المیم مع الثامر المصار **شمع** در یک کردن و انتظار کشیدن
شمع کشید اول ضیا نیدن و آنخته کردن کار **شمع** و موت **شمع** نانی در آب تری کردن
و فرموده آب ضیا نیدن و صبری و آب ضیا نیدن و موت بفتح خائیدن که در انگشت
و در او را بدست بردن هم آمده است **شمع** کسر را بچوب زبان از کار می باز دشت **شمع**
عیب آنکه کردن و در آب ضیا نیدن و آنسته زدن **شمع** روغن و بوی مالیدن و آب
پروان زدن ضیک و دست بخدی مالیدن تا پاک شود و من غیر المصار **شمع** الیه و لکاهه این
شمع نویسنده میده زاید **شمع** سه کرده شده و سه یک کرده شده و تیره که بخت شده باشد
ضد آنکه نشان او رفته باشد و نقش باقی مانده **شمع** ضربت از اهرم مثل سب که در ضعیف
خود را آبان بر کنند **شمع** بجای مبله چوب که آتش تنور آبان بر هم زنند **شمع** مردی که صابرا

مردن اول غودر هم خمیده باشد **مع** نمه **بدرج** یک سیم و یک ششم منقوطه که
 یقه و کور خنجر **مع** بضم عین غیر منقوطه نیز دست را باب الیم مع الطاس المصادر **مع**
 عیب کردن و ناموس بردن **مع** بخون کشیدن **مع** بیای و نقطه تحت عطا
 و عطا جو استن و مسواک کردن و شفاعت کردن و فرامیدن و بدست آب از راه در و بکوار
 یکم باشد و بجا و رفتن تا دور آب بپسند **مع** و **بدرج** استون **مع**
دانی طاعت کردن **مع** دست لبودن بکبزی و رفتن و بریدن و حمل کردن **مع**
 بصار غیر منقوطه نابید شدن و ویران و منقطع شدن و کندن شدن و کوتاه شدن و
 استوار شدن صبری در خاک و رفتن **مع** بفتح میم تک نابذاز کردن و طعام و بوی از بردن
 در صبری دادن و بهر و بال طبعیدن و غ و طلاح از تنغیاض یا خود دست **مع**
 نوشیدن **مع** بفتایه شادمان نمودن و فومی فوق الکره کردن **مع** نادر ساین **مع**
 فرج با فراط نمودن و تکبر کردن و فاسد شدن **مع** بتای و نقطه فوقه انداختن
 و بار از بر بردادن و آب از جا بکشدین و دراز شدن صبری و دراز شدن
 روز **مع** تنبذیر یا کهنه شدن جابه **مع** بفتح ذال منقوطه هم و کوفه شدن هر دو
 در حین رفتن غیر المصادر **مع** آب زو تر زو و هر چه بر نیاسد **مع** بهم رزده
 غم غم **مع** سفیدی تخم فرج که از آن الجار و در ستور گوید بفتح **مع** بفتح میم جابه که
 زشتیا **مع** مصلحتها و سندی **مع** که در کاهها شمشیر و جامی ترس **مع** بهم
 اول شتری که سر از آب بردارد و آب بخورد برای طاعتی **مع** عود که مطربان نوازند **مع**
 چوبت سه هلو که آن آردنست را بچوبی آشته کنند و نام ساراه است و آنه را بگوشت

بیدار خورشید صبح طلال کرده شده **صبح** آنچه سخت آواز باشد **صبح** جو که در زیر زانگور
 و در زیر از زمین بردارند **صبح** کبیر میگویند خیمه و حجاب لاحق و سنگ **صبح** نفع میهم
 موضوع که فرمایا کنند بران افتانند خشک شود **صبح** اسپان زوئران زوئران که در شکم
 بیدارند و او جمع ملقوه است ملقوه است معنی دوم **صبح** بکتاب که در شکم مادر باشد
 و او جمع ملقوه است **صبح** انداختن کاه **صبح** بکتاب که در شکم مادر باشد **صبح** بکتاب که در شکم مادر باشد
 انداختن **صبح** کبیر میگویند خیمه و حجاب لاحق و سنگ **صبح** نفع میهم
 عیبر را **صبح** کبیر میگویند خیمه و حجاب لاحق و سنگ **صبح** نفع میهم
 اندک بای بر هم کوبد و در پشت رو در روغ کوی و اگر او را بخیم و ابرو نباشد و از بغیر از اینست
 که دقال را **صبح** کبیر میگویند خیمه و حجاب لاحق و سنگ **صبح** نفع میهم
 مردم کند **صبح** جمع کمانهای خوب و نفقه بار و کلاههای موی و او جمع است **صبح** نفع میهم
 جابای بیرون آمدن عرق **صبح** رستگاری یافته و فیروزی یافته **صبح** نفع میهم
 و در بدو غازی زنده **صبح** کبیر میگویند خیمه و حجاب لاحق و سنگ **صبح** نفع میهم
 جمع **صبح** جابای زود نشسته و موی که بام بند برای صید مرغ و دیگر **صبح** نفع میهم
 ووشن شتر آید و سخت الحاح کننده **صبح** حجاب که مانند جویان **صبح** نفع میهم
صبح بکبیر میگویند خیمه و حجاب لاحق و سنگ **صبح** نفع میهم
 گاه **صبح** کبیر میگویند خیمه و حجاب لاحق و سنگ **صبح** نفع میهم
 تنبید تابش و از روز در از اینهم کوبند و در از کشیده **صبح** نفع میهم
صبح ستوده **صبح** سخت ناطکنده و چشم برانگ **صبح** نفع میهم

کمان خوب که نمک تیر بر سر بود **سرخ** سخت خورمی و نه در گشت نه **مصلح** و نه وقت می کمان
در صبح شکر کنی. نیز ماده که صبح خست تا صبح و ز بلند شود بچرا و در **مصلح** جمع **مصلح**
اگر در صبح شکر کند **سرخ** نمک و نه نیز ترش شده و به و طعام **سرخ** شور **سرخ**
نمک در لاکم شکر **سرخ** بضم هم و تخفیف لام کلین و خوش آبیده **سرخ** یکبیر جمع **مصلح**
به **سرخ** جمع **سرخ** فراخ و جایی فراخ **سرخ** سیاه و جایی فراخ **سرخ** و **سرخ** و **سرخ**
نیز ماده که در ریه تنان شیرند **سرخ** نمک شده **سرخ** نمک شده و او جمع شکر است **سرخ**
و در سخت نادی کننده و خورمی کننده **سرخ** ریخته شده و **سرخ** دور کننده و **سرخ** دور کرده
سرخ اگر کننده **سرخ** پاک که ده شده **سرخ** لباد مملد و خسته شده باب المیم مع الهم
المصادر **سرخ** سخت رفتن و کز کز کردن و لب یار در کار باطل و بر شدن **سرخ** زبون
و کشیدن و گرفتن **سرخ** از صورت و در می صورت و دیگر داندن **سرخ** مالیدن **سرخ**
زیر شدن و الجمل غیر المصادر **سرخ** جاکو بس و کز کز **سرخ** کشت بلذ **سرخ**
کوفت چیده و هر چه میزد باشد و طعام پاک و و در پاک یعنی اگر در و ملاصق باشد
سرخ جایی میز می بین **سرخ** ریخته شده **سرخ** بفریاد سنده **سرخ** پور. مایه که افتاده باشد
و کثرت هر چه باشد و درخت و اما که فرمای آن سر نموده نارسیده و در زیر **سرخ**
فرو آید نگاه **سرخ** تاریخ گوینده و وقت صبری پیدا کننده **سرخ** آنچه بان موی بر کنند
سرخ فریاد و در رسیده شده **سرخ** دم آهنکاران و منقاع و و صخره را هم گویند
سرخ نام درخت و جوی بین از آن دو جوب که به یکدیگر مالند تا آتش از آن بیرون آید
و از آن زنده هم گویند و جوب باله این را عفار گویند و زنده نیز گویند و **سرخ** کشتن

دست را نیز گویند که زنده است **دین** مالیده و داروب که بجای مالیده **دین** تروار
که از اجبار بر باشد و در دستور گوید که مرغ تیرت نیست و مرغ تارم تاره هم باشد
که بفار سر از اهرام گویند **دین** بران و او جمع شنج است **دین** دماغ و معدا سخا و
هر صبح باب المیم مع الدال مر المصار **دود** کردانیدن و باز کردن و قبول کردن
و باز گشتن و فایده دادن **دود** عادت کردن و دایم بودن بر چیزی و نرم شدن
دود تار و بدست مالیدن و در آب ضیاء نیدن چیزی و نرم کردن و نرم شدن و گشته
دود بفتح را و تخفیف دال بارش شدن و از حد در گشتن **دود** که انید و باز
کردانیدن و بدو کردن و قبول کردن و این مصدر است بوزن مفعول **دود**
تندید و ال گشتیدن و گستردن و مدو بر کسر کردن و افزون کردن آب و افزون شدن
آب و در کمر ای فرو گذاشتن و آب دادن و آب آرد افشاندن و شزدادن و
دادن و در و ات کردن و مملو دادن و بلند شدن روز و روز از شدن چیزی **دود**
باری نمودن **دود** مکیدن و جماع کردن و شیر خوردن **دود** الب تادن **دود** بکاریدن
و او اجوف است و او غیر مصدر هم آمده است **دود** و عده کردن و او غیر مصدر هم آمده است
دود فو امیدن و خوردن از جاد برای کسی یا برای عیال آوردن و بر زمین کردن و گشته
کردن **دود** و از غنچه اخیر است قوله لا و آلهی فوالله فی رواسی ان تمید بکم یعنی
که اشتهان تمید بکم ای تمید بکم اولی تمید بکم که از الکشاف **دود** گسترانیدن و گستر
ساختن و جانی گرفتن و میگردان **دود** نکت ناقص لسان و قومی خلقه که دین **دود**
فرو آمدن و اسم مکان هم آمده است **دود** جنبیدن که به سیراب و جنبیدن نواح درخت

دین

از نازکی و سبکی کردن **مقد** برگزین کردن و بر علف دادن چار بار آسانگاه سبکی شود و غلبه
 کردن بر کبر سر کوهنوی **مقد** بسیری نزدیک شدن **مقد** چیست شدن و این مصدر است
 بودن **مقد** نشستن و او غیر مصدر هم آمده است **مقد** یعنی غیر منقوط یعنی
 زبون **مقد** یعنی منقوط باز و ناز که بر و ر و ن و پرورده شدن و شیر خوردن و کشته
 بکین و موی شب از آب کندن تا موی سفید بر آید **مقد** نوعی از شدن و ناز شدن
 زنیغیالصار **مقد** زانیده شده و وقت زانیدن کس و تاج وقت زانیدن کسی
 بانی زانیدن کسی **مقد** وقت زانیدن کس **مقد** جزای نوم و اوجع انگشت **مقد**
 نهاده که **مقد** کشیده و طعنی از آرد و آب که کشیده و **مقد** پای که آن کتاب
 کشد **مقد** از کید و آن مقدار که بر طاعت طلب است که چهار یک است
مقد یک **مقد** اصل **مقد** راه و آب خوردن و حاضر شدن و فرو شدن
مقد جمع **مقد** چاره و کزیر و صبر و حکم و سخت **مقد** پرده و رنده و کسب شده
 شده و دهنده **مقد** و مضایقه **مقد** کلید **مقد** جمع و قولهم ضاق علیهم المقالید یعنی در
 برایشان بسته شد **مقد** **مقد** **مقد** بزرگ نهاده شده **مقد** است و اینها و حصلتهای نیک
 و او جمع **مقد** **مقد** ستوده و نام **مقد** علی **مقد** و هم **مقد** و نام **مقد**
 فید است **مقد** شیر و رنده **مقد** نشسته و در و بر و آب یا باشد که بر حلقه و بر اطلاق
 کشد **مقد** جمع **مقد** نگاه **مقد** جمع **مقد** راه است **مقد** جمع **مقد** باز و بند و است
 و در بعضی و بر و شیر و آب و درخت **مقد** بر و شیر و آب و درخت **مقد** بر و شیر
 کبریم قح **مقد** و بعضی که زن لاغر و درون بر و درون بند و تا بزرگ نماید **مقد** جمع **مقد**

[illegible]

[illegible]

٢٩

و نسا و کشتن **میر** طعام از جائی آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فایده دادن
در آهنگ کردن **مدر** بفتح ذال کنده شدن و متباه شدن **مدر** تنگ موی
در نره شدن موی **مدر** بریدن چیزی و کشیدن ریشمان برای انداختن و کنایه از جماع کردن
همه اند **مدر** اندودن زمین و عوض کل و فروختن باران **مدر** کشیدن **میر** قارض
میسور آسانی شدن و او مصدر است بوزن مفتول **میسور** دشوار شدن و این مصدر است
مفتول و این از لغات شاذه است و غیر مصدر هم آمده است بمعنی عمر که صفت شسته باشد **میر**
بر کشتن و کشیدن و تمام تیر است باز و کشیدن **میر** کشتن و غیره مصادر **میر**
و این داشته شده و منتهی از منازل **میر** خسته کرده شده **میر** تیر چرخ که در آن
کرد و وجوهی که بان خمیان را همین کند و از او رفته گویند **میر** آب بالا **میر** کشتن
و بر آمدن **میر** سخت بوده کوی و بسیار کوی **میر** تمهید را غصب و غیره کل
میر پسندیده و آزادی کرده و ستوده و ثواب داده **میر** کل کا جیره **میر** تشدید
و در جماع **میر** کرده شده **میر** کبریم و فتح همه و تصفیه و دشمنی و او جمع مفرقه است
میر بفتح میم که همه سخت **میر** نلوار و نوط و نگوته **میر** ابر و او جمع ذکر است بغیر
میر حادی که از دست او همیشه و لکن حاصل شود و زین که همیشه نرزا می نه ماده و آنچه دایم
بجز نرزا **میر** نویسنده و از او کشته **میر** نوشته شده و از او کرده شده **میر** بفتح
و از این و آهنگی که در دهن آب می باشد و آنچه بخاربان منبر را سوراخ کند **میر** بک مرغ که
خوار و دندان و به آب که از صندل است باشد و بجز و مقدره نکر بفتح و اول **میر**
جمع مقبره کورستان **میر** جمع و او مفرد مقبره هم آمده است **میر** بنان نندگاهها

سحر چو که بان آتش برافروزند و بر آئینه زده چنگ و ضربی در آرزو بسیار میل که بجا آید و در
تا تو او را بداند **سحر** سحر قاضی کسی که غایب را بنیکی بیاورد و باز ز قضاوت باب **سحر**
البسایر و زده **سحر** بشین منقوطه میدان دلای جبار **سحر** غاری که در کوه همیشه
سحر بر آئینه و بر آئینه و فاش شده و آشکار شده **سحر** سخت **سحر** سفید و زرد
و سخت غضب **سحر** در از کوه بلند **سحر** بوزن مؤمن و خانه چشم **سحر** و خانه
ضمیم و روان شود کان در آب و شکافند کان آب کفوله تا لا و تری الفلک فی موه
ای جوار می فی النار و شقاق النار و اوج جمع مافوقه است من محرقه السفینه از آتش آتش النار
سحر حکایت **سحر** و بر **سحر** بفتح میم در خان **سحر** کبیر میم چو که جامه بران اندازند **سحر**
چو بای هو و ج **سحر** نام قلوبیت در بزم **سحر** کبیر **سحر** آینه او را در روی
رسیده باشد **سحر** مقدم داشته شده و شیر در زده و میزی سخت سینه **سحر** لک بیا
و عقل **سحر** و ام کرده **سحر** بفتح میم و کبیر میم که در آتش و ولایت و دیه و ام **سحر**
جمع **سحر** کبیر میم چو که بکشتن **سحر** جمع کفوله قلا الفاروق و ایام کم و نه و ایام
فان لها ضراوه کفرا **سحر** و ور کرده شده **سحر** گذاشته شده و ناحی و بهود
کفوله نه ان قومی اخذوا من القرآن بهجورا و شرا فی که سر او را بر پیش سینه باشند **سحر**
سحر آینه آتش در و کنند و در روی خوشبوی در ان کنند تا بوی خوش کند
سحر تصادوسین و بضم میم و کبیر میم شراب ترش **سحر** نوشته **سحر**
کاشته شده و نموده شده میزی **سحر** جامه که در خطهای تجمود و ال **سحر** بنال منقوطه
اگر در فوج شتر ماده کند تا بداند که بجا اوز است یا ماده **سحر** بفتح میم و کبیر میم

کردن من است و در شمس و ماه و آن **معنای** که **شعر** شاعر چو اماند از حواس حس
شعر جمع و شعر لایم نام که عجب مبارک است یعنی شعر محترم **مواژ و متناظر** سوای یا نهایی است
وزن پوشها و اینها جمع شکر اند و میآید با همای پیغمبر را هم گویند که بعضی عجم برای بیل
نشین چو شاخته بودند **عکس** نگاه **عکس** که بگرفت لشکرش و سازگنده لشکر **عکس** پیروز
آورده شده **عکس** ناما بسته و شاخته **عکس** که بگرفت لشکرش و سازگنده و با و زنده اند **عکس**
جاده درشت و درشت بافته **مقدار** اندازه **مقدور** درویش **مونس** تو اگر میاسر
تو اگر از **بهر** تو اگر از او جمع **موسر** که در اصل **موسر** بوده است **مختل** خطیره **مختل**
کبیر از خطیه کننده و قول حق تا که کشیم **مختل** لفظی تا که خطا خوانده اند **مختل** از نمودن
مختل در حسرت افتاده و بریده شده از لفظ و ضیوع و غیر آن و برهنه کرده شده و مانده
بهر روشن نموده و دیده و گردانیده و منبده **و** تنبید بر اسپهان و کبیر
وار جمع و قر نام قبل است از قبایل **بهر** سنگ رخام **وار** نام شخصی **و**
نخ و نام شخصی و نام دار و **وار** صف **وار** لکون رنفل است یعنی لغو یا **وار**
کادین **وار** بضم هم که اسب است خواند که در بالای سینه اسب میباید نشان **وار**
جمع **وار** بضم هم و فتح است که ای ماده و او جمع **وار** است **وار** اسب **وار** دار **وار**
که بختی است اما باشد در کاری **وار** خاک که از آباد بر میآید و میگرداند **وار**
نوع آب **وار** که زنده **وار** که زنده و آنکه صواب و غالب شده باشد **وار** نازشگاه
وار جمع **وار** کتاب که زنده و شکرش ده **وار** بجا شده **وار** زین که
وزیری که پشت اسب را ریش کند و شتر ز **وار** بلکه که ده شده **وار** استوار و **وار**

وهمه را وارسته و بمعنی انبساط قول حق تعالی یوم کس **مستشرق** برکنده **مستشرق**
نامی که مینوازند **فرامیر** جمع **مرو** بربط یعنی خود یکی مینوازند **مستشرق** آسان **مستشرق** و **مستشرق**
و **مستشرق** و **مستشرق** هر دو منفعت به هم اندوزن مفعول و از لغات شاذه است **مستشرق**
سببه یا فاما **مستشرق** غیر سببه مصدر اندوزن مفعول و بمعنی هم از لغات شاذه
مستشرق که یکی با وی مشوره کند **مستشرق** و آنکه با کسی مشوره کند و شتر ز می که شتر است
از غیر آئین داند **مستشرق** بریده و پوست برکنده و برکنده شده **مستشرق** کرده **مستشرق** جمع
مستشرق قمار **مستشرق** آنکه شتر سخت را اندوخت یک کرم کرده **مستشرق** نام کلمه است
و در نیک بستنده و آنکه شترهای فربه کشت در ضیافت **مستشرق** آزار است کردن
ز از و و کلاه غیر آن **مستشرق** کند و یکی آنگین **مستشرق** لاک و شتر آن که آنگین که از منایک
و در و کند **مستشرق** جو کجاست که باشت تا عمل میباشد **مستشرق** جمع **مستشرق** و **مستشرق**
لکه **مستشرق** برده و پوشش **مستشرق** **مستشرق** جمع **مستشرق** کتله و لواله ای معاذره ای از حق ستوره
و معاذره یعنی معذرتها هم آمده است **مستشرق** بسیار کوی **مستشرق** باران بارانده **مستشرق**
جایه باران **مستشرق** روزه کشته **مستشرق** جمع **مستشرق** شتر شتر زبان کنده **مستشرق** و **مستشرق**
مستشرق بسیار کوی **مستشرق** جای لب که بر آنجا و اعلا و خطیب و عطا و خطبه گویند **مستشرق** که یکجا
شادمان **مستشرق** پوشیده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است یعنی پوشاننده کتله
حجاب است و بمعنی سائر او کتله و عده کان ما تیا ای آینه که از الصبح و میشاید که
مستشرق آنجا هم بمعنی پوشیده باشد و تقدیر **مستشرق** و ماتی معذره آورده شده است
و **مستشرق** یاتی به **مستشرق** آینه که بر چهار خواستند تا شفا یابد و روحی و شتر **مستشرق**

نازک دراز و ایر جمع **مغور** آبدان کرده شده **سجور** پخته شده و تابانیده و گرم کرده
 شده **مغور** خود **مغور** خنک که اورا استبدای بلوغ و صغیر باشد **مغور** و دانک موی
 و موی ریزیده **مغور** بغایت ناز و اوی صبر را هم گویند **ماکر** و **مکار** بد کمال
 بد کمالی و کل منخ یعنی طین احمر و کیلوج و خشت **مکر** بضم هم جمع و کیلوج خشت
مکر خنک **مکر** آنگه اورا فریفته شود و هر صندلی و زبان رخت بیده **مغور** آنگه صغیر
 بخنجر می خواستند داشته باشد و روی آن پاشیده باشد که سوال کند گفتو گفتار و اطعمه الفلج و
المغور بکسیریم و فتح قاف کلک که آن سنگ را سوراخ کند و تبر بزرگ **مغور**
 بضم هم و فاف چاه خور و سنگ **مغور** و **مغور** روز بغایت گرم **ماهور** فرموده شده و بکسیر
مغور تسکون داده شده نهان کرده شده **ماخور** موضعی که در آن شراب فروخته و غلظت
مغور کل و کلج و شسته و شسته زمین و معنی دوم جمع مدینه است **مغور** و او حق و شراب
 که در شس باشد آنگه از جوی سازند **مغور** قلم **مغور** زیارتگاه و صندلی دراز **مغور** سخت دل ووی
مغور شده و مد می و عا و بین الشیخین **مغور** جمع **مغور** بفتح هم بقیه شیر **مغور** نام درخت
 که بغایت بخیل بوده است **ماور** باز در آمده و حیوان آنگه شیر **مغور** زرد و کوه **مغور** باز در آمده
 و روده و معنی مصدر هم آمده است **مغور** رشته بنایان که برای طبع عمارت **مغور**
 برآمده یا شیر و شتر ماده که شیر آب استکی و آنکه آنگه بر دوان **مغور** و دراز **مغور**
 باران بارانده **مغور** جوینده صندلی **مغور** بفتح طائمه اشکرا **مغور** و **مغور** آردم کشگاه **مغور**
 از آرد کشنده **مغور** و است **مغور** کارای یک و او جمع مادر است **مغور** و دیدگاه
 آن رنگ کرده شده و شیر برنده گلگون **مغور** جو که آن آتش برافروخته **مغور**

میخ آهنین **سایه جمع** **سایه** اگر بر سر خور و یعنی بر شراب و ما خور و **سور** نکیه باش از دست **سور**
بفتح میم و کسر واو **سور** کبیریم و واو **سور** بضم میم و فاسور اخ **سور** فایده و پنده و خوری را
و اگر طعام از برای عیال از جانی که در **سور** جمع **سور** فایده و بدی و خوری **سور** میدان و کس **سور**
بار یک و با یک **سور** در آن دارند و فرزند و همان مقدار زنت را که **سور** در آن دارند و
هم **سور** گویند **سور** از ناکجا **سور** فرزند بر گرفته عاقبت و میگویند کرده شده **سور** نوشته و از
کرده و کرم شده و کرم فراج **سور** بذال منقوط اگر کرم از او اجتناب کنند **سور** حرام کرده شده **سور**
شیر ترش و شیر تلخ **سور** باب الیم مع الزاد من المصادر **سور** آهسته بکمال گرفتن و بر بدی و نوشتن
و غیر کردن و قرض نمیکردن **سور** سخت شدن زمین **سور** مکیدن **سور** جدا کردن **سور**
افزون شدن **سور** غیر المصادر **سور** موی خور و در شیب موی بزرگ بر میآید **سور** کبیریم و فتح واو
جاء که گفته **سور** جمع **سور** بضم میم و کسر واو و روش **سور** اشاره کرده شده **سور** اشاره
کننده **سور** کوتاه کرده شده **سور** چوب که در اندیشه شده **سور** جدا کننده **سور** جدا کرده شده
سور بزرگ و پست **سور** بضم میم صاحب **سور** بزرگ و بزرگان و یعنی اخیر جمع ما عشت
همو که که جمع را که است **سور** بضم میم جمع ما غبت **سور** در سخت خصوصه **سور** و بزم
رید نگاه **سور** تشدید زار **سور** بضم میم جای رستگاری و جای ملک و این از لغات المصادر
سور بضم میم و او جمع مفارقه باشد **سور** راه و لفظ که در غیره موصوفه **سور** مستعمل باشد **سور**
رسوایی **سور** بضم میم و او جمع مفارقه باشد **سور** راه و لفظ که در غیره موصوفه **سور** مستعمل باشد **سور**
سور بضم میم ترش و شیرین **سور** بضم میم و کسر واو **سور** آهسته بکمال گرفتن و بر بدی و نوشتن
مکیدن برای اندن آب **سور** بضم میم و کسر واو **سور** بضم میم و کسر واو **سور** بضم میم و کسر واو

[illegible]

وہی

نفس و طبقة و سداى استخوان نرم که توان غایب شدن **نفس و شش** زرد و مالش و از این بود
در آتش کنند **نفس و شش** که از آن شکو گویند و او مویست و در امد از شکویش بوده **نفس و شش**
نفس و شش و بعضی گویند ز غفرانست **نفس و شش** واضح شده که در تعلقا که بعضی **نفس و شش** آید آن
ز غفران و می کنند **نفس و شش** که به هم آید که بدست میگردانند **نفس و شش** که به هم آید که بدست
به هم میفتند **نفس و شش** که به هم آید که بدست میگردانند **نفس و شش** که به هم آید که بدست
و بعضی دیگر میگویند که از آن شکو گویند و او مویست و در امد از شکویش بوده **نفس و شش**
نفس و شش که به هم آید که بدست میگردانند **نفس و شش** که به هم آید که بدست
جمع می کنند **نفس و شش** که به هم آید که بدست میگردانند **نفس و شش** که به هم آید که بدست
بوی ج کند و در شمع که فکر در شش **نفس و شش** و در شش **نفس و شش** از کبوتر **نفس و شش**
او از کشته که نو با و از در آمده باشد **نفس و شش** مال و ام **نفس و شش** استخوان بر آمده **نفس و شش**
نفس و شش که به هم آید که بدست میگردانند **نفس و شش** که به هم آید که بدست
خواب در آن **نفس و شش** که به هم آید که بدست میگردانند **نفس و شش** که به هم آید که بدست
نفس و شش که به هم آید که بدست میگردانند **نفس و شش** که به هم آید که بدست
هم آمده است **نفس و شش** که به هم آید که بدست میگردانند **نفس و شش** که به هم آید که بدست
و بعضی دیگر میگویند که از آن شکو گویند و او مویست و در امد از شکویش بوده **نفس و شش**
بگردید از چیزی و او غیر مصدر هم آمده است **نفس و شش** که به هم آید که بدست
بوست **نفس و شش** که به هم آید که بدست میگردانند **نفس و شش** که به هم آید که بدست
بگردید از چیزی و او غیر مصدر هم آمده است **نفس و شش** که به هم آید که بدست
بگردید از چیزی و او غیر مصدر هم آمده است **نفس و شش** که به هم آید که بدست

نفس و شش

[illegible]

محررین نباشد نگاه حال حادث شدن و جایی که در آن جلوه دهند گنیزان را و مردم عرض کنند **عراض**
گنهای گنایه و پوشیده یعنی غیر صریح و **عراض** جوابی که بان جاید که بند و زوشت متن و جایشگاه
آن ضری شود و **عراض** جمع **عراض** عراضی آب در بان **عراض** جاید بر **عراض** جمع **عراض**
عراض عراض و **عراض** عراض است که ماست در و کنند و جنبانند و در و بکیر **عراض** عراض در و زاید
تران البتن و بن غیر جمع است که از لفظ او واحد نمایده است و معنی گذرگاههای آب هم
آمده است و بن غیر جمع مختص است و اجوف است و بکیر نیز که گنیزان باشد و با در و هم سال
رید بن عراض گویند **عراض** گذرگاههای آب رود و او جمع مختص است **عراض**
است که زو داشته باشد **عراض** تنبذیر جمع **عراض** خم زانو و رونق است **عراض** جمع
عراض در و مصیبه **عراض** تنبذیر ضار که معنی عراض کبر ضار و میم که معنی است معنی **عراض**
نثری که بوی با قوط کند **عراض** جوابی که شراب را بان بر بهم زنند **عراض** و سینه ضری **عراض** زمین ابرو
و هموار و من شکل دور از هم **عراض** جمع **عراض** چوبیده ضرو فاش شده از ضرو قصد و فراخ
ببار **عراض** و آگشته شده **عراض** آگد کار کسی باز گذارد **عراض** آگته زدن **عراض** جمع
عراض آگته زدن **عراض** بفتح میم جوابی که با کند و میس که پس میس باشد **عراض** جمع **عراض**
هر دو باشد **عراض** آگد بان غله بر باد دهند تا باک شود و بجزر شده گویند **عراض** مع الطام المصار
عراض موی از ریش بر کردن **عراض** بیش منقوط باشد کردن موی **عراض** بسین غیر منقوطه و بر زمین
نثری از جایی و بدست بیرون آوردن آب منتر از فرج مادیان **عراض** افتادن **عراض** موی ابرو
و کم موی شدن **عراض** لیسگون لام کل ملایط بر آوردن و بوار **عراض** کشیدن و بیرون کشیدن تراز
نثری و آب بر سر انداختن و منتر آگد کردن **عراض** برکنده موی شدن و موی برکندن **عراض** لیسگون

نین مشروط کشیدن من الحبل **مطلوب** لا غشون **مقط** بر زمین زدن کوچی و مثل آن تا جبر بر جبر گرفته شود
 من الحبل من غیر المصاب **مستوف** بختری را اوخته شده **مطلوب** بختری که بسته **مطلوب** با جابهای جاری
 که در زمین واقع شود و آبها یک کل انجمنه باشد و او جمع مطبوعه است من الحبل **مطلوب** و **مطلوب** نشتر
 و آنچه بان معصوم شود و آنچه کند و نشتر **مطلوب** کند در یا کنار رودخانه و آسیای عصاران در
 نیکی که در میان نشتر باشد و نشتر که در باغ فرسیده باشد **مطلوب** ماری که همه ساله پوست آن
 و کوسفتد یا نشتری که عاده او آن باشد که از لنتان او شیر باره باره افتد **مطلوب** جمع **مطلوب**
 سموی و بیکه در شکم باشد **مطلوب** خواشیده و تراشیده و پوست و اگر ده و مخروطی آغشته را از نشتر
 و مخروطی الوجه در از جوی **مطلوب** نشتر که کوسفتد که از لنتان او شیر باره باره افتد بواسطه عارض
 شدن علت **مطلوب** **مطلوب** بقیاف افتاد کند و مسقط آنس ایجا که بجز از شکم مادر بر زمین افتد **مطلوب**
 نظای که معوط در و کند **مطلوب** نشتر بیضا سطر و در شمنناک **مطلوب** آب تلخ و شور و نام کلیست
 تلخ و شور **مطلوب** بضم هم و سکون شین معجناتی که بر موی کند و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت پل
 و نام کلیست که از انشط الذئب هم گویند **مطلوب** سوزن **مطلوب** آب منبر **مطلوب** شمشیر
مطلوب اندازنده و خطا کننده و سخن و در کتابت **مطلوب** متاعهای بدوزن و او جمع **مطلوب**
 علامه القه بلی **مطلوب** متکبر و غضب کننده و موج زننده و شتر آواز کننده **مطلوب** نشتر
 و شلوار کین **مطلوب** و جمع **مطلوب** دباغته کرده شده بوجب از طی **مطلوب** بضم هم و در شیر لای بر
 جمع **مطلوب** سکون را تیرای بی پرو و مردم کم ریش و دزدان و او جمع **مطلوب** **مطلوب**
 آبتیره که در حوضها و انکیر مانده باشد **مطلوب** آنچه بر دوال زمین اوخته شده باشد و رسولی که
 او را جواب داده شود و حکم روان و شعری که هر مپ آن بر سه قافیه یا زیاده از آن باشد

[illegible]

مصع و انش و تن شیر زنش **مصع و مصع** شمشیر زن و در حشمت برق و شتابیدن و فتن آوردن
رفتن و در شتابیدن و جنبانیدن و در بنال و آب سرد بر پاشان شتر زن و بکجه افش
مصع آنا میدن و شیر خوردن و سخت زدن و صبری بر کسی انداختن و کسر او در بدی انداختن
بنتا کنش و شتاب کسی را بریدن و خست کردن زن غیر المصاع **مصع**
مصع جمع **مصع** نهاده شده و زاسیده شده **مصع** فراموشی غشت نه **مصع** آید الی
فراخ **مصع** یعنی که در و کپاهه باشد و شربت رفتار **مصع** کجها چشمان که بطرف
منبت **مصع** همان بکپاهه و حبت و هالاک و شتاب رفتار **مصع**
تبر **مصع** رخت و ما کتاج خانه و آنچه بان بر خورداری گیرند و بر خورداری اندک و صغری اندک
وزبون و فانی کفورتا و اما الحیوة الدین فی الالة الامناع **مصع** بضم میم **مصع** نه
کننده **مصع** آنچه بان صبر را گویند **مصع** دیوانه **مصع** شتابنده و شتر کردن فواید
مصع کبیر میم و در حق غافل **مصع** جابه کنده **مصع** جمع **مصع** افتاد نگاه **مصع** جمع **مصع** زنهار
وزنهار خواسته و امانت گاه و قوله تعالی یعلم استواء استودعها و مراد استودع استوا
کورت و مراد استقر رحم **مصع** کداخته و روان **مصع** و **مصع** و **مصع** باز درنده **مصع**
کبیر عین اسم نفل است بفتح آمنه یعنی بازدار **مصع** بفتح ذال منقوطه و کسر رای غیر منقوط
بازار که مقدار یک ارزش هم زمین فرو برد **مصع** بفتح راء که مادرش انترت باشد از پدر
مصع باز درندگان و او جمع مانع است **مصع** با و او دایم الافاقه است صبا که گویند البرکه
مع او که **مصع** زیند مال خود کسی نه **مصع** استوار و عزیز **مصع** کبیر میم **مصع** زنانه کوشش
میانین دلو **مصع** کار **مصع** برید نگاه **مصع** بلند نشسته و در نشسته و رفتار نیز و در **مصع** داره

[illegible]

ورونده و آب شور و صودی که تصفیه شده باشد **طبع** فرمان برادر **طباع** دیده و نشونده و در
 نشونده **سبع و بیسبع** فویده و فروخته **سباع** لجام **سبع** و ایتهم اندک و مجمع البرین جمع ندک
 در بای خوش آب و در بای شور آب **سباع** سودا **طباع** و **طباع** برآمد نگاه **طباع** جمع **سباع**
 قلعها و کارگاهها و کوشکها و حصارها و عمارتها که حصار بگیرد و ده شده باشد مثل چاه و
 و کبر و و امثال آن و او جمع **مضغ** سخت **مضغ** سخت و مهوره که قول النبی صلی الله علیه و آله
 قال فی الله سلام تعزاً متقدراً فلسانه **مضغ** زن زانیده که بجز شیر و
 بفتح میم و ضارستان و شیر خورد نگاه **مضغ** جمع **مضغ** و **مضغ** هر آمده است مرگ
مضغ نگاه و در و واحد و نشینه و سمع ندک و تانیت کیانت **مضغ**
 دارند **مضغ** بفتح لام و لیس کرده شده **مضغ** سخت ضایع کننده **مضغ** جرد دارند
مضغ بفتح زای منقوطه و در و بدل و این از لغات الاضداد **مضغ** مردی که
 بر سر او توی اندک باشد و اسیر که موی اندک باشد **مضغ** غایب **مضغ** نشین معجز خوردن
مضغ تمام کردن روغن در صغری و تمام کبیره را بوبین **مضغ** کواریدن باب المیم
 مع الفین من المصادر **مضغ** احقر بد زبان **مضغ** ظرف که سک در آن آب یا خون خورد
مضغ احقر بر جو دگیرنده **مضغ** خوا بکاه **مضغ** جمع **مضغ** آب دهن **مضغ** جای
 کردن چادر با **مضغ** آستین **مضغ** نشین **مضغ** اطراف کردن **مضغ** نیزه زنده و اندک
 مردم طعن زدن و عیب کشیدن **مضغ** حبس و تانیک **مضغ** بفتح میم او را میخاموش
مضغ غایب و آنچه او را میخاموش **مضغ** باب المیم مع الفاء من المصادر **مضغ** بلند و شریف
مضغ باز داشته شده و نامی و شریف جان **مضغ** جمع **مضغ**

شریف و کینه و در این حد
 بوزن مضغ و از لغات
 من المصادر

[illegible]

مطابق مثل گفته **مطابق** جان می رسد **مطابق** بدل غیر منقوطه اگر نزدیک برگزیده باشد
 از مفارقه محبوب **مطابق** از تیره زدن **مطابق** مماندگی و میانه بندی و نسبت کننده و
 زیاده کننده و ترسنده **مطابق** منقعه و رنج بر نهاده شده **مطابق** کتاب سازنده
 کتاب و رساله **مطابق** وظیفه نهاده شده **مطابق** غار فراخ و تیر بهین بکان و از جلاء
 باز آید نهاده و نیز غری که قضیب او را برای اولیست باشند تا انقضای کنند **مطابق**
 از پله بر آید و از پله بر آید **مطابق** از پله بر آورده شده و از پله بر آورده شده **مطابق**
 شتر ماده که زود نشود **مطابق** راه **مطابق** کبیریم آنچه میوه در و حنینه **مطابق** شتر ماده
 حب رقا **مطابق** نرا و غن منقوطین و لیس لطعام **مطابق** تشدید ذوال محجور و بر گوشت
مطابق آب تیز و **مطابق** آب تانگاه و مجرای آب که کج باشد **مطابق** شناخته شده **مطابق**
 جمع کرده شده و آمیخته شده و جوگنده و هزار کرده شده **مطابق** کبیر لام جمع کننده و هزار
 و الفه و هنده **مطابق** شند آن ضربت شنبه بخوبی که بان غله بر باد دهند و آنچه لطعام
 بآن بر هم زنند **مطابق** شتر ماده که سبک و گاه بخورد و نادر شتر بخورد و بخورد
مطابق و **مطابق** ردائی است که از جگر ابریشم بافته باشند و بر و عکما می نقش انداخته
مطابق جمع **مطابق** بفتح رای شده و اگر سر دم او سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا نیز
 دیگر باشد و کوسفندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید **مطابق** آنچه بر او بسته باشد
 و مادر او از او یا مادرش عربی باشد و پدرش غیر عربی و این موقف میباشد که آدمی باشد
 و میباشد که جبار باشد **مطابق** کشت گاه **مطابق** تشدید یا منقعه تمام خلقة و خوب صورت
 و نیکو **باب** الیم مع الفاء **مطابق** می و شیر آب منقش و دو تنی غیر خالص **مطابق**

خسیدن و او اجوف و شستی از دوق و او غیر مصدر هم آمده است **وق و دوق**
برون کشیدن تیر از آنجا بران آب و چشم برکنند از پوست و شور بای بسیار کردن و پود
شدن از دین و سنت **ناف** بفتح هزه که بپشت و فواق پیدا کردن از کین صبا
مشتور **مشق** کشیدن چیزی را و از دهن شود و حبت نوشتن حبت خوردن و حبت
دوختن و حبت زدن و حبت دوختن و در ریختن حبه و در پودن و نثار کردن و نیز بر
نشین بفتح شین هم و گفته شدن هر دو طرف **نبر و نوب** بلکه شدن و این لفظ
مدرم آمده است **من و مطلق** اجتماع شدن **منزق** بفتح میم از آن شدن **منزق**
برای سقوط در پودن و سرکین انداختن مرغ **منق** شکافتن و در ریختن و پراکنده کردن
و او مصدر است بوزن اسم مفعول از باب تفعیل قوله تعالى و مرقا هم کل مرق **منق**
کاهیدن و منیت کردن و سوزانیدن و سخت آمدن و بر کردن **منق** دور شدن
و زدن شدن **من و منق** سخت رفتن و جابلو کردن و منیت کردن و شستن و
زدن و دوست داشتن و نیز دادن و زدن کردن و لطف نمودن **منق** در آید شدن
منق شکافتن **منق** سبزدن آب مرغی را در **منق** از بندر کرده شده
روان کرده نده و کتاده شده **منق** سبزی آب و سفیدی هر چه باشد **منق**
در آویخته و غائی کرده شده **منق** مرغی که بال برهم زند در وقت بریدن **منق**
جمع **منق** مادر شتر است و این هر دو جمع و است و استغنی عن القیاس **منق** سارک
کنده و هم کاری کننده و هم طور **منق** زن بسیار خنده **منق** برای معجز اول و برای
آذینه کوتاه و حبه **منق** زنه **منق** برون رفته از دین و سنت و کنز و قاری

زنده مان جمع **لاعی** بکجا و او جمع ملقه است **سین** زن بسیار بجه **لان** برای
 منقوط حاجتی **نک** **لان** بکلیه در که بان در را پند و بی کلبه و اکنند **لانی**
 بجزی و است و او را داده **بیر** یعنی رقت **بان** جمع **منطق** فراح سخن **علاق**
و عقول فعل و کلان در که بان در را پند **عقل** بخش و **ب** که در قمار قرض کنند
بغلام جمع **مدان** تصدیق کنند بجزی و آنچه موافق صدق بجزی باشد **مدان** راست
 و راست رفتار و ذات **طور** **منطق** بکبریم که و میان بند **منطق** نیک سخگوی **منطق**
 بفتح می و کسب سخن **منطق** تصدیق کنند و صدقه ستانده و راست دارند و با پند
 دامان دهند **نسی** صدقه دهند **منطق** اگر زبان را بسیار طلاق دهد **منطق** بازگشتگاه
منطق برگرفته **بمن** و اسپیده و سپهرانده و او را داده **منطق** اگر کجای سخن گوید **منطق**
 چپ **منطق** آب باران **من** بکبریم که رنیده **بان** احمق کول **منطق** محبوس کرده شده
منطق از دست **منطق** بفتح فائده کرد که کف و قلا و سارک **منطق** کف و قلا و سارک
 برفق نمیکند **منطق** غرق شده و همه را وار سپیده **لان** بکنج خشم که بطرف من باشد
منطق بکنج خشم که بطرف من باشد و سر موزه که بر سر موزه پوشند و کوشه زین **امون** **منطق**
 صبری که در میان دو صبر حاصل باشد و وعده گاه و هلاک شد نگاه کف و تعالی و جملین **منطق**
 و گفته اند و خانه ایت در و زخ **حان** ز میکه دایم فرزند احمق **حان** نژاد **لان**
حان مندی که در هم چند بکنج نیست و بازی و مراد بنیل انجام است است یا فوطه
 و محراق الحری و حری و لب را گویند **حان** جمع **منطق** شمشیر و درنده **لان** درنده
 و پراکنده شده و او مصدر هم آمده است **لان** از نگاه و قیامت **منطق** پوشتینای **لان**

خطیب نایب فصیح و بلیغ **مشرقی** آفتاب برآمد نگاه و جای آفتاب روضه **مشرقی** را بگوید
 آفتاب **مشرقی** جمع **مشرقی** نمازگاه مسجد **مشرقی** آفتاب و شب آفتاب را هم گویند و کعبه
 حاجی که حاجت و بغایت کرم **عجیب** پکان باریک و نیر **عجیب** درست گویند **مشرقی**
 نیز آوار **مشرقی** لغزیده نگاه باری **مشرقی** و **مشرقی** شیراب آنجه **مشرقی** حشید نگاه و او
 مصدر هم آمده است **مشرقی** تشدید ذال و **مشرقی** اگر کسی در شیر غنچه آتش دارد و **مشرقی**
 برای منقوط طعام برنگ کرده **مشرقی** شتر لاغر و شتر ماده و او منقوط و حیاتی است
مشرقی زلف **مشرقی** زمین هموار **مشرقی** کبیر لام آنکه زبان بخت و دلش بران نباشد
مشرقی آنکه بان سبک تر بگوید اندازند **مشرقی** جمع **مشرقی** پوست کندیده و سر و کفیر که و سر و
 مردم فرومایه **مشرقی** بفتح را شور با و افقی است که بخت و زرع رسد **مشرقی** کبیر می شود
 سر و کوی **مشرقی** کبیر و فتح زای منقوط برای جابه و او جمع **مشرقی** است **مشرقی** شتر ماده
 است و نیز قمار است و است شده **مشرقی** اسب لاغر و شتر قمار را هم گویند **مشرقی**
 کبیر هم طین احمدی کل مرغ **مشرقی** کل مرغ رنگ کرده **مشرقی** نام **مشرقی** جمع **مشرقی** یعنی هم رنگ شده **مشرقی** حای رنگ **مشرقی**
 عضو است که معروف است یعنی مصل ذراع که از انفارسی است که گوشت را و آنکه از آن فایده
 کبیر **مشرقی** سیم هم و کسر فا آنکه برو میگویند **مشرقی** و کاری که از آن فایده باشد و او
 رنگه باران که در سر آب است و یعنی **مشرقی** هم آمده است **مشرقی** جمع **مشرقی** و **مشرقی**
 و جدا شده نگاه راه براده و کبیر **مشرقی** شراب آنجه و صاف کرده **مشرقی** آنکه نزدیک سلوین
 رسیده باشد **مشرقی** دور و رومی دارند و **مشرقی** و **مشرقی** ریزنده آب و مثل آن **مشرقی**
 و **مشرقی** همان **مشرقی** و **مشرقی** و **مشرقی** جمع **مشرقی** و **مشرقی** هموار **مشرقی** و **مشرقی**

و **مشرقی**

مشرقی و **مشرقی** و **مشرقی**

ضربیکه بان ضربه که بند هجده شده باون و با یک و غیر آن **مراق** جمع
معلق و **معلق** سیاق که بان ضربه در او نیز **معلق** جمع و **معلق** و **معلق** و **معلق**
 خصوصه **معنی** کوشه دور از لب بان و زمین که در و کیا باشد باب المیم مع الکاف
 من المصار **مکیدن** و **مکیدن** کردن و نقصان کردن **نقصیم** با **مکیدن** شدن
 و با **مکیدن** دادن **مکیدن** بکسیر میم خداوند شدن و زن **مکیدن** **نقصیم** نیک شدن
 آرد و زن **مکیدن** و **مکیدن** خود کاری کردن **مکیدن** و **مکیدن** و **مکیدن** و **مکیدن** و **مکیدن**
 کار و **مکیدن** **مکیدن** ستیزه کردن **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** و **مکیدن** و **مکیدن**
 مصدر **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن**
 من غیر المصار **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن**
مکیدن **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن**
 دست و **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن**
مکیدن **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن**
 سوار از سوار چیسته شود پای دو تو کند و بر آنجا **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن**
 زره که سوخته یا در پده شد **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن**
 یک یک یک من و هفت من **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن**
 و یک اوقیه یک استار است و **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن**
 و یک **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن**
 و یک **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن** **مکیدن**

[illegible]

六

مصل شمشیر مثل مانند شمال مانند و فرمان پادشاه بر سر مثل جمع مثل منفه
و مانند و قصد و دستان کرد و میان قوم مشهور شده باشد مثل بنای مجید کونک
الحال جمع مجید بیان بی نشانه و قول یکسر نیم و ضم هم دو که بنیدر یکسر و ک
مید و فتح نیم یک زر که یا حاصل جای بی باران و زمین بی باران بحال زمین بی بار
الحال پنج بزرگ که آن گشتند محمول بر محمول جای کل ولای محال فرو آمد نگاه مردم مثل
در قشکه و مثل بضم هم در بر نگاه اصل کنگ و دفع که یکسره بکنند محال جای است
زمین و اصل جمع محمول لا کرده شده معادل جمع محمول تبر بزرگ و کلنگ همچنین که
آن سنگ گشتند محال جمع حاصل اندک معالک کو سفیدی که کمال رو باز اید محلول دفع
جای که آب اندک در وسط او جمع شده باشد محال بضم هم و کاف جمع محلول عسکرت
مال و تبیل میگردانده بلیل و محلول ناله که در شیب خاکستر خفته شده باشد مال
مردن و شخص بسیار مال را بهم نمیدانند منفعت و ضریاف قشکه بهر آنچه آن سزا
و مردان صاف کنند یعنی بیالانند محلول قشکه آب سایل جمع و سایل بهره
جمع سبیلت مضاعف بغایت گرا و نام شخصی محال زینب یکیل بضم هم و فتح تایی شده
کناه محال فرو آمد نگاه و جای شانل جمع محال شتر بسیار دهنده و نام شخص و نقل
شتر دهنده محال راه و طور درجه و طریق و جوبیکه حواله جایه را بران بجد محول بنایگاه
محال کجاده و هوج محال یکسر نیم اول و فتح نیم ناله بند شمشیر که در بر اندازند محال
جمع محال یکسر و اندید لام جائی شتر گشتن کفر و تعالی بلیغ الندی محله و وقت و رض دان
محال فرو آمد نگاه و جای محال تبدیلام جمع محال زمان خشک محال انکه سلا زرا

و سالی ماده **مجل** مگر کشنده و حوا که کشنده **محال** و **مستحيل** ناپود مال باز گشتن **محال**
 جولان کرد نگاه **مجل** سپر و مکنوع جابه است که پوشند و بان جولان کشنده **مجل** و سر که بان
 غله در و نرسول و اس خورد ریفی داره خورد **مجل** آب صافه و **محال** رفته نیست
محال میل پدیده **محال** بفتح میم اول مقام محال یعنی مقام مایه که بر سر خصوصیت و جای خود
 ستم کردن بر کس **محال** ریم و زوری و روغن زیتون و لوله که اخته و مس که اخته و لوله که اخته
 و کو که اخته و **محال** اسم فعل است یعنی **محال** که از الصبح **محال** و رنجته و روان کرده و بین
 دو منبع مشتق از **محال** است و جای ترس را هم گویند و بنیم مشتق از **محال** است **محال** بنیم
 و رنجته **محال** بفتح میم جای ترس **محال** رفته نگاه **محال** نرها و او جمع و حله است **محال**
 حاصل کشنده **محال** جمع شده نگاه و مردم و هنگامه **محال** جمع **محال** که **محال** جمع **محال**
 بجای محو و **محال** شمشیر برنده **محال** مشرف لغیر بر استاده **محال** برای محو نیزه
 کوتاه و **محال** شکاری که پیش در دام افتاده باشد **محال** اگر در دم کنار که در از زبون
 خود و در زبون احمق ضعیف و اگر که کوفته خود را جدا جدا و در و در نیزه **محال** جمع
محال دوزند نگاه و جدا شده نگاه **محال** شبانه که عصای محکم داشته باشد **محال**
 برکوی **محال** ب پارکوی و سخن و زبان و نام با دشمن از باد نشان حمید **محال** و **محال**
محال نوعیت از آنه سخند و ضربی **محال** جمع **محال** است و **محال** نمونه هم آمده است
محال خیالها و جای خیال **محال** جاکمیکه از آن غله بگیرند **محال** **محال** باری در شد
محال و **محال** ضربت از آهن که بان کشت از دیک بر میدارند **محال** تیر کوتاه و تر
 ماده نرم و **محال** جمع **محال** ضربت که خطار از آن ضعیف اند تا نخر او برود **محال** و **محال**

و کل ۱۰۰ سوار است بای و دو نگاه

سوار است برای راندن اسب و هر کل جمع

میل بره و کمال استخوان دراع اسب را بهم کوبند **میل** چسبند و تنه رو **میل**
ان فیه و او جمع مانده است من الجبل **میل** مگر کننده **میل** چسبند و تنه رو **میل**
را کشتی کنند **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
روشن و اندک کنند **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
سینه **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
عصای بزرگ و شسته به هم **میل** چسبند و تنه رو **میل**
آورده شده **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
تمام کنند **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
و فرو گذاشته **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
پوند کنند و رسانده **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
و کمره ملاتر رسیده باشد **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
بجز اهرم کوبید **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
و اموال بسیار وارنده **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
و اوج سفلیت **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
بکبریم جابه و قطعه **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
بردارنده بار و متقه و شمال **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
مال می کنند **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
میل عله یافته **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**
نده و رعیت **میل** چسبند و تنه رو **میل** چسبند و تنه رو **میل**

مطلوب آنکه جمعه سپرز و دار و محصول کرده اند شده و بچشتر مرغ **مغفل** آنجا به غسل در نگاه
و آبکیان غندر است باشد و آنچه در و صبری شوند و آبکیان صبری شسته باشند گفته قاطع
بند **مغفل** بار و شراب **مغفل** بفتح و کسرین هله شسته گاه است **مغفل** جمع **مغفل**
آنکه **مغفل** کار سخت و فربسته و پوشیده یعنی **مغفل** به بفرست **مغفل** تنبیه بر لام سایه افکنده
مغفل سایبان کنده و در سایبان سایه آورده **مغفل** سوان **مغفل** سوان و زبان
و فو و غیره یعنی گویند و نام مختصر و صلفه که در طرف و نه طام باشد **مغفل** تنبیه بر لام و فتح میم
جوال در و زما و او جمع میله است **مغفل** بضم هم و تحفیف لدم طرف ریش و جان کردن
سر **مغفل** آرام گرفته گاه و خواب جاشگاه که در نگاه **مغفل** میوه و خضیت که از آدم
گویند و صنف و رخت هم باشد **مغفل** شسته مال و فاش کننده راز **مغفل** بفتح میم
که دال مرد و در جنبه کم گوشت **مغفل** به بر رضعیف **مغفل** بضم هم و تشبیه لدم خوارکننده
مغفل آنکه دست و پای او سفید باشد **مغفل** التی که بان پاک و روشن کنند کار مشهور را
مغفل زمان دوده شده **مغفل** پرویز و غزال و آله تخمین صبری **مغفل** جمع **مغفل** و **مغفل**
کبیریم مردان که گوشت و دغد و مرد سبکین و خود جنبه **مغفل** دستار و دستار و دال و
جابه محض ص که دستار و میان بند کنند **مغفل** کبیریم و فتح صا و غیره منقوط زبان و جانی بند
کن در عضو و میان دو کوه هر نقش **مغفل** و **مغفل** روان شد نگاه آب در
زمین **مغفل** که دست و پای او تا باز و روان سفید باشد **مغفل** و در چپان و پرشش
مغفل بفتح صا و منقوط که جابه کنند و پوشیده باشد با و **مغفل** در زنگم **مغفل** زنگم شش از
و اگر قن بچشش شود و هر سال زاپه **مغفل** جام که در و آب اندک جمع شده باشد **مغفل** جمع
باب المیم مع المیم و المصا در مقام **مغفل** الیاد و اینها غیر مصدر هم آمده اند **مغفل** قدم نهادن

و از سفر باز آمدن و از جای آمدن و او غنی میسر بهم آمده است **موم** بخت نرسام باقی **موم**
ست کسار کردن و نفرین کردن و بیکان سخن گفتن من غیر المصاد **موم** صاحب سیر و قوام شده و
اگر در موم راه دارد **مخارم** جمع و محاسن اوقات محفوظه شبهارا گویند **موم** نشانها ملائم
بغیر منقوله که در او آن که سر زبان بان رسد **مقدم** بضم میم شین روزه و در هر پنج ششم
از غیرت نباشد **مقدم** بفتح میم هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و او بر صدر هم آمده است
مقدم جمع **مقدم** بفتایت و در مقام **مقدم** آب نادرگاه نام کنهها **مقدم** بوالف و در راه
جمع **مقدم** است **مقدم** کارای ملک و بزرگوارها و او جمع مکرمه است **مقدم** کاخ و قصر
موم موم که بین و علامه بر سام **موم** اگر غلظت بر سام دارد **موم** باور داشته شده و برشته
و علامه داشته شده **مقام** تخفیف میم است و کلاه **موم** مراد **مقام** میگویند از قاف
از **موم** تنید میگویند شمشیر **مقدم** بفتح را که تر که داشته شود که از زبانی افزوده و شاعری که
در یافته اند نام جاهلیت و اسلام هر دو را **مقدم** کبر را و ام زاده و از پنج گویند فلان
مقدم کتاب **مقدم** مجاد و صانع منقوله بین و پنج را و در جای آن که ضری **مقدم** مرخصان
ست **مقدم** بزرگ و بخود گیرنده و متغیر اللون **موم** موم داشته شده و بلا نصیب و بی
روزی که **موم** شده **موم** بر هم نهاده شده و جمع کرده شده **موم** بفتح عین منقوله
مستگاه و هجره گاه گفته قلا یکجایه الدفنی مراغیا کشیر **موم** نوشته شده **موم**
موم از صلب که خفته **موم** خورد **موم** جمع **موم** کبر میم میگویند **موم** اگر بسیار
موم و در موم **موم** اگر بسیار شیر تمامه **موم** اگر بسیار او را **موم** بزرگوار باشد **موم**
کلیات شرح الفصاح **موم** حسب حال و حسب کار تو **موم** نعمه و پهنه و مالدار

کے

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

دلاست ننونده **ما علم** خواهم آورد نگاه ما و او همچو ده شده با چیزی **بفتح** بفتح
بجندت گذارده شده باشد و به بخوم حکم کرده شده **بفتح** بکسر چشم تازه شناس
مضمون مستصاف مظلوم **مقام** آنکه بسیار چار شود **مضمون** خانه که همیشه خفته
باشد **مضمون** تپیدیم سوراخهای خود در بدن **مقام** بین عید و تشدیدیم **مضمون**
مضمون ناهیار که **مقام** جمع **مقام** مرد بسیار بخش **مضمون** هنگام چیزی و جمع شده نگاه
مضمون خونی و آلتی که آن دایه گشتند **مضمون** نشان کرده شده و دایه کرده
شده **مقام** کما رزار ما و او جمع **مقام** بفتح خاک که روزی او که است بخار
باشد و مردی که در چسبیده تقوی باشد و مکیون حار است **مقام** بفتح حار بمان **مقام**
باب المیم مع النون من المصادر **مقام** ایستادن **مضمون** نرم شدن و سخت شدن
و عادت کردن در چیزی **مقام** **مضمون** بکون را دست و پای سپار و بوی چوب کردن
مضمون مؤنه و احتیاج معیشت کسی رخو در گرفتن **مقام** بطرف محمدین **مضمون** بخشش
کردن و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن گفتواری لغای مهم اجرو غیر
مضمون ای غیر منقوص و بقوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن **مقام** بر نشانه
زدن **مضمون** بفتح ناملس البول بعد کردن **مقام** بجای مملو شدن **مضمون** چشم
مضمون مؤنه کسی رخو در گرفتن و در پیش و نیک اندیشه کردن در کار و بر نه زدن و بر نه
رسیدن و مؤنه میان زار و نایب باشد و میا کردن **مضمون** و روع گفتن **مضمون** بخشیدن و از
وزن و خاک و کلان چاه بعد کردن **مضمون** خدمت کردن و پوشیدن و کشیدن جامه و خایه کردن
و بخت خایه گفتن **مقام** بفتح نیم و او در آب خیسانیدن و تریه کردن **مضمون** آوردن **مقام**

و سیر کردن و رفتن **لحون** لباکی کردن و شوخی کردن **فمن** سخن منقوطه جامع کردن و گرفتن
و از چاه صخره‌ای بالا کشیدن **لین** برای منقوطه روشن روی شدن و رفتن و بر کردن صخره
از صخره **لش** یافت شدن و تبارز یا نه زدن و بیشتر زدن و پوست واکردن و در بودن و
بریدن **معن** روان شدن آب **مضون** در شر و بعد افتادن و در روانه شدن و این بصره
پوزن مفعول کتوله تا با یکم المفعول مغیر المصارع **فمن** بنشیند بیخون سپر **ماجد** بی باک
مسخره **فجان** بضم هم و نشد به جمع **معدون** کان **مضون** با توشه ندکان و در مشرب خا فافو
آندکان **ماجد** سرانگه در و چهاران افتاده باشند یعنی چهارستان و این فایده معنی است
سیدان صحابه **ماجد** جمع **فمن** فوای نیم خفته **شدان** ضیک کنه **شدن** فر به بر کشت **لما**
اگر نصیحت نباشد اندازد کسر و غیر نصیحت نباشد و در و عکو **معمران** بضم هم رودهای آدمی و غیر آن
و او جمع مصیبت **مصادر** جمع **مضران** است **معمران** کبریم بصره و کوفه **ماجد** هر دو طرف
رفتی که پنج دندان بآن بسته است و در و که هابی و طرف نشی است **فجان** بضم هم و نشد
جمیم را که آن خوشبند و بعضی **نوشن** اگر با او این باشند **فمن** راه دراز **معدون** حسته
معدون جایگاه و صخره **مواطن** جمع کتوله تا او لفظ ضم اللفی مواطن کثرت **معدون** و اولد
اگر **معدون** جو بیانی که مضاران بآن جابه گویند و شکهای آهنگران و او جمع تخمه است
فمن اندوهها و او جمع تخمه است **معدون** ترازو و نام بر صیبت از بروج آسمان **معدون** ترازو
معدون اگر بسیار عکس باشد **فجان** اگر مدته بیل خود باز دارد و در لیل کند **معدون** اگر بسیار
فرض کند **معدون** ابتدای غایت که از آنجا اهلک باقی است رواند **معدون** در و عکو بآن
معدون برای معجزه نای **فجان** **ماجد** خایه مورچه و نام مخفی **معدون** کشت بر تابه برشت

معدون

اگر ای سفید د او سبب فرزند است و بقیه مفرد هم آمده است **موردون و مورد** کوتاه دست و بیک لایق
و موردون چیز تر و صیابنده را هم کوبید **دین** نام جامیست **شیرین** در بی دار **شیرین**
استوار **مردن و مردن** و **مردان** شهر او اینها جمع مدینه اند **مردان** بزرگ و هر دو تنی در بر
هر دو کوزه ای **نخ** عصائیست مانند جوکان **نخ** کبر لایم کت در آن **نخ** لایم کت
نخاری آنوقت و سفیدان و اسیران **مردن** کبر لایم از پاره را میکان و از پاره در آورندگان **مردن**
بفتح و لایم از پاره و در کان **مردن** مردان زانگنده **مردن** سوسمار کوزه شکم جمع کرده باشد
مردن در شک افتادگان **مردن** شب و روز **مردن** هر دو طوط در **مردن** بضم هم در یک
مردن برای کوهها و او جمع مقدار است **مردن** مردان بخورد و مردان معروف **مردن**
بگویند و او جمع حسن است بقیه قیاس **مردن** تخصیص کرده شده و کوزه **مردن** باری دهند
مردن کما یخت **مردن** آب **مردن** خانه شکر به و کوزه و تبر و مالد و غزلان و فرمان
بر داری و طاعت حق تعالی و زکات و نایب او بخشند **مردن** روان شد کف همای آب
رو خانه **مردن** و **مردن** آشکار کنند و آشکار شده **مردن** و در بد اسل **مردن** مردان
مردن و **مردن** کسهای انگبین که با انگبین چسبیده باشند **مردن** و وصله که در و و طرف
و هشت جام میباشد **مردن** سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احدیه
مذا انفاق **مردن** غالیه و آن دارو است خوشبو مرکب از بعضی داروهای خوشبو **مردن**
بوزن نعلان بر شده از صندل **مردن** در و غ **مردن** جمع **مردن** و **مردن** بفتح نیم در و مگو
مردن تشبیه بر صندل غیر منقطره و **مردن** و **مردن** اگر تیر از پستان که سفید و شر خور و در کان
بخشاند و بزرگان **مردن** تهی که میان آردی و میکی که آن کلان زمینی بر کنند **مردن** جمع **مردن**

نوعیت از فرمانا و **مبتون و سبب** جمع مایه اند **مفتون** ضعیف است **نونا** بازنای
که از غول شده باشد و غول کند **مجنون** کوه از الصبح در محل مبعی حافظ هم آمده است و او در
اصل مستقیم بوده است و در دست مبعی مردان هم آمده است و بنفیس شوق از بنفیس است
مغیون زمین رسیده **مغیربان** وقت غروب آفتاب **ماوا** بر صفت **سکان** و **مغان**
جای **مغان** تشدید نون جای کمان بر **نونا** است نهاده شده و نغمه دارد و تشدید
و بریده و نقصان کرده کقوله قل الله اعلم **مغیون** **مسن** از و بر و معنی دوم است قول
حق قل الله نصرناه من القوم ای علی القوم **مسن** تشدید نون که اکملین و ترخین و هجر
که بر درخت آید و بند از آن کوه میزد و من که بان جذبی بخند **مسن** بفتح میم و سکون
کسی و کسی و است و آن معنی مفرد باشد هم مجوز بود و معنی جمع میباشد کقوله قل
ومن الشیطان من یفرون و او تشنیه می آید هم **مغان** و متان و جمع آید هم **مغیون**
و تشنیه **مغیون** زمانه و مرک و بر نزه و کم کنند قوت و جمع من هم باشد **مغان**
تشدید نون انعام کننده و تشنیه **مغان** و است از نامهای خدا تعالی **مغیون**
سلطان **احم** خدمتکار **مغان** خوار کرده شده **مغن** بفتح میم خوار و است و ضعیف
مغن بضم میم خوار کننده و ضعیف کننده **مغان** بضم میم و فتح هزده و تشدید نون
سند و او شتی از بهشت **مغن** درخت و تشنیه زمین و شب
برتر آید **مغان** جمع **مغان** دور **مغیون** دو سوره قل اعوذ **مغن** استوار
و بجای گرفته و کسی که او را منزه خاصه باشد **مغن** خایه سوسمار **مغن** سوسمار که خایه سوسمار
او جمع شده باشد **مغن** افکار شده **مغن** اگر او را علت شکم باشد **مغن** بضم میم

اورا دایم ستم بزرگ از پروردن **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 زمین همون باشد **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 شده پستان بزرگ **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 تدبیر **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 بکرم و فتح ذال روغن ششم و پنجم **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 و او جمع سیل است **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 نده باند و از شیر و او **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 که و انهم مفرطون معنی مکرکون فی النار و منسیون **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 غیره که در ثبوت بر باشند در شکم مادر و او جمع مفرطون است و اگر در شکم مادر باشد
 ملاقی گویند و او جمع مفرطون است **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 حال و خلق **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 گویند **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 کنندگان **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 دارندگان **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 آب پاک و روان و می صاف و پاک **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
 جای بگفته و از بخت که بخوان اسم معرب **سطل** بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی
سطل بضم هم و تشدید طالا غریب **سطلین** آرمیده و از حق طاعتی

مذق

نفع میم و او غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده **ملین** نفع پاک و دروش و قابض است
کمتر میم و با آنکه شیر بسیار دارد **مکمان** کیا هیت **ملتان** زخمی که در نفس باشد **میل**
نفع میم نام موصفت **مکین** در ویش که او را هیچ شدر من نباشد و ضعیف و زایل و مظلوم
پاکیز **مکین** جمع **و جود** و این شسته شدگان **مکس** داننده و سیکوئی کننده **مدین** رو بخندال و چکی
خوردگی که در کوه باشد **مدین** جمع **مفلان** فروزی یا فکلی **مکین** و در آل از موده بسته کنند
مکینه و صاحب مسلمان از اصحاب اخذ و که اختیار کردند قتل حوز را برای اسلام و افسار کفر
نزد و زو عالم کرده شد او منع کرده شد از مطلوب **مسنزون** افسوس دارندگان
مسیحیان و کما شستگان و تعد کنندگان صبری **مخصین** مردان که غذا او و دران برنگ
و یکبار در **مکین** مفسد و مخصین **مدان** که در فزان آمده است یعنی دوشت سبز
سیراب که از غایب سیراب بای زنده **مسنزون** زنده کرده شد **مسنزون** محتاج کرده شد اطعام
و شراب و فریب داده شد و او جادوئی کرده شد **مسنزون** سر بر داشته کرد ایدگان **مطلون**
تبارکی در زندگان **مسنزون** بدخوئی کنندگان **مسنزون** رغبت کنندگان کف و فلتین فسل المتنا
فسون **مسنزون** برام کنندگان و توانامی دارندگان کف و فلتین فسل المتنا
ریای **مسنزون** تسخیر مطیعین **مسنزون** قرین زندگان و دوستگان **مسنزون** نغمه بسیار داده
و او کرده اند **مسنزون** بسیار **مسنزون** مرض دیرینه و صبری دیرینه **مسنزون** نغمه صنی زکی که
جمع نداشتند **مسنزون** نفع میم **مسنزون** در فزان نهاده **مسنزون** خفتنکاه شتر
در کنار آب **مسنزون** جمع **مسنزون** سجیده **مسنزون** و **مسنزون** دیوانه **مسنزون** در زیر خاک کرده
مسنزون بر کرده و رانده **مسنزون** بکنار خود بر داشته شده و در خیره کرده شده و فو و **مسنزون** از اشیای غیر

که ساکن نماندند افتاده باشد **مخون** بجای مملد و خون آنکه اورا غلبه استفا شده باشد **مخون**
 کمان برده شده **مخون** و بزندان کرده شده **مخون** متغیر شده و کسیده شده و رنجیده
 برقی و هموار کرده و نیز کرده و صورت کرده شده و مغیر از این ف منقول است و خون
 الموصلاست که منجی و روی او دراز باشد **مخون** فریده کرده شده **مخون** فریده شده **مخون**
 بفتح هر و و دال یعنی متر در بین میان دو امر **مخون** کولان و نادان **مخون** بفتح میم کینه
 برای مردم بخور و دنی کار کنند و اوثق از قنوت **مخون** باینزیه زنده **مخون**
 جمع **مخون** زشت رویان و گرفتار شدن و در و رشت از ضرری **مخون** فریده شده
مخون باندازه فوج کنندگان مال **مخون** آزمایندگان و بیکدگشت از شدگان **مخون**
 پس آمدگان **مخون** دست و پا سفیدان کقول الله صلا الله علیه و سلم خشنه ائمتی یوم القیامه
 غیراً **مخون** بیکدگشت سر و پهلای دشته شده **مخون** برادر داده شده **مخون** قرضدار
مخون بنده و قرضدار و زود داده شده و خوار کرده شده **مخون** در فتنه انداخته
 و آزموده شده و سوزانیده شده و بخت فتنه هم آمده است کقول الله یا ائمتی المفتون ای
 با یکم الفتنه **مخون** ترسندگان و مردان **مخون** جادوان **مخون** ترسندگان **مخون**
 فتنه انگیز **مخون** آزماینده **مخون** بفتح حاز نموده شده **مخون** و مغیر **مخون** مصفا
 نوع نوع کننده باب المیم مع الواو مر المصاد **مخون** کشیدن پوست تان و نه **مخون**
مخون کشیدن و رفتن و پشیمانی و رنج کشیدن **مخون** ستردن و نیت کردن و نیت
 شدن **مخون** نیک راندن سحر و سحر و کشیدن **مخون** مالیدن و جلی کردن و نیت **مخون**
 و روغن کشیدن و دندان و لکه و دشتن **مخون** کشیدن **مخون** آواز کردن و مرغ **مخون**

رفیق شدن شیر خورد از غنای غله المصادر **مهر** طوایر تمام رسیده **مهر** بار و مانند **مهر**
 شیرین و یک شیر رفیق بر آب و نامش **مهر** داروئیت **مهر** بجای میزنم
 موضعیت و سببهای **مهر** سنگ سفید بر آفتاب از آن برآورد و نوعی از آفتاب
 و نامش **مهر** داروئیت **مهر** سوراخی که ممکن جانور خوشتر **مهر** اصلاح
 کرده شده و عرض دراز بزرگ **مهر** خود و در و پنهان **مهر** خوانده شده **مهر**
 امید داشته شده **مهر** داروئیت در و افخوان کرده باشند **مهر** داروئیت **مهر**
 پوشیده باشند **مهر** زود و در و رنگ بدر برده شده بایع **مهر**
 من المصادر **مهر** و پیر شدن آب چاه و پیر شدن آب و آب دادن **مهر**
 ستودن **مهر** آب از چاه بر کشیدن و در از شدن زمان **مهر** و فاسد شدن **مهر**
 ترک سیر کردن **مهر** خوش مزه بافتن و خوش رفتن و خوب و تازه شدن و غیر
 المصادر **مهر** مکن **مهر** پایان دور **مهر** جمع **مهر** و شغلها و کار **مهر** رنگ سفید
 و کبوتری زند **مهر** آب **مهر** جمع و ماد و روی را هم گویند که آب دل او بسیار
مهر تکس کرده شده و آراسته کرده شده **مهر** بدل و ضعیف دل **مهر**
مهر چشم آگاه **مهر** ناخوش شده **مهر** بفتح را که او را ناخوش و حور بجای
 از **مهر** کبیر را که کبر را ناخوشتر **مهر** بری دارد **مهر** دور کرده اند شده و
 بال کرده شده از زشتیها **مهر** مانند شوند و قول حق تعالی که کتابها را با لایق مانند
 بعضی از و بعضی در سن و صدق **مهر** بخیری مانند کرده شده **مهر** پوشیده شده **مهر**
 روی بخیری کنند **مهر** مبارز **مهر** و متراک و متراک و مردم و متراک **مهر** مع **مهر**

خوب پسندیده و آنچه بسوی او روی و اگر ده شده باشد و نیک بیان کرده شده **ماه**
 ستانده **ماه** بصم و نشد بدال جمع **ماه** آسان و خوب **ماه** لذت و طراوت
 و بوی خوب و لذت بهم آمده است **ماه** عکسوت و آب که بصراوان شده باشد
ماه شرباب که نفعیه شفته بگوید باشد **باب** بصم مع البصم **ماه** در **ماه**
 و پوشیدن و پروان آوردن **ماه** از این از این و ستور را کم راندن و دست بر زمین زدن
 ستور برای نشاء و انگار کردن **ماه** سخن صبی کردن و نشاء گفتن و نشاء کردن و نشاء
 پوست تا فرخ شود **ماه** اندازه کردن **ماه** ستردن و نشاء کردن و نشاء کردن
ماه فرو افتادن **ماه** در بریدن دست و در رحم شرباب و آب منی فعل را از این پروان
 آوردن تا آسین شود **ماه** رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار جبار پاشیدن **ماه**
 آب مذی بر آوردن و جبار پاشیدن **ماه** کشته شدن و رفتن و رفتن و رفتن
 من غلبه المصا در **ماه** دره که در میان دو کوه باشد **ماه** آب سفیدی که از
 پروان آید و آب منی مانند و سبب آن ملا عتبه باز نماند یا بوسه یا بخیل شهوت **ماه**
 باز به منی آب پشت **ماه** جاب نقاش کرده **ماه** پسندیده **ماه** جوی که بوقتاب برست و نشاء
 برست بر دست زده شده و شکاری که دست او در دام افتاده باشد **ماه** موی نفع و
 و کس و نشاء بد فاق و لب **ماه** کج خشم که لطیف من باشد **ماه** بصم و نشاء بد لام
 انکور بزرگ و دراز دانه سفید **ماه** اگر دایم لطیف انگار باشد که غالت باشد **ماه**
 شده **ماه** جمع **ماه** کلاه داشته **ماه** کسب لام و نشاء بد یازمان و دراز و بصر از زمان و
 بعضی او است قوی حق تا او را بجزئی ملای **ماه** بعضی معجز خانا و مقامهای مردم و او جمع معنی

بوزن معنی **معنی** قصد کرده شده معانی جمع **سواد** به معنی **معانی** بزرگوار و پیا و پیا و او جمع
 معانی است بفتح میم **مثنوی** و تمام و تمام قرآن و سوره فاتحه **مثنوی** فایده و ستاره که از
 بر میگیرند **مثنوی** جمع مکار است تنبیر کاف و آن بکنج و رخت **مثنوی** فایده و بکار
 و پهنه و او شتی از مکاره است **مثنوی** مصلو و سنده و نه از کینه و در شش کرده و
 اسپه که در پی آب نشین باشد از اسپه که در دو و پهنه **مثنوی** تنبیر با و شش و شش
 در الحاح و او شتی از لفظی است **مثنوی** و اما کفره **مثنوی** لفظی و او جمع
مثنوی تر سنده و برهنه **مثنوی** غالب و پهنه **مثنوی** شش و شش
 بضم میم و کسر با خبر و پهنه و او اصل و هموز اللام است که پهنه را با تلبیک **مثنوی** بنا کرده
مثنوی از مانده و بکار و شش آمده **مثنوی** آمده شده و آمد کفاده و معنی اسم فاعل هم آمده
 کفره و لفظی که آن و عده مانده و ای **مثنوی** عیبها و صوابها **مثنوی** بلکه کنند و رسوا
 کنند و خود کنند **مثنوی** کوشه نشین **مثنوی** کوشه نشین **مثنوی** مرثیه و مدحهای و مدح
مثنوی بر بکار می استیاده و دو و تر و درنده **مثنوی** در تبه داشته شده **مثنوی** روایت کرده اند
مثنوی که دوشده **مثنوی** در هم حیده شده **مثنوی** که از دوشده **مثنوی** روزین شش
 روزین و دوشش **مثنوی** و امنوس کرده شده **مثنوی** افسون کرده **مثنوی** بی و روشنی رتبه
 رسانده **مثنوی** پرورنده **مثنوی** ملها و زرد بانها و او جمع و قفایه است **مثنوی** تنبیر با
 دار و شب مشتمل و او معنی مشنوب **مثنوی** جواب آب روب که ملاح و روت دارد
 و کثر آبان میوه و **مثنوی** جمع **مثنوی** از غی و شران و او جمع و تریب است **مثنوی** ز غیله های که
 بان خاک و کل از چاه بروی کنند و او جمع و مشایه است **مثنوی** مجمع است **مثنوی** در روی

بکون

یکی از جای بی رفق و رفق از محبت و انداختن
 و نگاه داشتن و باز کردن **نما** کسی را خواندن **نما** از او نش کردن و باز داشتن و بلند شدن
 و کران شدن رخ و رهمیدن **نما** و توجع بلوغ رسیدن و بلند شدن و از موضع خود برداشتن
 چیزی بی آنکه جدا شود و بلند بر آمدن و دیده و رشتن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن
نما و پندار آستینی کردن زن و پندار زنی که در آن شتر و بیضار انداختن و توجع از زن و
 زیاد کردن یک روز یا دو روز در مابین دو نوبت آب خوردن شتر و ولس انداختن
 کار و ولس داشتن و شیر آب آستین **نما** بالف ممدوده چیزی بپیه دادن کسی
ی ماهی کردن ماههای حج با ماههای دیگر و ماههای حج شوال است نمودن و القود و ده روز
 اول از دو الحج و آنگهان بود که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را تا خیر کردند و بعضی ماهها
 حج را تا خیر کردند و واحترام آن ماهها کردند و ایام ماهها قتل و جماع و فسق کردند و
 فلندا حضرت حق تعالی شانه فرمود که انما النبی زیاده فی الکفر **نما** راندن و بلند کردن
نما بخت و کردن از اجزای و آستین و طاریدن **نما** بخش کردن و نهنگ
 شدن و دور رفتن آواز **نقوی** بعضی مردم را دعوت خواندن و بعضی را خواندن **نما و نقوی**
 بجای رفق و دیده و رشتن و بر سر چیزی در آمدن و ضرب و ادب الصالح **نما**
 نیز خاک کردن و در زیرش کردن و ناخوش نمودن و بایزیدن مال **نما** فتنه و ف
 در میان ایم انداختن و در و ص اکلیدن و بار کردن **نما** کثیر نون برین نر بر ماده **نما**
 الف ممدوده رهمیدن و شستن و شستن و شستن **نما** بفتح نون و الف مقصوره بخت کردن
نما در کردن رک را در کتاب المصاحف **نما** علم تعلیم **نما** خام **نما** بین کردن

نفا بلف مدوده پاک شدن **نفا** بضم نون و اوله بر آمدن آب **نفا** و ناخته شدن گوشت
نوا بدالف ششم کردن **نوی** را ز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است **نوا** بکافی برآ
و کران شدن و کران کردن و بکاف و و شوار می برگشتن و برگشتن شدن و فادان
من غیر المصا **نوی** را ز و از کویان و او مفرد و جمع آمده است **نوی** بکفون و فدا
از **نوی** ششم گشته و شجره العین و شجره العین و شجره العین **نوی** غم و باران و پنبه و وایغ
و گیاه و پنبه شدن و غایه مدت **نوی** زمان و او جمع می مفرد است **نوی** کسب گشته
از سرون تاران و ساق **نوی** ندیمان و شپه مانان و او جمع می مانست و جمع می مانه
هم آمده است **نوی** دوری و استخوان فو ما و استخوانهای فو ما و بجهت اخیر جمع نوا است
و مقدر و مسافت راه و حقیقه و طریقه که مسافر غم کند **نوی** هم آمده است **نوی** جوئی که برگشته
کنند تا آب باران اندرون نزو **نوی** آئیده از شهری شهری و ضرب برنده از جای
جایی **نوی** ز سیکه ز آئیده باشد و خون نفاس از آید **نوی** نوجوان و نوسپا شده
نوی جمع و نشاء لیکن شین ابراهیم گویند **نوی** گنده که از عضو مدبر آمده باشد
و هر ضربه که از جایی مرتفع شده باشد **نوی** بدرا میده از موضع **نوی** اگر جدا شود و بلند برآید
نفا بلف مقصود شد یک **نفا** نشاء که بان بالوده سازند و بان **نوی** و
نوی خوش **نفا** بضم نون و فتح فاروزن فعل کیاه بارهای پراکنده و او جمع نفاه است
نوی بکریکان و بزرگواران **نوی** بضم نون و الف مقصود مطلقا **نوی**
مستان و او جمع نشوان است **نوی** بنای سه نقطه ضری **نوی** کوهان مردم و پر خود
که گفتار مردم **نفا** بدالف پاک باشد **نوی** ترسایان یعنی عیبویان و او جمع نصران است

١٠

نفع شدن مانی و بین مکی **عجب** و **لقاب** زان **نقوب** سر داده تیر زنت **ارغب** جمع **نغب**
نفع عین معج و غما و فعلها می رشت و او جمع **نغبه** است **کب** کرد اگر دوشم چار **باک**
علتی است که در نشانه و سنگ است تر سید **نمود** غنیمت که از کفار گیرند و آنچه بغایت برند
نقاب جمع **لب** النون مع القادس المصدا **نقاب** دادن صندلی که عوض است مانند و نوب
کردن و نوب خواندن کسی **انقلب** و **نقله** و **نقله** مانند سپر بر راه رفتن **نکره**
نمانش پخته شدن و نمانش شدن **نکاره** زیر کشیدن و دشوار شدن کار **ناراده** و **ناراده**
و این انداختن **ناراده** یکبار فرو دادن کما قال الله لا ولقد راه **ناراده** افوی **ناراده**
رغبه کردن و بایر شدن و حیدر بودن و بخیلی کردن و بپزیده و مرغوب شدن **ناراده**
نقیب شدن **نقاب** کردن یعنی رو بپشتن **نقاب** بوی کند کردن و کندیده شدن
نقاب رو بپشتن و بپشتن و درخت نشاندن **نقاب** سر انگشت یا سر چوب
بر زمین زدن تا نشانه آن پیدا شود و کسر را بر سر پاشیدن **نقاب** جستجو کردن کم شده
در جو آتش خیزی بسوزاند و سو کند دادن **نقاب** تازه کردن و تازه شدن و تیکو کردن
و تیکو شدن **نقاب** تازه شدن و تیکو شدن **نقاب** خدمت کردن **نقاب** دارد دادن
نقاب بجای کسی ایستادن **نقاب** فو و زاری کردن **نقاب** سخن چینی کردن و آواز
زرم کردن و جنبانیدن **نقاب** عطسه زدن بزمش و از پیشتر **نقاب** بدر انداختن **نقاب**
خلد قول و عهد کردن **نقاب** تراشیدن **نقاب** رسیدن و بیرون رفتن و در رفتن
حبستن **نقاب** النون کردن **نقاب** یاری کردن و فیروز یاری **نقاب** زشت کردن
کار **نقاب** و **نقاب** کردن و در دل گرفتن و صاحب گذاردن و نگاه داشتن و بایر شدن **نقاب**

و به **نوه** خام شدن و دور شدن **ناشیه** ناشیه دلیل بر جانش نشب باتن برخیزند
 نشب یا کل ساعتی نشب از خواب برخاستن و او مصدر است بوزن عافیه و غیر
 مصدر بهم آمده است **نشاء** بدر آمدن و نوید داشتن و نوفاخته جوان شدن
 و آغاز کردن و آفریدن و مراد به نشاءه اولی که در تران آمده است خلقه اولست
 که در دنیا باشد و مراد به نشاءه افی خلقه افی است **نوه** باشد **نستوه** مستند
 وستی نمودن **نوه** کبره نون بوی دریافتن و سجوی کردن و خبر و از استنزه **نواخته**
 و فرشته اند بکای **نواخته** هم و نیکو شدن و دور شدن از بدی **نوره** فرصت یافتن **نضیه**
 بصاد و برخاستن **نمایه** پایان رسیدن کار **نضایه** و **نضیه** اندرز کردن و نخواستن ای کردن
نفت بفتح نون نازک شدن و خوشحال بودن و باز و نعمت ترین **نفت** بضم نون چشم
 روشن کردن اندین بجزی و روشن شدن چشم **نغمه** نیکو کردن نهادن و
 مزه کردن **نغمه** نازک و نرم شدن **نقظه** بصاد و منقوطه اندشت شدن **نغمه**
 نیک آواز کشیدن **نظره** متغیر شدن تن و گونه و رو و لاغری شدن و یکبارگزشتن **نظاره**
 اندک شدن و اندک فرزند شدن زن **نله** بضم نون و سکون میم جنبیدن و سخن چینی کردن
 سبب بصلی **نکاحه** لاغری و بارکای شدن **نظافه** و **نقاوه** پاک شدن **نماکه** دلبریدن
 و بریدن و نیکو خلق شدن **نمکه** لاغر کردن تب کسی را و سخت عقوبت کردن
 پرکنده خدا تعالی شدن **نعمه** کبر و استن **نذاره** خبر بد دادن **نماله** ناکس شدن و زبون
 بخیل شدن **نباچه** بزرگوار شدن و شهوور شدن **ناجیه** باز داشتن و او غیر مصدر بهم آمده است
نماءه و **نهاده** خام ماندن گوشت **نمانه** کندیده شدن **نماله** استادن و یکبارگزشتن

۴۲۵
بازن و سخت شدن و سخت بودن و در تنگ **بجعه** طلب کیا کردن و در موضع کیا **بجاده**
سنگاری یا قن **بجازه** نیز گشتن کما قال النبیه علیها السلام و سلم و رد و انجازه ال ایل
باقیه **نموده** بزرگوار شدن و بزرگ و بلند شدن اسب و بلند برآمده شدن چیزی
لشبهه چیزی را کشیدن تا دراز شود **نموده** بهجت شدن **نموده** نقش شدن شخص از
بنایه پری و نرم و ست شدن خایه مرده **نموده** لضمه است و زدن باد **نموده**
نیک کردن و بزرگ نمودن **نموده** کم یافتن و کم کردن

بسیار شدن مال **نموده** بر کسی گشتن و بکاری خواندن کسی را **نموده** بشمار کردن **نموده**
کبریا و اسب انداختن و مدت و زمان دادن کفره تعالی فطره الی مسیره **نموده**
ناظر شدن بخبری و گزشتن **نموده** صفت کردن **نموده** کلک بردارند آفتن و یک از بختی جو
کردن و جوشش کردن چیزی و جوش کردن سینه بکینه **نموده** بقایب نفر از استخوان
برون آوردن **نموده** بجای مملکت شدن **نموده** یکبار در رسیدن **نموده** کبر نفون
آما رسیدن شکم و بار کردن شکم سخن گفتن **نموده** رسیدن و بدر رفتن **نموده** بوجه کردن
و زدن بشمن رسانیدن بوجهه یا بقبول **نموده** دولت برگشتن و سختی یافتن **نموده**
بیای منقطه معتد علیه مردم گشتن و هم و شش و هم بازوی کسی شدن منزه غیر المصادره **نموده**
لطای منقطه باکی **نموده** برای منقطه و **نموده** طبعه **نموده** نشانه رگشتن و بانه
که برین رند **نموده** جمع **نموده** در هم و استه و ما و حاجه و مراد و آنچه در دل گفته شده باشد
وجهه و کاری که بسوی آن عزم کرده شود **نموده** زن و به و شنه ماده و به **نموده** زنی که
روی زنان را ریشه مزنند **نموده** بنگ کننده **نموده** بنده و فو و کا و و کاری **نموده** کجایه و کجایه

و سستی که در تک حوض باشد نهاده باشد **ناوره** اکرم یافت و تنها مانده **نور** نه
نشان ابر بلند **نور** کوشه زمین و طرف و کنار **نور** خبری **نور** بضم نون اندک سفیدی
که در ناخن میباشد **نور** آب اندک و شراب اندک **نور** نیکوئی و فرصت یعنی
حصول خبری **نور** شیر اندک **نور** مصیبت و سختی زمانه و بت هر روزه **نور** کفایت
کرده بر ورست نایب **نور** **نور** سختی زمانه که بر کسی فرو آید **نور**
بضم نون آب منی **نور** چلبا و فرو آمدن کوهه تعالی و لقد آراه **نور** آخری ای
آخری من نزول حیریل علیه السلام و نزله نام مرضی هم باشد شبیه **نور** بفتح نون
که در روز و کیهان روید **نور** کبیر نون سینه بندشتر که از زوال باشد **نور** زن قرینه
اکتده گوشت **نور** گوشت اکتده محکم **نور** اول ساعتها بی شب و طاعتها بی که
در شب کرده **نور** تعالی آن **نور** به اللیلای اند و طاق و اقوم قلیل **نور** بر خاسته
برای **نور** خبری **نور** برای زبول انداخته باشند **نور** و نصیب انداخته
نور چار با کتفه و قیام **نور** موسی **نور** حیوان که نگاه داشته شده باشد
برای زده و زانو **نور** او از آب **نور** موسی که از چار با افتاده باشد **نور** خبری
و آنچه از کتفه و برج پاک کرده و ندان بدور انداخته شود و فراموشی پندیده و ابی
لغات الاصل است **نور** و نقایه برگزیده و زیاده و بون که از خبری بدو شده **نور**
درخت و ما **نور** سکوس **نور** بفتح نون و کسر فاء و **نور** پوسیده و زیره و منه
نور و **نور** شب منی آب و فرو خوگ **نور** و **نور** ضیو و بفتح **نور** آنچه زمان دور و
زمان حاضر و فقه کرده شده باشد **نور** و نوشته و کتاب **نور** رسیان که در درون چار

[illegible]

و نفقه نفیج نون اقچه ناسیره را بهم گویند که در رونی ظاهرش سرد باشد و میانش ناسه
بجای مملک عذاب اندک و بوی **نفقه و نفیج** جاسوسان را بهما و راهداران و مقدمان
نجینه روغن تازه اندک که در اول از مات پیدا شود **نطیمه** کوفته‌ای که زخم سرد را
نخله در دست که در سینه شتر پیدا شود **نصیه** اندر زویند **نصره** تباری **نصیه** ریج کش
نصبت کننده کله و برآی **نیه** بهره و زوزی و دیوار سنگی که بر کوه حوض و جاده
برآورده است **نقطه** **نقطه** کروزک و روی و فوط و لنگه و پوشواری که
پایه نه است **نقابیه** جراحی که بر پهلوی پیدا شود و به طور آنا اندرون سودا خ کند **نقعه**
جان **نقعه** سوراخ **نکته** خوارج و شکمی و بدولتی و در میندی **نکات** جمع **ناترات**
برکنده کنندگان و باد آید برکنده کنندگان ابرامید و بارانها میگردانند کنندگان
کیاها انداز **نسوی** **نسوی** و مراد بناطیات که در قرآن آمده است و شکم
ناترات کشندگان و ز شکم و رویدگان از منظره **ناترات** ستار و غیره و برین
کشندگان و مراد بناطیات که در قرآن آمده است و شکم و ستارگان **ناترات**
ناترات و شکم در صحنی و زمان ساعده گفته اند و منظره **ناترات** و **ناترات** **ناترات**
نامبارکها **ناترات** آنچه و میدهند و از دهن و آب و دهن **ناترات** کسر که کفاح بسیار
ناترات بجای منقوطه خنده بر آب بر جوشنده **ناترات** باران **ناترات** سختی و قوی انداز
خوارج **ناترات** سکون صمیم **ناترات** کمان سخت **ناترات** حشم و مکرند **ناترات** حشم صنی
ناترات تشدید بخاک نکرندگان **ناترات** سیم و جاده خورد آید که در و آب باران و آب
می آید و کوفته‌ای سر و کوه صحنی که باشد **ناترات** بضم نون و فتح قاف علفی است که

که در پوی بر پد میشود **نقطه** غده که در رخ برش میباشد شنبه کوش **نقطه**
با کوش **نقطه** آواز نیک **نقطه** جمع **نقطه** حایه باریک **نقطه** عیب **نقطه** زخمی و
کنندگان در کار و اصلاح کنندگان در کار و کشندگان و او جمع مانع است **نقطه**
بضم نون بقیه آب و غیر آن و فرزند پس **نقطه** تشنگی و یاران از کد آب اینک
که خورده باشد و تشنگی وضع شده و از پنجا گویند ایل ذات تصدیه و آواز جوش
که تنگ کرم بریان کرده میشود **نقطه** نشانه سرفه که بر کاغذ یا لوح ننهد و اندک ریزد
نقطه و در بالشت و تکیه بالش و زین بالش کوزه چربی که بر سر بالشت شتر میزند تا بر آن نشیند
نقطه بوی دهن **نقطه** جان و ظرافت قول و کار سخت که بواسطه آن عذر شکسته شود
نقطه هر گاه طوفان که بر آن پوستک سرخ میباشد **نقطه** بوزن هزاره و دوا حق
نقطه بنین منقوط اول خبر و سخن نیک و آواز نیک **نقطه** بوی تنگی که در پس باله
شتر و وز **نقطه** کوفته می که هم سال کوفته می باشد و فرزند از اسبیده از چربی
نقطه میان سر و پرگزیده و برگزیده از میان جاستر و سرکوه **نقطه** مورچه و شیر است
که در پلو پیدا میشود و غیره که در سم آب پیدا شود و سخن صند و ورم های خور و **نقطه** بکیم
زین بر مورچه و گویند و شش و کلمه بکون میم یعنی کثیر الحکمه **نقطه** سره زن و شتر
ماوه شتر **نقطه** راه بر باله فرجه **نقطه** اول اسلیم کف و قمار طویل من مات فی ان
نقطه باب النون مع التامر المصار **نقطه** بکسر نون شکستن عمد و تاب دادن ریمان
ناز اسب و رانته و در تاب و رانده آتش ریمان نازوم باریه تاب داده شود **نقطه**
جاه پاک کردن و بدست جاه کردن و تحت معنی فریاد کسر رسیدن هم آمده است

راه **تبلنج** عصاره بیل است **نفع** بفتح نون با برنجت و باد و آبی **نفع** بشدید یا شخصی بلند او
 و سگ بلند او از **نفع** سیل **نفع** بفتح نون و حکم **نفع** کبر نون نام در **نفع** بفتح نون بادی که از
 و بر بر آید **نفع** زائیده از جنری فرزند آن و زائید او کو سفند آن که در یک سینه باشد
 و او جمع تیوریت **نفع** با فنده یعنی حوله و شعراب و شکر آن **نفع** بظهور با فنده و با فنده
 شده و آنچه گویند **نفع** و حده یعنی لظیفه **نفع** بفتح نون **نفع** بفتح نون کو سفند آن
 و کاه و آن و حده ماده **نفع** شتران ماده سفید تر است **نفع** نامهای سنگ و او جمع ناخفته است
 و موجب **نفع** حوزا زرش کنده و لاف زنده و بزرگ ناسیده بخوری که در و نباشد **نفع**
 ز فکاه آب باب النون مع الحاد صر المصار **نفع** و **نفع** نوحه و زاری کردن و فراخ کردن
نفع و **نفع** آتش میدن آب صند که سر کرده شود **نفع** و **نفع** زن کردن و نوحی کردن و جماع
 کردن **نفع** و **نفع** با یک کردن سک و اهو **نفع** و غوغا و **نفع** کردن مرد و یک
 کردن **نفع** و **نفع** برون آمدن عرق و کفاه کردن چیز او باز پنهان شدن و آینه
 چیز او برون تراویدن آب از ظرف **نفع** و در شدن **نفع** آب بر کشیدن **نفع**
 اندر کردن و نگهدارنده شدن که را و باطله دوست داشتن **نفع** راست شدن سخن و غیر آن
 و راست کردن **نفع** بفتح نون و در زن و در زن که می کردن **نفع** بفتح نون و مقوط آب
 بردن برای جنری و آب برون زدن از جنری و آب زدن چیز او آب دادن و نگاه
 شدن درخت برای برون آمدن برگ و پوشیده شدن آب و پر کنده کردن و تشنگی
 تشنگی و آتش میدن آب نه آن مقدار که سیرا بشود و انداختن و منع کردن و باز آید
 و باز کشیدن از جنری **نفع** بظهور غیر منقوطه سر و زدن کاه و کو سفند و آتش آن **نفع** و میدن

ووزیدن باد و شمشیر زدن و خنجر زدن و خون مبر آمدن از هر که درست زد از آب
 و شتر صبر بر او که زدن **نوع** و گاهی **نوع** استگاری با تین و فیر و ز کشتن و صواب است و نوشتن
 و روان شدن حلقه و آسان شدن کار منبر غیر المصا در **نوع** زن برنده و نوی کشنده و جاع
 و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد **نوع** که است که عرب بان تروج کند **نوع**
نوع زن زمان فوخته شده **نوع** آوازی که در اندرون خلق که آسیده شود و در یک
نوع یقیم نون زین فای **نوع** جاده اندک آب **نوع** ضباط و عدل صفیه خالص و خالص هر
 و اندر ز کشته و بکنجوا **نوع** اندر ز **نوع** اندر ز کشته **نوع** بفتح نون و ضم
 منقوط آب اندک **نوع** آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بیاری و غیری
نوع بضا و منقوط و در وقت خوشبخت **نوع** عرق **نوع** صفتهای و خندان **نوع** بضا منقوط
 حوض و عرق **نوع** جمع **نوع** نادر و محض **نوع** شتری که با دکنند رای هری
نوع تنبیه مضاد اندک **نوع** بر آب کند برای نخلستان **نوع** مکر بصواب و ز قمار است
نوع غسل پاک بپوش و هر چه پاک بپوش باشد و مغیر است هم آمده است که قدر
 توبه نضوحای صاف **نوع** بضا و غیر منقوط و کسر نون رشته ضباط و نام مختصر **نوع**
 جاده اندک آب **نوع** بضم نون و ز **نوع** بفتح نون و ز جابیه شتری آب آورده
 باشند **نوع** دور **نوع** نون و هر که بپوشد از او و دایره باشد و از او کرده دارند
 و اگر بپوشد باشد کرده ندارند و آنچه برابر کسر می آید از مرغ و اهو و غیر آن **نوع** سرورند
 و آنچه برابر کسر می آید از مرغ و جانور و حشر **نوع** سخته های زمانه **نوع** سرورنده و آنچه
 برابر کسی می آید از مرغ و جانور و حشر **نوع** کمان تنگ که تیر و در بر و شتری که

نار و خمیده شیرازستان او بداید و اسب و شتری که دست و کله زدند کسر **تولج و لوج**
لوج زمان نوحه کشنده و نواج برابر شوندگان را هم گویند باب النون مع الی المصفا
نفع بفتح خا اما حیده شدن خایه **نفع** در رسیدن و باران و بریدن و دادن **نفع**
نحت رفتن و سخت راندن ستور **نفع** کشیدن و برگردان **نفع** باطل کردن و کتاب
و انوشتن و نیت کردن **نفع** تفاوت کشیدن **نفع** و سوراخ کردن **نفع**
پروان کشیدن آب و شلال و همگی را آب زدن **نفع** چیدن شتر **نفع** بر چیدن
آب از چشمه و آب پروان زدن و بوی دادن ضدی غیر المصار **نفع** آبد **نفع** آواز
نفع یکبار کشندگان و بعضی نواج را وایت کرده اند **نفع** شتر که خوابانیده شده باشد
زود صدمه ستانده تا آنرا بصدمه بستند **نفع** باران بسیار **نفع** باد آکنیز و سخت در میزند **نفع**
دار و میله در می در میزند **نفع** تفاوت و ضم نون آری **نفع** سرد و خوش **نفع** باب النون مع الی
المصار **نفع** بستان و خضر ظاهر شدن و برخاستن و کشیدن **نفع** طایرون و بزرگ شدن **نفع**
بر سر هم نهادن **نفع** بزرگوار شدن **نفع** ترسیدن و اندوگه شدن و اندوگه کردن و
عواق کردن از کار **نفع** لیکن چیم غلبه کردن بر کسی و حمله بردن و آزمودن و شنیدن **نفع**
بپایان رسیدن و نیت شدن **نفع** کرم خورده شدن دندان و سر و دست کشیدن دندان
و سر و زبیده شدن **نفع** لیکن قاف حاضر کردن و فراهم آوردن و حضور
ضرب کشیدن و حضور دادن و پروان کردن زرناسره و بزرگ کردن زرناسره و دایم بزرگ
نکرتین **نفع** اندک خیزیدن و اندک آب شدن چاه و سخت شدن زنگنه **نفع** دوند و دوند
رسیدن و رفتن **نفع** یاد آوردن خدا و سوال کردن از کسی خداست یا خدا که گویند نشد **نفع**

[illegible]

و سکون کف منبرهای شوم و او جمع آنکست **باب النون مع الله الهم المصادره** **نفاذ و نفوذ** روان شدن
نضا و زمان و بزر رفتن و در رفتن و چیزی و گذشتن و بیرون گذشتن تیرا از آنچه بر او انداخته و نبیند
کردن و انداختن و بستن و **نافذ** روان شدن مبرم المصادره **نیز** چیزی که **نفاذ** عقل
نافذ گذرندگی **نافذ** روان و گذرنده و زمانی که از زمان برداری کرده باشند **نیز**
نساب فرماید **نفاذ** رسانیده شده و از کسی بیک گرفته شد و ظاهر صیغه است و از پیش و بزر
نفاذ جمع نقیده است یعنی آبائی که از زمین و استمان آمده باشند **نفاذ** و در آن زمین
نوا جمع **باب النون مع الارض المصادره** **نوا** بفتح تا تابه شدن و ضایع شدن **نوا**
سکون آمانیدن و بر بودن و نشوون و بریدن و نصف کشیدن **نوا** نشیدن و افتادن
ز که از پیش **نوا** به پیشی بانک کردن بر خویش و آن مانده عطسه است **نوا** بدال اهلک بر
جستن و افتادن و کم یافت شدن و منها ماندن **نوا** بدال معجزه بر کردن و بر خود چیزی
واجب کردن **نوا** بفتح ذال و استن **نوا** رسانیدن گفته لغوی تکلیف کان عذابا
و نذر **نوا** گوشت بر کردن مرغ بمقار الصبح و اندکی از طعام و اگر رفتن مرغی
نوا نشین معجز زنده کردن و آنکه کار کردن ضرب و پراکنده کردن و بازه بریدن و باز کردن
عابد زمانه و بر و یابیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن **نوا** آشکار شدن و زنده
شدن **نوا** باری کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران بارانیدن **نوا**
منبر چشم داشتن و گزینیدن **نفاذ و نفوذ** رسیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و پیش
کردن و ور شدن و آمانیدن **نوا** کبر از زمینان جمعی بسوی خود خواندن و دراز
سپیدن مرغ و سوراخ کردن بخار ضری را بمقار و آن آهنگی است که آن ضرب را سوراخ کند و

و صبا نیدن و طنبور زدن و در مسیدن ز محاسن کردن و در جوبش و کنده کردن
 و در انگشت بر ضربی زدن و سر زبان بر چنگ زدن تا آواز کند برای راندن به آب
 و خشم گرفتن و عیب کردن و منفار برداخت زدن مرغ و از نجاست که مرغ خست
 کوب را ببقار النجر کو نیند و معجز بر کردن هم آمده است **نور** روشن شدن **نور**
 رسیدن **نور** شستن و انگشت برداشتن و حکایت کرده است و از حضرت امیرالمؤمنین
 ابن ابیطالب مراد بر کرده در قرآن آمده که فصل لربک و آخر گرفتن دست جیب است
 رات در نماز و در کف نیز آتی معصی است **نیر** آواز کردن و بانگ زدن و پراختن
 برخاستن **نیر** رفتن و پقرار شدن و بواسطه رفتن کس در پند و و جوش زدن که بگو
نیر روشن شدن و دروغ شدن **نیر** جوی کشیدن و جوی کردن آب روان بین
 و بانگ بر کسر زدن **نیر** بوسیده شدن استخوان و جوب و ریزیده شدن **نیر** پنهانی
 بانگ کردن و در خواب غریزه کردن هفته **نیر** بغین غیر منقوط جوش زدن و بخران
 و خست خشم گرفتن و کینه گرفتن **نیر** ناشناختن و زبر کشیدن **نیر** نفع نون زبر
 شدن **نیر** ناشناخته شدن و پند و ناخوش داشتن و مسلم نداشتن **نیر** ناشناختن
نیر بانگ شدن **نیر** هیره کردن و دوت را و بلند داشتن و آواز ایشان کردن کودک **نیر**
 تراشیدن و گرم کردن آب بک گرم و نشسته شدن و سخت راندن **نیر** نفع صیم سخت
 نشسته شدن و شرو کو سفند صابک هر صند آب خوردنشکی نشسته **نیر** پراکنده شدن و گفتن
 در شب برای بیدار **نیر** نفع قاشق کشیدن و در و نقره پیدا کردن و سفند و آبی در دست
 کرد و بهای که سفند پیدا شود **نیر** با کسر و آکا و بدین معنی المصداق **نیر** حوزر بر کف نشسته

بخامی منقوط فردی از صربی و استخوانی که با دور و دور و پیر و آید و آواز کند **بخار** چوب
و نام قند از انصار **نظر** باری کنندگان و او جمع نام است و او معز و هم آمده است
نوا رگهای اندرون ذراع و او جمع نام است **نشا** نشوار که سفید و کاه و آل و آل
عطف خنده است که در دهن دارد و این فارسی است **نذر** ترسانند و نام معبره
صلی الله علیه و سلم **نذر** و ذال نذر ترسانند که و معنی اول جمع نذر است
و معنی دوم جمع نذر **نذر** اگر بپس خود واجب گردانیده باشد برای خدای
نذر جمع **نذر** و در ویت **بخار و بخار** و طبع و مزاج و اصل و حب و رنگ **نذر**
بچشم ماه بغایت کم از تابستان **بخار** اوایل و هم **نذر** اندک **نذر** بفتح نون زینک
بچشم داشته باشد **نذر** نام مختصر **نذر** کس و نام ستاره و نام تبت و کشت پاره
خشتی که در کوه هم جاری باشد **نذر** کس **نذر** نذر و نذر نام مختصر از هوی صبری هم
باشد **نظر** بضم نون نذر خالص و جو خالص و خالص هر صربی **نظر و نظیر** مانند **نظر**
نگرند و نگاه دارند و سیاهی چشم **نظار** بضم نون نگرندگان و نگاه دارندگان و
او جمع ناظر است **نظر** نگرندگان و هم ایگان نزدیک و او جمع ناظر است **نظار**
کمتر اسم فعل است معنی استظر یعنی مشط باشد **نظار** مانند کان و منظوران قوم و معنی
اول جمع نظیر است و معنی دوم جمع نظیره یا نظوره **نظر** نگرست رخ منقار مانند
کجک و لوفی گویند که کجک خود است **نظر** حیدر و مردار ستاده **نظر** لکون فی فهم
نظر است و یوم النفر و یوم النفر و روزی که مردم از حج منی بیرون آیند **نظر** و منند
نظر اصل صربی و کوهی که بنشیند در کاری و کوه مردم و نقش که بر زیر یا حوب

بسر قلم کنده شده و معنی غیر هم آمده **ناظره** رهنده **نظر** نظیم نوشتن و نشاندن با جمع **نظر**
 بزرگ جمع **نظر** نام شخصی **نظر** آب خوشکوار **نظر** علتی است که در کونه چشم پیدا
 میشود و از آن حس چشم پیوسته آب ریزد و علتی است که در حوالی مقعد هم پیدا شود و ریش
 و بواسطه کند و **نظر** سورک شکافته را هم گویند که پیوسته از آن خون نرود **نظر**
 بکبر نون آیت و نبی عامر **نظر** **نظر** لفظی غیر منقوط بهشت ثبات که تصور با اعتبار باید کرد
 ز انکسور اینجا کند و محافظه نماید **نظر** جمع **نظر** بجا میگردشیم مادر باشند **نظر** بفتح نون
 و کسر نون آنگه قرار گیرد بجای نونی که کس در غیر آورفته باشد و از آن جهت قرار گیرد و **نظر** را که
 خداوند در جوش آمده باشد **نظر** و در **نظر** ضربت که بان آب از جاده میکشند **نظر**
 جمع **نظر** جانور است مانند گنده که در جاده پای افتد **نظر** جمع **نظر** جمع نوبت و آن جا که
 انکسور است که در سنگ یا در غیر آن باشد **نظر** مکلفات خشتها که **نظر** آواز گیت که پرواز
 آید از وزن زبان بر شک یا از وزن انگشت ابهام بر انگشت و نظر **نظر** صناعی که درین
 حشر در و سنج **نظر** اصل و حسب و جاه که خورد که برشت استخوان و فاساد و پنج حوی که دراز
 کنده کنند **نظر** تیری که به هدف رسیده باشد **نظر** تنبذ یا فاف مبتقار سوراخ کننده
 و مبتقار و نه بر چنبد و مبتقار بر و چنبد زننده و نقار الشجر مرغ و خست کوب را گویند
 و بزبان کلین را گویند باب النون مع الراء **نظر** ساز سازی کردن زبان با
 و نو هر باز **نظر** لغت لغت و آن **نظر** لغت لغت و آن **نظر** لغت لغت و آن **نظر** لغت لغت و آن
 لغت لغت و آن **نظر** لغت لغت و آن **نظر** لغت لغت و آن **نظر** لغت لغت و آن **نظر** لغت لغت و آن
نظر لغت لغت و آن **نظر** لغت لغت و آن **نظر** لغت لغت و آن **نظر** لغت لغت و آن **نظر** لغت لغت و آن

عقود

کس بفتح جاد بخت و نامبارک شدن بفتح جیم بید شدن زیر کشیدن
 بسکون دال نیزه زدن و دور کردن و انداختن و ناماشدن و نیک نداشتن
 نقاب معارضه کردن با کسی در رشته کردن بجزئی و زایدن زن بفتح خیم کردن
 جبری را و پاک کردن پوست را از نموی و زایدن من غیر المصداق را پس آو میانه و نام
 شخصی باشد و او مرد و زن و بوسبت اندام صاحب رز و وجهه بنانی و او
 از اینها نداشتن شود و بجهت علی السلام و خانه که صیاد می کشید و ای جانور که قتل
 طبع و اصلی و س و قش و در و بی نعل آتش کس بفتح هم بفتح طبع و اصل است بفتح کس
 بد و نامبارک و بخت کس تن و جان و خون و شیم بد و آنچه او پوست را دانه کند
 و شخصی بعینه و ذات کفوله قلا کتب ربکم علی نفسه الرحمة ای علی ذات و کفوله قلا اختر ک
 نفسی ای لذاتی بفتح فادیم و فراخی کار و کفین کار و جود آب که یکبار بخت آناید
 پس بود بفتح کس بفتح بقیه جان که از مریض مانده باشد و تیشکی و آنچه از جوب تر
 بر آتش افکنده بد بر آید و غایه کوشش آدمی کس نوعی انداز قلی که در رفتار یکبار می بیند
 بخت و بختی پدید کس و اما و زیک و تیر کوش کس استاد و دانه ای یک طبع
 کس و اما و نیک اعتبار کنند و در کار کس مال بسیار و مزی غریز و پسند
 و بر زنده و خوب و تئیر و مرغوب نقاب جمع نقاب زمانیکه نوزائیده باشند و او جمع
 نقاب خیر است که تر سایان سنو از ندر و اوقات صلوة کس بر اندام کس
 و در این مصلح است و روی که از ان خلص نتوان یافت کس که هر که بر دم تر باشد کس
 و کس که سوراخ گذرگاه سحر را و کس او باشد کس که برون جوگی که در سوراخ گذر محو کس

تا ننگه شود **نقاش** سخن ضعیف **نقاش** نقاشیم کشنده یعنی تصویر چشم و پنجم از مقام متبر **نقاش**
نقاش تراب ترش **نقاش** مرد ضعیف سر زش اکنده از صنف و تری که سوزان
کشته باند و محل بچان اورا سوزان کرده باشند و صبر که بالایش را زبر کرده باشند **نقاش**
سر زش اکنده **نقاش** جمع **نقاش** مقدمه خواب **نقاش** شرما و شکستیر دهنده **نقاش**
نقاش کشنده **نقاش** تشنه بدین اول خشک کنده از تشنگی و تشنه است که مکمل مظهر را نمانده
نقاش جاسوس و استوار **نقاش** مداد که بان صبری نویسد **نقاش** نقاشی استوار و علی است
معروف **نقاش** نقاشی استوار و دانا **نقاش** جانور است که در زمین مصر میبایست و کشنده
از دات **نقاش** معنیست باب النون مع النین من المصادره **نقاش** کور کردن و گم
بر کردن **نقاش** گزیدن مار و گوشت بدن آن نشن گرفتن **نقاش** صید بر آتش و شتاب
نمودن و فراهم آوردن **نقاش** کور کردن و فساد و در ربع صبری افرویدن تا در
بخیریدن آن رعیت کشنده و غیره **نقاش** معنیست شرعاً در ضربت که لا تا جنت **نقاش**
و احیدین **نقاش** و بنیه **نقاش** چاک کردن و کور کردن و شتاب **نقاش** کور کردن
نقش فی غم القوم **نقاش** نکار کردن و خار از پا بیرون کردن و خار بر خورنده و خار
تا فرما بخت نمود و موی بر کردن **نقاش** و اگر نقاش فایده و غیر آن و صبری را کرد
نور کردن و فایده بکبر **نقاش** چو شنیدن می و چو شنیدن آب جبر **نقاش**
کرم در و کشنده و نور نقاش آب زمین و نور خوردن زمین آب را **نقاش** بر آتش و گشت
بدن آن کفین و نور نقاش و سخت گرفتن **نقاش** خار از پای بیرون کردن **نقاش** و بر کردن
موی نقاش و رسیدن بخیزی **نقاش** لا و کردن **نقاش** قوی خلقه بودن

بجیدن و قوت مند بودن **نکشد** آب کشیدن و بر سر کلاه و زدن چادر با تمام خوردن آنرا
و تمام نیت کردن آنرا **نقش** خط کشیدن چندی خاک کشیدن **ناش** و این آنگاه که در هر طرف
نقش و نقاش و ناخش که نقضان و تراش که با شرب و پاکشدن **نقش** آواز بلند و آواز
جوش جزای **نقاش** و درخت کبریده و نشانه **نقش** است در بهیم و این نصف اولی است
که بغیر جلد در بهیم باشد **نقش** پس **ناخش** آنکه صید را بکند و **نقش** قوت و پیش **نقش** چهارم
نجات **نقش** هفت کوب اند چهار مثال **نقش** اند و دیگر تابع آنها بجای نجات **نقش**
فانید الحان **نقش** صورت **نقش** کور کن **نقش** نقیض خطهای صورتها و نقطهای بقید و
و علی است که در او **نقش** **نقش** کبریم که و کوهی که بر و نقطهای که بیا و صید **نقش**
بگیرا سبک و حجت و کزنده باب **نقش** مع الصادق من المصار **نقش** کم کردن و کم شدن
و او نقدی و لازم آید است **نقش** بیرون و بیدار چشم **نقش** که کشیدن و صید و او است
از کاری **نقش** **نقش** یا برشته موی از روی بر کشیدن و غیره **نقش** **نقش** نقیض غین
منقوطه **نقش** کشیدن و تمام کار کشیدن و امر او کشیدن و تمام نبودن نوشته و سایر
نقش و غیره **نقش** خواندن و او از کردن **نقش** **نقش** کشیدن و از جای بجای بلند تر شدن
و بر آنخته شدن و بر کشنده شدن و شور کردن زن باشد و در هر باران **نقش** **نقش** نجاشی
لا غرض از غایتی هر یک غیر المصار **نقش** رفتار سخت و با بیان جزای و ظاهر **نقش**
کیا که خورده شده باشد و بعد از آن روئیده **نقش** کیا بهی است **نقش** **نقش** جای مسموم
باوه خوی که البته بنالسد و خورده ماوه **نقش** توانای **نقش** **نقش** **نقش** **نقش**
نقش نون بنیان کوه و پائین کوه و اصحاب **نقش** کشیدن **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش**

اسماء

[illegible]

نقطه در میان این الفاظ

نقطه کینوع مایه است و جای که در آداب باشند و بنایه زرف **نقطه** کا و خوشتر که از جای
جای دیگر و در **نقطه** نشاء کننده و نام مختصر است **نقطه** نام قبلاییت و وضعی است از **نقطه**
و نام که هر است **نقطه** نقطه و اوج که موقوف **نقطه** آنکه گونه ضربت که بردست پیدا شود
از که ریس بار **نقطه** میانه بیرون و پشت و آنجا و کینه باشد بجز **نقطه** و **نقطه** **نقطه**
تجدید یافت **نقطه** زنده **نقطه** کرده آدمی و توفع و کینوع است از لباط و طفره که در
زمانه توفع و رخت خود نمند باب النون مع الطام المصار **نقطه** بیرون آمدن آن
از زمین **نقطه** کشیدن و برگردن و بجزی مانند شدن و رفتن و جان کردن و خلاف کردن
با کسی **نقطه** آرزو نمند گشتن و با کسی در بجزی و او کشیدن **نقطه** آرزو نمند گشتن و باز آید
و مخالف کردن **نقطه** ریخته شدن موی سر و از جانب پناه و او گفته شدن
موی سر زن از جانب پناه **نقطه** اثر کردن نصیحت و کسر و کوارنده و سازگار آمدن
و شراب و در و در و کسر رفتن برای طلب کسی **نقطه** از هم و اندن
بن و ندان و نرم و است شدن آن **نقطه** نشین و مجر و در و دهن یا در و سر کردن و سخن و دهن
انداختن کسر **نقطه** و با کردن **نقطه** با کردن شدن و سفید زدن شدن و قصد کردن و کردن
و پیداشدن و زامیدن **نقطه** سو کردن **نقطه** و **نقطه** تشنگی نشاءن و ضعیفیدن و طبع
شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و بر آمدن کرد و غبار و باور کردن سخن و گشتن سر
مهمان و سیراب کردن و سیرایشیدن و شفا یافتن **نقطه** می کردن **نقطه** بضم نون میل
کردن و کرسنه شدن و نشاءن شدن **نقطه** بجای منقوطه نصیب خالص کردن و هلاک کردن و بضم
من الجمل **نقطه** بریدن و در **نقطه** نشت با کسی بر و بر کسی زدن و نگاه داشتن و بجز

و باز آتش و زون و زین کردن **کلی** - نفعی که بخت نریختن آتش که بخت
منی او و آکنده شود و غیره المصا در **نفع و نفع** نوار و سینه بند مالان شتر و این هر دو
جمع شفته اند و شفته با شمال را بهم گویند و بعضی میگویند هم آمده است یعنی سینه بند **نفع** و در
که در منی افت اند و هر یک که در روغن کنند **نفع** کفیف جای سفید است **نفع** در آرد
از نرم و شست **نفع** و **نفع** پودنه **نفع** گوشت و شستن **نفع** بخت نریختن آتش که بخت
نفت که سینه و شسته و میل کنند **نفع** جمع **نفع** در خشت که از آن جوت کمال بگیرند **نفع**
عضو نامی شتر که از آن عرق بردارند **نفع** است **نفع** خمر سیاه و خمر بزرگ
و طعنه است از آرد و آب که بیشتر می دهند و کوارنده **نفع** کوارنده و آب خنک و آرد و شتر
آن سفید و طعنه ای از آرد و آب که بیشتر دهند و کوارنده و کشیده شده **نفع** کوارنده
و خمر تازه **نفع** مانند ک سفید بزرگ صفت که در اندرون استخوان کرده باشد و در باغ
سوسنة **نفع** صفت درین از کرده ابراسیم **نفع** خالص هر صفتی و خوش رنگ
نفع و **نفع** و **نفع** صفت از پوست و بانه کرده که بر سر آن نشینند و نفع کام
بالاین وین را گویند که از آن غار اعلی هم خوانند و زنده و نماند که در شکم علی و در دندانها
بالا باشد هم گویند **جمع** **نفع** و آکنده و شتری که از روی وطن خود یا بواکه خود کنند
و تانی کنند و در کار **نفع** شتر که با او آکنند و با هر که توان نزدیک باشد و بخت دلو
در آب او آکنند و آب بر داند و آرد و شسته **نفع** غبار و است و نگاه آب و آبی که بجای
مانده باشد و زمین که آب در او است و و فانی که زرد رنگ شده باشد **نفع** جمع **نفع**
دارو بکند و در آب خیسانده باشند **نفع** غریب و باهی که توان نزدیک باشد و بخت

و لو در آب او کنند و آب بر دارند **نفع** اسهال که از کسر است مانده باشد و آب
 که رسته خود را از زکون کشند و زانیکه غیر قنده خود را بنوشند و طایفه که سبوی صبری کشند
 و آورده شود **نفع** کوفته آن ماده که طلب زکون **نفع** سوزنده **نفع** بقا
 خفته تازه و زهر کار که و آنقدر آب که شکر بماند **نفع** در آب خیسامیده و شراب بنوش
 و شیر محض سرد کرده که بجزئی امخته باشد و ماست و آب بجا بی فرو رود و جاده آب و فرا
 و آنقدر آب که شکر بماند **نفع** زن کوتاه **نفع** جمع باب الون مع النین من المصادر
نفع و نفع شکر نیدن و شاعر نو بودن یعنی بارت شاعر بودن **نفع** در میان مردم قنده بختن
 و تباہ کاری کردن و عیب کردن **نفع** زدن و عیب کردن و سرانگشت با انگ با تا زبانه
 یا عصب کسی زدن و سوزن زدن دست را بر انگشتش و خنقین شیر آب و دست نیدن و بخ
 و ندان **نفع** یعنی تشویع است یعنی دار و در و هن با و در کردن **نفع** سخن در و هن که می کند
 و سخت نفس کشیدن باز و و اشتیاق که حسنه نزدیک یعنی شود و بانگ کردن **نفع** با فوس که
 خنقین و عیب کردن **نفع** کوششی که در صلی میبایند نزدیک **نفع** جمع **نفع** دار و ای که درین
 و دار و می که در و هن کنند **نفع** آبله که از دخت بریده جرون آید **نفع** **نفع** عوق
نفع و نفع کیا هست که از اسقز بری گویند **نفع** شاعران غیر موروث **نفع** باب الون
 مع الفامع المصادر **نفع** و او داد **نفع** به نیمه صبری رسیدن و نیز از روز گذشتن
نفع خدمت کردن **نفع** موی بر کردن و بهتری بر کردن **نفع** سرگشتن خدا که تا به
 برسد و مغرور بر آید و دانه از انار بر و ن کردن و شگفتن صبری **نفع** زیاد کردن و زیاده
 شدن **نفع** بنده زدن و برفت و بارانیدن آسمان و صحت و بار بر رفتن جابر باشد

الجمل **نفع** نیز و زدن و عیب کردن
 و عیب کردن و سرانگشت
 بجهت زدن مع المصادر

ناصف است **نصف** نیمه و نصف کثیر نون عدل و در او هر کومند **نصف** نیمه و معجز زمان و
 نام کسی است که بزبان کبلی نیمه است شک گویند **نصف** آبهای منی **لطیف** علفها و گیاهها
 و موها و مثل آن که باکشت برکنده شده باشند و او جمع شفته است **نصف** مست کسی که
 آنقدر خمر بخورد که او بیرون رفته باشد که نصف کند **نصف** آبهای اندک و نثر آبهای
 اندک و او جمع شفته است **نصف** و **نصف** شک سبزه و شکهای ماه **نصف**
 آبهای منی آبهای ضعیفی و او جمع لطفه است **نصف** سبکی که تا روز باران بار **نصف**
 معلوم است معوض **نصف** کوئوار با او جمع لطفه است **نصف** کبر طایف نام مختصر است
 از نیمی بر بوی که بغایت نفیض بوده است روزی با دانی که حاکم من بوده است مال بسیار
 حبه کسری از من فرستاده و او از اغارت کرد و دیگر و زنا بخش کرده و از پنجا
 ضرب المثل عرب شده که لوکان عینه کثر التلطیف ماعدای ماضی **نصف** که می کرد
 که سفید و نثر میباشد و هر که می که در کله و من پاشد و کم سفیدی که در استخوان و نامی اند
 و در حدیث است که آن یا جوج و یا جوج تسلط علیهم النصف فیما خذ فی قاهم **نصف**
 بضم نون و نسبت که در بنا کوش نثر و غیر آن پیدا شود **نصف** غذای خوری که در بنا کوش
 نثر و غیر آن واقع میشود **نصف** کوان نثر **نصف** جای بلند که در پائین کوه باشد
 و بنیان مرتفع **نصف** جمع باب النون مع الف مالمصادر **نصف** برکندن و پوست کردن
 و بسیار بکندن زن و بر کشیدن ضربی از چاه و جنبانیدن کفوله تعالی و او استقفا الجبل ای
 کوه گناه و معنی زودترین شدن نثر و بیرون زدن آتش زنه هم مدو است **نصف**
 ترتیب کردن و نظام آوردن ضربی و عطف کردن سخن بر سخن **نصف** و در وی کردن **نصف**

مزدوق

بفتح نون رواج بافتن منابع لغوی ثبت شد تو رسیدن حور و ان بندان آب و غیر آن نفوق

مردن جابر با من نوشتن نظم سخن گفتن عقبی و قعاقی با یکدیگر گفتند زون عقبی

ببین مسعوده نمک کرون کلانغ و نصیق لسان عمر عوطه هم بنمینی آمده است نصیق و ساق باکره

باینکه کردن برنج و کزدم و کرچه و مرغ خانگی **رنگ** بر صیدین و سبزی نمون و پسی بک نمون

و شتاب کردن و تشییع کردن استوار بر دو یک استواران یعنی یعنی نمی‌توانست اینها نوشتن

بروین درخت **لش** بوییدن و در دام افتادن آهوا و بوی میسر هم انداختن

من غیر المصداق **مافی** زن بسیار یکی و ششمی که زود استن شود و آتش بیرون رسد و اسکی

سوارانند و جفا بینند و تنق مبعود درخت سدر یعنی کنار **رنگ** حب و نیز

رفقار **نصفه** شلوار و تنفق کس نون جانوری را بهم کو مید که از پوست او کوشن نشاء

مخارج او از این طایفه او اسمی نایقه است و مخارج

موت است **نقد** آواز نغمه می زند که آواز نغمه خنجر در وقت

روحی است که در این کتب است و در این کتب است و در این کتب است

حاجه رونا افسوس سر مع العاني مجمع في بيان سران ماود ودايهما مجمع ماوه اندلس

سوراج بنی سرگودانہ جمع فوقی ہرانی کو ماسدا بلکہ برادر م برادر محسن بنی

شماره و او از زم سنده و زاع **معارف** انجمنهای ماسره و روزنها و او مع الفصاحه

فان بنديرو او مردی که اصطلاح کار کند

و در آن هموار و صحر که هموار در رشته کشیده شده باشد **نقش** مکتوبی معجزه خدای که در کار

نامه باشد که از آن خلص نیابد **لشوقی** وارو میگردد و برایش اند **لشوقی** لوبی ماطفی

ملکری و مال زندہ یعنی حیوانات **انعام** کہ وجہ ادب کہ زمانہ پوشند **انطن** جمع ملوئی

بالنون مع الكاف الملهما **نك** خداستغالی را برستیدن **نک**
 خداستغالی قربان کردن و نوح کردن حیوان **نک** بفتح نون شستن و پاک کردن **نک**
 بفتح نون سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن **نک** بکون ^{ضعیف} ضعیف کردن و لاغر
 کردن و فقیران کردن و حاجت پوشیدن خدا کند گفته شود و لاغر کردن در عقوبت و در
 و مبالغه کردن در طعام خوردن **نک** احمق شدن و غیر صدر هم آمده است **نک** باز
 صانع کردن نیزه کوتاه کبر زدن و طعنه زدن و عیب کردن **نک** بلند کردن و بلند کردن
نک احمقان و او جمع آنک است **نک** سخت صانع کننده **نک** دیر و شیر دین
 و شیر بریده و در رنگ خلق **نک** و از و شیب و زمین پشتهای **نک** جمع **نک**
 مکان بلند **نک** جمع **نک** کبر نون نیزه کوتاه و زمین مدست **نک** جمع **نک**
 تشدید از عیب کننده و طعنه زنده **نک** کبر نون ابرو سمار **نک** عبادت کننده
 و برای خداستغالی قربان کننده **نک** حاکم بدان الله گفته شده باشد **نک**
 قربان کرده شده و گفته شده حاجت خوردن و این هر دو جمع یکند **نک** مع اللام
 من المصادر **نک** سخت راندن چارپا و تیر انداختن و تیر انداختن کبر و بافتن و رسیدن
 و فتنه کشیدن و پاک طعام خوردن **نک** **نک** بفتح نون افزون آمدن و نمیکند
 شدن در کاری **نک** بجمع انداختن و شکافتن و زاسیدن و بدی کردن و برون آوردن
 و آشکار کردن و نیزه زدن و سر بر کسی زدن و پوست کشیدن و سبز شدن و پهن کردن
نک بفتح صیم فراخ شدن **نک** **نک** و شیم و میوی انداختن حیوان و شل معنی زدن
 و بفتح شتا بدین هم آمده است گفته شد اما الی بهم نیلون ای سیر چون **نک** و شستن

چهار **نقل** بشین کج گوشت کشته از یک بر کشیدن است **مقول** زایل شدن غصه و بیک
ریش و تیغ از دست برد آمدن و سم چار با از جای برد آمدن و پروان آمدن بکان از
و پروان نیامدن بکان از جای که در رفته باشد و این از لغات الاضداد است **مطلوع**
چند کشیدن **نقا** آب خوردن شتر **نقل** عابد را پاره و دوش و پیکر کردن ازین
جایی و گرد آمدن ضری از جایی بجایی **نقل** بفتح فاف تیز و بان شدن و حاضر و غایب
شدن **نقل** نوعی فن و سرگردن و دور و پیکر کردن بران **کول** از پیکر خوردن باز
ایستادن و از نشستن باز رسیدن و بدول شدن **مکان** عقوبت کردن و از سوختن باز
ایستادن و عید گرفتن و رنج رسیدن **نیل** یافتن در سپیدن **نوال** غشیدن
نزال فرو آمدن و چ کردن و **نخل** بضم نون و سکون عارضه دادن
نعل که گفته شد و ن و لا و ن شدن **نخل** بفتح نون سخن کسی بر کسی بستن **نخل** بجای سقوط
نخستن **نعل** بفتح نون سقوط است به شدن پوست در دانه کردن و تپاه شدن هر چه
و کینه و زدن دل و فدا کردن میان مردم و سخن صبر کردن **نیل** اول انامیدن و
نشستن و سیراب شدن و این از لغات الاضداد است **نشل** پروان کردن تیر کشیدن و زدن
از اسبان و زدن از تن و خاک از چاه **نذل** ربودن و گرد آمدن ضری از جایی بجایی
و پروان کشیدن و لوا از چاه **نزال** کبر نون با هم که کارزار کردن **نطل** آب بردار و
چاشنیده بر سر فرو کردن **انفال** لغات منقوطه تیر انداختن و با هم که معارضه کردن در تیر اندازی
از غیر المصداق **نیل** تیر **نیل** جمع و نیل معنی شمشیر است **نیل** تنه و با صفت
و تیرانش **نایل** استاد کار و تیر ترانش و تیر دار و تیر انداز **نیل** و فسخ عابد و سنگ شکنج

وزیرکان و خوردهان و آفرینندگان **نعل** بعضی نون سنگ است **نعل** استار و نیکو **نعل**
سرکین **نعل** آبی که از زمین برآید و روان نشود و فرزند و بچه **نعل** بجای عمر معصوم **نعل**
انگشتن و لاغر **نعل** لاغر **نعل** تشنه و سیراب و این از لغات الامه است **نعل** جمع
نعل جمع الجمع **نعل** روزخانه مصروفش درخت عظیم که آن را بر از آنست که بگویند و از
فقیص مصروف گویند و آن مصروف و معنی دوم صحت **نعل** نوعی نعلاب رونده صانع
سرحد است و بر **نعل** نمیشد اما یک بان بیاثره که دره باشد و سبب آن در آنها
ساییده شده باشد **نعل** بر که ریزه کبابه معنی آشنای و بر که ریزه هر نوع که فایز و نور که
باشد **نعل** تنری که کینیل و **نعل** بعضی نون فراخ خندان **نعل** درخت **نعل** فواید
درخت فواید و نوری که شکل درخت **نعل** فواید **نعل** و **نعل** و در بون و
فواید **نعل** اسم فعل است معنی نزل یعنی فرود آید **نعل** همان **نعل** زمین سخت
که باندک باران در و آب روان نشود و خط بهم پیوسته و مجتمع **نعل** بعضی نون و سکون را
زیاد و آنچه برای همان میسازند **نعل** بعضی زاف و دانه که گفته اند انا اعدنا جهنم
لکافین نزل لا تقوله تعلا کانت لهم صبات القوس نزل ای نزل و معنی مصدر بهم آمده است
نعل عمل که اخذ و بر مرغ و شمشیر و دیگر صیغرات که افتاده باشد **نعل** بعضی نون و
و شمشیر و غیره که افتاده باشد **نعل** فرزند **نعل** بفتح شین نیران میدهد که بخود از پستان
فرود آید **نعل** شین معصوم گوشت بی توابع **نعل** بکان و معنی ریزه **نعل** و جمع **نعل**
بهم پیوسته نگاه سرور کردن **نعل** بجهان **نعل** جمع **نعل** بفتح نون و طایفه که از نوب
جابه برسد از نوب و بجهان **نعل** کسیر نون و طایفه زمانه **نعل** آب برار و جوش نیده که بر نوب

نقل زمین درشت که در و صری رویه کوشش و کتل که در پاکند و زن مسعود که لعل جابر باو
با که در خانه آتھمان محمد و باشند و آھن که در و بنال غلاف شمشیر کنند نقل حق و سزاوار و جو
و به سنج جابه بران محمد برای بافتن مال مرد و شمشیرش مال صواب و شمشیرش نقل گفتا
و گفتا و صف آا شمشیر تری جانی که گفتا ننند مال خداوند کوشش نقل فطین
نقل کبیرین معجزه بدست و بود با و اب باجل حوز بهندی نقل شمشیرش نقل
واجب نقل در با و در شمشیرش و نام شخصی نقل بفتح فاکیا هرست و شمشیر که از کفا
میرید باجل شمشیر نقل کردانده صری از جانی بجای نقل نقل کوشش گفته پنه زده و
موزه گفته پنه زده نقل جمع نقل سنگ و علفی است که در رسم شمشیر پیدا شود و بر
که از تیر دیگر گرفته شده باشد و بر تیر دیگر نهاده نقل کسب فاف خانه خواب و موضع
سکنتان نقل نقل خانه شمشیر که آب در و کنند و در بابان مدفون سازند
برای احتیاج آب در روزی و نقل بفتح تا بنده قوی و شمشیر را هم کویند نقل بفتح تمام
شخصی نقل کفاز و نام شخصی است که بغایت در از ریش باشد نقل بار نامی که کوشش و در
و او جمع نقل است نقل راه نقل بضم نون میوه که با شراب خورد مال عقوبه و عبرت
نقل مرد قوی کار از موده نقل کسب نون و سکون کاف بنده که پای ننند و آھن زنده
جام و مرد قوی کار از موده مال مرد ضعیف بدول و از سو کند باز آیتند نقل موصی و
دندانای خود فاشند و اندک ورم نقل بقرار و کیش بنده و سخن چمن نقل کز زبری من
اختیارات البید و رک و و و و نام شخصی نقل مرد بر باب النون مع المیم من المصا و رعم
نالیدن و تخیج کردن بجم بد بر آمدن ستاره و فتنه و بر آمدن کیه و و ناخ و غیر آن نقل

[illegible]

[illegible]

دولت و معروف **نعمان** دهمیان و دود النون یعنی بوس میفرماید ارم **نعمان** هر دو است
ریش در بنا کوش **نهران** انشا و بعضی جمع ماست و چون که با و ان کاری نمیدرستی رزا
و بعضی جمع نیست **نشان** خبر کرده **نشان** بفتح النون و سکون الشین **نشان** بفتح
و سوزان **نشان** در که باشد در بران کرد کقول ان عصبیت الماء فی النهران
صغی کثرت البسین که خبر و نام شهری بهم **نشان** بفتح النون و سکون
غین که کشته ایم خور و در استور و مرغ نامی خور و سرخ منقار مانند کبک الصالح **نشان**
ظرف که آب آن نموده آن باشد **نعمان** عابر با بای و بعضی جمع نعمت و نام شخصی است که ملک
بوده است و آن نعمان بن منذر است **نعمان** بفتح نون و دوزانه است و راه طایف
که بطرف عرفات میرود و آن نعمان الاراک گویند **نعمان** بفتح نون و سکون عین
شمیر و پنج باران که خبر زمین آید با طواف بکند و خاک و خاکشاک که با و ان را از پای خشت
و ور کرده باشد و بعضی از آن که با طواف ریزند و در میان لنگر زوند **نعمان** بفتح نون
و این لفظ و ایم منادی واقع شود **نعمان** بفتح نون و سکون عین
و با خلص دوست دارد **نعمان** بفتح نون و دال کا بوس و کا بوس در که کشت
مست است **نعمان** هر دو است **نعمان** بفتح نون و سکون عین
و هر دو کشت با **نعمان** و دراه خبر و دراه **نعمان** بفتح نون و سکون عین
نعمان زمان و این جمع است **نعمان** بفتح نون و سکون عین و دال کا بوس و کا بوس در که کشت
نعمان بفتح نون و سکون عین و دال کا بوس و کا بوس در که کشت
نام موصوفت **نعمان** بفتح نون و سکون عین و دال کا بوس و کا بوس در که کشت

منه بجا فاما السد تعالایه نصرتی و منشا بگو معنی نصرتی بهم باشد چه رنج که معنی رنجی باشد
 مدد اور صلاح گوید که نصرتی بهم جمع نصرت **ناو ۴** و ورک انیک که از چشم بهر دو جانب بی
 و البته است **نبر ۱** نام شربت **ناو ۵** باز دارندگان **نبر ۴** حوض پر آب و قیج پر آب
 یا غیر آن مثل رو شارب و عدو اشال آن **ناو ۶** و استخوان حیوان سیم دار که براده
 از جوی انیک و این دو استخوان را از اهلیت نیز گویند **ناو ۷** بطایفه که توفیق در تمام
لقود کنیوع پوره است که زرگران بکار دارند و آن پوره نصرت از منی **ناو ۸**
 و ستاره اند و در جزو اباب النون مع الواو و المصدا در **لفظ** و در شدن **بو و نو** و این
 و بجای تو از گرفتن و در شدن و موافقت شدن **لفظ** اظهار کردن خبر **کو** بجای
 سقوط قصد کردن **کو** بچشم را از گرفتن و بوسیدن بوی دهن خوش شدن و غایب کردن
 بیرون آمدن غایط و شاخ و دخت بریدن و پوت از گوشت باز دادن **نبر ۹** مجلس گردان
 مردم را و در رسیدن مجلس مردم را و مجلس مردم را رسیدن و خوش شدن و بوسیدن مردم
 مایه آب خوردن اول و دوم **نبر ۱۰** چشیدن **لفظ** موی پنهان کردن **لفظ** لغو و سقوط
 جابه برکنیدن و مسافه قطع کردن و شکر گرفتن سوراخ بر دیگر سوراخ و شیر از نیام برکنیدن
 و گذشتن تیر از نشانه **لفظ** بضم نون و ضا و زایل شدن خضاب یعنی رنگ و رفتن
لفظ مغز استخوان بیرون کردن **نبر ۱۱** معنی شود باشد مهور اللام و صل او هم شود
 که هره را بواو بدل کرده اند و او را در و او را غام کرده اند **نبر ۱۲** بالیدن و از او این
 کردن و بر آمدن کباده از زمین **نبر ۱۳** سکون میم معنی نمی است مرید المصدا **لفظ** مکینون
 شتر لاغر و بعد از ترکه که خوب تر تا موضع بکمان و جابه کنه **نبر ۱۴** راه و مانند و اعراب

کلام عربی و نام مختصر **بجیم** راز و ابر و آنچه از شکم بیرون آید از سر کین **نقوه** کبیر نون است
 با **نقوه** شکاف لب بالا این **نقوه** بفتح نون و تشدید او باز و از زده باب النون
 مع الهاء من المصادر **نقوه** بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن **نقوه** بفتح نون
 و **نقوه** بفتح نون و سخن گفتن کردن و از سپاری به شدن **نقوه** بفتح نون و
 یونین **نقوه** کند شدن در نیت و در او را که مانده شدن و بدل شدن **نقوه** بفتح نون
 آگاه شدن **نقوه** باز داشتن **نقوه** راندن چار پا و از داشتن منزه المصادر **نقوه** بفتح نون
 کبیر و فتح با ندرت یافته و ناپدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید شده است و ناپدید
 که ناکاه پیدا شود و طلب **نقوه** بزرگوار و سوار بزرگ **نقوه** بفتح نون و ناکاه گذشتار و کندار که
 و مانده شده **نقوه** جمع **نقوه** تقاف از چارگی شده **نقوه** جمع **نقوه** مردی کرد
 شهری و در رود و از ناخوش شدن و **نقوه** پاک و خالص و خالی و دور **نقوه** پاک و خالص
 و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت **نقوه** مانده و قوی باب النون مع الیاء من المصادر
نقوه چیزی بر چیزی نهادن و استوار کردن و بکسی و نسبت کردن چیزی بخبری
 و برداشتن و رسانیدن سخن بوجه صلاح **نقوه** فربه شدن و توان داشتن و نوازه یعنی استوار
 و مانده **نقوه** باز داشتن **نقوه** بفتح نون و نقوط سخن گفتن **نقوه** فوار استخوان بیرون کردن
نقوه راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است **نقوه** بفتح نون و بکسی کردن و بکسی
 گرفتن ستور بر دیگر ستوران و آیر بیرون آوردن ستور و گذاشتن تیر از نشانه و جابه
 برگردن **نقوه** راندن و رانده شدن و نیت کردن و نیت شدن و اولدزم و
 مستعدی آمده است **نقوه** بفتح نون و غیر منقوط خبر و کبیر و دوز و اظهار کردن و ششده و دوز

نمای سه تا انگار کردن خبر نامی و نوشتن و تصحیح آوردن و ماضی او
 ناخی یا بر ماضی نیامی و بنی و مضارع است قول حق تعالی و هم یون غنه و نیان غنه
 یعدون غنه نشی و استن خبر مضارع المصادره فی بفتح نون بی بی کسیر نون فاعل
 لغی مانحته و این در اصل نیامه باشد هموز اللام نونی تنزید یا تلحیح نونی جمع نامی
 یعنی نامی است و او در اصل هموز اللام است که هنوز در اینجا قلب کرده اند نامی کبیفا
 خاک و برک و میانشاک که از آباد از با می درخت بدور کرده باشند و خورید از ضربت
 سیج و رشج باران که همبر زمین آید بر اطراف باشد نامی پاک نامی کسیر نون منفرد
 استخوان و چشم نامی خبر مرکب دهنده و نعی خبر مرکب را هم گویند نامی سکون عین خبر
 مرکب نونی بهم تنی نامی اشترو بنی خیک روغن نامی طاف و کوش نامی
 موی پشاد و بزرگان قوم نامی الکه سوزان آید و فراخ باشد نامی تنزید یا همراز
 و هنر از آن و او مفرد جمع آمده است بقی نامی برانیم و بر زمین بلند اندازیم و
 یعنی اصیرت قول حضرت باری جل زکده فالیم تحبک بیدیک نامی بضم نون و تنزید
 چیم که در قرآن آمده است که نخی المؤمنین یعنی میرانیم و او در اصل نخی بود و است نون دوم را
 برای مخفیه حذف کرده اند چنانکه هنوز دوم را در اگریم حذف کرده اند که اصل او اگریم
 بوده است نامی کوه بزرگ که در اکاد و از مینا و پشتهای بلند باشد بنی جمع همچو عاز
 و غنی و بنی معنی مغیر و شرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده است اما معنی خبر هموز اللام
 در بیک معنی مقل اللام نامی بضم آن از آب سبک حالی مانده باشد و نمی هم گویند بفتح نون
 نخی خیک باغچه کرده نامی کسیر نون انگار نامی بجهتم تر حسب رفتار و رهمده نامی

ضمیمه نوشتند بسم و یا فردی و یا واحدی و آنچه متغیض که در و س باشد یا از زیر و از زبان
روغی نکش کونید **نای** افزایش کنده و رهنیده **نای** لکن یا و **نای** تنبید یا مجلس
جمع شد نگاه مردم و ناری یعنی غشیه هم آمده است که نود خدا فلید **نای** ای غشیه بخور
نای یکبر و آن و کون یکشده **نای** کسرون و فتح آن **نای** و آنش کرده و
چیزی که از او منزل سفارنداخته باشند و آن التفات نموده و رکوی پاک کردن حیض را
نای یکبر و آن و کون یکشده **نای** کسرون و فتح آن **نای** و آنش کرده و
نیک طبعه **نای** و آنش کرده **نای** باز دارنده **نای** کیهیت خوشه و آن **نای** و آنش کرده
بر کوهی سازند تا آب باران از آنجا روان شود و درون حیدر و **نای** یکبر و آن
جمع و او در اصل نو و آنی بوده است بر وزن **نای** که او را ابدی بیا کردند و در بای و در **نای**
کرده و ما قبل بار برای مجانسته یا کس کرده اند **نای** بفتح نون و کسره و منقسط و تنبید
بعد از پرگاه تیرا بیکان آن و بعضی کونید بکار تیر و موضع کردن که ما بین خانه باشد تا سورتیر
تراشیده که هنوز بر و پروچکان نهاده باشند **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده
مستوب به **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده
نص کشنده و کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده
کردن زمین و اشاره کردن **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده
اشاره کردن **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده
کار روز و سیلی زدن **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده
شمار یافتن **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده **نای** و آنش کرده

۴۱۵
و اما همان بنام شستن و **وفا** است ندان و مانده شدن و **وفا** باز داشتن و عیب کردن
و **وفا** بجم و او و **وفا** بفتح و او ابدست نماز کردن و **وفا** کسیر و او دوستی داشتن و پیاپی
کاری کردن و او از باب مفاعله است و **وفا** رفتن و پسر زمین نهادن و بایمال کردن و
در نیلای رفتن و **وفا** بکسی بجم کاری کردن و موافقه کردن و در خور آمدن و **وفا** زیاد و
نوعا کردن و غیر المصار و **وفا** شوک عام که سبب غلظت مخصوصه باشد و مرض عام
نبین و شش و غیره زاده و این از لغات الاصل است و **وفا** ظرف و **وفا** زای منقوط **وفا**
وفا بفتح و او ای که آن دست نماز گیرند و او مصدر هم آمده است و **وفا** شتر ماده کوتاه
و او مصدر هم آمده است شتر ماده کوتاه و او مصدر هم آمده است و **وفا** ز منکره و
بسنک سایه باشد و **وفا** بفتح الواو الالف و خوشترخه و کور سخت خلقه و حیوان سخت خلقه
و **وفا** یعنی ای و ای و او کلمه مذکر است و **وفا** زن محفوف و سیکانشتان پای او بر هم
افتاده باشد و **وفا** حاکم که بر هوج پوش **وفا** علم است که آدمی را پنداشد و خلق عالم
و **وفا** سخت سفر و **وفا** زمین نرم که میان دو **وفا** بضمیت و **وفا** بفتح و او و عین غیر
منقوط آواز و غوغا و **وفا** نبین منقوط ضک و آواز و غوغا و **وفا** سر بند ضک و سر بند کوفه
و هر چه باشد و **وفا** بجم مادی که در وشم پیدا کرده باشد و **وفا** کسیر و او و مدائف جامه ها
رنگین و او جمع و شش است و **وفا** و **وفا** آنچه برای بزی نگاه دارند و سپر و **وفا** زای منقوط
وزن نعل شخصی بد حلقه و سخت ترکیب و **وفا** بضم و او و مدائف و **وفا** پاک و میکا و
مشتق از وضوء است و **وفا** کبوتر و **وفا** خدمتکاران **وفا** بجای غیر منقوط آواز و
شتاب و الوحا و الواحی و **وفا** بوزن رضحی در دمندهان و چهاران و **وفا** بزرگ و

و جاسی جوان درو سنند و زمان در درو سنند و داء، دوستان و او جمع و دود است

زن بزرگ بمان و فصله و انکست میانین از انکست و تمام می چکانه و میانین هر طرفی

سر بنده خیک و کوزه و سر بنده هر چه باشد که جانی از خدمت القین و کائنات فدا نامت

العين استطلق اسمها على نهر الوكا والتي هي العين فإن نهر الوكا إذا كان ماءً كملت

مستطرفة واذا كانت مستقيمة كانت مقبوضة مسدودة ومن ثم اذا مات الدين

يخرج من الـ **الْبِتْ لَاشْ وَكَاءُ مُفْتُوحَةٌ** **وَلِ** يضم واو استواء فعل تام مبتدأ خبرية

و ثبت بگردانید و والی گردانید و روی بگریزی کرد و فروخت همان بهای که خریدن بود

با کمال شده و نرزم نشده **و** زین استین که آرزوی صبری کند **و** جمع **و** دوی **و**

نفع و امیرات بنده آزاد و باران و درستان و خوش و او سفرد و جمع آمده است

جمع ولید و ولید بر زعمت و بعضی گویند عیسی است و در زمین بر کیهان که کیهان است

نقصان کرده شده باشد و هیچکی که از پوسته او هیچ نقصان کرده شده باشد باب الواو

مع البازر المصاوير **واب** منقوض شدن و شرم داشتن **و شب** بر کلاه شدن زمین **و شب**

واجب نند و بر بن بستن **در** واجب نند و افتاد و غایب نند و افتاب

طبیعی و دل و غلبه و این بر کار استادی و در آمدن تاریخی

از حیات قول حق تعالی و من شرف عاقبت از او قیام **و** کبر و در حق جسم و در صفی از او

وہابیہ اور اکرہن غلاف ارباب رحیم ہوں اور دن آیر

جذب می گسرواد و عوض آن طلب نه اشتن **و** فاسد شدن **و** در و مندر و مجوز

وایم شدن و وایم بکارمقام کردن و کیم
برای جاسن و برای وایم کردن

[illegible]

في الدنيا.

فی الدعا استقم اشهد انک علی نصره . **وزنه** شب بازوزی یکبار خوردن **وقت** خلق
 شدن **وینه** بروی از عقب مردم کردن **وکنه** سخت شدن **وکنه** نفع و کسر و او کسب شدن یعنی
 پانیدن کار کسی کردن **وینه** غیر المصاوی **وینه** حایه ای که در سبک باشد **وینه** یعنی و صانت یعنی
 او از **وینه** سنگین تر **وینه** جانور است یا دم مانند که به **وینه** بنای و نقطه پرد که مابین
 هر دو سوراخ بینی میباشد و اگر دانه های بزرگی که در اندرون سر فروخته اند **وینه** زیاده است
 خوشی و حلقه که بان نیزه زدن آموزند و سفیدی است از وید و مکی مابین هر دو سوراخ
 بینی باشد **وینه** سترانه زن است **وینه** و از وکنه بردارنده **وینه** است و دریده
 و از هم افتاده **وینه** جانور است سنج که در زمین میباشد **وینه** خواب و کار و حال
 سختی جنک و حادثه زمانه و قیامه **وینه** جمع و جرات و آن واریت که در میان
 کنند **وینه** نغم و او که آواز ندهد **وکنه** آشیانه مرغ و فر و آند که مرغ هر جا که باشد
وکنه و کنه جمع و نغمه بیان **وینه** سنگ و قدری از گیاه خشک و طعام غراجه و **وینه**
 بالیا و المیم **وزنه** شب بازوزی یکبار خوردن و اینها اسم مصدرند **وینه** و **وینه**
وینه موضع طوف بالای روی آدمی که بلند برآید است **وینه** جمع **وینه** زمین پر و با
وینه سختی و موضع قدم و گرفتن **وینه** غار دانه و غیر آن و نوعی است از خوردنی
وینه و اگر ندهد سختی زمانه **وکنه** نغم و او بوزن هفت زبون **وینه** نغم و او بوزن هفت
 رد عا که کار خود بگری و اگر ارد **وینه** و **وینه** بکون نشین و کسین بر گیاه است که
 بر آن موی را رنگ کنند و آن بر گیاه نبل است **وینه** و تو خورد **وینه** حبش **وینه**
 ظنیکه در وتریه سازند و خفت سنگ باده **وینه** نغم و او رنگ کلون **وینه** نغم و او کل

و **دسته** محوطه زنگ بماند خطره و **دسته** بدال منقوطه و واک که در لکند و گوشت رخم شرا
که مانند نولون دانه دانه باشد و باره جگر و شکم و روده و **دسته** کبیر و او قله و نموی که
روی لطیف او باشد و **دسته** زن روی شناس و صد او نه جاده و از آن خوب روی **دسته**
زنی و در ناک و **دسته** طح که از آن کوفته سازند و دروغن بزیان کنند و **دسته** امانت
دسته در و عکوبان و او جمع و الع صحت و **دسته** اکون و ال و فتح آن مهر است که از
بزیان که کلا جگر بند و غبار سی که خوانند و **دسته** جمع و **دسته** نام است و **دسته**
برای منقوطه سوهار پخته خشک کرده یا طح پخته خشک کرده که از آن کوفته کنند و بخورند و **دسته**
دسته باغ سبز کبیر و کبیر سبز و **دسته** بقاف سختی که ما و **دسته** گوشت باره و **دسته** فوبه
و ترس و **دسته** شکاف و سوراخ و **دسته** سرا و **دسته** آینه و باره سیم و **دسته** کبیر و او گوشت
که شرمه کرده باشد و **دسته** بدال منقوطه هریه برای کعبه مبارکه و **دسته** زمینی که در و راه
باشد و محل ملاکه و **دسته** کبیر و او فرب و **دسته** دخت خوب سبز برک و لب بار برک
و **دسته** درخت بسیار برک و **دسته** سیرات بر بکان و **دسته** خمیر نرم و **دسته** بین
سخت و **دسته** دختر کودک و کنیز که **دسته** مادر و **دسته** بالشی و **دسته** زمین بنای کم
و **دسته** بنای و نقطه فوفله را که در اندرون سرز که باشد و پرده که در میان هر دو
سوراخ می باشد و کرد اگر دهنی و **دسته** بنای سه نقطه زن پر گوشت فربه و **دسته**
و **دسته** بالین و الفین و بر و آنچه گویند که **دسته** و **دسته** باغچه لعی با دزد بر کار و **دسته**
در میان بوده و میانجی و واسطه القلا و **دسته** متبرین مژه یا جوهر که در میان طلا شده و **دسته**
درک و **دسته** مقیم بودن تر ساد و **دسته** خود و **دسته** مسجد تر بیان است و این لفظ است

در هر یک از این ده روز **صیغ** باز درخت و اگر بر مردم نهند از مال
و صدقات و ثبات و ریاضت و در تجارت **و حقه** خالی و اندوه و تنهایی و رنج و کی **و سیله**
نزدیکی و دستاورد و هر چه بسیار سردی و جوید خیزی **و درخت** جانور گیت که زبان کیل و جوید
و به فارسی آفتاب است **و شبیه** استخوان زاید که از استخوان اصلی نابت شده باشد **و شبیه**
بجیمش از پنج درخت خرما و لطف و فرما که بر و جوید به باشد برای نقل غده و رنده از چنان
جائی **و شبیه** چریت که در اندرون فرج شتر ماده کنند بعد از استن چشم و بینی او با جوی
آنها از فرج او بدر آید لوی کند و گمان برد که کج است و او معنی در حقیقت که حرکت کمال
میباشد **و شبیه** کنده ریحان و هر چه در هم پیچیده باشد و بندی که جوله بود جامه
کند و جامه باند **و شبیه** گوشت بکته و برشته برای بخنی **و شبیه** عیب و سر ماه **و شبیه** زن بسیار
بچه و حیوان بسیار بچه **و صومعه** برقع **و صیغه** کینزک **و شبیه** استخوان مفصل را لوط
ثانی که سر باز است **و اصل** زنی که موی خود بد بکرموی پیوندد کند بقول ابنی صلیم
لَقَدْ اَتَى اللّٰهَ الْوَاَصِلَةَ وَ الْمَوْصِلَةَ وَ مَسْئُومَةَ زَيْنٍ دیکر است که برای واصله موی پیوندد
کند **و صیغه** و **و صیغه** اندرز **و صیغه** تربیت فراخ و فراخی و آب
و کوفته ماده که هفت نوبت هر نوبتی دو کج ماده زایده باشد و نوبت هشتم کج ز
و کج ماده با هم زایده باشد و درین حین آن کو سفند ماده را کو بند قد و صلت
اخاذ یعنی اخ و لبیدها الموشه و آن کج ز را کشند و شیر همان کو سبند و صید را
بنشان بدهند بلکه مردان دهند و او در حکم سبید است و مانند آنرا کرده است
و این طور در زمان جاهلیت پیش از زمان اسلام بوده است کذا فی الصحاح **و شبیه**

عیب **وین** نعیم و او بود و خوشی **وین** بفتح و او باره و چون **وین** زینبی که درو
کیاه بهم پیوسته باشد **وین** زینبی را بکنده و یاد داند و نگاه داند و معنی اخیر است
قول حق تعالی اذن و اعین **وین** بابان دور کرده **وین** وندائی که بر او دروختن
وین نترامد بزرگ رام شده **وین** غریبی که هر روز با هر صبح از راه اهل قریه
باشد **وین** بخلق **وین** لکاه و صفا که **وین** ثنائی سه نقطه زن بگوشت و غیره
مفوطه است که **وین** بگوشت بریان کرد و سبک کرم **وین** خوشی ماده بزرگ **وین**
حوال بزرگ و دیگر بزرگ و هر چه بزرگ و سبک باشد **وین** طلیس است یا رفته **وین**
کبیر و او باری و بارش و جمع شود کان برای یاری کردن و او مفرد و جمع آمده است
و مصدر هم آمده **وین** کرده در میان و طعام غرا و قدری کشیش و گیاه **وین** رکوبی که
بان آتش در گیرند **وین** هنگام **وین** کرمای سخت **وین** کشیش تیر **وین** زمین است
نشیب و زمین بگو **وین** چاه آب که در سنگ باشد **وین** طعامی که برای بن کردن عمارت میا
سازند **وین** زن ترسان **وین** بجای غیر مفوطه غرا **وین** وین **وین** بجمجمه
و در دست **وین** چاک آب که در سنگ باشد و بد کوئی از هر دم و کارزار **وین** سختی جنگ
وین لرزنده و طپنده **وین** آواز ز لور و اندیشه بد **وین** ربی بی خاشه **وین** بکند
وین نشانه مقدار کیفیت **وین** قطره باران و یک سخن **وین** سخن بد **وین** رسیده بر دست
زن و دیگر سوزن نقش کند **وین** و اولیا **وین** موی سر که تا ناگوش باشد **وین** طعام سوزی
وین بجای کیفیت زری که از چنای گشت اول بر وید و بچاشنی **وین** در دست کاروان
کرد و جمع و اخذ **وین** بوزن هفت بار در روزه در ضربی **وین** بفتح و او غار

[illegible]

۱۰

۴۵۵

تصد کردن **و دود و دود و دود** کبیر و اور و دست داشتن و بوی او و معنی آرزو کردن
و خواستن هم آمده است **و دود** بفتح و او آرزو کردن و خواستن **و دود** زنده در کوکب کردن و
آواز سخت **و دود** آواز سخت کردن و آهسته رفتن منصفه المصار **و دود** کار دایره و فرو
روزی که نوبت باشد و بوی آب اینک آن و ششک آن گفته اند و نوبت الحزم
و دود ای عطاشا و روز نوبت آن در این شهر و معنی منزل هم آمده است گفته اند که نوبت
المور و دایره منزل الذی نزل فیله و او مفرد و جمع آمده است **و دود** در آمده و حاضر شونده
و غور آئیده و نرداب آئیده و راه رونده و وارد الشفیع یعنی او خفته لب و وارد الشفیع
در از موی **و دود** بضم و او و نشدیر اجمع و درست **و دود** نزد پادشاه رونده و اندک بر
نجیب خوب سوار شود و شترش **و دود** جمع **و دود** جمع الطبع و وفادار کرده را هم گویند
و بنصفه مفرد باشد **و دود** نزدیک پادشاه روندگان **و دود** نوبه افرو و عیده نیز **و دود**
و عده نیک **و دود** کبیر و او کبیر **و دود** بگو که میرا نشد و بنده **و دود** و فرزند و فرزند آن و آن
هر دو مفرد و جمع آمده اند که از الصالح **و دود** و ننگان کودک و ننگان و او جمع و لیده
و دود بدو کو نشد آستین **و دود** و زمینهای شب و کو و حدتها و احدی و احدی یکیک
و دود بفتح و او کسر آن **و دود** و حدتها و یکانه **و دود** کل و کلون و شیر درنده **و دود** جمع **و دود**
کبیر و او درست **و دود** آواز سخت **و دود** آواز سخت و زقار زم **و دود** بفتح
چاکر کبیر که در شک باشد و مرد به حال و به حال و سختی زندگان و او بفتح مفرد و جمع آمده است
میخ **و دود** بفتح و او و نشدیر و ال میخ و نام زبانش **و دود** بضم و او و نشدیر و ال
نام تربت و درست **و دود** رک کردن **و دود** هست **و دود** یا بنده و با و باش **و دود** جمع

ملفوظ

زنده بماند و نه بخوابد و نه در کوفت چار با **وقر** بفتح فایب بر آن شدن خوش و گردن
 کوس و بدرد آمدن سم چار پاکه بجزی سخت در کوفته باشد **وطل** بر کوفت شدن ران و مچاله
و ابر یکی و زوی **و تر** بفتح و او طاق **و ر** کبک و او طاق و کینه **و تر** بفتح تازده همان و زده
 بر جبهه باشد **و تر** بنمای نقطه آب منی شتر که در رحم شتر نماند و باشد و شتر را که این لیسو جان
و تر جان خواب نرم که بسیار بر آن خسپه و نشسته باشند و خبری نرم **و تر** نام شخصیت
و تر کبک را که رانهای او بر کوفت باشد **و تر** بفتح ضاد و ک و ج و د و ع و ی طعام فاسدند
و تر نیکو لبنگ کم کرده باشند **و تر** بالکها و او از کینه و عداوت و او مغرور و جمع آمده
و تر کبک بزرگ که در کوفت باشد و کوفند **و او** تمام و بسیار **و قر** کرانی در کوشش و گری **و قر**
 در آمدن کی و بز کی محال آن شخص و تفسیر قوله فلا ملک لار جون ند و فارای لای فون
 مد غلظه ای غلظه **و تر** آرا مید که **و تر** آرا مید و استوار عقل **و تر** کبک و او بار **و تر**
 شیم شتر **و تر** کبک با شتر بسیار **و تر** و جمع و زده اند و آن جانور کسیت فراتر از که به و زده
 روزی از روزهای مجرب را هم گویند **و تر** بفتح حاء جمع و زده است **و تر** لیکن حاکمه **و تر**
 بنال منقوطة یا رای کوفت و او جمع و زده است **و تر** بفتح و او زده است و او
و تر کبک و او سکون زانگاه و سلاح و بار و نشسته حابه که بدوش بر دارند **و تر** کبک شرف
 عمل سلطان باشد **و تر** راهها و ستورا و میانهای ایشان کفار و او جمع و زده است **و تر**
 عهد و کل و قباد فاضی و عهد نامه **و تر** حاقه **و تر** لیکن عین عسقوط درشت سخت
و تر دار و یکد و روین کند و جار و جار **و تر** خانه کفار و بار **و تر** کبک را نام زمین
 که از آن عادی بوده است **و تر** لیکن فاعل بسیار **و تر** آشیانه مرغ و ک و جمع **و تر**

صافوزان

22.

۱۵۳

انج سکون لام و ریش کفن و باز داشتن مرغی المصباح و بفتح زوباد و و ذر برک و عراج
آواز و غوغا و صحن زشت آواز و برکوی و کرده او میان بفتح قاصد یک و فتح
سکون فاف سرکه و سحر که ماضی است و بفتح بکیر فاف ابرنگ و بانی که نوده نوده
و فواحه ایست باشد از باری بر سنگ باری سخت آندی آن و بفتح سمک بر سنگ چار
سخت خورده باشد و ه شده و بیشتر نیز که ده سنگ و کار و نیز که سنگ و بفتح
زرد و چار و بفتح جمع و بفتح کبیر چم در و کینه و بفتح مدد که بفتح غنیه کنند
مردم و بفتح سخت و حکم و نام مختصر و بفتح اولین بار و ما که از اطلع بهم گویند و بفتح نهند
زن بی متغی و بفتح بضم و او که که در آفرین رخسار شعل شود و بفتح رضا و بار او زیانها
و بجمع و ضیق است و بفتح امانه و مرد و زوایه و ناکس و فو ما می که نام جنگ شده باشد
و در ظرف نهاده باشند و بفتح مانند مهر و ضربت سفید که در زیر پای و ناکس و از ابرها
فارسی که و زبان که یک کلام یک گویند و در پنج موبو گوید که و بفتح چمن و بفتح و در
که یکی باشد و اورا الضم و بفتح سواد السند گویند و در اختیارات بدیع گوید که آن سفید شده است
و بشیر از می گویند می خوانند و بفتح و در ارام گرفته و بفتح و او ضربه که در حین جی
زخم گویند و بفتح و او بنا یک کف و بفتح امانت و او جمع و در لید است و بفتح راف و بفتح
غیر بزرگ و بدول و بفتح کبیر را بر هر کار و بفتح باز و از زده و ساک شهاب و منته قوم و مقدم
که صف را بر تنب دارد و سلطان و حکم و بفتح جمع و شقیه است و بفتح و در می گویند
در دهن است و بفتح و بفتح خور و از تخت و در و نور که بخت آمده و در حد
آمده است که آن را از فیل لتواضع بید صتی بصیر که الوضع و بفتح و بفتح خور و بفتح

خوشن و گیاه و بافته از ریشه و رخت و خاک برآمده اند و گاه بر سر درختها تکمیل آن بر سران کنند
 و بر چین و انحطاط از رخت و رخت و رخت که بر گرد و باغ کرده باشند **واقع** افتاده و فعل منفی **واقع**
 کارزار را و بدو گویا از پس مردم و عوامی انگیز که آب باران پاشید و در جمع شود و او جمع و غیره
و **واقع** آب زراعت کام **و** **واقع** بقیع و او تراکزی و توانا **و** **واقع** فراخ **و** **واقع** فراخ و احاطه
 کنند و در ریاضه و در این است که **واقع** در و عکس باب الو او مع الفین مر المفا
واقع در آب یا غیر خوردن و دو دوام زبان **واقع** تا و واقعه فوقانی و در گذشتن و گاه
 شدن **واقع** نمایی به نقطه برای شتر را و و منفی گرفتن و و منفی در باب الو او مع الفین مر المفا
 من غیر المصا و **واقع** کنده و کم عقلم المجل **واقع** بنشین منقوطه اندک **واقع** جمع و زغنه است
 و آن جانور است که زبان کبک صحر کوئید و زبان لغیر صحر و کلدش و لغیر شتاب است
 باب الو او مع الفین مر المفا **واقع** و **واقع** رفتن شتر را و و همچنین رفتن آب و طبعیدن
 دل و صبا نیدار و از زبان شده صبری **واقع** بجای منقوطه خطر ایدت زدن در آب
 خمیر شود و حسید و کدو **واقع** شتاب رفتن **واقع** صفت کردن **واقع** بنشین مع ماکست
 شدن مینای چشم **واقع** و **واقع** آب چکان شدن خانه و غیر آن و بکیدن آب از صبری **واقع**
 نفع کات کما بکار شدن و عیب ناک شدن صبری **واقع** و **واقع** کبیر و او الفقه گرفتن و نوعی دودین
واقع نوعی دودین و چای آدن و ما هم آدن **واقع** و **واقع** تازه و سبز شدن کبیر و بکر آدن
 کما **واقع** بکین رفتن شتر را **واقع** در از ابرو شدن و در از زده شدن و خوش شدن
 و کوتاه شدن موی گوش و موی زده **واقع** و **واقع** سکون طای منقوطه کوتاه کردن شکلیات پشتری
 کردن **واقع** بجای ممد خود در از زمین زدن **واقع** و **واقع** بکیدن و رولان شدن **واقع** و **واقع**

فراخ شدن و تازه و سبز و سیراب شدن گیاه در زمستان و تازه کردن استخوان
و واداشتن و توقف کردن ملک بر ضری **وقوف** خبر داشتن و داشتن و استیاد و واداشتن واد
لازم و مستعدی هر دو آمده است بر غیر المصادر و **خف** خطر در دست مالیده شده و آن کلونج
یکه شهر است **وقف** کیده بسیار نام مصنوعی و **خف** کیده بسیار نامی بسیار و
بسیار پر **واخف** سبکها و سباه و او جمع و خفته است و **وایف** القبر نام موقوفیت **موقوف**
موضع بار کیشاق و ذراع شتر و آب و مثلاً آن که در زیر ترس است **موقوف** آنچه بگویم بزرگتر
تا براده برنج و سبزیجاتی **وقف** دست و رخن از عاج **وقف** قطع و آن پوشر است
که بر آن نشینند **وقف** بفتح کاف کنه و عیب و نقصان **وکان** بالذات و **وقف**
شتر ماده بسیار و **ایف** یا **واریف** فراخ و سبز و تازه **وایف** طنبه و لرزه **ووصیف**
صفه کشته و **وصیف** ضد شکار و **وایف** کنیزکان و او جمع و صنفه است **وایف** جمع و طنبه است
باب الواو مع الفاء **وایف** در **وایف** هلاک شدن **وایف** ایفرخواستن ماریان **وایف**
باریدن و نزدیک شدن و آس کردن و ایفرخواستن ماریان **وایف** کرد کردن و برانیدن و **وایف**
و آسیدن شدن **وایف** کوشت قاف کردن **وایف** شمشیر زدن و نیره زدن و واداشتن
زبان بر دوش گفتن و شتاب رفتن و در کار می شتابیدن **وایف** دوست داشتن **وایف**
با کسی همکاری کردن و در خور بهر کار آمدن و سازگاری کردن **وایف** موافق و لائق بافتن و
سازگار آمدن **وایف** سبزشدن زمین از گیاه و او غیر مصدر هم آمده است **وایف** برگ درخت **وایف**
وایف آواز کردن غلاف آیرا **وایف** در وقت بیرون آوردن آبر و آوار کردن شکم
چاره دادن رفتن من غیر المصادر **وایف** بغایت تیز و **وایف** و **وایف** ماریان که ایفرخواستند **وایف**

کثیر قاف رعیت که از آنند و هم گویند و اقی باخاق یا هم همین معنی آمده است **واق**
 بنویس قاف که هزارند و ز می که لشتاب رازند و واسی که از جزیری ترسد جبهه در
 خود **ورق** برگ درخت و ورق کاغذ و نو جوان و در هم و نیار و کوفت و خون پاره که
 که بر زمین افتاده باشد **ورق** بفتح و او و کسر آن و سکون را و **ورق** بکسر را آنچه و آنها و در میان
 و اینها مفرد و جمع آمده اند **ورق** بگو و او آن مقدار است **ورق** حکم و استوار
ورق جمع و **ورق** بند و قید و **ورق** استواری **ورق** باران باری بارند **ورق**
 دوت دارند و نام شخصی **ورق** دوت رفت و او فعل ماضی است و مضارع او **ورق** می
ورق بفتح و او نویسنده و مرد بسیار **ورق** تخفیف رهبری زمین از کلاه **ورق**
 بضم و او سالها می که باران نباشد و او جمع او **ورق** است **ورق** شتر ماده آلبین و شتر کیش
ورق جمع و **ورق** کشت فاق **ورق** بفتح شین منقوط جانور است که از پوست او پشم
 سازند **ورق** نام جویست و نام کمی است **ورق** موافق آینه و پس نونده و **ورق** بدو را
 و صفت و نام ولایتی است **ورق** بکسر عین مهله بخلق **ورق** آواز غلغله ابرار با و
 آواز شکم و **ورق** کند باب الواو مع الکاف مایه المصار **ورق** ضعیف کردن شش
ورق خسیدن و بر سون بکشد کردن **ورق** بفتح و ضم و او **ورق** ز و درون و شت
 و **ورق** از باب مفاعلات مریم المصار **ورق** بالشت کند ضری که در شش بالشتی ترسند
ورق جمع **ورق** بفتح و او و بکسر را سرون **ورق** و **ورق** کشت و **ورق** خوان **ورق** فیه
ورق یعنی و اقی ترا و **ورق** بکسر و **ورق** بکسر لام را حبه خفته حذف کرده اند و **ورق** بوزن
 یکی معنی **ورق** بکسر یعنی با ندیدی و برین تقدیر یک کلمه است و **ورق** بکسر و یکی معنی **ورق** بکسر

معنی ای وای ویکان بمعنی نظن و این قول سیبویه ضعیف است و نمیناید که ویک بمعنی ای وای باشد
و آن بمعنی خود پس بمعنی ویکان بدین تقدیر چنین باشد که ای وای بدستی و ویکان بمعنی خفا
هم آمده است **وشک ووشک** زودی وشت تاب آید مصدر بهم آمده اند **وشک** وشتابند
که تعجیل **کوال** بدل آب الواو مع اللام بالمصادر **وجل** بجمع رسیدن **وجل** بجای
منقوطه در میان کل و لای **لادن** و **مقول** ضعیف شدن **لکم** نایب منتهی **وجل** رسیدن
وصال یکمی بوستن و کما بوست کردن **وبال** دشوار شدن و پیوسته شدن و بشن عطا
کردن **وبال** نپا برون **وبال** باران بزرگ قطره بباریدن و سخت دشوار شدن
جکیدن آب و آب چکان شدن فیزی **وغل** ناخواسته زرشرب خواران نشن برای
شراب بخوردن **وغل** در میان درختان پنهان شدن **وقول** بر سکوته نشن **وکل** یکمی
گذشتن **وکل** کاهی کردن آب در رفتار و در دیدن **وطل** آب چکان شدن
وطل بفتح از رسیدن مر الجمل و غلط کردن و فراموش کردن من المصادر **وطل** سکون تا
کمان غلط برون **والال** و او یلا و او غیر مصدر بهم آمده است **والمصادر** **والم** باران سخت
والم سخت و کران و دشوار و شسته هیمه و عصای بزرگ و معبر است قول حق نقلا اند
و **والم** رسیما یکد از ریشه دخت فرما باشد **والم** لیس بخیر ریشه دخت فرما و نام شخصی و
معبر صاهم آمده است **والم** کبیر بجمع رسنده **والم** نام بدیند است **والم**
وای و عذاب و هلاک و نام بیابانیت در دوزخ و نتیجه اولی در محل عذاب و هلاک و غیر نرم
و **والم** سختی و پیسته و دشواری **والم** سکون و فتح **والم** کل نرم و تر **والم** سکن و غلبه کنند
نجد اعتبارا و الطاعه او **والم** و **والم** دست آویز **والم** نقره پارا و آئینه **والم** جانور است

مانده ای تشنه و اما صفت و سحر هم نیست و از زبان و چشم که نه خالی گویند و زبان
بعضی **ع** کلکش گویند و گویند **دشمن** شتر مادی که از لب آن او شیر کند و آب برای شیر **دشمن**
درخت **دشمن** شتر مادی که از لب آن او شیر کند و آب برای شیر **دشمن**
دشمن مری که از عافوی کار خود را مردم و اگر از **دشمن** کبیر تر سنده **دشمن** پانی
آب اندک و نام کو به است **دشمن** ستر اندک و کمی فایده **دشمن** آب پخته و صند و گوشتی
آب از و صند و صند **دشمن** آب پخته و نام شخصی **دشمن** و او و فتح و صند و صند
و پوز مادی که از لب آن او شیر کند و آب برای شیر **دشمن** و صند و صند
جامه های پانی که بر آن خطها افتاده باشند **دشمن** اگر کار با و گذاشته باشند **دشمن** کبیر غنی موقوفه
دشمن سکون غنی موقوفه مردم کم **دشمن** اگر برای خود خوردن و خنده کنند و شتر
که و اغل خرد **دشمن** کبیر غنی موقوفه و شتر **دشمن** اگر برای خود خوردن و خنده کنند و شتر
مملکت پناه و کر و جبار **دشمن** اگر ناخواسته در میان شراب خواران رود برای شتر
باب الواو مع المیم المصادر **دشمن** بوزن فعال موافقت کردن یعنی هم کاری کردن و
مباحثات کردن یعنی بازیدن بخبری و این از باب متاعله است **دشمن** گوشت بریدن
دشمن گوشت بر وضم نهادن و وضم ضربت که گوشت بران نهند و ورو آند **دشمن**
بعین موقوفه خبر تحقیق دادن و کینه ور شدن **دشمن** نمکین شدن و نمکین کردن و بای
سوده کردن زمین را و کبیر از خوردن **دشمن** بچشم سخت کرم شدن و سخت نمکین شدن
و باز استادن از سخن برای اندوه سخت **دشمن** بای خبر موقوفه سخت کرم شدن و حام **دشمن**
بفتح و کبیر و او **دشمن** بفتح و او آرزو کردن **دشمن** استن صبر از طعام **دشمن** سکون

حقاقت

[illegible]

11

[illegible]

[illegible]

هلاک زن فاحشه **هلاک** بفتح لام هلاک شد بین فروافتاده در میان دو کوه **هلاک** فوت
و نیست نموده و فوت و نیست شد **هلاک** جمع و کم نام آهنی که بهم باشد
باب اللام مع المصادره **هلاک** بکون میجو **هلاک** بکون انگار ششم **هلاک** نسیب
فوت شدن **هلاک** بفتح و الهلاک **هلاک** بکون میجو و فری و مثل و بدل بفتح ذال
و از شدن لب را هم گویند و روانی را در دندان است و از هم گویند بواسطه خواصه **هلاک**
ترسیدن **هلاک** ناگواران و مسخرگی کردن **هلاک** از این لغت نهم **هلاک** از این لغت نهم و روان
هلاک بفتح با می کیفیت بی و زنده شدن مادر و کرم کردن مادر و زنده را **هلاک** بفتح با و زنده
باران و روان شدن انگار ششم **هلاک** ترسیدن **هلاک** از این لغت نهم **هلاک** از این لغت نهم
هلاک مکمل اللام مع التثوی لفظ است که برای رانیدن است بگویند **هلاک** بی ثنوی لام
دار و نیست که از اقله اصفیه گویند این اختیارات البغیر **هلاک** بکسر با و دار و نیست
آن نوع است از قافله مذهب **هلاک** بفتح لام **هلاک** بفتح لام با و وضو بسیار و ترکیب **هلاک**
ماه نو و سر زده و شاخه و آب اندک که در تنگ جاده باشد و سیاهی کوزه شکسته
مار و نام قبد است و آهن باره یا حوی که بان و از هم آورده شده است هر دو
و بد اندک عرب مادر که اولی شب بر آید تا شب بوم هلاک گویند و بعد از آن
تا افواه قمر خوانند **هلاک** مایه زبون باشد و مغرب باریک معنی **هلاک** آب ایسانی **هلاک**
مرد یک **هلاک** بکسر با و جاده گفته **هلاک** آب یک مایه زبون و تر حبت آنرا ده ماه و الهلاک
هلاک در از **هلاک** بکسر با و نفع **هلاک** آتین **هلاک** بکسر با و نفع **هلاک** بکسر با و نفع **هلاک**
هلاک بکسر با و نفع **هلاک** بکسر با و نفع **هلاک** بکسر با و نفع **هلاک** بکسر با و نفع **هلاک**

با اینان نخواستند **هوجل** مرشد شب کار و در از امنی و شتر نیز کنار و شب در از و سپاهان
که در و هیچ نشانه نباشد **هوجل** زمین شیب و زمین دشت و هم چون که مابین کوها و واقع
شده باشد **هوجل** زن فاخته فاخته من الجبل **هوجل و مامل** بالا و اوتا و ابرامی باران بارنده
اگر بار بارنده **هوجل** قایت **هوجل** نام ملکی است از ملوک که نام
شتر فاخته شد و در او است **هوجل** بتدیر طانم که است **هوجل** شتر مرغ
ان **هوجل** شتر مرغ **هوجل** شتر مرغ **هوجل** شتر مرغ **هوجل** شتر مرغ
کبوتر و کبوتر و او را کبوتر **هوجل** آبادیت و بدستی و معنی از حدیث قول حدیث
ایلی علی الان **هوجل** حین من الدهر **هوجل** بضم ما و سکون ذال منقوط زمین نشسته بخورد
و در سبک و تیر سبک **هوجل** جمع **هوجل** موسیکه افتاده باشد **هوجل** لاغری **هوجل** مسخره
و با آن مسخره که سخن پیورده **هوجل** بضا و منقوط کتاب **هوجل** بای بلند و سبب بطور دراز
و کبابه شتر فاخته **هوجل** شمار **هوجل** بفتح میم شتر و کوفته ای که بی شتابان و کند شب
روز و آ **هوجل** مباح که **هوجل** و اهد بر در و کسی منع نکند باب الهام مع الیمم المصاد **هوجل**
ویران کردن از این بر کردن و تمام شیر پستان و خوشیدن **هوجل** در آمدن و قتی از او قات
و بر در افتادن و ناکه رسیدن و ناکه بر سر صخره و آمدن و ناکه بر سر صخره و آورد
و اول لازم و شندی آمده است و شمیم کوفه و رفتن **هوجل** بتدیر میم قصد کردن و گذار ایندن
و اند و کبوتر **هوجل** در خواب کردن زن کور که را و از خوش **هوجل** دندان شنبلیله
هوجل بفتح تا نگشته شدن دندان **هوجل** بفتح قاف
نمک گرفته شدن **هوجل** ویران کردن

[illegible]

[illegible]

و بدول و کفک و هنن ستر **دخانیان** نیز از معنویان می بود و **ج** بالها و مع الو او مع الحصاص و **ج**

بعضی باشند و او بر جان که دو فرو مرد را

افسوس داشتن و او اصل هموز اللام است که نه را او اولفت کرد و اندر هموز گفتند و بزال است

بهوده گفتن و انتخاب بریدن **بعضی** و وفاتند او و دیدن صبری و پیردن

من بدو نفع ما و سکون فاکر

نمودار است هموار نام **هزار** زون منیر المصا در **هزار** آن یک مرد **هزار** شوی که بزم

مردم گفته باشند **ندید** تخفیف و او فعل فاعلی محمول است بر انجاء جمع مذکر غایب و او

مشتوق است از هدایت یعنی راه راست بخود نشاندن **الاول** فعل و مشتق از هدایت

تغیبت شما مبارک باد ۲۶ تپانید و ابرید و او را غفلت ۲۷ فرج زن و ابر مرد و غیر

باب التامع العاشر في المختار في حقن زنبق ابي هريرة اسم اشارة انبا الياس

مع الباطن
سنة مكيه وائتمت بحسن رفقته

شدن و کار جابر با و بچاکه رفتن و معنی را کردن جابر با هم آمده است من الله و هو

تفحيم الماء وضمه در انماون وازبال فرو آمدن و هویتی لضم ما بمعنی شرب نفس اماره

من غیر المصادر او کی ن سخن باطل کی کتب و ال و تنذیر یا ہدیہ و عروس

اسیر و درجی اور امتی باشد ورنیکه بجای تو هر فستاده شده باشد **هی** لیکن ال

جابر اجمعی فرمائی کہ ہمدردی کی
بت کا وہی دو معنی اضریع جمع ہوتا ہے

و بعضی نفر و اهل اندلس
شبان وقت

و چون که در خدمت ملوک و پادشاهان بنشیند

جمع **خاک کورمانی** فعل است برای وادار نمودن یعنی اعطای زمین بخشش ای زن **مان** **مانی**

برنا خدایا فی شکران - یا حرف ندو امام حنفی از حروف الهجاء سیما سیان فی راه

معنی گفتار بسیار در سخن میخواند و در تب و آسان و آسانی و خوشی

استاد
آیه تعظیم
در مسکنه و بی نظیر
صلوات

باب الیاء مع الباء

من المصادر **باب** زهدی

باب ايام الخيام من غير المحصر
وروي بقوله قلنا حتى يذبح

عشجوی رفع هم فعل مضارع است یعنی برآید و بهایب الیایع الحار بن غیر المصادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انقب **مروم** دار و ریت باب البایع الماکن سیر المضار **مروم** به کنه **ید** رست
و نعمه و نیکی و ملک و منته حاتم نام او خواجی کتور تعالی حتی لعلو الجریته عن سیرای عن زلزله

والتاجر عرب كونه يفتقر في

اند از حق وید الباب کرده بالامین در وید الهم بنه وید الشنبه ای از خانه در بار آید

روفت بافتن محمدی بر بنی **محمد** کیا نیست که از این طریقی که گویند مصلحت

و غار اہم کو نید میں اکثر **پلید** باجی کفیت و دیت بار کوشت **باج** بنوں تین

صودان و او جمع بودیت قید است برین جوان نازک فهم

موضعی **عید** و عده نکاح میسر و عده

وَمِنْهُ رُومُ شَتَوِ ارِ وَ عِيدِ بِخا مَسْجِدِ بَهْرَمُوزِ اَلدَّسْتُو وَ نَزْدِ كَنْجِ بَهْمَانْدِ اَلصَّحاحِ

باب البیاض مع الاراقه المصاوير

بانک کردن بر **بیر و بیر** . همان شدن و **بیر** معنی غمناختن مهم باشد **بیر** . نفع یاب است

نامیدن رسیان خضابه در صین نامیدن دست است بطرف خود کشیدن و در دست چپ

بطرف بالا رفته شود و این خلاف شریعت و کثیر تر گشتن و بخش آن کردن را هم

کونیه و غیر المصادر آسان و اندک **ایضا** خفیت که از وجوب مسواک کثیر و نام

موصوفت در عبادت کاه شیر محمد بن علی

جامع السار لفتح ياد و... كتاب في طب و... و... و...

دوا اسم مختصر است از این گویند و زمین

[illegible]

و اوج جمع مادی است **چون** گفته شده و طعم معروف که از کتبم گفته و گوشت میکنند **چون**
دسته و چاک سینه و چاک که در سبب افتد چون فشرده شود **چون** غده و نکست **چون**
خسک شده و فرم در زمین سنگه گفته که طعم فشرده ای الارض مایه ای بلکه نبات **چون**
بوازه و ضری که با سخاوت **چون** سده باشد و سخاوت از آنکست **چون** آب میان جمع شده
و مال جمع شده **چون** کرده از میان **چون** فروار بر نام **چون** ای که **چون**
نوار **چون** جامه ای سلج و نکست **چون** ای از میان و شمر مایه بسیار و نک
نیم **چون** زبید پخته کند **چون** ضری **چون** تا اسم فعل است یعنی **چون**
و رشت **چون** مری از زبور **چون** تند بر یا مرد بدل وزن **چون** **چون**
که کرده از میان **چون** نوعی از شکم فتن و او اسم مصدر است **چون** انبوهی و علوی جانور
و مردم و جنبش جانوران و مردم **چون** تند بر لام با سر و با بران **چون** شمر مایه که
زود شده شود **چون** قدری از مال **چون** کبیر دال شمر مایه که از روی زود شده باشد
چون وزن همزه مری که بسیار کند **چون** و منزل قمر باشند
و هفت دایره را هم که بر سر سینه است **چون** کبیر از زود از زلال **چون**
قوی انداز دهند **چون** سختی و موی ال خوک و موی دم اسب و هر موی سطر که باشد **چون**
وزن همزه مری که سخت ناگسپای کند و مری که زود زود که **چون** کبیر مایه
فتح لام شده و زغاله ماده **چون** کبیر و تشدید لام را **چون** کونفند مایه لاغرو
یکسک خوریت مانند پشه که مری کونفند و کونفندی نشیند **چون** آنچه گفته باشند **چون**
هند و هندوان و اوج هند است بغیر **چون** بران منقوطه **چون** بیان که در خدمت

اجاج شتر سطر **اجاج** قند بر اسپ که تار بیا کنند **اجاج** باد های سخت و اوج جمع
 بخت است **اجاج** رودخانه زرف **اجاج** شتر و غنای که نرزان جواه رود
 و هداج نام اسپر هم باشد **اجاج** زبانی منقوطة او از بلند **اجاج** و کب زبانت که شتر
 بند زبانت که ده **اجاج** آواز صد و آواز **اجاج** و نام بچی است از بچهای غیر **اجاج**
 آب زغیر زای **اجاج** جمع **اجاج** زبانی منقوطة که سخت و چسبک باب لها جمع **اجاج**
 غیر المصار **اجاج** شب سب و چهار شد **اجاج** نماز که میل **اجاج** از لغات **اجاج**
اجاج فو و مردن آتش و کشته شدن جامه و بیکپاه شدن زین و خشک شدن گیاه **اجاج**
 دل بدون مسجل **اجاج** تو به کردن و وجود شدن و معنی اولت قول کنی لانا هذا لیک
 ای بنی الیک **اجاج** شکستن و دریدن جامه و توری بختن گوشت و طعن و شکستن
 کسی را و زک زرد کردن چیزی **اجاج** صبا نیدن و راندن و منع کردن **اجاج**
 آواز کردن چیزی که میقتد **اجاج** شکستن عمارت و خواب کردن ای و و شکستن مصفیه
 و اندوه صابش را و است کردن و شکستن هر چیزی را که باشد و در کسی را بقوة
 و نیرو مندی غیر المصار **اجاج** بفتح با و کسر و و ضعیف و و خشنده **اجاج** بضم کلام
 که در گوشت در وقت آب خوردن **اجاج** نام قند است از زمین **اجاج** غریب
 معوف که زبان کشاید لیکو نید و کبوتر را هم گویند **اجاج** بفتح های اول آواز های
 کبوتران **اجاج** زرد چوبه **اجاج** کیه چنگ و جامه که کند چیزی و و مرده **اجاج** و غنفل
 و غنفل در کتاب الحار صیغ است **اجاج** تند یا نام صفت **اجاج** تند بدو ال
 آواز و صدای که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و زان زلزله زمین پیدا شود **اجاج**

پدید آید شربت سبزی غلیظ ۱۰ و هید و هید ۱۱ که آتی اند که برای شربت زدن گویند ۱۲
 نایب ۱۳ بهودی و جمع مایه و نام مغرب ۱۴ بضم هاء کسر مایه کینقظه شربت غلیظ و خمر
 که در چشم جدا شود که بواسطه آن چشم ۱۵ وستان و نام زنا و مقدار و
 عدد از شربت و غیر آن و همچنین از محلول غوث ۱۶ و زنا مایه شیمی بنید
 بفتح و او که نامهای شریان و او جمع نهوده است ۱۷ خسته به الباع الذا
 من المصار ۱۸ شتاب بریدن و شتاب خبری خواندن و غیره المصار ۱۹ هر
 محو می که نش بر می افروزد و در صفت آن میباشد و او جمع او هر ازده است ۲۰
 برنده باب الهام و المصار ۲۱ گوشت را خواندن ۲۲ غله هر از
 کردن شربت ۲۳ بفتح ماکروه و ناخوش کردن ۲۴ لکون زال معجم و فتح آن
 مهوره گفتن و بسیار گفتن ۲۵ و از این که گفته شدن و نهمه نهادن ۲۶
 گذاشتن و و بریدن از خبری و جدا می کردن و مهوره گفتن و صفت کردن و بسیار کردن
 در بای شکر کردن و برهنیکاه میشن تن و یا بر شستن تن و بزرگوار شدن و از بجا گویند
 هذا هو من ذاک ای کرم منه ۲۷ بضم هاء مرده گفتن ۲۸ افتادن ۲۹ و هید و هید
 لکون دال غیر منقوط و فتح آن باطل و هر زده شدن خمر بفتح باقصا شدن و خوش زدن
 شراب و شربت شدن و اما بهید شدن ۳۰ خوشیدن شراب و آواز زدن و این شربت
 و سایر این که بوزن ۳۱ خبری که گفته و مهوری خود کشیدن و صبر بر داشتن ۳۲ بانک کردن
 سک و ناخوش شدن و شربت را و خشک شدن گیاه ۳۳ گوشت بریدن ۳۴ بفتح باسیا
 گوشت شدن و فریه شدن ۳۵ برای منقوط زدن و عیب کردن ۳۶ و بگویند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۱۵۵

حیثیه مبرای کردن منزه است و کوه نشان از صلاح و پندار است **بزم** بزم
مقطوع نوعی قش از غنای المصا در **۱۱۵۶** علامه کهنه که آدمی را سید انیسود **۱۱۵۷** کبیرم و فتح دال
عیت مان بر درخت **۱۱۵۸** جمع **۱۱۵۹** بیچاره ای که با خصمت صاحب گرفته شود
باید برده شود و بازها **۱۱۶۰** در کار و شود **۱۱۶۱** سبک بوم و کو بقیه پیر **۱۱۶۲** کبیر
قصه و اینک وزن **۱۱۶۳** کبیر و بقیه پیر **۱۱۶۴** بیت **۱۱۶۵** بخت از حق **۱۱۶۶** تخفیف
صمیم بر ناده **۱۱۶۷** کبیر ناده **۱۱۶۸** کبیر کلک و او تصفیه **۱۱۶۹** کبیر
و او جمع **۱۱۷۰** کبیر **۱۱۷۱** تخفیف را جای خاکش **۱۱۷۲** کبیر ناده **۱۱۷۳** کبیر
صاحب **۱۱۷۴** کبیر **۱۱۷۵** کبیر **۱۱۷۶** کبیر **۱۱۷۷** کبیر **۱۱۷۸** کبیر
ووزخ و دیره در میان دو کوه و ز سید و ز سید نایف نغده باشد و فرزند ناده
۱۱۷۹ کبیر **۱۱۸۰** کبیر **۱۱۸۱** کبیر **۱۱۸۲** کبیر **۱۱۸۳** کبیر
مرد در دل **۱۱۸۴** کبیر **۱۱۸۵** کبیر **۱۱۸۶** کبیر **۱۱۸۷** کبیر
کنیز که خور و دفر خور **۱۱۸۸** کبیر **۱۱۸۹** کبیر **۱۱۹۰** کبیر
۱۱۹۱ کبیر **۱۱۹۲** کبیر **۱۱۹۳** کبیر **۱۱۹۴** کبیر
سپین است **۱۱۹۵** کبیر **۱۱۹۶** کبیر **۱۱۹۷** کبیر **۱۱۹۸** کبیر
و او کو مان **۱۱۹۹** کبیر **۱۲۰۰** کبیر
کننده در وقت تیران **۱۲۰۱** کبیر **۱۲۰۲** کبیر
۱۲۰۳ کبیر **۱۲۰۴** کبیر **۱۲۰۵** کبیر
چا تو سبوی **۱۲۰۶** کبیر **۱۲۰۷** کبیر **۱۲۰۸** کبیر

[illegible]

دوری **عرب** بفتح هاء و حقی بر کوی و دوری **عرب و حبیب** با کردار کنی **حلاب** تشدید لام
روز باد و باران **حب** کسیر نام شخصی **حبیب** کیا هست که چارهی گاهی گویند **عرب**
بفتح دال و **حلاب** بضم هاء و تشدید دال ترکی که همین نباشد محو برکت رحمت سر و گردن
آن و هدایت ضای رحمت فرما را هم گویند و ریشه بر جاده را هم گویند **عرب** تشدید
اسمی که بیا عرق کند **عرب و حبیب** تخفیف باز من بستاند و بارانهای دونه دونه
حب موی دم آب و مویهای بالی خاک و هر موی سلیکه باشد و مویهای سبزه که در مویها
سیطره و پیچیده است **حب** شتر در از قومی شتر و نام موشی و یک بزرگ
من الله **عرب** المار مع الناس المصار **عرب** داون **عرب** رودی شدن آب
مثل آن بروی زمین **عرب** راه رست نمودن و راه رست گرفتن **عرب** تشدید بار
برگشته شدن ز برای بر رفتن بر باد **عرب** بفتح هاء و ان شدن شتر و شتر و در مذهب
عرب ساخته شدن و تخته از چاشنی است اما تخته متعددی است **عرب** حبیب سواران
و آواز و غوغا کردن ایشان و شط کردن و آواز کردن و خوش یک **عرب** توبه کردن
و بودی شدن **عرب** در بین جامه و نیک بخش و کشت و کشتی طعن کردن **عرب** بفتح راء و
شدن و این **عرب** رفتن کفار رنگ برآه **عرب** با ندانم کردن و با ندانم نهادن چیزی **عرب**
نوعی فتن **عرب** آواز در خلق کردن و آواز کردن شتر و زنده و مالیدن **عرب** بفتح
کردن در سخن و جایی گفتن **عرب** نیک سخن گفتن و سپید رفتن و در بین جامه و در زیر انداختن
شکستن **عرب** خواندن کسر را با جهد و مینا نیدن **عرب** ریزانیدن و ستم کردن و بهم
آنجایی **عرب** رسیدن و بزرگ داشتن **عرب** بذال مع خود را مینا نیدن و رزق و حبیب

هنا و کوارنده شدن **هفت** بر این بدن **هفت** ای کیفیت تخم از زون و نقل شدن و بود
شدن و بستن رای که در این بدن **هفت** و **هفت** افتادن و فرومایه شدن و اجماع شدن و
پراکنده شدن **هفت** لنگر شکن **هفت** آواز کردن شرمه بر یک خود و آواز کردن بار
هفت کشته شده روی بدن و نماز شدن و خوش طبع شدن و صبر شدن و نرم شدن و پشیر
شدن شرمه که تفتیده شده **هفت** زخمی شدن یک رخت و نرم شدن آن
و یکدست شود **هفت** اندازه کردن **هفت** رو به شدن و جدا شدن از جای خود و گذشتن و یکی
و یک رفتن **هفت** خفتن **هفت** رهوار رفتن **هفت** خط کردن **هفت** نگرین **هفت**
افتادن و نیست شدن **هفت** با خود است که گفتن سخن **هفت** موی کردن
هفت بانک کردن که بر طرف دار و بانک کردن شرمه برای ماده و صبا شدن کودک اگر بود
تا یک پد **هفت** لوک لوک و دیر و آن میان رفتار و دیر نیز است **هفت**
فقه کردن و صبا شدن و اگر سخن **هفت** بانک بر سبع زون و بانک کردن شرمه **هفت** صبا شدن
و خواندن که تفتیده **هفت** نوعی رفتن شرمه **هفت** بریدن گوشت **هفت** مردن **هفت** آشفته سخن
گفتن **هفت** آواز کردن کوته زره و زبور و غیر آن و آواز کردن کوته آدمی در شب **هفت**
بدور ای سقوط صبا شدن **هفت** بار یک سیاه کردن **هفت** سخت رفتن **هفت** سست رفتن
حاجه **هفت** بانک کردن با فکلی کلونالیدن و بانک کردن شرمه **هفت** آواز کردن **هفت**
آشفته رفتن و آشفته گفتن **هفت** نوعی رفتن **هفت** رفتن آب و نسل آن **هفت** آواز نهادن
کردن سخن چنان گفتن که شرمه و در میان **هفت** شرمه ای بی گفتن تا سلف خوردن **هفت**
هفت و **هفت** تی کردن **هفت** آواز نهادن **هفت** خواندن و آن و غیر آن سخن نشناختن



